جامع مفیدی

تألیف

محمد مفید مستوفی بافقی

جلد سوم (بخش دوم)

مشتمل بر سه مقاله و یک خاتمه

بکوشش

ایرج افشار



انتشارات اساطیر

جامع مفیدی

تألیف

محمّد مفید مستوفی بافقی

جلد سوّم (بخش دوّم)

مشتمل بر سه مقاله و یک خاتمه

به کوشش

ایرج افشار



انتشارات اساطیر

۴۶۰

مستوفی بافقی، محمد مفید بن محمود، قرن ۱۱ ق
جامع مفیدی / تالیف محمد مفید مستوفی بافقی؛ به کوشش ایرج افشار. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۳ ج . (انتشارات اساطیر ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰)
ISBN 964-331-455-3 (دوره)
ISBN 964-331-246-1 (ج. ۱)
ISBN 964-331-268-2 (ج. ۳. ق. ۱)
ISBN 964-331-269-0 (ج. ۳. ق. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱ و ۲. مشتمل بر هفت مقاله در تاریخ یزد تا آخر عهد تیموریان. ـ ج. ۳. ق. ۱. (مشتمل بر پنج مقاله و یک خاتمه). ـ ج. ۳. ق. ۲. (مشتمل بر سه مقاله و یک خاتمه).
۱. ایران -- جغرافیای تاریخی -- متنون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ ـ . ب. عنوان.
۲ ج ۴۵ م / ۲۱ DSR ۹۵۵/۰۰۴۲
کتابخانه ملی ایران ۲۰۴۴۵-۸۴م



انتشارات اساطیر

جامع مفیدی (جلد سوم بخش دوم)

تألیف محمد مفید مستوفی بافقی

به کوشش ایرج افشار

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف‌نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

شابک: ۰-۲۶۹-۳۳۱-۹۶۴

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۸۲۱۴۷۳ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

دنبالهٔ مجلد سوم

جامع مفیدی

مشتمل بر سه مقاله

و یک خاتمه

[۲ الف] بر رای مطالعه کنندگان مخفی نماندکه چون برید خامهٔ تیزتك پاره‌ای در عرصهٔ‌مقالهٔ ثانیه تك‌ودو‌نمود الحال عنان بنان[را] بصوب تحریر مقالهٔ ثالثه‌که مصدر خواهد بود بذکر مالکان والامکرمت امامزادگان عظیم‌الشان ومشایخ والامکان‌وبعضی از مریدان اخلاص نشان وبرخی ازغرایب حالات ایشان انعطاف میدهد.انشاءالله‌تعالی وحده‌العزیز .

[۲ ب] مقالهٔ سیوم از مجلد ثالث

درذکر صادرات افعال امامزادگان ومشایخ و بیان احوال بعضی از مریدان اخلاص نشان

برضمیر خورشید آثار موالیان اولیاء ولایت دثار مخفی نخواهد بود که‌این صحایف موفورة اللطایف مقالهٔ سیوم از مجلد ثالث کتاب **جامع مفیدی** است‌مشتمل بر تبیین احوال امامزادگان واجب‌الاحترام ومشایخ لازم الاکرام و ایضاً محتوی است به‌ذکر بعضی از خوارق عادات ایشان . اگر چه لازم آن بود که بنابر اعزار و احترام این طایفهٔ جلیلة المرتبه احوال خیر مآل آن زمرهٔ بر گزیده [۱] در صدر این صحیفه رقمزدهٔ کلك وقایع نگار گردد چون نخست در فهرست دیباچه غفلت ورزیده هرمقاله به‌ذکر جمعی مثبت ساخته‌بودلهذا خامهٔ سخن گذار درین‌مقام‌بیان احوال ایشان را گزارش‌داده [۲] در مقالات دیگرشروع می‌نماید، **مثنوی** :

کار بسیار است در پیش قلم
گشته لیکن قوت تحریر کم
باد الطاف الهی رهبرم
خامهٔ توفیق بادا یاورم

۱ـ اصل : گذیده ۲ـ اصل : گذارش

تا دهم این داستان را اختتام
رو نهم سوی دگر [۱] حسب المرام.

امامزادهٔ واجب‌التعظیم والتکریم سلالهٔ آل‌طه ویس
امامزاده‌ابوجعفر محمد علیه‌التحیة والتسلیم

آن‌سلالهٔ سلسلهٔ رسالت خلف‌صدق سید بزرگوار امام زاده **علی** است، و آن فروغ خانوادهٔ سیادت نور باصرهٔ شمع شبستان هدایت امام زاده **عبدالله**است، و آن فارس براق توفیق [۳الف] نقاوهٔ دودمان عارج‌معارج عرفان‌امام‌زاده **احمد**است، و آن گوهر صدف مکرمت حاصل نیسان‌بحار حقایق‌و ایقان امامزاده **علی العریضی** است، و آن زلال چشمه سار ولایت فرزند صلبی امام واجب التعظیم لازم التکریم امام ناطق **جعفربن‌محمدصادق** است، و آن جناب در زمان خلافت متوکل عباسی که از اعوجاج دوحهٔ اعتقاد در زمین موات دل قساوت نهاد غرس نهال کینه وعناد مستوی قامتان حدایق امامت و رشاد می‌نمود و قطع اغصان شجرهٔ طیبهٔ نبوت را دعایم‌کاخ دولت بی‌بنیاد خویش تصور می کردازطغیان بیداد آن‌محیی مراسم‌فرعون وشداد مقدس تباران علوی‌لقب وفرشته عیاران حسینی‌نسب حلق گیسویان‌مشکفام که نشان سیادت وعلامت‌اهل‌بیت طهارت‌است نموده نسب نامه‌های شرافت بنیان که مبین نسبت نبوت‌اشرف خاندان امکان بود ازخوف عباسیان پنهان ساخته بمقتضای الفرارمما لایطاق من سنن المرسلین از مدینهٔ مشرفهٔ سید النبیین و مشاهد مقدسهٔ آباء طاهرین به اطراف و اکناف روی زمین مهاجرت می فرمودند، آن مهر سپهر هدایت خورشید صفت از افق دیار غربی به بلاد شرقی حرکت نموده چون ساحت دارالعبادهٔ یزد از اشراقات‌مقدم مسعودش سمت اضاءت و انارت [۳ ب] گرفت چند روزی از رنج راه آسوده بنابر احتیاج به تغذیه در « کوچهٔ حسینیان» به‌دکان آهنگری رفته به‌دمیدن دم‌اشتغال نمود واز این‌جهت آتش‌غیرت در کانون طاقت کون ومکان افروخت. ودر آن‌وقت یزد در تصرف‌فخر الدولهٔ دیلمی بود واز جانب او امیراوجش که امیری عادل پسندیده صفات واز اقرباء فخرالدوله

۱ـ اصل: دیگر

بود به‌حکومت اختصاص داشت.

شبی والی دارالملك توفیق حضرت خیرالبشرعلیه‌الصلوة والسلام‌من‌الملك‌الاکبررا در واقعه دید که فرمودند که یکی ازفرزندان ما به‌این شهر آمده وارادهٔ الهی به توطن او درین سرزمین‌تعلق گرفته، او را رعایت نموده گرامی دار. والی بعد از تیقظ هرچند تفحص نمود اثری از مقصود نیافت.

شبی دیگر مثل رؤیای‌سابقه دیده درین‌مرتبه ازمقام ومسکن آن‌مسافرقدسی وطن‌او راآگاه ساختند. صبحدم که قافلهٔ نسیم در بندرمشام مسافران شهرستان‌منام بارگشود و حاکم اقلیم چهارم سموات به‌حکم فرمانروای قلمروکاینات ازخوابگاه تحت‌الارض قدم به‌ایوان مینارنگ افق نهاد امیر صافی ضمیر به‌جان و دل فرمان‌پذیر گشته به‌تلقین معبّر عقل صاحب تدقیق واشاره والی‌دارالملك توفیق میهمان‌سرای اخلاص فضای دل‌را به‌جاروب اعتقاد ازغبارارتیاب رفت و رو داده به‌مصباح زجاجهٔ موالات تنویر نمود. بسیط خاطرموالات مناظررا بصفاده محبت [٤الف] صفاداده‌بساط عبودیت و بندگی گسترانید. اعوان وانصارمدرکات وقوی را ازدروب خمسهٔحواس‌به‌اتفاق کارکنان‌جوارح واعضابه‌میقات‌ملاقات که‌درعالم‌واقعه استعلام نموده بود روان ساخت. بعد ازسیر رسته بازار تفحص و سراسر میدان تجسس پیك دوربین‌نظر برهمقدمان سبقت گرفته درگلشن دکان حداد که ازفیض قدوم گل گلزارابراهیم درنظرتماشائیان بوستان‌حقیقت صنعت «یانارکونی برداًوسلاماً علی ابراهیم» گرفته بود شامهٔ رفقا به استشمام نسیم خلق محمدی تسابق نمود. والی بی اختیار خود را در قدوم مبارك آن شهریار انداخت و هرچند دراستکشاف نام و نسب همایونش مبالغه نمود آن جناب از خوف وهراس بنی‌عباس حجاب از چهرهٔ استظهار نگشود. بالاخره حقیقت رؤیای صادقه را عرض نمود. حضرت امام زاده ایمن گشته نسب نامهٔ شرافت ترجمه را که در جوف مطهرهٔ آب تعبیه نموده بود ظاهر ساخت.

والی سعادت موالی مقدم گرامی آن عطیّهٔالهی را فوزی عظیم دانسته‌سرمایهٔ

مفاخرت دارین ووسیلهٔ حصول مواهب منزلین شناخت واز روی حسن عقیدت واخلاص کمر عبودیت برمیان جان بست و حلقهٔ متابعتش بر گوش روان کشید و منزلی مرغوب و سرایی خورنق اسلوب [٤ب] در «کوچهٔ حسینیان» که از آن تاریخ به این نام اشتهار یافته بجهة سکنی آن اختر برج هدایت ورشاد تعیین نمود و صبیهٔ خود راکه بلقیس پردهٔ عصمت و ملکهٔ سبای طهارت بود درسلك ازدواج سلیمان بارگاه تجرید در آورد و فهرج و طرزجان راکه از قرای [1] معتبرهٔ یزدند به جهت صرف معیشت آن حضرت مقرر کردو تا غایت تسوید این اوراق که ثلث وثمانین بعدالف است آن منزل فردوس مماثل از برکت قدوم آن فرشته شمایل به حالت عمارت باقی است ومقامی که مزار کثیر الانوار آن سلالهٔ اطهاراست تاقریهٔ ابراندآباد جنگلی بوده مشبك از درختان که مجال دخول پیك تیزرو وهم محال بود . و در آنجا شیری که ثور گردون از مهابت آن در صید گاه فلك روز مخفی می بود مسکن داشت و از بیم سطوتش طریق تردّد خلایق مسدود و از نهیب صولتش پیوسته آرام و اطمینان از حواشی ضمایر و حوالی قلوب همگنان مفقود و مطرود بود. تاآنکه روزی سباع ضاره خوف و هراس بر بیشهٔ خواطر سکان آن بلدهٔ عبادت اساس هجوم آورده به والی استغاثه نمودند . امیر معدلت کیش دردفع آن سبع خون آشام بفرزند شیر یزدان وبرگزیدهٔ حضرت بیچون استعانت نموده در رکاب ظفرانتسابش بکنار بیشه رفت . آن شیر از دور تفرس نمود که شیر بیشهٔ ولایت بسر منزل او می آید. از مکان خود [٥ الف] بیرون آمده خلایق متوهم گشته متفرق گردیدند. جناب امامت نژاد به تقویت الهی و قوت سرپنجهٔ شجاعت ارثی بی ملاحظه متوجه شده شیر خود را به خاك مذلت افکند وروی درپای فرقدسای آن حضرت نهاد. آن جناب دست مبارك برسر او کشیده فرمود که دیگر کسی را اذیت مرسان وهر روزه جگر گوسفندی به جهت طعمه اش تعیین نمود .

در « تاریخ جدید یزد » مرقوم گردیده که آن شیر به مثابه [ای] باآدمیان

---

۱ ـ اصل : قری

انس گرفته بود که اطفال خردسال[۱] برپشت اوسوار شده بازی می کردند واواذیتی به احدی نمی‌رسانید .

چون زمانه بسی اوراق سفید وسیاه لیل ونهار درنوشت روزی آن شیر بخدمت آن‌سرور آمده سر برقدم‌مبارکش گذاشته‌نقدحیات[۲] راایثار مقدم همایونش نمود . حسب‌الاشارهٔ لازم البشاره شیر را تغسیل وتکفین‌نموده در همان‌مکان دفن نمودند .

بدان ای عزیز که بخشندهٔ بی‌منت به‌آن حضرت فرزندان سعادتمند کرامت فرموده در نسل‌ایشان برکت نمود ودر حال‌تحریر ازاولاد امجاد جناب امامت‌نژاد در دارالعبادهٔ یزد دواختر برج سیادت و دین داری در غایت اعزاز و نهایت احترام برمسند مراد و کامرانی تمکن دارند : یکی سید ستوده حسب حسینی نسب، قدوهٔ فضلاء ذوی المکارم، زبدهٔ سلسلهٔ اعالی واعاظم، عارف رموز مسایل‌شرعی، واقف‌علوم عقلی‌ونقلی **امیر محمدجعفر مفتی** که نیّر رای عالم‌آرایش [۵ب] خورشید صفت از مشرق‌صواب طالع‌وفروغ‌تدبیرصوابنمایش‌چون‌ماه شب چهارده‌درشب‌دیجور لامع ، طبع پاکش دراك حقایق معانی وذهن درّاکش جامع‌دقایق‌نکته‌دانی ، ذات کامل‌الصفاتش منبع فنون فضایل ومعانی ومحکمهٔ حقانیت اساسش‌مرجع اشراف واکابر و اعالی . در علم فقه و حدیث کمال تفقه دارد ، چنانچه اهالی این دیار پیوسته از رای متینش استفتا می‌نمایند و در معضلات مسایل ازذهن وقادش انحلال میجویند. دراکثر علوم متداوله خاصه در فن‌طب یدطولی دارد، اما از غایت دین‌داری متوجه معالجهٔ مرضی ازامراض جسمانی نگشته سوداوی‌مزاجان علة تنازع را به‌داروی سودمند نصایح مداوا می‌نماید. به‌ظرافت طبع و جودت ذهن وسرعت‌قریحت‌اتصاف [دارد] و جمهور عقلا به تدابیرصائبه وصحت‌آراء ثاقبه‌اش اقرار و اعتراف دارندو ازکمال وثوق و اعتقاد همه روزه صغیر و کبیر در مهام کلیه و امور جزئیه بر رای رزینش تقضی میمانند . در تحریر سجلات و صکوك شرعیه متوحد زمان و منفرد عصر است ، چنانچه برمحررات مهرهٔ این فن همیشه نقطهٔ شك گذاشته خط بطلان

۱ـ خوردسال ۲ ـ اصل :حیوة

می‌کشد و پیوسته فیصل معاملات شرعیه و قطع منازعات کلیه در خدمت شریفش می‌شود [٦الف] و آباء واجداد کرامش نیز در اعصار خود مشارالیه و مرجع الیه طوایف خلایق بوده‌اند.

دیگری حضرت سعادت منقبت نقابت مرتبت عالی نسب گرامی حسب، گوهر درج سعادت وبزرگواری سلالهٔ سلسلهٔ امامزادهٔ عریضی **میرزا رفیع‌الدین محمدالحسینی** است که در نسبت نسب عالی ورتبت حسب متعالی از فرق سادات ذوی‌المعالی امتیاز دارد و صغار و کبار آن دیار به علوشان وسمومکان آباء واجداد عظامش اقرار و اعتراف دارند. پدر فرخنده اختر آن قدوهٔ اولاد خیرالبشر **امیر وجیه‌الدین فضل‌الله** است، و آن ثمرهٔ نخیل سیادت فرع اصل اصیل **امیر صفی‌الدین محمد** است. و آن ستوده خصایل متصف به‌اوصاف ملکی ومتخلق به‌اخلاق قدسی نژادان بشری بوده بل فرشته‌ای بوده به‌صورت آدمی. ذکر ثروت و مکنت آن ملکی ملکات بر زبانهای خواص و عوام دایر و از آثار ابنیه و عماراتش صحت این قول هویدا و ظاهر،
شعر:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را

والحال میرزا رفیع الدین محمد از معارف و اعیان خطهٔ فردوس‌نمای یزد و صاحب تجمل و مکنت است ونسبت مواصلت به‌حضرت قدوة السادات والنجبا **امیر سیدمحمد** مستوفی کل موقوفات ممالك محروسه که‌از اجلهٔ سادات امامی دارالسلطنهٔ اصفهان و از اولاد امامزادهٔ واجب التعظیم [٦ ب] امامزاده زین العابدین است درست نموده و سید مستغنی الاوصاف منظور نظر کیمیا اثر خاقان سلیمان بارگاه،
شعر:

خدیو جهان بخت فرخ‌لقا
معلی سریر مظفر لوا

گردیده در سلك نقباء با حشمت و در زمرهٔ مقربان با رفعت انتظام دارد.

حاصل که‌خلاصهٔ امامزادهٔ امجد **میرزارفیع‌الدین‌محمد** در اتصاف به اوصاف حمیده تشبه تام بآباء کرام و اسلاف عظام نموده بحسن خلق و درویش نهادی و سخاوت و سماحت و پاکیزه وضعی ازاکفاو اقران منفرد وممتاز و پیوسته‌سرخوان‌احسان برروی خاص وعام گشوده‌خلایق‌از نعمت الوانش التذاذ می‌یابند.

و بخشندهٔ بی ولد آن حضرت را خلفی گرامی که هم از عهد خردی آثار سعادات دو جهانی در ناصیهٔ حالش هویدا و کوکب میمنت انجامش در نظر ارباب بینش‌پیدا ، **شعر:**

بالای سرش ز هوشمندی　　می‌تافت ستارهٔ بلندی

کرامت فرموده موسوم به **میرزا محمدغنی** و بی‌شائبه تکلف و سخنوری آن دوحهٔ چمن مصطفوی بواسطهٔ توفیق سرمدی از مبادی ایام سبی اوقات خجسته ساعات‌را به تحصیل فضایل و کمالات مصروف داشته در اندك زمانی سرآمد ابنای روزگار گردیده از اقسام کمال بهرهٔ تمام یافت و در خط ثلث و نسخ رایت خوشنویسی افراشت و به‌سبب وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب همواره با ارباب دانش وحال مصاحبت و مجالست نموده لوازم توقیر [۷ الف] و احترام‌هریك به‌جای‌آورد. و به‌حسب شروط واقف تولیت مزار کثیر الانوار امامزادهٔ عالیمقدار به‌**میرزارفیع‌الدین‌محمد** تعلق دارد و آن حضرت مرتضوی خصال از فرط خویشتن‌داری بسید صافی، سمیم **ظهیرا میرزا ابراهیم** که نسبت قرابت قریبه به آن جناب دارد تفویض نموده و حقاً که موافق شروط مقرره سید مشارالیه حاصل موقوفات سرکار مزبور را آنچه الحال درتصرف متولی است و از دست‌انداز متغلبه مصون و محروس‌مانده به مصارف معینه صرف می‌نماید و همه روزه فاضل‌متورع **مولاناوجیه‌الدین**[1] **فضل‌الله‌عقدایی** که از فحول علماء آن ولایتست و در علوم معقول و منقول کمال تبحر ومهارت دارد درآستانهٔ مقدسهٔ فرزند حضرت‌خیرالبریه به‌مباحثهٔ علوم دینیّه‌اشتغال دارد و از برکات انفاس شریفش تلامذه مستفیض و بهره‌ور می گردند.

۱ـ اصل: وجیهه‌الدین



برمرایای خاطر حقایق مظاهر بینادلان روشن روان حقیقت این‌بیان ظاهر ومبرهن خواهد بود که از بدو ظهور عالم تکوین و ایجاد تا اختتام جهان کون و فساد هر موجودی که از کتم عدم قدم به‌سرای [۷ ب] وجود نهاده چند روزی برسم عاریت درین منزل فانی اقامت نموده به حکم کریمهٔ « ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » به خانهٔ اصلی مراجعت فرموده و جمعی را که رایحهٔ گلشن تحقیق به‌مشام جان رسیده باشد معلوم است که دنیای دنی در نظر بالغ نظران نفوس قادسه سجنی است مظلم کما ورد فی الحدیث « الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر » و تنگنای پیکر هیولائی بر طایر قدس آشیان روح قفسی است تنگ فضا و مقامیست ظلمت افزا ، درین‌صورت نفوس کامله را مفارقت قالب عنصری استخلاصی است از وحشت‌آباد زندان و خلاصی است از قفس تنگ‌ابدان. ملخص کلام آنکه در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه امامزادهٔ ولایت مرتبه راشوق ملاقات آباء عظام که انجمن آرایان محافل ملکوت‌اند غالب گشته روح قدسی‌فتوحش به‌حظایرقدس ارتحال‌فرمود وحسب‌الوصیة جسدمطهرش را قریب به‌مدفن شیرمدفون‌ساختند وبعد از زمانی که حرم‌عفت خیمش به‌جهان‌باقی شتافت‌پیش‌روی آن‌حضرت درحجلهٔ تراب نقاب احتجاب بر چهره افکند .

درسنهٔ ست و سبعین وسبعمائه صاحب اعظم **خواجه‌ابواسحق** بن خواجه‌حسن ساروج خوارزمی قبرمنور آن‌امامزادهٔ‌اطهررا[۸ الف]کاشی نمود وسنگی که تاریخ رحلت آن سرور بر آن ثبت نموده بودند برداشته لوح‌کاشی به‌جای آن نصب نمود و آیات‌بینات کلام ملك علام «انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت یطهر کم تطهیرا» بر آن‌نقش کردوبالفعل به‌حالت‌اصلی‌باقیست‌و معمارهمت عالی‌نهمت‌مرتضی الطف **امیرمعین‌الدین‌اشرف** ساباطی بلند اساس که با محدب فلك زحل مماس بود بر در مزار جنت آثار بنا نموده وقایع آن نقاوهٔ طاهرین را بر کتابه نقش نمود .

و در ثمان و تسعین و سبعمائه امیر بی نظیر **امیرصدرالدین‌قنبر** وزیر قطعه

زمینی که در جنب مزار بود خریده داخل صحن نمود . وچون پسر **ابوسعیدطبسی** آن جناب را به‌تیغ ظلم به‌درجهٔ شهادت رسانید در آن زمین مدفون گشت . وبعد از او خلف ارجمندش مشمول رحمت نامتناهی **امیرقطب‌الدین** که قدوهٔ اکابر زمان خود بود آن زمین را داخل مزار وافرالانوار نموده صفهٔ کوچکی مقابل قبله طرح انداخت و اطرافش را فخر مدنی نموده در یك ضلع پنجره از آجر ساخت و به‌جانب پیش‌رو اساس‌طنبی عالی نهاده سقفش‌را باطارم هفتم برابر نمود ودرسمت شمالی صفهٔ‌بلند رواق به رسم مسجد احداث کرد و **خواجه‌پیرمحمدقمی** در پایین مرقد منور صفهٔ منقش ساخته قنادیل نصب کرد [۸ ب] وخلف الاولیاء المحققین برهان الملة والدین **امیرشیخ‌دادالی** در جانب تحتانی‌مرقد صومعهٔ‌مروح ساخته و محرابی‌ازسنگ مرمر نصب کرد و بربالای‌آن صفهٔ منقش به‌اتمام رسانیده درها بر جوانب گشود .

درسنهٔ‌اربع و خمسین و ثمانمائه **خواجه‌احمدفراش** که از ملازمان امیرزاده سلطان محمد تیموری بود قطعه زمین خلف ساباط را داخل نموده عمارات امیر معین الدین اشرف را منهدم ساخته طرح مدرسهٔ عالی بشکل مسدس انداخت و در را بر شاه‌نشین مفتوح ساخت و دو در دیگر یکی به‌جانب شرق و دیگری بطرف غرب گشاد و حجرات به‌جهت سکنی خدام و فقرا بنانموده آشخانه ساخت .

و در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه قدوة السادات العظام الممجد **امیر جلال‌الدین‌محمد** قطعه زمینی از جانب قبلی داخل نموده صفهٔ مرتفع و طنبی وسیع مروح بنانمود .

و هم درین سال دستور الوزرائی **خواجه معین‌الدین علی المیبدی** که جد اعلی‌عالی‌جناب استاد المنجمین و برهان المدققین **میرزا رشیدالدین محمدمیبدی** است پایابی وسیع مشتمل بر حیاض و خلوات و صفه برسم مسجد از آجر احداث کرده «آب‌جدیده» در آن جاری ساخت ودرخارج‌مزارمحاذی آن‌مکان قدسی‌بنیان مدرسه برسم حظیره‌به‌اتمام رسانید [۹ الف] وصیبهٔ خود را در آنجا دفن کرد .

و در اربع و خمسین و ثمانمائه **شیخ‌حاجی‌محصل** بطمع استروای کوثر و

سلسبیل بر شرقی مزار مصنعه حفر نموده به‌آجر بر آورد واز آب تفت مملو گشته سکنهٔ آن محله تمتع می‌یابند وثواب آن درنشاء ثانیه به‌روح بانی متواصل‌میگردد.

ودر « تاریخ جدید یزد » مرقوم است که درسیوم فروردین ماه جلالی موافق سنهٔ ستین و ثمانمائه هجری بَنا بر مصلحت کاملهٔ الهی که قوهٔ درّا که بشری ازدرك آن عاجز و قاصر است سحاب غمام قهرقهّاری در فضای کاینات الجو متراکم گشته قطرات امطار از دیدهٔ سحاب مانند اشك عاصیان بر صفحهٔ رخسار ارض فرو ریخت و در اندك زمان آبهایی کــه در مغاك جبال و منافذ احجار جمع شده بود مجتمع گشته از قلل جبال متوجه صحرا و نشیب شد واز دشت ورود گذشته درطرق وشوارع روان گشت. از صدمات شدید وغرش عنیفش علامت صوراسرافیل وغوغای روزرستاخیز ظاهر شده لرزه در اندام قصور افتاده روی به‌انهدام نهادند. ابنیهٔ رفیعه وعمارت عالیه باخاك یکسان گشته اجزاء ترکیب و گل وآجر ازهم پاشید وبطرفة‌العینی اکثر محلات‌باساحت‌غبرا سمت تساوی و تشارك [۹ ب] پذیرفت. حاصل که بمرتبه‌ای طغیان نمود که ذکرطوفان نوح ازصحایف‌خواطرمتتبعان آثار سلف و مستخبران اخبار فــرو شست. چون ساقی ابرازساغر حباب جـام پیاپیش می‌داد مزاجش از اعتدال طبیعی انحراف یافته بیحوصلگی آغاز نمود و دیوانه‌وار بحریم حرم محترم شهریار علویّین حشم قدم نهاده از غایت بیخودی نصف صفهٔ جدید و صومعه و صفهٔ پایین پا و مدرسه و پایاب را بایر ساخته به‌حول مرقد منور ومقبرهٔ اولاد خیرالبشر رسید. صیحه‌ای‌ازمحیط به‌گوشش رسید که‌ای سرمست بادهٔ جوش و خروش هشیار باش واز سوء ادب بیدارباش که مبادا گستاخانه قدم پیش نهی وتا قیامت خال انفعال بر رخسارهٔ ما و خویش نهی و ازین جسارت ذکــر فضیلت این عنصر شریف که « ومن الماء کل شیء حی » از السنه و افواه براندازی. آن‌بی‌خبر از استماع‌این‌نصیحت‌هشیاری اثربهوش آمده قدم‌فراپیش‌ننهادوازروی اعتذاربرحول مرقد آن بزرگوار دوران نموده پیروی فرات نمود.

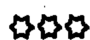


بیان این مقال آنکه ثانی نمرود و شداد مقلد عبیدالله زیـاد متوکل مفقود

المتوکل فاسد اعتقاد از غایت بغض وعناد که با اهل بیت قدسی نژاد هادی سبیل رشد و رشاد[۱۰الف] وقائدطریق رسالت و ارشادخصوصاً با حضرت‌امیرالمؤمنین و امام‌المتقین اسدالله الغالب و اولاد امجادآن‌صدرنشین انجمن ایجاد بل‌عالم کون و فساد داشت ساکنان امصار و بلاد وطوائف محبان عباد را ازطواف آستان جبرئیل-آشیان فردوس بنیاد منع کرد و نفرین زهاد و عبّاد را زاد سفر نموده اندیشهٔ عقوبت و تعذیب اولاد آن‌حضرت کرد و به‌این امر مذموم و فعل میشوم نیز اکتفا ننموده حکم به‌تخریب مرقدفرشته معبد سرخیل شهیدان آل محمدوسیلهٔ تبسم‌غنچهٔ صبح‌شفاعت،واسطهٔ گشایش ابواب‌مرحمت، علت تموج دریای مغفرت‌سلطان‌نبوت‌و دودمان‌امامت‌لواء، تکیه ده بستر ارض مقدس کربلا علیه التحیة والثنا فرموده فی-الحقیقه مخرب بنای عمر و دولت‌خود گردید، چنانچه درذیل مرقوم قلم وقایع‌رقم خواهد گشت، انشاءالله تعالی وحده‌العزیز .

تفصیل این اجمال آنکه اعوان بی‌ایمان وانصار نامسلمان متوکل که جنود شیطان و مردودان نظر رحمت یزدان بودند به‌فرمان آن‌سالك طریق بغی و عدوان آب فرات را برروضهٔ‌عرش‌قبهٔ‌ملائك صومعه بستند که‌با زمین‌یکسان‌نموده [۱۰ ب] آن ارض مقدس را مزروع نمایند و ندانستند که ازین گستاخی درین نشاء آبروی ایمان را ریخته در عالم باقی از فیض زلال کوثر و سلسبیل محروم می گردند . فرات از عرق خجالت آب گشته غریق بحرتحیر و گرداب اضطراب گردیده و قریب به مشهد قدس نشان که رسید از روی ادب ایستاده حیران کار خود گشت که گاهی‌قوم بدکردار یزید پلید برروی امام مظلوم شهیدش بندند که مقربان بارگاه ملك حمید تشنه و دلخسته به دیوان قهرمان‌قهرقهار شدید لب به شکایت گشانید وزمانی به انهدام روضهٔ مقدسه‌اش مأمور ساخته گل‌آلود عصیان و طغیانش می‌نمایند. کلاب کوی ضلالت وخنازیروادی غوایت ازمشاهدهٔ این حالت با وجود کمال‌قساوت وعدم بصارت بر کرامت سلطان سریر شهادت واقف گشته از ارتکاب آن شناعت متقاعد گردیدند.

بعد از این واقعهٔ شنیعه آن غدار نابکار تمتعی از چشمهٔ حیات[1] نیافته دار۔الخلافهٔ جهان محسوس را بدرود کرده به‌تسخیر اقالیم سبعهٔ نیران شتافت .



مقصود از تحریر این حکایت که به‌مطلب مربوط بود آنکه اگر آب رود اقتدا به‌فرات نموده نسبت‌بمنتسبان دودمان امامت‌رعایت ادب نگاهداشته در حریم حرم اولاد آن حضرت قدم جرأت پیش ننهادمقام استعجاب نیست و همچنین اگر اجساد طاهرهٔ موالیان و محبّان خاندان ولایت که از بیم عذاب روز محشر و خوف عقاب عرض اکبر به‌پناه مقربان درگاه دادار داور و نزدیکان بارگاه خالق‌البشر گریخته اند ازآفت سیلاب محروس گردد محل ارتیاب وشك نیست و نخواهدبود.

ودر همین‌سال پیشقدمان‌وادی‌توفیق سیدامجد **سیدجلال[الدین]محمدوسلالهٔ** سلسلهٔ سلطان متعالی **برهان‌الدین‌امیرشیخ‌دادایی** و مسند آرای دیوان تدبیر **خواجه معین‌الدین‌علی** وزیر هر یك عمارتی که معمار همتشان احداث کرده بود واز نزول نازلهٔ سیل تخریب یافته تجدید عمارت نمودند ودستور اخلاص کیش‌خواجه معین۔الدین‌علی ازروی ارادت واخلاص به‌احداث عمارت جدیدپرداخته [۱۱الف]به‌اتمام رسانید، **شعر:**

چنان بنای عمارت نهاده‌اند وسیع
که هست مطلع خورشید از درون حصار
نه دیر زود که محو قمر ستوده شود
که رخ بساید در برج و بام در ادوار

و حسب المقدور بعضی از املاك و رقبات برموقوفات آن سرکار افزود و حالت تحریر که سه مرحله از سنهٔ ثمانین و الف هجریه گذشته بعضی از عمارات منهدم شده و کسی را بنای چابك دست توفیق رفیق نگشت که به‌استحداث آن در دار باقی طرح قصور عالی افکند .[2]

---

۱ ـ اصل : حیوة ۲ ـ صفحه ۱۱ب بهمین‌جا ختم میشود وصفحهٔ ۱۲الف سفیدست .

[١٢ب] شاهزادهٔ بلندقدر عالیمقام شاهزاده فضل بن امام موسی کاظم علیه السلام

شهریاران فلك قدر ، اولیاء نامدار
جمله هستند از عنایات الهی تاجدار
هر مرادی را که خواهی همت از ایشان طلب
تا همه مقصود تو حاصل شود بی‌انتظار
هر که از بی‌اعتقادی پیرو ایشان نشد
تا ابد مردود گشت و در دو عالم ماند خوار

مورخان بلاغت آثار و ناظمان فصاحت شعار به قلم اعجاز کردار بر صفحات اوراق لیل و نهار [١٣ الف] نگاشتهٔ کلك بدایع نگار گردانیده‌اند که سلطان ممالك فتح و ظفر امیر مبارزالدین محمد مظفر در زمان سلطنت و فرمانروایی به عمارت «حصار» و حفر «خندق» کهنه آباد یزد امرفرموده حسب الفرمان فرمانبران بدان مهم شروع نمودند ، چون بدان مکان که الحال مقام آسایش شاهزادهٔ واجب‌الاحترام است رسیدند به سبب حفر خندق قبری ظاهر گردید و شخصی باهیبت با جامه‌های سبز و سفید و مصحفی بر سینه گذاشته و جراحتی براندام و پنبه بر جراحت گذاشته بنظر بینندگان در آمد. حفّار دست جرأت دراز کرده پنبه از روی جراحت برداشت، فی‌الحال خون تازه از زخم جریان یافت و آوازی به گوش حفّار رسید که دست خودنگاهدار. حفّار ازمشاهدهٔ آن حال و شنیدن آواز بیهوشوار افتاد . پادشاه اخلاص شعار ازین حال اطلاع یافت. چون روز به آخر رسیده بود زیارت کردن قالب مطهر آن شهید را بروز دیگر گذاشت . در آن شب چند علم نور از قبر آن جناب افروخته گشته مشاهدهٔ اولوالابصار گردید. روزدیگر که شهسوار عظیم‌القدر آفتاب بیرق زرنگار افراخت [١٣ب] جناب امیر مبارزالدین محمد پای سعادت بر کاب اشهب مراد درآورده بدان مکان شریف شتافت و مقرر فرمود تا قبر آن جناب را بسته «فصیل» بدان طرف قبر کشیدند و صومعه‌ای ساختند و جناب امیر مبارزالدین محمد

مظفر سرخدمت بر آستان سعادت‌نشان امامزادهٔ والا گهر گذاشتند، مضمون این ابیات به او رسانید، **بیت** :

ای شرف گوهر آدم به‌تو
روشنی دیدهٔ عالم به‌تو
دولت آن سر که برو پای تست
بخت بر آن دل که درو جای تست
تا مگر از دوستی رای تو
سر نهم آنجا که بود پای تو
گرد تو گیرم که به گردون رسم
تا نرسانی تو مرا چون رسم
ذره صفت پیش تو ای آفتاب
باد دعای سحرم مستجاب

از کرامات شاهزادهٔ فضل رضا علیه التحیة والثنا که در آن‌اوان مشاهدهٔ مردم آن دیار گردید آن بود که شبی مرد و زنی بد کار در صومعهٔ امامزادهٔ عالیمقدار رفته به‌فساد مشغول شدند . به‌قدرت کاملهٔ قهار شدیدالانتقام آتشی در ایشان افتاده هردو خاکسترشدند . بامداد که خدام‌در گشودند تودهٔ‌خاکستر [١٤الف]و کفش مرد و زنی دیدند و از حقیقت حال آگاه گشتند و بعد از آن کرامات بسیار در آن مزار به‌نظر خدام در آمده و از آن تاریخ تا حال به‌جهت زیارت امامزادهٔ واجب‌التعظیم شب جمعه که شریف‌ترین ایام است اختیار کرده حاجات و ملتمسات خود عرض می‌نمایندو البته به‌مراد می‌رسند .

ظاهر شدن قبر امامزاده و صومعه‌ساختن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر درسنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه بود و چون سنهٔ اربع و اربعین وثمانمایه در رسید **امیر قطب‌الدین خضرشاه** خلف مرحوم سعید شمس‌الدین محمد خضر شاه **قطعه** زمین از شهر داخل صومعه کرده بقعه‌ای در کمال‌زینت و تکلف و صفا بساخت و فرش گسترده قبر را از کاشی ترتیب داد وقبرپوش زربفت بر آن انداخت و درهای

خوب به‌تکلف نصب نمود .

بدان ای عارف هوشمند که در زمانی که رایات جاه وجلال پادشاه ملک‌ستان شاه اسمعیل بهادرخان به‌جهت دفع فتنهٔ رئیس محمد کرهٔ و تسخیرولایت یزد عنان عزیمت به‌جانب خطهٔ یزدانعطاف فرمود ، و چنانچه درذیل [۱۴ب]این دفترمرقوم قلم فیروزی‌رقم گردیده به‌فتح و ظفر اختصاص یافتند در حین محاصره کراماتی از امامزادهٔ عالی تبار مشاهدهٔ پادشاه عدالت شعار گردید . بنا برآن مبلغی از بابت وجوهات بلدهٔ بهشت منزلهٔ یزد به رسم سیورغال متولی آستانهٔ عرش درجه مقرر فرمودند وتا این‌اوان استمرار دارد وبرقراراست و نیزجمعی که سرارادت واخلاص به‌آستان ملایك پاسبان دوحهٔ‌چمن رسالت‌نهاده‌بودند دکاکین‌بسیار و اراضی بیشمار بربقعهٔ شریفه وقف کردند. الحال قلیلی نام‌وقف‌برآن باقیست وحاصل آن‌قلیل نیز متغلبه‌به‌علت‌وظیفه برخود مباح‌دانسته متصرف می‌شوند وچیزی صرف سرکار مزار منوّر نمیشود، وجزاك‌الله خیرا .

و در بیرون مزار فایض الانوار شاهزادهٔ کرامت دثار تالاری از چوب ساخته اطراف آنرا محجر نموده‌اند و شیخ بزرگوارمشهوربه«پیربرج» در آنجا آسوده‌در ایامی که مقرب‌الحضرة العلیة العالیه محمد علی بیك‌ناظر بیوتات کرکراق سرکار خاصهٔ شریفه و دارالعبادهٔ یزد می بود برجی رفیع اساس که از قدیم الایام در آنجا ساخته بودند عمارت کرده نقاره‌خانه‌را از «میدان‌خواجه ضیاءالدین‌محمد» بدانجا نقل نمود و در زیر برج آشخانهٔ سرکار امامزادهٔ واجب التعظیم است که در آنجا هرروزه آش طبخ نموده به‌فقرا و مساکین میرسانند .

سید حسین گل‌سرخ رحمة‌الله علیه

آن دوحهٔ‌چمن‌امامت و نور باصرهٔ‌سیادت دربدایت حال در «محلهٔ سرچم» در دکان خبّازی به‌امر نان پزی قیام داشت و با وجود مشغلهٔ تمام‌پیوسته به‌عبادت‌حی قیّوم پرداخته قدم از جادهٔ شرع شریف فراتر نمی‌نهاد وهمچنین شخصی [۱۵الف] در بازار داخل شهر به‌امرخمیر گیری دردکان خبّازی مشغول بود وازراه سلوك‌درجهٔ

عالی یافته صاحب حال شده بود . نوبتی دست در میان خمیر برده شاخ نرگسی بدر آورد و به‌نزد سید حسین فرستاد . سید از مشاهدهٔ آن رخسار همایونش مانند گل سرخ شکفت و دست مبارک به میان آتش تنور برده گل سرخی برآورده نزد خمیرگیر فرستاد و پیغام فرمود که، بیت:

سرخ گل و غنچه مثالم هنوز
منتظر باد شمالم هنوز

شخص خمیرگیر ازاستماع این پیغام دست‌ازشغل خود کشیده در گوشهٔ زاویه به‌عبادت پروردگار اشتغال نمود ، تا آنگاه که به‌عالم جاوید شتافت و بدین سبب به « پیرخمیر» اشتهاریافت. مدفن اوحوالی«حمام شاه» به‌قرب «جلوخانه» واقعست. خمیرگیران وسایر خدمهٔ خبّازان آن‌جناب‌را پیرطریقتی خود می‌دانند وبه‌اخلاص تمام به‌زیارت مزارش می‌روند .

بدان ای عزیز که در میانهٔ خاص وعام این‌ولایت چنان اشتهار یافته وبصحت رسیده که دراوان زمان‌سلطنت پادشاه کشورگیرشاه اسمعیل جهانگیر به‌فرمان‌پادشاه اوزبك جمعی از طرف ترکستان به ارادهٔ [١٥ ب] تاخت و تاراج خطهٔ امن آباد یزد بدان‌ولایت آمدند و چون به‌مقام«زنگیان» که‌بیرون شهراست رسیدند عجزه و بیچارگان از راه خوف و دهشت نه به‌اراده جنگ و جدال از شهر بیرون آمدند و چون فوج بی‌باك اوزبك‌را دیدندسرهابرهنه کرده نجات خودو سایرمسلمانان راازحضرت مجیب الدعوات مسئلت نمودند . سیدحسین که دردکان‌خبازی به‌نان پختن مشغول بود بیرون آمد و جامه که پوشیده بود بیرون کرده افشاند، به‌قدرت باری تعالی شرارهای آتش از جامهٔ اوشعله‌ور گشته بعضی از لشکر اوزبك که پیش‌آمده بودند به‌آتش غضب حضرت قهاری سوختند و مابقی روی به جانب فرار آورده تا ترکستان در هیچ مکان توقف نکردند ، شعر:

آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند آه دل مستمند

فوج اوزبك که به‌خدمت پادشاه خودرسیدند چنانچه کرامات‌سید دیده‌بودند به‌عرض رسانیدند . پادشاه از استماع آن خبر اخلاص و ارادتـی به‌خدمت سید بهم رسانید و شخصی را با تحف و هدایا به نزد سیدفرستاد. چون فرستاده به یزد رسید سید نقد جان بقابض ارواح سپرده بود .

بعد از اطلاع، پادشاه اوزبك مقرر فرمود که آن‌وجه را صرف بقعه و مزار و خانقاه نمایند. به‌موجب اشاره مزار سید تعمیر نموده ومسجدی درپیش‌روی ساخته خانقاه عالی در بالای سر طرح انداختند و پایابی ازآجر پخته برسر آب فیروزآباد حفر نمودند و به‌جهت فقرا و مساکین هرروزه طعامی مقرر کردند و موقوفاتی‌بر آن قرار دادند .

در حین تحریر این دفتر که سه مرحله از سنهٔ ثمانین و الف هجریه گذشته خانقاه بایرو مزار منور خراب و موقوفات سرکار ازتصرف متولی بیرون رفته .

[۱۶ الف] سیدالعارفین امیر علی قوام‌الدین علیه الرحمة

برخواطر فیض مظاهر دوستان آل عبا مخفی و مستور نخواهد بود که آن جناب به‌صفت زهد وعبادات معروف و به‌اظهار کرامات وخوارق عادات مشهور بود. در ایام حیات پیوسته اهالی بلدهٔ یزد به صحبت شریفش رسیده مشاهدهٔ کـرامات می‌نمودند . چون‌ازین دارغروربه‌سرای‌راحت‌و سرورانتقال‌فرمود درمقبرهٔ «نظامیّه» که در«محلهٔ میرچقماق» به‌جنب«دارالسلخ» واقعست وبانی‌آن‌بقعهٔ شریفه‌سیدنظام‌الدین‌والد بزرگوار سید رکن‌الدین محمدقاضی بود مدفون گردید و از آن‌وقت تا حال که سنهٔ ثلث و ثمانین و الف هجریه رسیده متوطنین بلدهٔ طیبهٔ یزد به جهت زیارت مرقد منور آن سید ستوده سیر روز نهم شهر ذی حجة الحرام که یوم العرفه است مقرر نموده‌اند واز«میدان‌میرچقماق» تا حوالی مزار منور آذین بسته تجار و اهل محترفه دکاکین آراسته مردم شهر وبلوکات از ذکور واناث درآن محل‌حاضر می‌شوند و به‌بیع وشری اشتغال‌می نمایند ، نظم:

پــر ز نعیــم است دکانهــای او
پیر و جوان مایل سودای او
بس کــه بهم ریختــه همیان زر
گشته دکانهــا همگی کان زر
اطلس رومی و قماش فــرنگ
مانده بهر خانه ازو تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر
کرده مواسات چو شیر و شکر
کیسه بُــرانند درین رهگذر
هر که تهی کیسه تر، آسوده تر
هست بسی نیز ز وارستگــان
فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهی دست ز سیم وزرند
جان بفروشند و غم دین خرند
جنس نفیس است خریدار کو
رونق این گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم
آیدشان از در و دیوار شرم

و چنان به‌خود شگون ساخته‌اند که بعضی از اجناس و امتعه و اشربه را که در آنروز خریداری می‌نمایند [۱۶ ب] تا سال دیگر همانوقت درمنزل خودنگاه می‌دارند.

سید قطب الدین

نیر از جملهٔ اهل الله بود. در «تاریخ جدید یزد» مذکور است که خواجه اوجی در سلك مریدان عاقبت محمود آن سید عالــی حسب انتظام داشت. نوبتی به اتفاق جمعی از خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد متوجه تبریز گـردید. در اثنای طریق جماعت قطاع الطریق بر قافله زده اهل قافله متحیر و سراسیمه گشتند. خواجه

اوجی ازسید قطب الدین اعانت و ازآن بلیه نجات طلب نمود . مقارن آن ازبرابر کردی نمایان شده سید ظاهر گردید برشیری سوار و بجای تازیانه ماری‌در دست. دزدان چون این حال مشاهده نمودند دست از کاروانیان داشته متفرق گردیدند واهل قافله بسلامت ازآن‌مهلکه نجات‌یافتند. خواجه اوجی بعد ازمراجعت ازسفر به‌خدمت سید قطب‌الدین رسیده خواست که آن حکایت غریب به‌سمع سید و حضار رساند، زبانش از تکلم باز مانـد و چندانکه خواست‌سخن نتوانست گفت . بعد از تفرقهٔ اهل مجلس زبان خواجه گشاده گردیده سید فرمود که ای‌خواجه [۱۷الف] از ما امانتیست نزد تو باید که تا من در قید حیات[۱] باشم زبـان به‌اظهار این راز نگشایی و چون ثبات و دوام درعالم محنت فرجام هیچ فردازطوایف انسان‌را میسر نیست لاجرم‌آن سید بزرگوار متابعت قدما نموده ازعالم محنت انجام رحلت‌نموده به عالم جاودان شتافت و حسب الوصیة در بقعهٔ منورهٔ سید امیر علـی قوام الدین مدفون گردید.

مرتضی اعظم سعید قطب الاولیا و قدوة العلما سید نظام الدین حیدرالمقلب به‌سید روح‌الله

آن جناب از اکابر سادات آل نظام و صاحب کشف و کرامات بود و پیوسته به گفتن وعظ و ارشاد خلایق همت عالی نهمت مصروف می‌داشت . نوبتی در اثنای موعظه ساعتی خاموش گشته بعد ازآن سربرآورد و به‌حضار گفت که از عالم اسرار بما ندا کردند که به‌جانب کازرون حرکت نمای و درهمان روز روانهٔ‌کازرون گردید و آن بلده را به‌نور قدوم مزین ساخته علما وفضلا و مشایخ به مجلس شریفش‌تردد آغاز کرده التماس موعظه نمودند و روز جمعه به مسجد تشریف داده بعد از ادای نماز حسب الاستدعای [۱۷ ب] علما و صلحا برفرازمنبر برآمده شروع‌درموعظه نمود. خطیب‌کازرون که درپای منبر حاضر بود دربارهٔ سید چیزی‌به‌خاطر رسانید ، آن جناب بنور ولایت دریافته فرمود که ای‌آن کس که انکارما به خاطر رسانیده‌ای

۱ ـ اصل : حیوة

ارادهٔ ازلی بآن تعلق گرفته که درین نزدیکی به‌عالم آخرت شتابی و منکوحهٔ تو به‌عقد ازدواج من قرار یابد و از وی پسری متولد گشته به **سرالله** موسوم گردد و این زمان آن نطفه درپشت من بذکر الهی اشتغال دارد. خطیب درهمان‌روز بر بستر بیماری افتاده بعد از سه روز به‌عالم عقبی شتافت . بعداز انقضای مدت زوجهٔ خطیب در حبالهٔ نکاح سید در آمده از وی پسری متولد گردید و حسب الاشاره ملقب به **سرالله** گردید .

آن جناب بعد از مدتی ازکازرون به‌دارالعبادهٔ یزد تشریف آورده درسنهٔ ثلث وثلثین وسبعمائه در« کوچهٔ دیگ بندان » طرح مسجد عالی‌انداخته درجنب‌مسجد به‌جهت مدفن خود مقبره بساخت وصفه و طنبی نیکو ساخته پنجرهٔ آهنین بطرف شارع نصب نمود و به ارشاد خلایق مشغول گردید [١٨ الف] . [نقل است که] چون‌شیخ‌نظام‌الدین‌دهلوی که[از]اولیای وقت‌ومقتدای‌عصر بود وامیرخسرو دهلوی دست ارادت به‌دامن شیخ زده بود و شیخ نظام‌الدین باسید روح‌الله معاصر و فیمابین ایشان محبت بسیار بود ، سید مکتوبی به شیخ نظام الدین نوشته از رحلت خود اظهار نموده بود و آن نامه را به مریدی داده به طرف دهلی‌فرستاد و چون در دهلی قاصد به خدمت شیخ نظام‌الدین رسید مکتوب را سپردو بعد از دوروزالتماس‌نوشتن جواب نمود .

شیخ نظام‌الدین دست آن‌شخص‌را بدست گرفته فرمود که نظر کن. آن‌شخص چون نظر کرد جمعی را دیدبا جنازه و مصاحف وعلم بسیار در «مدرسهٔ رکنیه» که واقع است در دارالعبادهٔ یزد . آنگاه شیخ نظام فرمود که این جنازهٔ سید روح‌الله است که ازدارغرور بسرای سرورانتقال‌فرموده وآن‌شخص را رخصت مراجعت داد. چون مرید به‌یزد رسید و حقیقت رحلت سید براو ظاهر گردید موافق تاریخی بود که در دهلی مشاهده نموده بود . وفات آن سید بـزرگوار در سنهٔ سبع و ثلثین و سبعمائه بوده .

[۱۸ ب] گوهر صدف امامت و دوحهٔ چمن مکرمت سید تاج‌الدین جعفر مشهور به سید پنهان علیه‌الرحمة والغفران

از آن وجه اولیای حضرت حق
ز چشم مـردمان باشند پنهـان
که تا وقت شهود و کشف اسرار
کسی جز حق نداند حال ایشان

برضمیر انوار ارباب معارف و خاطر ازهر اصحاب عوارف، **مصراع**:

که مهر و ماه از آن اقتباس نور کنند

روشن و مبرهن خواهد بود که سلسلهٔ نسب عالی حسب قرة العین باصرهٔ امامت و شهباز اوج هدایت و نور انوار سیادت و دوحهٔ چمن ولایت، **مثنوی**:

سرو بن روضهٔ صدق و صفا
تازه نهـال چمن مصطفی [1]
قـرة عینین نبی و ولـی
میـوهٔ بستان بتـول علـی

سیدتاج‌الدین جعفر علیه الرحمة والغفران به امامزادهٔ واجب التعظیم والتکریم سلالهٔ آل طه‌ویس امامزاده ابو جعفر محمد علیه‌التحیة و التسلیم انتظام دارد و آن گوهر صدف کرامت در«محلهٔ‌شهرستان» داخل شهردرزاویهٔ خلوت معتکف گردیده بعبادت پروردگار انس و جان روز بشب و شب بروز می‌آورد و در هر جمعه به‌نماز جماعت حاضر گشته به‌آداب فرایض می‌پرداخت . اهالی دارالعباده از لمعات‌انوار فایض البرکاتش بهره ور گردیده مشاهدهٔ [۱۹ الف] کرامات که ازآبای عظام به‌یادگار داشت می‌نمودند و معتقدان خانوادهٔ رسالت را اعتقاد براعتقاد افزوده به برکت وجودفایض‌الجود آن‌زلال چشمه‌سار ولایت‌ابواب فتوحات دوجهانی‌دریافته زنگ هموم از صفحات قلوبشان زدوده می گردید · چنانچه فرموده‌اند ، **شعر**:

۱ ـ اصل : مصطفا

هر که باشد مؤمن روشن دل نیکو نهاد

باشدش با اولیاءالله صفای اعتقاد

مؤلف «تاریخ جدید یزد» بنقل صحیح آورده که درزمان اتابکان یزد یکی از ملازمان والی در حالت مستی از منزل خود بیرون آمده بجستجوی شرابخانه پای در وادی طلب نهاد و بهر کوچه و محله می‌شتافت. اتفاقاً گذارش[1] به‌منزل سید افتاده بنای کار به‌اشتلم نهاده سید را طلب نمود. چون آفتاب هدایت از گوشهٔ افق مشرق عبادت طلوع نمود آن مست بادهٔ غفلت چوبی حوالهٔ فرق مبارك سید نمود. بقدرت کاملهٔ یزدانی دست آن‌شخص همچنان در بالامانده خشك گردید. جرعه‌نوش بادهٔ بیهوشی [۱۹ب] سر در قدم آن‌حضرت نهاده به‌زبان‌نیازعرض نمود، **مصراع** :

عهد کردم که دگر بادهٔ گلگون نخورم

آن جناب متبسم گشته نجات دارین او را از درگاه قاضی حاجات مسئلت نمود. در همان ساعت دست آن شخص به‌حالت اصلی معاودت نموده حلقهٔ اخلاص در گوش جان جای داد و در سلك مریدان سید انتظام یافته مدة العمر از جادهٔ متابعت وشاهراه اخلاص سرنتافت، **نظم**:

بیا و محض کرامت ببین و سرّ حمایت

چگونه دفع بلا کرد ازو بدست ولایت

وچون سنهٔ ستمائه رخ نمود آن جناب‌را اشتیاق ملازمت آبای عظام ازخاطر عالی سرزده حفّار و غسّال را بمنزل شریف طلب‌داشته امر فرمود که درهمان خانه که معبد او بود حفر قبر نمودند وبیست درهم به‌جهت اجرت داده به‌غسل وتکفین امر کرد و چنانچه عادت اولیای کرامت قبابست پای‌بسمت قبله دراز کرده بگفتن کلمهٔ طیبهٔ شهادتین زبان گشاده مرغ روح شریفش به‌ساحت وسعت‌آباد دار جنان در طیران آمد و الحال [۲۰ الف] مرقد منوّر آن سید کرامت نسب مطاف‌طوایف امم و معبد علمای بنی‌آدم است، **مثنوی** :

---

۱ - اصل: گزارش

خـاك رهش هست به از تـوتیا
دیدهٔ جان را بـود از وی جلا
خار و خس او گل [و] ریحان بود
مـردمك دیـدهٔ اعیان بـود
رایحه اش زنـده کند مـرده را
راحت از آن خاطر افسرده را

هر کس که به‌اعتقاد تمام به‌جهت مرادات دنیوی و اخـروی در شب جمعه بدان مکان شریف بخواندن یکهزار مرتبه سورهٔ اخلاص موفق گردد به‌مطالب دو جهانی فایض می گردد و به‌جهت صحت بیمار بکرّات تجربه شده که‌یك‌مرتبه سورهٔ فاتحة الکتاب و سه‌مرتبه سورهٔ توحید خوانده دوازده‌بار صلوات باید فرستاد .

والد مسوّد اوراق در باب کرامات و خوارق عـادات آن سید ستوده خصال حکایات غریب نقل می‌نمود، بتوّهم آنکه شاید جمعی انکـار نمایند خامهٔوقایع‌نگار از اظهار آن خاموشی گزیده بذکر دیگری می‌پردازد .

سیدسرچم

در ایام حیات و بعد از ممات آن سید مجذوب کرامات بسیار مشاهدهٔ مردم گشته و وفات او در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاده مدفن‌او در «محلـهٔ سرچم» به‌حوالی « برج اولیا» است. هر کس‌راتوفیق رفیق گشته‌به‌زیارت سیدتوجه نماید بمرادات دارین کامیاب می گردد .

سادات عریضی‌مشهور بسادات قل‌هوالله

احوال این [۲۰ ب] زمرهٔ عظیم الشان چنانچه باید برمسوّد اوراق ظاهـر نگشته که به‌شرح بر صفحهٔ بیان تواند آورد.مزار متبرك آن بزرگان دین مقابل «باغ کمال کاشی» مشهور به« گنبد هشت‌در» واقعست‌ودرین مزار بطرف قبله صفه‌ایست و درآنجا سه قبر است . در « تاریخ یزد » مذکور است که هر درماندهٔ به‌غم گرفتار که در آن مکان شریف یك‌هزار مرتبه سورهٔ اخلاص به‌اخلاص بخواند به

مطالب خود فایض می گردد و بکرّات تجربه شده .

صاحب خط سبز

مؤلف « تاریخ جدید یزد » مرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده که در آن ایام که ولایات فارس و عراق به‌تحت تصرف جناب مبارزالدین محمدبن مظفر درآمده عرصهٔ جنّت فضای یزد پای تخت همایون بود به عمارت حصار و حفر خندق امر فرمود . در اثنای حفر خندق قبری ظاهر گردید و شخصی را دیدند که اعضای او درست و دوپاره حریر سبز که خطی سبز بر آن نوشته بود در دست و مصحفی حمایل داشت. پادشاه عدالت دستگاه از آن‌حال اطلاع یافته به‌آن محل آمد وامر فرمود که دو پارچه حریر از دست میت گرفته بر آن خط اطلاع یابند. چندانکه سعی کردند . از دست اوبیرون نتوانستندآورد . [۲۱ الف] پادشاه حوالهٔ آن کار بوقت دیگر کرده بمنزل معاودت نمود . شبانگاه در واقعه آن شخص را دید نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ایستاده و زبان به‌شکایت گشاده، می گفت که می‌خواستند خط آزادی مرا باز ستانند. پادشاه از هیبت این واقعه ازخواب درآمد، بیت:

روز دیگر که باز چرخ بلند
پرتو مهر بر جهان افکند

پادشاه امر فرمود تا آن شخص را با آن دوپاره حریر در همان مقام دفن کردند و صومعه‌ای بر بالین اوساختند. مردمان‌علامات‌بسیار که دلالت بر کرامات می کند در آن مکان متبرك دیده‌اند و برهمان حوالی که مشهور است به «غازیان» بسیاری از علما و صلحا آسوده‌اند، مثل‌مولانا شمس‌الدین‌محمد واعظ ومولانا نور-الدین خطیب که از جملهٔ اولیا بود .

درآن هنگام که یزدجز [د] شهریار در قادسیه ازلشکر اسلام منهزم گردیده راه فرار پیمود و از راه یزد متوجه خراسان شدلشکر اسلام به‌تعاقب تابه‌یزدآمدند وچنانچه درمجلداول اشاره به‌آن شده اهالی فهرج که به دین‌مجوس بودندشبیخون

بر آن لشکرزده بسیاری‌را [۲۱ ب] شهید ساختند. به‌جهت بازخواست این‌حرکت به‌امر سردار عساکر مسلمانان که در مداین بود لشکری متوجه یـزد و دفع فتنهٔ مجوسیان فهرج گردید . بعد از قتل و قمع مجوسیان و فتح قلعهٔ فهرج جمعی از لشکر اسلام که در آن حربگاه زخمدار شده بودند به‌یزد آمده به عالم جـاودان شتافتند . اجساد مطهر آن جماعت در آن زمین به‌ودیعت به‌خاك سپردند . بنابر آن آن مقام به«غازیان» اشتهار یافت .

سیدنصر

در«محلهٔ‌سلغرآباد» به‌مقام «کشخوان‌آبشور»مدفون‌است. مزارفایض‌الانوار اومطاف طوایف انام و موضع استجابت دعای انسان است .

سید صحرا

درحوالی سرچشمهٔ کثنویه حومه مدفون است والحق که مزار منور آن‌سید به‌غایت بافیض است و اثر استجابت دعا به‌زوار آن‌بقعهٔ شریفه ظاهر می گردد.

مرتضی اعظم امجد سیدرکن‌الدین محمد

جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دارالعیار سخندانی و چهره گشایان غرایب حکایات و صورت آرایان عجایب روایات عنوان جراید اخبار سلالهٔ حضرت سید ابرار و دوحهٔ چمن [۲۲ الف] ابن عم پیغمبر اطهار سید **رکن‌الدین‌محمد** را باین گونه آرایش داده‌اند ودیباچهٔ صحایف‌احوال آن عالی‌مقدار را باین نمط‌توشیح وتزیین نموده‌اند که سلسلهٔ نسب آن‌جناب به‌چند واسطه به‌حضرت ابی‌عبدالله‌صلواة‌الله وسلامه علیه می‌پیوندد ، وآن‌سید با وجود این نسب عالی به‌زیور فضل و کمال آراسته و گوی ولایت در میدان کرامت از چابك سواران معرکهٔ ولایت ربوده بود و مسند قضاء دارالعبادهٔ یزد به وجود فایض الجود او زیب و زینت داشته در ایام اختیار بل‌زمان اقتدار در «محلهٔ وقت [و] ساعت» درجنب« مدرسهٔ صفویه» که آنرا «مدرسهٔ محمود شاهی» می‌نامندطرح مدرسهٔ عالی‌بنا و گنبد رفیع[1] ارتفاع انداخته بنایان چابك دست را بکار باز داشت .

---

۱ ـ اصل : رفم

و در آن ایام حکومت خطهٔ ارم بنیاد یـزد در حوزهٔ تصرف اتابك یوسف شاه بود و بنابر آنکه «مدرسهٔ محمود شاهی» از آثار اجداداوبود برخاطرش گران آمد که سید در حوالی آن طرح این‌قسم عمارتی انداخت. توسن کینه‌در زیرزین انتقام کشیده درپی سید میتاخت. [۲۲ب] ناگاه از نهانخانه چرخ شعبده‌باز شعبده‌بازی آغاز کرده امری غریب واقع گردید و بدان سبب حکم شقاوت شعار بر آن جناب دست یافت.

تبیین این مقال و تفصیل این‌اجمال آنکه در آن‌زمان ترسایی با جمعیتی از حیطهٔ ضبط بیرون از دیار کفر بدارالعبادهٔ یزد آمده‌ساکن گردید ودر«محلهٔ فهادان» باغی مشجر ومکروم ساخته در اهرستان‌باغی مشهوربه«باغ‌ترسا» وآسیایی احداث نمود و چون آوازهٔ تمول او در السنه و افواه افتاده بود طرّاران خانه برانداز در شبی با کمند حیله به‌خانهٔ او داخل شدند و به‌خنجر بی‌رحمی سر او را از بدن‌جدا کردند و از جواهر و نقود آنچه دست یافتند بردند. اتابك یوسف شاه کـه نهال کینهٔ سید درفضای سینه نشانیده به‌آب شقاوت وحسدپرورش‌میدادواین معنی‌بخاطر نمی‌آورد ، بیت:

حسد هر جا که آتش بر فروزد
هم از اول حسودان را بسوزد

این امر شنیع را به سید نسبت داد و دامن طهارت آن حضرت را بلوث خیانت آلوده ساخت و بی‌آنکه گناه برآن عزیز ثابت گردد او را ذلیل کرده بزیرشکنجه کشید و قریب هزار تازیانه وچوب براعضای‌او زد وبعد از فضیحت بسیار وعقوبت بی‌شمار [۲۳الف] که هیچ دیده را تاب مشاهده و هیچ گوش را قوت استماع آن نبود در «چاه قلعهٔ خورمیز» با سلاسل و اغلال مقید ومحبوس ساخت و زبان زمانه این ابیات باین ترانه بگوش آن حاکم ظالم شعار می‌رسانید ، شعر:

هر کـه آیین ظلم پیش نهـاد
بند بر دست و پای خویش نهاد

چند روزی اگـر سر افـرازد
دهرش آخر ز پا در انـدازد

وهاتف غیبی ندای این مقال در میداد ، **نظم:**

که کرد درهمه عالم کمان ظلم بهزه
که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
که در زمانهٔ بی اعتبار طرح ستم
خیال بست که خود غیرت زمانه نشد

ومضمون این قطعهٔ غرّا از زبان سیدبه گوش هوش اهل دنیا می‌رسید، **قطعه:**

درباب من زروی حسدیك دوناشناس
دمها زدند و کورهٔ تدبیر تافتند
واندر شب ضلال بهسعی گمان نگر
موی غرض به ناوك حیلت شکافتند
زاعمال آن مهم همه نیکی به من رسید
ایشان جزای فعل بدخویش یافتند

وحاکم بهجست وجوی خلف ارشد سعادتمند آن سید که گلی بود ازجویبار سیادت رسته ودوحه [ای] بود سر از باغ فضل و کمال بالا کشیده و چهارده مرحله از مراحل زندگانی طی نموده و اسم سامیش **میرشمس الدین محمد** بود، درآمد . و چندانکه بهپای طلب دوید بسر کوی مقصود نرسید [٢٥ ب] وآن عندلیب بوستان جلالت در «محلهٔ نابینایان» مشهور به «کوچهٔ نو» درخانهٔ حاجی علی استرابادی در قفس خفا و زاویهٔ اختفا خود را محبوس ساخته بـود و آن خادم اولاد رسالت پناه صلواة الله و سلامه علیه کمر خدمت و بندگی برمیان جان بسته به تعهد و تفقد حالش می‌پرداخت .

ودر همان کوچه شخصی بودخواجه علیشاه نام که گرد گناه بهپیرامن جیبش نرسیده و دود کدورت عصیان برعرصهٔ خاطرش راه نیافته . درشبی از شبهای جمعه

سرفراغت بربستر استراحت نهاد وخیل‌خواب برپیشگاه‌عرصهٔ دماغش مستولی‌شد، در عالم رؤیا به‌خدمت حضرت با رفعت نبی آخرزمانی علیه‌صلواةالله الملك المنان رسید و از جانب آن حضرت باو اشاره گردید که فرزندم شمس‌الدین درخانهٔ حاجی علی در زاویهٔ اختفا از نظر اغیار غایب است . به‌نزد او رفته استری به‌جهت سواری و یك‌هزار دینار آقچه برسم خرجی باو ده که‌متوجه دارالسلطنهٔ تبریز گردد واجر آن در روز جزا از من بازخواه، **نظم:**

خاطر محنت‌زدگان شاد کن
وز شب محنت‌زدگان یاد کن

خواجهٔ مشارالیه انگشت قبول بدیده گذاشته عرض‌نمود، **مصراع:**

[۲٤ الف]هرچه فرمایی بجان فرمان برم.

و چون از خواب درآمد با خود گفت، **مصراع** :

این که می‌بینم به بیداریست یارب یابه‌خواب

و ساعتی چون شمع افروخته با دل سوزان اشك خوشحالی بارید و پروانه‌صفت از آرزوی شعلهٔ شوق سید زاده اضطراب نمود و بعد ازآن روی به‌خانهٔ‌حاجی علی نهاد و شرح حال باز نمود . بعد از اجازه به‌خدمت سید شمس‌الدین رسیده‌روی نیاز در پای آن سید ستوده خصال نهاد و گفت ، **شعر:**

بگذشت شام محنت و صبح طرب رسید
گم شد خزان هجر و بهار عجب رسید

و نقدی که اشاره شده بود با استری تیزرفتار هامون نورد که شمال تندرو از همراهی‌او بازماندی ووهم تیز گرد بگرد گردش‌نرسیدی پیشکش کرد ومضمون این بیت ادانمود ، **بیت:**

دربیابان چون زشوق کعبه خواهی زدقدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

و حاجي علي نیز به تهیهٔ اسباب ارتحال اشتغال نموده شرایط مبارکباد سفر

بادا رسانید و به‌تکرار این بیت غلغله از گنبد دوار در گذرانید ، بیت:

کرده‌ای‌عزم سفر لطف‌خدا یار تو باد
همت اهل نظر قافله سالار تو باد

[۲۴ ب] ودر همان‌شب دروقتی که خوانسالار قدرت‌طبق سیمین ماه برروی‌خوان آسمان بجلوه درآورد ، شعر:

چون نافــه گشاد گیسوی شــام
مه جلوه کنان بر آمد از بام

بآن هنگام که مرکز ماه بدایرهٔ نصف‌النهار نزدیك رسید و شعاع نیرّ اصغر بر اطراف بساط غبرا منتشر گشت و روی زمین به جمال‌جهان آرای آن شمع جان‌افزای چون زاویهٔ تهی‌دستان روشن شدآن جناب، مصراع :

چنانچه مرغ مقید برون پرد ز قفس

برغبتی تمام و میلی صادق پای در رکاب اشهب مراد در آورده روی بسمت تبریز نهاد. علی‌الصباح که بفرمان خالق‌الاصباح آفتاب عالمتاب ازافق مشرق طلوع‌نمود بصحرای «نه گنبد» رسید و آن بادیه‌ای بودپرتاب و بی‌آب، ابر بهاری‌در فضای آن ازغایت تشنگی بسوختی و پیك تیزگام‌ماه از صعوبت آن بیابان بر آسمان‌راه گم کردی، وهم جهان پیمای از مضایق آن بیرون آمدن نتوانستی وخیال عالم‌گرد از منازل او راه بیرون شدن ندانستی . سمومی در آن بیابان می‌وزید که [۲۵ الف] اثر آن بهر که رسیدی فی‌الحال آب گشتی وریگ وخاك را چون کورهٔ آهنگران تفتان ساختی و به سبب سموم هیچ گیاه در آن‌صحراو شوره‌زار مردم خوار نرستی، نظم :

بیابــان وسیعی پــر مخــافت
بهر گامی درو صدگونه آفت
هوایش آتش و آتش هوا بــود
زمینش سنگ و سنگ آهن‌ربا بود

و آن سید عالی‌مقدار همچنان می‌رفت تاوقتی که آفتاب بسمت الرأس رسید و از حرارت آفتاب بمثابه‌ای افروخته گشت که هر که درهوا نظر کردی چون پروانه بسوختی وهر که قدم برزمین نهادی چون موم بگداختی، **شعر:**

ز گرما آن چنان می‌شد نفس گرم
که لب از تاب اوچون شمع میسوخت
ز باد گرم پنداری که تقدیر
بدنیا دوزخ دیگر بر افروخت

کار آن جناب باضطرار کشید و از تشنگی جگرش کباب گردید ،آنگاه پیاده شده روی نیاز برزمین نهاد و بیچارگی وتشنگی خود را معروض رأی مقربان درگاه احدیت نموده درآخر گفت ، **بیت:**

آنرا که بدست لطف برداشته‌ای
بنواز و به‌یکبار میفکن برخاك

[٢٥ ب] ناگاه فراش سبك سیر باد بامر خالق عباد سایه‌بان سحاب در فضای هوا بر افراشت و از فیض فضل نامتناهی قطرات امطار از ابر رحمت باریده کام امید آن جناب سیراب گردید . آن حضرت عهد نمود که چون بر اسباب و اموال دنیوی دست قدرت یابد درآنجا قلعه ساخته‌چشمهٔ آب جاری سازد، و بعد ازآنکه بمنتهای مطلب خود کامجوی شد بعهدی که کرده بود وفانموده درهمان صحرا طرح قلعهٔ رفیع بنا انداخت مشتمل برچهل‌خانه و حمام و مسجد و بازار و دکاکین‌ومصنعه وبرجهای عالی ودری ازآهن بجا گذاشت و آن را موسوم نمود به «نه گنبد» و آن چنان قلعه ایست که بروج آن‌در بلندی با شرفات‌فلك اعظم لاف برابری زدی وعقاب سپهر بقوت طیران به کنگرهٔ پست آن‌نتوانستی پرید و نسر طایر باوجود بلند پروازی به پیرامن‌خاکریز آن نتوانستی رسید، **مصراع:**

قلعه چون قلعهٔ سپهر بلند

و در چهار فرسخی دهی‌بوده اهرکان‌نام، خریداری‌نموده آب آن‌رادر میان

قلعه جاری ساخت و باغات و بساتین احیا نموده چهل نفر را درآنجا به‌توطن امر فرمود و به جهت هر یك مرسوم و مواحب مقرر داشت و قری و مزارع و بساتین خریداری کرده بر آن وقف ساخت و مقرر کرد که حاصل آنها صرف[۲۶الف] اطعام فقرا و ابناءالسبیل گردد و موقوفاتی که مقرر کرده بود در کتابه مسطور و مرقوم گردانید.

در تواریخ مبسوطه مسطور و مرقوم است که آن حضرت بقیهٔ آن‌روز و آن شب در آن مکان توقف نمود و بامداد که کبوتر سفید بال صبح از آشیانهٔ سپهر پر زدن گرفت و زاغ شب سیاه فام عنقا صفت از نظر پنهان شد، نظم:

به فال همایون چو طاوس مهر
خرامان شد انــدر ریاض سپهر

آن‌جناب‌پای مبارك‌به‌رکاب سعادت درآورده‌عنان عزیمت به‌جانب آذربایجان‌انعطاف فرمود و در مدت شش‌روز از یزدبه‌اوجان رسیده در منزلی قرار گرفت.

در آنوقت پادشاه سعید سلطان ابوسعید در اوجان بر سریر سلطنت متمکن و آوازهٔ عدالتش در اطراف و اکناف جهان منتشر گردیده بود و آن‌حضرت چنان پادشاهی بود که عنان تسخیر برسر توسن سبزخنگ فلك کرده و کمند تصرف در گردن روزگـار سر کش افکنده، از بیم آتش شمشیر برق‌آثارش باد را زهـرهٔ آن نبود که مخالف‌صورت راستی‌تواند وزید وازهیبت‌سنان [۲۶ب] جان ستان صاعقه‌کردارش‌آب قوت آن نداشت که برروی خاك کج تواند رفت، شعر:

جهان را خلعت‌امن آن چنان داد
تیغ که از ننگ عِریانی شد آزاد
ز عدلش جان مظلومان سحرگاه
فرامش کـرده تیر اندازی آه

و مسند وزارت اعظم به وجود فایض‌الجود دستور نصفت آثارو وزیر عدالت‌شعار خواجه غیاث الدین محمدبن خواجه رشیدالدین فضل الله آرایش داشت. آن

جناب دستوری بود که رای‌منیرش درشب هرحادثه آفتابیست روشنی افزای وپرتو شمع ضمیرش در تیرگی‌هرواقعه نوریست ظلمت زدای، **نظم:**

بی دستیاری قلم بی قرار او
تخت ملوك را نبود پای بر قرار

آن‌جناب در شبی ازشبها بعد ازآداب فرایض وعبادات وادای دعا وتسبیحات سربربالین فراغت نهاد. درعالم نوم چشمش برجمال‌جهان‌آرای سلطان سریررسالت و صاحبقران ممالك جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات روشنایی یافته سربرپای آن حضرت گذاشته زبان‌ثنا بگشود ونقش این ابیات از صحیفهٔ منقبت‌گستری‌فروخواند، [۲۷الف] **بیت:**

کای‌مبارك پی‌شهنشاهی که‌حاصل می کند
اختران در آسمان ازطلعتت نیك اختری
مورد دولت شود چون سایهٔ فرّ همای
برهمان‌بومی[۱] که‌توظلّ همایون گستری
من چه گویم در کمال کبریای حضرتت
آفرین باد آفرین کز هرچه گویم‌برتری

آن حضرت بر زبان معجز بیان فرمود که ای غیاث الدین‌فرزندمن شمس‌الدین بدین ملك آمده از حال او باز رسیده قصهٔ او را به‌پادشاه ابو سعید بگوی و به‌ملاطفت ودلجویی او تقصیر منمای. خواجه انگشت قبول بر دیدهٔ‌اخلاص بین گذاشته گفت ، **مصراع :**

بهر چه حکم کنی نافذست فرمانت.

و از خوشحالی آن واقعه از خواب در آمد و بقیهٔ شب را به عبادت و طاعت گذرانید تا وقتی که عارض‌صبح روشن ازشکن[زلف]شب تار درخشیدن آغاز کرد وشمامهای‌کافوری به‌عوض‌غالیه‌های‌عنبرتر براطراف‌چرخ‌اخضر پدید آمدن گرفت.

۱- نسخهٔ وزیری : برهر آن بامی

بیت :

چو رست از سایهٔ شب شاهد روز
دمید از چرخ صبح عالم افروز

چنانکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال روز جهان آرای برداشت و شاه سیارگان بالای تخت مینا کار سپهر برآمده آوازهٔ عدل روشنی بخش به‌مسامع عالمیان رسانید [۲۷ ب] وزیر در تفحص و تجسس در آمده به‌منزل سید شمس‌الدین راه یافت و به‌اعزاز و اکرام تمام اورا به‌بارگاه پادشاه زمان درآورده حقیقت واقعه به‌آنها رسانید . سلطان از روی تلطف ودلجویی به‌سید متوجه شده کیفیت آن حال و سبب انتقال از فرح‌آباد یزد به‌سریر عزّ و اقبال استفسار نمود . آن جناب بعداز عرض این مضمون که ، **شعر:**

بر خور ز حیات ابد و عمر مخلّد
کانست دعا شام وسحر پیروجوان را

گفت ، نظم:

از ما مپرس کاتش دل تا چه غایتست
از آب دیده پرس که آن ترجمان ماست

پس قصهٔ ظلم اتابك یوسف‌شاه والی یزد و محبوس گردانیدن والد بزرگوار خود به‌تفصیل عرض نمود و گفت آن‌حاکم شقاوت شعار گردن ازحکم قضا جریان پادشاه عالم پناه پیچیده و دست جور و ستم به‌عرض و مال رعایا و زیردستان گشاده وسلوك او نه‌طریق عدالت و نه‌لازمهٔ ملك داریست . پادشاه چون سخنان آن جناب شنید و آثار صدق و صواب بر صفحات آن مقالات معاینه دید ایلچی به‌جانب یزد روانه نمود که بعد از تنبیه و تأدیب حاکم سید رکن الدین محمد را ازچاه خمول بیرون آورده برمسند قضا نشاند و تمامی همت والا نهمت به‌تربیت سید شمس‌الدین محمد [۲۸الف] مصروف داشته قامت‌قابلیت آن‌سرو بوستان سیادت‌را به‌خلاع‌لایقه بیاراست و منصب جلیل القدر عظیم الشأن صدارت ممالك محروسه و نیابت عامه و

قضای کل ولایات را به‌او تفویض فرمود ، **بیت:**

بالید ازین نشاط تن تخت برزمین
بگذشت‌ازین‌نوید سر تاج از آسمان

و به‌وسیلهٔ وزیر عطارد نظر هر روز جاه و رفعت و عظمت و ابهت آن جناب زیاده‌می‌شدوساعت به‌ساعت قرب ومنزلتش درحضرت شاهنشاهی‌می‌افزود وبه‌حدّی رسید که شاهزادگان کامکار و امراء رفیع مقدار و وزراء کفایت شعار و اشراف و اعیان اقطار وامصار حلقهٔ اطاعتش بر گوش کشیده غاشیهٔ فرمان برداریش بردوش گرفتند و نیز دستور اعظم صبیهٔ [1] محترمهٔ خود که بلقیس سرادق عصمت وطهارت و سرو بوستان وزارت و حشمت بود به عقد ازدواج آن جناب درآورد و ازاین‌جهت پایهٔ قدر و منزلت آن سید عالیشان از ایوان کیوان در گذشت .

نجات یافتن سلالهٔ آل طه‌ویس سیدرکن‌الدین ازمحبس چاه وبرمسند قضا و جاه تمکن یافتن

مورخین [۲۸ب] صادق‌الاخبار در صحایف‌آثار چنین نگاشتهٔ بیان‌نموده‌اند که چون‌سیدعالی تبار یک‌چندی در چاه «قلعهٔ خور میز» باسلاسل و اغلال بسر برد و زمانه بسی‌روزنامچهٔ سیاه وسفید لیل‌ونهار طی نمود وزبان اوبه‌تکرار این مضمون گویا بود، **بیت :**

ای دل صبور باش بر آفات روزگار
نیکو شود به صبر سرانجام کار تو

ناگـاه نسیم عنایت الهی در وزیـدن آمـده سلطان ابو سعید خان فرمانفرمای ایران چنانچه در صدر این صحیفه مرقوم گردید از احوال سید رکن‌الدین وظلم و تعدّی حاکم یزد نسبت به آن جناب اطلاع یافت. ایلچی از پایهٔ‌سریر خلافت‌ـ مصیر به جانب خطهٔ یزد ارسال داشته حکم قضا جریان به استخلاص سید عالیشان عزّ صدور یافت . چون ایلچی بدان ولایت رسید اتابك یوسفشاه والی قوت خلاف و سر کشی در حیطهٔ اقتدارخود ندیده لاعلاج انگشت قبول بردیدهٔ بی‌دانشی نهاده

۱ـ نسخهٔ وزیری : همشیرهٔ

جمعی را به جهت برآوردن یوسف ثانی از چاه بـه جانب «قلعهٔ خور میز» فرستاد. فرمانبران چون به چاه در آمدند دیدند که ماری تیره صفت جوشن پوش و تیز- خشم کینه کوش، الفی که به وقت سکون به شکل دایره متشکل گردد، خدنگ رفتاری که [۲۹ الف] گاه گاه چون کمان کجک[1] سر به سر آرد، **نظم:**

گهی شده چوسپر گرد و گه چوتیر دراز
گهی نموده ز تن حلقه‌ها کمندآسا
نه ابر لیك دو برق اندرو شده پنهان
نه بحر لیك برآن موج بیکران پیدا

در نزد فرزنـد حیدر کرّار حلقه کـرده سر بردامن آن جناب نهاده چون چشم حیّه بر آن جمع افتاد روانه گردید وازنظر بینندگان ناپیدا گشت. آنگاه سید رکن‌الدین را از چاه برآورده متوجه یزد شدند، **نظم:**

خورد بسی پیچ و تاب دلو ملمع رسن
تا به درآمد ز چاه یوسف گل پیرهن
کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاك
راز دلش فاش گشت بر سرهر انجمن
داد به زال سپهر طرفه ترنجی ز مهر
طرفه که شد هم ترنج بر کف اوتیغ زن

سادات عالی‌درجات و اکابر خجسته صفات به استقبال شتافته گوهر شاهوار سخن از درج لب‌بگشاده نثارنمودند، **مثنوی:**

شکر کز دور چرخ و گردش ماه
یوسف ما نمود جلوه ز چاه
یمن اقبال شاه یـاور شد
ساغر کام پـر ز گوهر شد

۱ـ نسخهٔ وزیری: کجیك

گـردش چرخ کارساز آمـد
آب رفته به‌جوی بـاز آمـد

و یکی در مقام مدح گستری درآمده گفت خلاصهٔ دوحهٔ چمن رسالت را از حسد دشمنان و مکر حسودان چه باك ، بحمدالله که سخنان دروغگویان و حیلهٔ بی‌خردان در جنب پاك‌دامنی وفضایل . آن‌جناب چون سها باتاب آفتاب تاب‌نیاورد و به عیب بدگویان غباری بردامن طهارت او ننشست ، **بیت:**

گر بدی گفت ترا دشمن دون با کی نیست
مس‌نه‌آنست که اومرتبهٔ [۲۹ ب] زر شکند
طعن خفّاش کجا رونق خورشید برد
سنگ بد اصل کجا قیمت گوهر شکند

القصه سید رکن‌الدین در ساعت سعد که ، **مصراع :**

[به ساعتی که] تفاخر کند بدان ایام

در مدرسهٔ رکنیه مجلسی عالی آراسته حسب الفرمان پادشاه زمان برمسند قضا نشست‌و ایلچی سلطان ابوسعیدخان دشمنان و معاندان وحاسدانی که این گرد فتنه‌انگیخته آن امرشنیع رابه‌سید نسبت داده بودند جداجدا طلبیده دراستشکاف خفیّات واستخراج‌غوامض‌آن حیله‌مبالغه به‌حدّ افراط رسانید وبه‌آن وعده که اگر بیان واقع‌بازنمایندصحایف جرایم‌ایشان‌به‌آب عفوشسته گردد ودراین باب‌تأکیدات فراوان نمود آخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند و دیگران نیز به‌ضرورت اقرار کرده صورت واقعه براستی درمیان آوردند. بنابر آن‌آفتاب عصمت جناب سیادت‌قباب از زیر ابر شبهت بیرون آمد و غبار شك از پیش دیـدهٔ یقین مـرتفع شد ، **مصراع :**

امتحان کردیم و حال هر کسی معلوم شد .

آن سید به‌موقع اهتمام شکر گزاری[1] ومنت داری گفت المنةلله که‌به‌میامن

۱ـ اصل: شکر گذاری .

توجهات پادشاه عالم پناه ، **بیت:**

راه تاریک گشته روشن شد
کار دشوار مانده آسان گشت

[۳۰ الف] و چون برمن روشن ومبرهن است که هرعفو که از کمال استیلا و قدرت واقع گردد همه هنر است با وجود قدرت برخصمان ازسر جریمهٔ ایشان‌در گذشتم، چه قدرت یافتن‌بردشمن‌نعمتی‌است‌بی‌کران وشکر گزاری[۱] آن نعمت‌جز به‌عفو و اغماض نتواند بود ، **شعر:**

بر گنه کار چون شدی قادر
عفو را شکر نعمت خود ساز

و همگی را به‌خلعت و درم و دینار نواخت و به ملاطفت قلوب انـام را صید کرد و به‌دانهٔ احسان و اکرام مرغ جان خاص و عام به‌دام‌مودّت آورد و در همان چند روز آرزوی حج که عبارتست از استیناس «ان اول بیت وضع للناس فمن دخله کان» از زاویهٔ دلش ظهور نموده صدای داعی « واذن فی الناس » را لبیك اجابت‌ـ زنان عزیمت احرام زیارت کعبه مصمم گردانید ، **نظم:**

امیّد طواف حرم کوی تو افکند
در وادی غم طایفهٔ بی سر و پا را
لبیك زنان بر عرفات سر کویت
صد قافله جان منتظر آواز درا را

بعد از آنکه ازجانب پادشاه دستوری یافت طبل‌رحیل کوفته دراندك فرصتی قطع مسافت نموده به‌مکهٔ معظمه رسید و لوازم وارکان‌حج به‌جای آورده توجه به آستان بوسی روضهٔ مقدسهٔ [۳۰ ب] حضرت سلطان تختگاه رسالت و خاقـان بارگاه عزت و جلالت، **بیت:**

۱ ـ اصل: شکر گذاری

آن شهسوار گرم عنان بلند سیر
کز نه‌ادیم چرخ دوال رکاب ساخت

صلی‌الله علی محمد المختار و آله الاطهار نموده به سعادت تقبیل عتبهٔ علیهٔ نبویه مستسعد گشت ، **شعر:**

ای خاکبوسی درت مقصود هر صاحب دلی
بردن به‌خاك این آرزو مشکلتر ازهر مشکلی

بعدازفراغ ازآداب مراسم زیارت عنان عزیمت به‌جانب وطن مألوف انعطاف نمود و چون به‌حوالی بلدهٔ جنت صفات یزد رسید سادات و قضات و اکابر واشراف رسم استقبال به‌جای آورده بعد ازهدیهٔ دعا گفتند ، **شعر:**

امروز بخت نیك بشارت رسان ماست
اقبال را به پردهٔ امیّد صد نواست
روزیست اینکه دل به‌هزاران دعاش جست
عیدیست اینکه جان به‌هزار آبروش خواست

چون سید رکن‌الدین محمد چند روزی از رنج راه آسوده گشت معمارهمت بلند نهمتش به‌ساختن عمارات خیر واجراء قنوات اقتضا نمود ونخست امر کرد تا در «فراشاه» قناتی جاری نموده چند آب از سهام قنوات دیگر به عنوان ملکیت خریداری کرده به‌یکدیگر ممزوج ساختند و ازمیان شهر ومحلات [۳۱ الف] در مسجد جامع آورده ازآنجا به«مدرسهٔ رکنیه»و«میدان‌وقت [و]ساعت» گذرانیده از «درب کوشکنو» بیرون برد و به‌خانهٔ محمد یعقوب‌معلم خود جاری ساخت و آنرا «آب‌وقفاباد» نام نهاد . و بعد از آن «حمام سوچه» و «خان ندافان» بساخت ، وبر بیرون«درب کوشکنو» مدرسه وخانقاه و مصنعه وبازاری مشتمل‌بر دکاکین بسیار ساخت . ودراندرون «دروازهٔ کوشکنو» دوحمام یکی به‌رسم رجال‌و دیگر به‌جهة نسا و خانقاه وبازاری‌بنا نهاده به‌اتمام‌رسانید.و در«سر ریگ» دو کاروانسرا یکی مشهور به«خان نو»ودیگری موسوم به«خان چهانوك»وبازاری مشتمل‌بر دکاکین ساخت و

«آب‌اهرستان» درمیان بازار جاری فرمود .

مسود اوراق از سند معتبر ملاحظه نموده والحال در نزد خود دارد که درسنهٔ ستین‌وتسعمائه هجریهٔ‌نبویهٔ‌مصطفویه **میرزا شاه حسین** که‌ازاولادا‌ناث‌سیدشمس‌الدین بود کاروانسرایی که الحال موسومست به «کاروانسری‌آقاشمس» بمبلغ یکهزار و دویست تنکهٔ دوازده دیناری فلوس عراقی باجارهٔ نود ساله به مقرب الحضرت آقا شمس‌الدین‌محمدبرادرزادهٔ‌وزیرعدالت شعارمهترجمال به اجاره داده بود [۳۱ ب] وآقا شمس‌الدین‌محمد آن را تعمیر نموده به‌اسم خود موسوم ساخته والحال به«خان آقا شمس» اشتهار داردو به عنوان ملکیت درتصرف جمعی است .

و همچنین سید رکن الدین در حوالی مزار منور شیخ الاسلام سعید قطب‌الاولیاء المحققین سلطان تقی‌الدین دادا محمد علیه الرحمة باغی‌بقرب پنجاه قفیز مشجر ساخت و بر در باغ ساباطی رفیع‌ارتفاع بنافرمود و موسوم گردانید به«ساباط نقشین».

درتواریخ مبسوطه به‌نظررسیده که‌خانقاه ابرنداباد وخانقاه مجومرد و خانقاه اشکنذر وخانقاه عقدا وخانقاه هفتادر وخانقاه چفته و خانقاه نیستانه ازجملهٔ‌عمارات آن‌سید ستوده‌خصال‌است وبرهریك ازخوانق‌املاك ورقبات بسیار وقف نموده واطعام به‌جهت فقرا و مساکین مرتب داشته الحال به‌جزنامی ازآنها نمانده . و نیز مسجد جامع کبیر ومسجد مصلی عتیق از جملهٔ عمارات آن جناب است .

بر ضمایرارباب توفیق پوشیده نخواهد بود که‌آن‌حضرت‌آن مقداربقاع نفاع وعمارات فلك ارتفاع که معمارهمت عالی‌نهمتش‌دراطراف جهان ازمدارس و خوانق ومساجد ودارالشفاء و اربطه وغیرها ساخته و پرداختَه [۳۲ الف] که هرگز هیچ پادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت به عمارت عشر آن موفق نگشته ، **بیت** :

ساخت عمارات بسی در جهـان
پـی نبرد وهم به تعداد آن

تنگ شد از وسعت آنها زمین
رفعتشان غیرت چرخ برین

وبنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دارالشفای « ویشف صدور قوم مؤمنین » کلیات شفاء مرضی بستر حرمان‌را به‌حذاقت طبیب لبیب‌مرحمت‌آن‌جناب تفویض فرموده واسباب حصول اغراض‌معلولان مختلف المزاج را به انفاس عیسوی اقتباس عاطفتش‌حواله نموده بود ، درجنب «مدرسهٔ رکنیه» «دارالشفایی» در کمال تکلف و تزیین ساخته و پرداخته نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور و خاك مشك‌آمیزش‌چون هوای اردیبهشت روح گستر واطبای مسیحادم خضر قدم ازصبح تا شام در آن‌خجسته‌مقام به‌معالجهٔ‌مرضی‌وتداوی‌امراض غرباوفقرا قیام‌واقدام‌می‌نموده‌اند. الحال آن عمارت حکم سایر عمارات دارد و ازمفارقت‌آن طایفه خاك ناکامی برسر می کند.

وچون‌آن سید عالی نسب ازساختن عمارات فارغ گردیدبه‌حسب تقدیرمفتح‌الابواب تزلزل دربنیان قصر حیاتش‌افتاد و اطبا از معالجه [۳۲ ب] عاجز آمده مرغ روح شریفش از تنگنای قفس‌قالب به‌فضای عالم ارواح طیران نمود و آن‌واقعهٔ عظمی در شهور سنهٔ اثنی وثلثین و سبعمائه اتفاق افتاد. نعش‌مغفرت اندازه‌اش‌را در «مدرسهٔ رکنیه» بخاك سپردند .

بقیهٔ احوال اختر نوربخش برج سیادت و دین داری وگوهر درج سعادت و بزرگواری امیر شمس الدین محمد و انتقال آن حضرت از دارملال به‌سرای‌آن‌جهانی

سابقاً رقمزدهٔ کلك وقایع نگار گردیده که آن جناب‌حسب الفرمان پادشاه سعید سلطان ابوسعید بر مسند صدارت قرار یافت و آوازهٔ ابهت و عظمتش در ربع مسکون شایع گردید ودلهای خاص‌وعام‌به‌محبتش مایل شد. در سنهٔ سبع وعشرین و سبعمائه امر فرمود تادر دارالعبادهٔ یزد در«محلهٔ چهار منار» طرح‌مدرسه ودارالسیاده و بازار وحمام و کاروانسرا انداخته تمامی به‌طلا و لاجورد و کاشی تزیین نمودند و

ساباطی‌درنهایت‌ارتفاع بر درمدرسه ساخته‌موقوفات‌را در کتابه‌به کاشی‌ثبت گردانیدند و چهار منار که پیك دوربین وهم‌بهمراهی دیدهٔ‌خیال‌بقبضهٔ آن نتواند رسید درچهار رکن[۳۲الف] برافراخته‌بکاشی‌سبز تریین‌نمودند و«آب‌اهرستان» در میان بازار و ساباط و«آب‌نرسوباد» در «دارالسیاده» جاری گردانیده باغات مشجر درجنب مدرسه احیانمودند و وظیفه به‌جهت طلبهٔ علوم و مرسوم به جهت فقرا وابناء السبیل مرتب داشتند وهمچنین آن‌حضرت مقرر فرمود تا وکلا ومعتمدان اوازخاص مال سر کار در یزد واصفهان وقم و کاشان وساوه وهمدان وری وقزوین وسلطانیه وتبریزوشیراز وابرقوه‌و کازرون‌مدارس ومساجد وبقاع واربطه و کاروانسراوحمام ساخته وبه‌جهت هریك قری ومزارع واملاك ورقبات علیحده مقررو غلامان خریده به‌جهت خدمت بازداشت.

وبعد ازآن امر نمود تا در موضع جو گند وقریهٔ نیستانه وعقدا و مجومرد و چاهوك سر راه مهریجرد رباطها ساخته موقوفات به جهت هریك مقرر نمود.

چون از این اشغال فراغت یافت بتهیهٔ زاد سفر آخرت پرداخت و در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمائه طبل رحیل کوفته از دار غرور و منزل پرتعب به‌سرای سرور وقصور راحت انتقال فرمود[۳۳ب]، **شعر:**

دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دویم بود کم زندگانی

بعد از این‌واقعه حرم محترمهٔ آن‌حضرت که صبیهٔ صلبیهٔ وزیر عدالت شعار خواجه رشید بود صندوق ومحجرمرقد سیدشمس‌الدین را از چوب صندل وآبنوس ترتیب داده ومحرابی از مرمر تراشیده بانعش آن‌جناب از تبریز به یزد فرستاد تا در گنبد «مدرسهٔ چهار منار» گذاشتند.

در «تاریخ جدید یزد» مذکور است که هر درماندهٔ دلریشی که در روز شنبه برسرمرقد آن‌حضرت به‌تلاوت‌چهل مرتبه سورهٔ اخلاص قیام نماید به‌مطالب دارین کامیاب مراد می گردد.

ازآن‌سید عظیم الشان همین یك‌صبیه بود که در عقدازدواج سید معین‌الدین اشرف‌بن سید شرف الدین حسین عریضی بود .

امیرمعین الدین اشرف

آن‌جناب ازاعاظم سادات‌عریضی‌بود وبا این نسب عالی به‌زیور فضایل آراسته وبه‌شرف مصاهرت سیدشمس‌الدین محمدممتاز گردیده بود. درساختن عمارات بسی مشعوف و به‌رفاه حال مسلمین بسیار راغب بود . در«محلهٔ کوچهٔ حسینیان» منزلی به‌تکلف ترتیب‌داده [٣٤الف]درآنجا میبود و«مسجدجامع سرریگ»و«مسجد جامع سرآب نو» مشهور به«محلهٔ شیخ‌دادا» ازآثاراوست واملاك ورقباتی که برآنها وسایر بقاع وقف نموده بسیار و بیشمار است . اکنون بجز نامی باقی نمانده و چون آن جناب موافقت قدما نموده سفر عقبی اختیار نموده حسب‌الوصیة در گنبد «مدرسهٔ کوچهٔ حسینیان» که از آثاروالد بزرگوارش بوده‌دفون گشت.

امیر معین الدین اشرف را از صبیهٔ سید شمس‌الدین محمدسه‌خلف‌نیك اختر در وجود آمده بود : یکی**امیررکن‌الدین شاه حسن** ودیگری**امیر شرف الدین حسین** وثالث **امیر کمال‌الدین شاه‌علی**.

امیر رکن الدین شاه حسن وزیر اعظم پادشاه مطاع جلال الدین شاه شجاع مظفری بود و چنانچــه در ضمن احوال پادشاه‌مرحوم سمت گزارش یافته به‌درجهٔ بلند شهادت رسید.

سید ابوالفتح المشتهر به‌سید فتح

آن‌جناب مردی بودمصلح وپرهیزگار و موفق ودین دار. بر وظایف عبادات مدامی‌می‌پرداخت ومراسم طاعات شبانه‌روزی‌بروجه اخلاص به‌جای‌می‌آورد وصفای صفوتش اثر کدورت علایق را زایل می‌ساخت‌وپاکیزگی‌فطرتش پردهٔ ظلام عوایق را ازپیش [٣٤ب] نظر ارباب بصیرت برمی‌داشت. لاجرم بعد ازرحلت او متوطنین آن ملك به‌پای صدق آثار وبادل اخلاص شعاربه‌زیارت مرقد منورش رفته به‌مطالب می‌رسند وهرتمنائی که از روح پرفتوحش نمایندبه‌کام دل فایض می گردند، **شعر :**

هر که بدین جاره و رویافته
فیض دل از درگه او یافته

حضرت ولایت پناه کرامت دستگاه سلطان شیوخ ایام مظهر سر ملك علام، نقطهٔ دایرهٔ کشف حقایق،قطب‌قاطبةالاقطاب،مونس الاولیاء والاحباب شیخ تقی‌الدین دادا محمدا نورالله مرقده

مرشد صافی درون کز پرتو ارشاد او
خانقاه وبقعه وملك وملل معمور شد
فیض انوارش منوّر کرد عالم را تمام
ظلمت‌وشرك‌ونفاق‌ازطبع‌دوران‌دورشد

رتبهٔ قدر ومنزلت آن شهباز اوج حقیقت وعرفان از آن والاتر است که‌طایر اندیشه بـه هوای ادرا کش طیران تواند نمود و ساحت معرفت و ایقان آن سلطان قلمرو تجرید وشحنهٔ مدینهٔ ایمان از آن وسیع‌تر است که جواد قلم درعرصهٔ‌بیانش جولان تواند کرد. خوارق‌عادات‌آن‌جرعه‌نوش [۳۵ الف] مصطبهٔ تحقیق مشاهدهٔ دور و نزدیك گردیده‌و صیت کرامات‌و کمالاتش به‌مسامع‌قریب وبعیدرسیده، مرقد فیض بخشش مطاف خلایق ومحل انجاح مرادات ارباب حوایج، **شعر** :

به کوی مشك فروشان کسی که کرد گـذر
اگر چه خواجهٔ عطار بسته باشد در
نسیم نافهٔ خوشبوی از ورای حجاب
به‌هر دمش برساند زعطر خویش اثر

مولد شریف آن حضرت از فروزان اصفهان است و در زمرهٔ مریدان سالك مسالك ایقان شیخ محمد اندایان که از ارباب کشف وشهود بود انخراط داشتند و شغل شریفش «بارپازی» بود. وآنچه از آن ممّر اکتساب می کرد به‌فقراودرویشان بذل وعطا می‌فرمود وخود به نخالهٔ شعیرقناعت می‌فرمود، **نظم** :

نشان اولیاء حق همین است
به‌نزد هر که او اهل یقین است

همواره به‌صیام دهر و قیام لیل تهذیب اخلاق و تنزیه صفات‌نمودی تا آئینهٔ دل را به صیقل معرفت جلا داده دانهٔ اخلاص در زمین دل می کاشت ، تاآنکه کشتزار اعمالش‌از چشمه سار فیض هدایت دهقان مزرعهٔ رسالت‌سیراب گشته ازحاصل‌خرمن اعتقاد به تناول لقمهٔ معرفت [۳۵ ب] مرتزق گردید . تصریح این‌مضمر و تفصیل این مجمل آن که، **شعر** :

شاه اقلیم هدی اعظم تقی دین حق
نامور دادا محمد مقتدای انس و جان

روزی خرمنی پاك نموده صاحب خرمن‌غله‌را به انبار‌برد. مقارن آن علوی ای پیدا شد . چون از خرمن اثری و از صاحبش خبری ندید و نشنید آتش در خرمن طاقتش افتاد و خاطر محزونش چون گیسوی عنبرافشانش پریشان گردیده گرد ملال برصفحهٔ رخسارش نشست. آن جناب چون‌درناصیهٔ خلف دودمان رسالت آثار ملال مشاهده کرد فرمود که ای مخدومزادهٔ عالمیان و ای فرزند اشرف بنی نوع انسان سبب حزن واندوه چیست. سید فرمود که‌مرا هرساله برصاحب مزارع‌وظیفه مقرر بود که در سرخرمن ادا فرمودی تامن آن‌را صرف معیشت‌عیال واطفال نموده از مخافت جوع ایمن وازآفت تقاضای ایشان فارغ ومطمئن خاطر می‌بودم . امسال به‌جزدانه یأس وحرمان درخرمن امید حاصلی‌نمی‌یابم وازخجالت اطفال روی‌رفتن به‌منزل ندارم، بالضروره تخم ارادهٔ غربت‌درمزرعهٔ‌اندیشه‌می کارم . حضرت شیخ که خوشه چین خرمن‌توفیق‌بودفرمود که [۳۶الف] غبارغم‌ازساحت ضمیرپاك نمای که صاحب خرمن وظیفهٔ معهود را به‌ودیعت به‌من سپرده که به‌وثاق تو رسانم و غله که به‌اجرت گرفته‌بود به‌دوش‌اخلاص کشیده‌به‌منزل‌سیدزاده‌رسانید ودروقتی که نیراعظم بیت الشرف خویش رابه یمن مقدم‌همایون‌مشرف گردانیده‌به شبستان‌مغرب‌خرامید به‌محل قرار گاه خودمراجعت نمود و بعدازاداء فرایض وسنن جنود خواب برروزنهٔ

حواس آن‌شب زنده دار استیلا یافته‌سر بر بستر آسایش نهاد دریچه‌ای ازعالم مثال بر روی دیدهٔ دل آگاهش گشوده گشت ودر شهرستان منام‌به‌خدمت اقدس حضرت سید انام‌علیه الصلواة والسلام مشرف گشت ۰ آن حضرت‌به‌جانبش‌التفات فرموده گفتند که‌ای تقی‌الدین محمد چون توفرزند مارا ازخرمن احسان خویش خوشدل‌ساختی مانیز از حاصل مزرعهٔ ولایت ترا بهره‌ور گردانیدیم ۰ علی الصباح که دهقان قدرت گل صد برگ آفتاب رادر چمن‌افق‌بصد آب ورنگ می‌نمود وسنبل غالیه بار شب‌تار از بنفشه زار سپهر پردهٔ خفا در روی کشید ، **مصراع :**

چو لاله چهرهٔ مهر از سپهر تابان شد

شیخ ولایت دستگاه [۳۶ب]ازصومعهٔ مبارك قدم بیرون گذاشته‌به‌خدمت شیخ اندایان [1] شتافت ۰ پیر در بشرهٔ مرید نور ولایت مشاهده‌نموده گفت، **مثنوی:**

کای شده پاك از همـه آلودگی
دردی دل رفته به پالودگی
داده جلا آینهٔ خویش را
ساختـه مرهم جگر ریش را
شهد وجود تـو مصفا شده
بلکه ز هر صافتر اصفا شده

وازحقیقت حال‌استکشاف‌فرمود. شیخ کیفیت احوال‌وسر گذشت رؤیا عرض نمود ۰ پیر حقیقت بین فرمود ، **مثنوی** :

ظلمت زنگ از دل آئینه رفت
از ته دل محنت دیرینه رفت
تیرگی شب به سحرگه رسید
صبح مرادتو ز مطلع دمید
ماه برون آمد از ابر سیاه
گشت شب تیره ازآن جایگاه [2]

۱ـ اصل: انددایان ۲ـ نسخهٔ وزیری: چاشتگاه

پردهٔ مانع ز نظر چاك شد
چشم جهانبین ز سبل پاك شد
رنگ خسوف از رخ مه دور گشت
سر بسر از پرتو خور نور گشت
خواب که دیدست کـه غفلت برد
صحت تـن آرد و علت برد
باد صبا برد حجاب از میان
بر همه شد شاهد معنی عیان

ای تقی‌الدین محمد دادی دادند مبارک باد، بگیر این دستارالجه را [۳۷الف] که شعار تو و اولاد ومریدانت اینست و آن‌جناب را به ارشاد اهل یزد مأمور ساخته گفت، **مثنوی:**

پای تجرّد به سر خویش نه
خویش رها کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورده‌ای
ورنه زر آورده و مس برده‌ای

شیخ تقی‌الدین دادا محمد که حدیث فراق از پیر عالی‌مقدار شنید به‌زبان حال مضمون این مقال ادا فرمود، **مثنوی:**

روز جدایی که نبیند کسی
تیره تر است از شب هجران بسی
کس نکند محنت هجر اختیار
مرگ جدائیست میان دو یار
جان جهانی وبه از جان بسی
قطع ز جان چون کند آسان کسی
عاشق دل‌سوخته در هجر یار
آورد انجم همه شب در شمار

کـرده بـه‌راه طلبت جان فـدا
می شود اکنون به ضرورت جدا
دوری من از تـو ضروری بـود
ورنه کـرا طاقت دوری بود

و چون از فرمودۀ مرشد تجاوز نمی‌توانست کرد بنابر اشاره‌متوجه یزدشدو در قریۀ اردکان که مجمع علماء دانشور وموطن فضلاء فطانت اثر است رحل‌اقامت گسترده‌همت‌به‌ارشادخلایق‌مصروف‌داشت‌وهم‌در آن‌زودی[۳۷ب]طرح‌خانقاهی‌وسیع انداخته سفرۀ احسان برروی خاص وعام گسترانید. اهالی آنجا بسی خوارق‌عادات از آن‌جناب مشاهده نموده‌حلقۀارادتش به‌گوش جان کشیده‌غاشیۀ متابعتش بردوش روان افکندند . رفته رفته صیت مقامات علیّه‌اش به مسامع قریب و بعید رسیـده خلایق از اطـراف و اکناف باستلام عتبۀ علیۀ رفیعه‌اش شتافتند و از مواهب ذات قدسی سماتش فواید دنیوی و عواید اخروی می انـدوختند . چون سدۀ سنیّۀ آن عارف‌معارف یقینی مهبط رجال طوایف ومعارف گردید بمقتضای جبلت بشریت که درهرعصری ازاعصار که یکی ازمقربان بارگاه کبریا تشریف شریف هدایت‌پوشیده مردم را به‌متابعت شریعت‌کامله که نسخۀ جامعۀ طب‌روحانی خاتم اطبا نفوس ناطقۀ انسانیت دلالت می‌نماید ومنحرف مزاجان‌نفوس ناقصۀ بشری را به‌جلاب مناصحت که موجب صحت کامل نفس انسانی است امرمی‌فرماید، طایفه‌ای که‌مرض‌جهل در مزاجشان مزمن گشته ازمعالجۀ آن‌حکیم‌کامل الصناعه سربازده درمقام‌عناد وافساد در می‌آیند و از عـدم بصیرت آن طبیب حاذق را [۳۸ الف] به جهالت منسوب میسازند. مصداق‌این مقال‌آنکه‌چون در آن‌اوان آن سجاده نشین محراب زهادت و عبادت وتاجدار ایوان ولایت کشف و کرامت از فارسان میدان ولایت قصب السبق ربود و گوشۀ تاج تارکش برتارك ذروۀ سپهر برین سود ، **مثنوی** :

آن به ولایت شده سلطان پناه
ساخته از ترك دو عالم کلاه

رخش ز میدان ازل تاخته
گوی به چوگان ابد باخته

طنطنهٔ کراماتش در اطراف روم و دیار مغرب سایرو دبدبهٔ مقاماتش بر ساکنان اطراف مصر و شام وحجاز و یمن ظاهر گردیده غربای عراق چون ظرفای خراسان سر بر خطّ محبتش نهادند و صادقان ترکستان چون عاشقان هندوستان دست‌خلوص‌دردامن ارادتش زدند. جمعی ازناپاکی دل‌مغشوش که در کورهٔ ریاضت تابی نیافته بود سکهٔ کم عیاری بر نقد شیخ می زدند و از حال جناب ولایت مآب بیخبر اعتراض ناموجّه می کردند ، **شعر:**

ای‌مدعی که میگذری بر کنار آب
ماراکه‌غرقه‌ایم‌چه‌دانی چه‌حالتست

و در خدمت قاضی شهاب الدین مسعود [۳۸ ب] که در آنوقت بروسادهٔ قضای خطهٔ یزد تمکن داشت مذمت و منقصت شیخ نمودند . قاضی بافساد مفسدان فاسد المزاج علیل النظر آن برگزیدهٔ خالق خیر و شرّ را احضار فرمود . چون مجلس دارالقضا از پرتو نور حضور آن شمع هدایت لکن مانند محافل فردوس- مماثل خواطر قدسی مظاهر روشن ضمیران خوانق تفرید و تجرید نوربخش جرم قمر و اضاءت‌گر جمال خورشید گردید قاضی در خلوتسرای خاص بود ، او را از ورود مقدم‌آن مبارك قدم آگاه ساختند. درینوقت شیطان نفس‌امّاره فرصت دخول در خلوت ضمیرش یافته آغاز وسوسه و تشکیك نمود که هر جاهلی که عارف به آداب طهارت خود نباشد چگونه متصدی تکمیل خلایق تواند شد . سخن مدعی‌در مزاج قاضی مؤثر افتاده بعد از زمانی به‌مجلس‌آمد. چون نظرش بربشرهٔ آن‌مظهر جمال‌افتاد آثار جلال‌در وی‌اثر کرده اساس طاقتش متزلزل گردید وبتقبیل انامل آن قدوهٔ افاضل مبادرت نمود . حضرت شیخ متبسم گشته فرمود کی روا باشد که قاضی مسلمانان دست جاهلی را بوسه نماید . از استماع این سخن لرزه بر اندام [۳۹ الف] قاضی افتاده بی اختیار خود را در پای آن مقتدای ارباب طریقت و

رشاد انداخت. سر کردهٔ اصحاب کشف و شهودبدست مبارك سر آن سراپا ندامت را از خاك خجالت برداشته به‌صحبت مشغول شدند. دراثنای محاورات قاضی بنا بربقیهٔ اشتباهی که در خاطرش مابقی بود گفتگوی علمی به‌میان آورده آن عالم ربانی به جوابهای شافی رفع شبههٔ او فرمود. قاضی دست ارادت به‌دامان متابعتش‌زده به‌تعمم دستارالجه که کسوت آن جناب بود سر تفاخرو تمایز به‌اوج مهر وذروهٔ ماه رسانید و شوق منصب دارالریاضهٔ طریقت به‌ترك فضاء دارالعباده‌اش تحریص نموده درسلك مریدان راسخ الاذعان شرف انسلاك یافت ، **نظم:**

هر آنکه یافت‌نصیب از عنایت ازلی
زمان‌زمان‌رسدش‌جذبه‌های لم یزلی
اگرچه‌مبدأ این‌ره‌ریاضت‌است ولی
به‌یك کرشمه زالطاف اوشوند ولیّ

بعد ازآن‌شیخ عالیشان بحکم کارفرمایان دیوان ازل به‌ارشاد سکنهٔ یزدمأمور گشته‌در «محلهٔ سر آب نو» اقامت‌فرمود. ازطراوت فیض قدوم‌میمنت لزومش آبروی آن‌مکان افزود . ودراین مقام که‌الحال مزارسعادت انوارآن بزرگوار است بستانی بودآنراخریده‌به‌قاضی‌وصیت‌فرمود که زمان رحلت من [٣٩ب] نزدیکست، چون ازین دارفانی بسرمنزل باقی ارتحال نمایم مرا دربن‌مکان‌دفن نمای وحسب‌الاشارهٔ غیبی شیخ‌ولایت‌قباب‌به‌موضع بُندرآباد توجه فرموده به‌ارشاد متوطنین آنجا وسایر حوالی و نواحی اشتغال میفرمود .

در اول فصل بهار موافق شوال سنهٔ سبعمائه که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست و لالهٔ خونین کفن اطراف‌دشت و صحرا رابیاراست حضرت ولایت‌ـ منقبت را شوق ملاقات قدسیان و مجالست روحانیان بر خاطر مقدس غالب گشته روح‌پرفتوحش ازتنگنای بقعهٔ‌قالب عنصری به‌خوانق دلگشای دارالارشاد عالم‌قدس توجه نمود ، **شعر:**

عارفانـی کـه اهل ایقانـند
عاشقان را به‌مرده کی خوانند
جان عاشق زوال کـی بیند
غیر نـور وصال کی بیند

اخلاف ستوده اوصاف جسد مطهر آن برگزیدهٔ اله را در گنبد خلف خانقاه بندرآباد دفن نمودند. قاضی شهاب‌الدین مسعود بعد از سه روز به اتفاق سادات و اکابر و اهالی در لباس سوگواری مقارن فریاد و افغان و زاری به جانب بندرآباد رفت[٤٠الف] وبه‌حکم وصیت جسد مطهر آن‌مقرب‌درگاه صمدیت‌را به‌شهر آورده درمکان مسعود که امروز محل آسایش آن‌حضرت است مدفون ساخت.

ذکر عمارت نمودن مزار منورسلطان دارالعبادهٔ ولایت وبقعه و مدرسه‌وغیرذلك به‌سعی وهمت‌ارباب‌توفیق وسعادت

مورخین‌بلاغت قرین چنین بیان نموده‌اند که درسنهٔ عشرین و سبعمائه‌قاضی شهاب الدین مسعود به‌استصواب‌معمار توفیق صفهٔعالی که با قبهٔ جوزالاف مساوات و دم از محاذات می‌زد برسر مدفن آن‌فردوس وطن بنا نمود ودرشهور ثمان واربعین وسبعمائه تزازل ببنای قصر بنیان‌حیات قاضی افتاده به‌جانب قصور جنان خرامیده رحل بقاگسترد و درقفای مرقد شیخ فردوس مکان مدفون گردید، **شعر**:

هرکرا دل متعلق به‌مقام اصلیست
یك زمانش‌نبودصبر وقرار وتسکین

ودر سنهٔ ست وثمانین وسبعمائه مهدعلیاخانزاده خاتون که از بنات‌مکرمات سلطان مبارزالدین محمد مظفر است به‌مساعدت همت ومظاهرت نیت در جنب‌مزار کثیرالانوار مدرسهٔ وسیع مشتمل بر چهار صفه و حجـرات طرح افکنده محاذی مرقد آن‌فردوس لحد گنبد و صفهٔ مرتفع که با محدب فلك مساوی و موازی بود احداث نمود و مخدرات خانوادهٔ[1] مظفری خانزاده خاتون و سلطان پادشاه صبیهٔ

١ ـ اصل: خانه‌واده

شاه‌شجاع [٤٠ب] و ابنای ایشان سلطان ابراهیم و سلطان بایزید درین صفه به‌حجله‌خانهٔ خاك متواری گردیده‌اند و همچنین مهندسان دارالملك توفیق طرح عمارتی رفیع و شکل مدرسهٔ وسیع که به‌مرور اعوام و دهور از حادثهٔ تزلزل و انهدام مصون بوده باشد مشتمل بر صفهٔ عالی و حجرات تحتانی و فوقانی و حیاض واسعه و حجره واقعه درصحن سراچه و درگاه متصل به شرقی مزار برتختهٔ اندیشهٔ سلالة المشایخ والای عالی امیر شیخ دادایی که از نبایر عظام و اولاد فخام شیخ عالی مقام است کشیده در سنهٔ[1] بچابك دستی‌معمار جهد و نازك کاری بنای سعیش صورت فعلیت پذیرفته اشکال موهومه به صورت خشت و گل تصویر و تکوین‌یافت و دری از صفهٔ سپهر درجه برمزار مفتوح ساخت و آب خوشگوار اهرستان که در مذاق سیاحان ربع مسکون‌هم مشرب فرات ودجلهٔ بغداد است درحیاض کوثر مثال جاری ساخت تا درجنت اعلی از چشمه و نهر سلسبیل انتفاع تواند یافت وباز باغبان حسن‌نیتش بامهندسی اندیشه طرح مشارکت افکند تادرین طرفه‌بنا مدخلی داشته باشد. ازین رو در سراسر خیابان درگاه نهال سرو [٤١ الف] و کاج غرس نمود و در اندك زمانی سایه ور گردیده باعث تظلیل طوبی و اشجار جنت اعلی گـردید و در سایهٔ درختان سایه‌گستر و صفه و گنبد و اصل مزار منور بسی از مشایخ نامور واکابر دانشور سر درنقاب تراب کشیده در جوار آن‌حضرت آسوده‌اند، **مثنوی** :

بوی مسیحا دمد از خاکشان
نـور فـروزد ز دل پاکشان
فسحت آن زینت با زیب و فرّ
وسعت آن عرصهٔ جنت اثر
هست زمین شرف‌آن خاك در
نور ده دیدهٔ اهل نظر
کوچهٔ آن تربت عنبر سرشت
سنبل مشکین ریاض بهشت

۱ــدراصل: سفیدست

هست زیارتگه اعیان بسی
لیك نهان از نظر هر کسی
جمله در آن امکنه آسوده‌اند
روی به خاك در او سوده‌اند
منتظر رحمت پروردگار
خاطر شاد و دل امیدوار
هر که در آنجا شده مدفون تنش
مرتبهٔ خاص شود حاصلش
دیدهٔ معنی بگشا و ببین
هر طرفش روضهٔ خلد برین
بوی دل سوخته در این مقام
می‌شنود هر که ندارد زکام

وحالت تسوید اوراق که روز شنبه سلخ شهرشعبان المعظم سنهٔ اربع وثمانین و الف هجریه [۴۱ب] بود و راقم حروف در دارالخلد حیدرآباد بهشت‌بنیاد رحل اقامت گسترده کمیت واسطی نژادقلم‌را در میدان عرض حال حضرت ولایت منقبت به‌جولان درآورده بودا کابرواهالی وخرد[1] و بزرگ‌سکنهٔ یزد درمزار فایض‌الانوار شیخ عالی‌مقدار به ادای زیارت وعرض حال اشتغال می‌نمودندواین ضعیف ازشرف زیارت و ملازمت روضهٔ فردوس منزلهٔ آن قدوهٔ اهل ایقان‌محروم و در بادیهٔ غربت گرفتار بود، این چند بیت که‌ازنتایج‌طبع حضرت مولوی‌معنوی‌مولانا عبدالرحمن جامی‌است به‌گوش هوش زوّاران عتبهٔ علیه می‌رساند ، **مثنوی:**

ای قدم از سر به‌رهش ساخته
پا ز سر از دغدغه نشناخته
بی، سر و بی پا شده بشتافتی
ره به حریم حرمش یافتی

۱ـ اصل : خورد

من به جفای فلك و چرخ پیر
مانده به‌صحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب
در همه جا هست اسیر و غریب
غمزده و بی سرو سامان بود
وز الم هجر پریشان بود
در غم این گلبن رضوان اثر
لاله صفت داغ غمم بر جگر
ای گل مشکین به‌نوای عجیب
ترك وصال تو کند عندلیب
شوق‌تواش‌سوخت‌به‌داغ‌جگر[۴۲الف]
تا دگرش هجر چه آرد به سر
روز جدایی که خرابم ز تو
کافرم ار روی بتابم ز تو
گر ز توام دور کند بخت بد
مهر توام بازکشد سوی خود

بیان بعضی از کرامات و خوارق عادات شیخ ولایت مآب

اگر چه خوارق عادات و ظهور کرامات آن بزرگوار زیاده ازآنست که قلم حقایق رقم از عهدهٔ تحریر آن بیرون تواند آمد لیکن این صحیفه را به‌ذکر مجملی از آن تیمناً و تبرکاً مذیل میسازد تا بینادلان ازمنه و آیندگان دهور مستقبله که شرف حضور نیافته‌اند فی‌الجمله معرفتی به‌حال ولایت وکرامت آن قدسی مرتبت حاصل کرده در تحصیل گوهر مرادات و تفتیح ابواب فیوضات‌به‌قدم صدق مجاورت مزار کثیرالفتوحات اختیارنمایند وملازمت بقعهٔ سپهر قبه‌راواجب و لازم شمرند . و هرگاه گوهر مقصود درکف تمناشان قرارگیرد و باب فتوح بر

روی دیدهٔ مطلوبشان مفتوح گردد مسوّد اوراق‌را به‌دعای خیریاد نمایندتا ازبرکت روح آن‌قدسی مرتبت این‌غریق دجلهٔ معصیت به ساحل مغفرت‌آرام گیرد.

در تذکرهٔ محرم اسرار ملك دیان **شیخ‌زین‌الدین‌محمود** مشتهر به **علی بنیمان** منقولست که سیّار قلمرو ازل وابد [۴۲ ب] شیخ تقی الدین دادا محمد نوبتی به حدود ابرقوه‌تشریف داد. از استماع این‌بشارت اکابر و اصاغر آن‌ولایت استبشار نموده به‌استقبال آن سرمایهٔ سعادت و اقبال استعجال نمودند. اگرچه نقد جان و سرمایهٔ حیات[۱] جاویدان‌را از غایت اخلاص نثار مقدم گرامی شیخ حقیقت اختصاص می‌نمودند، لیکن می‌خواستند که هریك به‌قدرمکنت و توان تحفه‌به‌رسم ارمغان‌درنظر انوارآن مهر معرفت‌سپهر برده بگذرانند. از جمله‌حاجی فخرالدین ابن‌حسین‌بن ابوالقاسم مروسی[۲] که صوفی صاف اعتقاد و در گنجوری نقود محبت وولای ارباب قلوب محل وثوق واعتمادبودشوق ملازمت غالب گشته ماننددیگران خواست که هدیه‌با خود داشته‌باشد. به‌منکوحهٔ خود گفت که آنچه درخانه موجود است بیاور که شاید در نظر سلطان قلمرو فقر درجهٔ قبول یابد. آن صالحه گفت سوای سه قرص نان زرت وقدری دنبه چیزی دیگر نیست واین محقر قابل مجلس آن‌حضرت نیست. درویش اخلاص احتشام به‌مبالغهٔ تمام‌اقراص و دنبه را گرفته به خدمت آن‌جناب شتافت. برآن صاحب کرامت به‌نورولایت صورت حال منکشف گشته بعد از تصافح اشراف و اعیان و شرف دریافتن پای بوس شیخ عالیشان در دامن دشت [۴۳ الف] طیلسان مبارك افکنده نزول فرمود. خوانسالاران ارباب ثروت سفره گسترده اطعمهٔ لذیده در طبق اخلاص نهادند. درویش اخلاص اندیش ازحقارت‌هدیهٔ خویش در گوشه خزیده عرق انفعال‌می‌ریخت. حضرت ولایت قباب رغبت به‌آن مأکولات نفرمودند. اصحاب التماس نمودند که قدری تناول فرموده خاطر ارباب اخلاص‌را شاد نمایند. شیخ فرمود که این مطعومات همه مرغوبست،

۱ ـ اصل: حیوة ۲ ـ[مروستی =] منسوب به ده‌مروست ازآبادیهای میان یزد به شیراز است. اما مؤلف جامع مفیدی نام این ده را از جمله در صفحهٔ بعد سطرپنجم «مروس» می‌آورد.

لیکن ملایم مذاق درویشان نان زرت حاجی فخر الدین است که از روی اخلاص آورده و از خجالت به مجلس نمی‌آورد. درویش شرمگین و حزین از روی فرح و کمال استبشار اقراص را بنظر انور گذرانیده شیخ و اصحاب تناول نمودند. بعداز آن‌معارف‌وصنادید استدعاء توجه‌آن‌ملاذ به‌شهر نمودند، به‌عزّ اجابت مقرون‌نگشته در قریهٔ مروس سعادت نزول ارزانی داشتند. چون ساحت‌آن موضع دلگشا ازفیض قدوم میمنت انجام آن‌حضرت مماثل وادی ایمن و با طور سینا توأم گشت از پرتو نور هدایت‌آن فروزندهٔ چراغ انجمن طریقت وارشاد محافل خواطر تاریك درونان ناقص معرفت روشنی یافته به‌دیدهٔ عیان مشاهدهٔ جمال تازه رویان شواهد کرامات می‌نمودند و به‌چشم باطن [۴۳ ب] در چهرهٔ عرایس حجلهٔ حقایق می‌نگریستندو ساکنان آن‌ولایت‌به‌قدم‌ارادت‌همه روزه درخدمت شریفش حاضر می‌شدند. یکی از قضاة‌به‌ارادهٔ استفاضهٔ‌انوارمشکوة ولایت عزیمت زیارت آن‌سرحلقهٔ سالکان مسالك طریقت نمود. در اثنای طریق ابلیس نفس امّاره آغاز وسوسه نمودکه مردی که مردمك دیده اش از مشاهدهٔ سواد خط وخال بری بوده باشد چگونه به‌اداء فرایض وسنن مواظبت می‌نماید. چون به‌شرف بساط‌بوسی جناب‌ارشاد پناه فایض شدصورت اندیشه‌اش در مرآت خاطر حقایق نما که محل تجلیّات صور غیبی است انعکاس یافته فرمودند که قاضی می‌خواهم که دوگانه بگزارم[1] وتو احتیاط صحت وبطلان آن نمایی. چون حضرت شیخ در ظاهر مشغول وضو و درباطن متوجه شستن‌صفحهٔ دل تاریکدلان گردید به‌تغسیل‌هرعضوی که می‌پرداخت عرق انفعال‌مانند رودآب از همان عضو آن‌غریق بحر ندامت روان می‌گشت. بعد ازتغسیل جسد و تطهیر قلب به‌گفتن اذان و اقامت پرداخته‌برقاضی کمال برهان وحجت اقامت نمود. از صدای تکبیرة الاحرام آن‌موّحد پاك‌اعتقاد غلغلهٔ تکبیر قدسیان به‌گوش هوش‌آن محروم نشاء سروش رسیده ارکان ثبات‌وقرارش متزلزل شده عمامه از سر بینداخت [۴۴ الف] و بیخودگشته در گوشه‌ای بیفتاد.

1. اصل : دو گونه بگذارم

چون آن جناب ازنمازفارغ گردیده قاضی‌رابدان‌حال دید دستارخاصه که شرف‌قرب مفارق فلك سایش یافته بود برفرق افتخار قاضی نهاد و آن تبرك تا درشهور سنهٔ[1] در بلدهٔ ابرقوه در مزارمتبرك شیخ ربانی شیخ عبدالله محفوظ و مضبوط بود .

و نیز در همان نسخهٔ شریفه مسطوراست که چون‌مدت سکون آن‌قدسی‌نفس درقریهٔ مروس متمادی شد ازازدحام خلایق‌خاطرمقدس‌مایل به‌انزوا گشته به‌حاجی فخرالدین فرمودند که خانه تعیین نمای‌تا یك اربعین در آنجا منزوی گردیم ، و در حجره را به‌خشت و گل مسدود ساز تا راه دخول و خروج انسداد یابد . قاضی عرض نمود که درین صورت چگونه اکل وشرب میسر می گردد . فرمودند که هر روز هشت عدد مغز بادام. و حسب الاشاره حاجی‌فخرالدین سیصد و بیست عددمغز بادام حاضر ساخت . و آن مربع نشین خلوتخانهٔ عرفان داخل خلوتخانه شده راه دخول و خروج مسدود ساختند . قطب محیط تجرید مرکزوار قدم دردایرهٔ تفرید نهاد و به‌صیقل سلوك نقوش علایق و عوایق از صفحهٔ خاطر زدوده به تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ قلب و تخلیهٔ ضمیر پرداخت . بعد از انقضاء مدت وعدهٔ مواصلت قاضی با هفتاد نفر از اصحاب ومتابعان به‌عزم تقبیل آستان‌هدایت‌ بنیان به‌در معبد آن مسافر اقلیم تجرّد شتافته در خلوت سرارا [٤٤ ب] مفتوح ساختند و دری از گلشن ریاض فیض برروی دیدهٔ آگاه دلان گشودند . دیدند که هفتاد و یك عدد مغزبادام مانده، به‌عدد جمعی که درخدمت‌قاضی حاضر شده بودند در میانه قسمت نمودند واین کرامت نیز باعث مزید رسوخ عقیدت همگنان گشت.

و هم در رسالهٔ شیخ زین الد[ین] علی بنیمان علیه الرحمه منقول است که حضرت کرامت دستگاه شیخ دادامحمد در فیروزان اصفهان بود. اتفاقاً رئیس آن موضع متوفی شده ازوی دوپسر مانده بود وبه‌جهت اسباب واموال و املاك ومنصب پدر فیمابین ایشان به‌نزاع و جدال انجامید . اصحاب صلاح خیال بستند که آن دو جاهل را به خدمت آن پیرکامل باید برد، شاید به صیقل‌نصیحت سریع الاثر آن

١ - در اصل : سفید است

جناب غبار کدورت از صفحات مرآت قلوبشان زدوده گردد . قبل از اظهار قوم حضرت شیخ بزرگوار به‌فراست بدانست و فرمود امروز ایشان‌را در مجلس ما راه نیست. روز دیگر که اصحاب سعادت فرجام به دولت ملازمت مفتخر شدند حضرت شیخ فرمود که پسران رئیس را طلب کنید. چون به‌دولت پای‌بوس سرافراز گشتند جناب ارشاد پناه فرمود که برادران با هم صلح نموده خصومت ونزاع مکنید، یکی پیشوای‌موضع باشید ویکی متابعت نمائید تابواسطهٔ تفرقهٔ شما این جمع پریشان نباشند [٤٥ الف] واز ترکهٔ پدر به کم وبیش بایکدیگر مضایقه مکنید که صلاح دارین و فلاح منزلین شما درینست ونجاح اصحاب ورعایت رعیت باین معنی‌قرین.

برادر بزرگ گفت پدرمرا کدخدا کرده و مال بسیار به‌من انعام فرموده به همان قانعم ودیگر احتیاج نیست، آنچه مانده برادر کوچك متصرف شود و هم او به‌امر ریاست قیام نماید . چنانکه در ایام حیات والد من‌هرروز به‌سلام پدر می‌رفتم تصورمی کنم که ربقهٔ حیاتش انقطاع‌نیافته‌به‌همان قاعده ودستوربه خانهٔ پدری رفته برادر عزیز خود راهم ملازمت می کنم ، چه حطام دنیوی را بقایی مقدر نیست و از سلام بزرگ بر کوچك خطایی مقررنی. من که به‌سن ازو بزرگترم اگر غیر از این کنم لایق برادری و مروت نباشد .

برادر کوچك گفت برادر بزرگی می کند و کمال‌خود می‌نماید، فاما تاپدر زنده بود بنده در امر ریاست دخیل نبودم . برادربزرگ به منزلهٔ پدر است به مهم ریاست قیام نماید و چنانچه من به خدمت پدر اقدام می‌نمودم به ملازمت او تقصیر نخواهم کردو موجب مفاخرت‌و مباهات‌می‌دانم.اصحاب و رعایا رااز آن دفع جدل و رفع‌مضرت‌نفع مسرت‌حاصل‌آمد. خادم‌ازحضرت‌سلطان سؤال کرد که‌چه‌حکمت بود امتناع‌اول روز[٤٥ب] وامروزطلب داشتن‌ودردل هیچ یك‌ازین دو اثر کدورت نمانده و صفائی بدین‌مرتبه حاصل شده. فرمود روز اول در خاطرم خطور کرد که

مبادا غباری از کسی در ضمیرم باشد و سخنی که در حق ایشان بگویم قبول‌نیابد. اول با حضرت عزت تعالی مناجات کردم و آن حضرت [را] که احکم‌الحاکمین است بر خود گواه گرفتم که فردای قیامت بنده‌را با هیچ آفریده‌بحثی نیست و بر هیچکس حقی نی. هر کس هرچه کرده یا بکند ازایذاء وآزار و ظلم‌به‌صدق اورا حلال کردم، ازین سبب نصیحت مؤثر افتاد، **نظم**:

در حق کسی که صد بدی با ما کرد
گـر دست دهد هـزار نیکی بکنم

بدان‌ای‌عزیز که صیت کمالات و کرامات سلطان ولایت دستگاه از شرق به‌غرب‌رسیده وخوان نعمت‌الوانش برروی فقراومساکین کشیده، هر که به‌اخلاص روی ارادت به‌عتبهٔ علیه‌اش آورد از محنت دارین خلاصی یافت و هر که گردن از متابعت آن حضرت واولاد عظام ومریدانش پیچید دیگر سرامید برنیافت، **بیت**:

هر که خاك مرقد پاك توتاج سرنساخت
دست برسر برد تا دستار جوید سر نیافت

لاجرم سلاطین جم‌آیین وخواقین بهرام تمکین وامراء اخلاص قرین [٤٦ الف] واشراف و اعیان ممالك ایران وتوران حلقهٔ ارادت‌آن حضرت‌در گوش جان جای داده ربقهٔ اطاعتش بردوش‌اخلاص گرفته‌قری و مزارع ومستغلات[1] بیشمار که از حیطهٔ ضبط مستوفیان عطـارد نشان بیرونست بر مزار فـایض الانوار سلطان‌ـ المشایخ واولاد امجاد و مریدان‌آن حضرت وقف نموده مدارس و خوانق و مساجد ساخته و پرداخته به جهت سر کار هر یك مبلغی کرامند تعیین و آشخانــه‌ها و دارالضیافه مرتب داشتند، مقررفرموده‌اند که وظیفهٔ سالیانه علما وطلبه و راتبهٔ هر روزهٔ فقرا و غربا و درویشان و مستحقان از حاصل آنها سرانجام و مرتب گردد و مدارس به وجود شریف علماء دانشور و فضلاء فضیلت سمر و طلبهٔ توفیق اثر رواج ورونق داشته به افاده واستفاده قیام و اقدام نمـایند وتـا مدتی به سعی و اهتمـام عالی جناب مغفرت ایاب شیخ الاسلام اعظم سعید خلف الاولیاء الحمید **امیرشیخ**

۱ـ اصل : مستقلات

[۴۶ب] **دادایی** وحضرت سیادت‌منقبت وغفران پناه‌سلالة الاولیا الواصل‌الی رحمةالله **امیرسطان‌احمدا** که از اعاظم اولاد امجاد سلطان المحققین وافتخار المدققین شیخ تقی الــدین دادا محمدا علیــه الرحمه والغفران‌اند به شروط مقرر صرف گشته سر کارات در کمال نسق و رونق بوده و روزبه‌روز موقوفات مزبور در تزاید.

درین اوقات‌بنابرجهاتی که خامهٔ فصاحت قرین را یارای اظهار وبیان کشف گفتار حقایق آن نیست عمارات روی به خرابی آورده و چراغ مساجــد خاموش گشته و مدارس از مفارقت علما و طلبه خاك ادبار بر مفارق خویش پاشیده و دود حسرت از روزنهٔ دماغ آشخانه‌ها متصاعد گردیده‌و رسم راتبه وصادر ووارد ازخوانق ومزارات متبر که برافتاده وبنا براقتضای حکمت الهی تا غایت هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر ومعموری وآبادانی‌آن سر کار سعی‌نماید. انشاءالله تعالی من بعد به یمن [۴۷ الف] کمــال معدلت و نصفت خاقان فریدون حشمت کیخسرو کیاست سکندر شوکت دارا پناه سلیمان بارگاه ، **نظم** :

شه کامران عدالت نهاد خدیو جهانگیر والا نژاد

ابواب این مراد بر روی امید اهل فضل و دانش بر گشاید . والتوفیق من‌الله تعالی وهوالقادر علی مایشاء .

برضمیر منیر ارباب‌معارف وخاطر ازهر اصحاب عوارف واضح ولایح‌خواهد بود که حضرت سیادت منقبت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه افتخار آل سیدالوری‌زبدهٔ گزید گان «ویطهر کم تطهیراً» **شمسا میرزا محمدکاظما** ازطرف پدر نیك اخترسلالهٔدودمان حضرت رسالت واخترنوربخش برج ولایت است، **شعر**:

ای نور سیادت از جبینت روشن

از طور تو ظاهر است اخلاق حسن

و از جانب والدهٔ ماجده خلف دودمان طاوس ریاض ارشاد و عندلیب حدایق رشاد **مؤمل الاولیاء والاقطاب المستغنی باعتلاء جنابه عن الاطنــاب فی الالقاب مطلع انوار الهدی السلطان الشیخ تقی‌الحق والدین دادا محمدا** است والحق طبع

کامل کیاست [٤٧ب] آن زبده وخلاصهٔ نبی وولی به وفورفضیلت موصوف وضمیر وافر فراستش به صفت نصفت معروف، آفتاب طالعش چون اقبال آفتاب بی‌زوال و کرایم اخلاقش مانند اخلاق کرام در مرتبهٔ کمال، **مثنوی** :

سپهر فضل و مهر اوج افضال
نهال مثمر گلزار اقبال

آثار تصفیهٔ باطن در ناصیهٔ خجسته میامنش ظاهر و انوار تزکیهٔ نفس نفیس از مطلع جبین مبینش باهر، **نظم** :

نوری که جهان ز پرتوش بهره ور است
تابان ز فروغ روی خیرالبشر است

در حسن سیرت ونقاء سریرت‌دست‌پرورد عنایات سبحانی، و به جودت‌طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل‌نفسانی، ذهن سلیمش در ادراك اقسام علوم به درجهٔ کمال ترقی نموده و طبع مستقیمش در میدان اکتساب فنون قصب‌السبق از قضا ربوده، **رباعی** :

ای گشته کلامت از حقایق مخبر
از کلك تو اسرار دقایق ظاهر
ز الفاظ تو انوار معانی روشن
از خط تو نامهٔ فضایل فاخر

در سنهٔ ثمان و سبعین و الف‌دست عنایت بخشندهٔ بی منت زمام اختیارتولیت سرکار فیض‌آثار سلطان المحققین به حسب ارث شرعی به کف کفایت خدام قدوهٔ سادات عالی مقام نهاد. بنا برآن آن حضرت ازدارالسلطنهٔ اصفهان عنان توجه به خطهٔ‌یزد انعطاف فرموده دراهرستان‌جنت‌نشان در باغی که معمار همت عالی‌نهمتش عمارت فرموده بود رحل اقامت گسترد. همواره خوان خلق و احسان بر روی روزگار فروماندگان و فقرا و درویشان گشاده زنگ زدای دل متقیان می گردد.

[٤٨ الف] و در اوایل سنهٔ تسع و سبعین و الف عنایت بی غایت حضرت سبحانی

نسبت به اولاد مصطفوی در تزاید آمــده از مطلع مراد کوکب سعادت اثر بلکــه آفتاب نورگستر ازافق سیادت‌طلوع نمود، اعنی سرو گلزارنیکو اختری وشکوفهٔ باغ مرتضوی **میرزا جمال‌الدین محمد** در ساعتی‌محمود به‌طالعی مسعود از کتم عدم قدم به عرصهٔ عالم نهاد و چشم والد بزرگوار به جمال قرةالعین روشنی پذیرفت و زبان زمان ندای این مقال به گوش هوش‌آن حضرت رسانید ، **مصراع** :

دلت هر دم به‌فرزندی دگر شاد

امیدواری به‌کمال کرم باری‌آنکه، **مصراع:**

تا جهان را بقا بود ممکن

آن قدوهٔ اولاد سیدالمرسلین مقرون به حصول انواع امالی وامانی درغایت کامرانی روزگار خجسته آثار گذراند وآن مولود خجسته مسعود در خدمت والد عالی‌مقدار بر مدارج دانش ترقی‌نماید، بمنه و کرمه .

حضرت فلك بسطت آسمان رفعت شهباز هوای هدایت و عنقای قاف قربت و سیمرغ اوج وحدت و عندلیب حدایق ارشاد الهادی‌الی منهج الحق و طریق‌الصواب سلطان حاجی نجم‌الدین محمودشاه قدس‌الله روحه

آن ملك قدری که او ازبحرو برّ وشرق وغرب
عالمی هستند بر خوان عطایش میهمان
تا به اسم او نباشد خانقاه از هر دیار
چرخ نیلی‌پوش هستش‌مفردی ازخادمان
سایهٔ اولاد او هم اولیا هم اتقیا
هم مریدان رامحب هم‌مخلصان رامهربان
هم ولایت هم هدایت هم عطا و هم کرم
از کمال مکرمت او را مقیم آستان

ذوالجلالا بی زوالا کردگارا قادرا

روح ایشان‌رامدام ازحضرت‌روحی‌رسان

مقصود ازجمع این کلِمات و ضبط قراین ابیات که عارفان‌را مونس جان و صلحا را روح روانست آنست که آن حضرت از عواطف وهّـاب بی منت وفیاض بی ضنت به مواهب عالیهٔ منیعه ومراتب عالیهٔ رفیعه اختصاصی تمام دارد واز منظوران [۴۸ب] انظار عواطف سبحانی‌وملحوظان لواحظ ربانی بوده انوارتجلیات درخلقت میمونش ظاهر وباهر ودرسیمای‌همایونش‌ساطع و لامع و انشراح صدر به مرتبه‌ای داشت و به‌مثابه ای‌رسانیده بود کـه از بسیـار امور گذشته و خطور آینده اخبار می‌فرمود. وآنچه من حیث الشرع بروی‌واجب‌بوده و از تعلیم‌آن ناگزیر برلوح رای انورش‌نقش کرده ونموده لاجرم ملوك و سلاطین جهان واشراف و اعیان‌انسان از روی خلوص نیت منطقهٔ ارادتش برمیان جان بسته‌اند. درزمان حیات به‌ملازمت خدامش مباهات و بعد از رحلت به زیارت روضهٔ مطهره و مرقد منوره‌اش کامیاب مطالب دوجهانی می گردند.

نقلـ فضلاء دانشور وسخنوران بلاغت‌گستر در کتب متعدده به‌نقل معتبره مرقوم نموده‌اند که یکی از ملوك روم را پسری بود وحاشا عن‌المؤمنین علت‌برص او را طاری شده بود و در آن اوان کرامات و خوارق عادات سلطان اولیا در جهان اشتهار یافته بود. یکی از مریدان [۴۹الف] آن‌حضرت را در آن ملك عبور افتادو دستارچهٔ نشان آن جناب در سرداشت. پادشاهزاده آن شخص را دیده از حقیقت استفسار نمود و حال بیمـاری خود را با او در میان نهاد. مرید صادق گفت دفع رنج ورفع مرض تو به دعای **سلطان حاجی محمودشاه** خـواهد بود. پادشاه‌زاده پرسید در کجا دولت خدمت‌سلطان درتوان‌یافت. گفت در بُندرآباد یزد. شاهزاده به‌خدمت پدر رفت و کیفیت ماجرا تقریرنمود وگفت به‌طبیب می‌روم. پدر گفت هرجا طبیبی هست به‌جهت تو طلب کنم. پسر گفت این طبیب خود نیاید. قیصر فرمودچگونه‌میتوان که لشکری‌را درخدمت توبدان‌ملك‌فرستاد. جوان گفت‌جایی

که عرض حال عجز بود کثرت جنود و غلبهٔ جیوش به کار نیاید، از راه مسکنت و طریق مذلت احرام خدمت ولی باسعادت می‌بندم و پیاده به‌حضرت او می‌شتابم. عاقبت با یکنفر ملازم وسه سر اسب احرام عتبهٔ علیهٔ آن حضرت بست و بعد از قطع منازل وطی مراحل درسر راه ندوشن بسه فرسخی بندرآباد رسیدند. مقارن آن شخصی آمده گفت حضرت سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه می‌فرماید به تعجیل آمده در آنجا توقف مکنید. شاهزاده فرمود سلطان حال ما از کجا دانست. آن شخص گفت که هرگاه سلطان برحال شما اطلاع ندارد و نمی‌داند که از کجا می‌آئیدو کی به‌این‌مکان رسیده‌اید چرا می‌آمدید. قیصرزاده با رفقا همراه آن شخص شده به‌مزرعه‌ای که‌مشهور بذروك ودر حوالی بندرآباد واقع است آمدند. آن‌شخص گفت سلطان می‌فرماید در اینجا برهنه گشته غسلی بجا آر و همچنان ایستاده باش تا آهویی بیاید وسر تا قدم ترا نظر کند. پادشاه‌زاده باخود اندیشید که درین صحرا آهو از کجا خواهد آمد. مرد صاحب خبر گفت تو غسل کن که آهو می‌رسد. چون پادشاه‌زاده از غسل فارغ شد آهویی پیدا شده نظر به‌جانب او انداخت، به‌قدرت کاملهٔ حی قدیر علامات برص از بدن‌پادشاه زاده برطرف گردید [۵۰ الف] و صحتی کامل روی نمود. باز آن‌مرد گفت سلطان می‌فرماید که‌آمدن‌شما به‌موضع بندرآبادمصلحت‌نیست، به‌موضعی که‌مشهوراست به‌«باغ عیسی» فرود آیید. حسب‌الاشاره بدان موضع نزول نمودند. حضرت سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه تشریف فرمود وتفقد نمود و ماحضری انعام کرد و گفت زمانی استراحت کنید که مادر و پدر انتظار می کشند. پادشاه زاده فرمود تاحیات باقیست از جملهٔ خادمان و غلامان بوده کمر خدمت بر میان جان خواهم بست و از ملازمت شریفت دوری اختیار نخواهم کرد. سلطان مبالغه فرمود که در حالت بیماری از دیار خود بیرون آمده و خاطر والدین تو متعلق است، مراجعت باید نمود. آن روز وبعضی ازشب توقف کردند. چون وقت شبگیر در رسید سلطان اولیا شاه زاده را سوار کرد و پیاده در رکاب او روان شد. شاه زاده چندانکه التماس ومبالغه نمود که‌آن‌حضرت سوار شود و یا باز گردد راضی‌نشد و پادشاه زاده‌را به‌حکایات مشغول داشت تا بعضی

راه رفتند. آنگاه فرمود اگر صبحگاه آواز نقاره و طبل بشنوید [۵۰ ب] خوف مکنید و پادشاهزاده را دعا نموده باز گشت. ایشان همچنان می‌رفتند تا وقتی که شهسوار عظیم‌القدر آفتاب بیرق زرنگار افراخته از درِدروازهٔ افق شهرستان آسمان درآمد. سوادشهری که وطن‌مألوف ومسکن معهود ایشان بودبه‌نظردرآوردند وآواز نقاره و طبل و دهل استماع نمودند. چون داخل بارگـاه قیصر شده چشم پادشاه روم برجمال قرةالعین[۱] افتاد فرمود چرا اراده که کرده بودی به تقدیم نرسانیده بازگشتی. پسر گفت رفتیم و شرف خدمت دریافته صحت یافتیم و آمدیم. قیصر ازسخن شاهزاده متعجب شده گفت در روزی که ارادهٔ آن ولایت نمودی اگرمانند فلك الافلاك از حرکت نیاسوده بودی یحتمل کـه درین روزها به‌ولایت یـزد که انتهای بلاد عراقست می‌رسیدی. پسرحقیقت رفتن ورسیدن وشفا یافتن وبازگشتن چنانچه بود به‌عرض رسانید. پادشاه از استماع آن امر غریب اخلاصی‌کامل به‌خدام آستان ملایك آشیان سلطان بهم‌رسانیده مقرر فـرمود تا چهارده خانقاه بر چهارده شهر ازاطراف ولایت روم به‌اسم حضرت سلطان مشایخ‌ساخته اطعام به‌جهت[۵۱الف] فقرا و مساکین تعیین فرمود و معتمدی با تحف و هدایا به خدمت آن‌جناب ارسال نموده اظهار ارادت و اخلاص و مریدی عرضه داشت کرد.

نقلــ محمدبن‌حسن‌بن‌حسین‌بن علی‌الشریف که ازعلمای کباراست درتذکرهٔ شیخ کرامت دثار شیخ زین‌الدین علی‌بنیمان‌مرقوم خامهٔ بلاغت نشان گردانیده که حسین ابراهیم بیداخویدی چنین نقل کرده که در وقتی که در موضع بندرآباد به‌خدمت حضرت سلطان حاجی نجم‌الدین محمود شاه می‌بودم روزی آن حضرت فرمود ای حسین بیا تا به صحرا رویم. در خدمت آن جناب متوجه شدم. چون مقدار یك‌دو فرسخ درمیان ریگ برفتیم، فرمود درهمینجا بنشین تامن بازگردم. بعد از آنکه چند قدمی رفت دیدم از هوا دو مرغ نزد سلطان آمدند. چون‌خوب نظر کردم دو مرد بودند و با هم سخنی و بحثی داشتند. بعد ازساعتی پرواز کرده از نظر غایب شدند. سلطان باز گشت. خواستم از آن حال غریب و عجیب سؤال

۱ ــ اصل: قرت العین

کنم ، شرم داشتم. آن‌جناب فرمود بسیار می‌خواهی از سرّ این امر اطلاع یابی ؟ گفتم بلی . فرمود دو شیخ بودند و با هم گفتگویی داشتند . حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله و سلم [۵۱ ب] جواب ایشان به‌من رجوع فرموده بودند .

منقول ومشهور است که یکی لولی در راهی می‌رفت و کمانچه می‌نواخت. صدای غریب از آن به‌مسامع علیهٔ حضرت سلطان العرفا حاجی نجم‌الدین محمود شاه آمد و حالی عجیب ظاهر شد و به‌غایت خوشوقت گشت . در آن زمان عالی ـ جناب ولایت مآب شیخ زین الدین علی بنیمان حاضر بود . سلطان در اثنای جذبه از لولی پرسید که چه میخواهی ؟ کمانچه‌ای گفت دراز گوشی دارم پاره‌ای کاه می‌خواهم و به جهت صرف معاش مقداری ذرت . عالیجناب شیخ زین الدین علی گفت ای سلطان صورت و معنی آنچه به خاطر مبارك رسیده که به کمانچه سرای انعام فرمایی به علی بنیمان بخشش کن که آنچه او خواست این فقیر به‌او دهد . سلطان حاجی محمود شاه فرمود گنج توفیق یافتی که قابلی نه کابلی . بدان ای محقق که‌محققان‌راهرصدایی که‌به گوش‌می‌رسدضمیمهٔ کشف‌حقایق وموجب ازدیاد دقایق می‌شود و ارواحشان به‌ترقی عالم علوی فایز و فایق و مقلدان مقتدی را که میلان خواطرجز به‌لذات‌نفسانی وراحات ابدانی نیست از نغم‌نعم به‌التذاذ نفس‌اماره طالب و راغب اند سبحان الله در یك جمال [۵۲ الف] هر باصره را علیحده اثری و از هر مثال هر سامعه راخبری، **بیت:**

این طرفه که‌ازیك خم، هریك ز میی مستند
وین طرفه کـه از یك ره، در هرقدمی خاری

عالیجناب بابا شیخ علی بیداخویدی فرموده که یك نوبت سلطان اکابراولیا سلطان حاجی محمود شاه فرمود که ای علی بنیمان با هوی[1] و هوس چه‌می کنی. گفتم به‌زحمت ازخود دفع می کنم. آن حضرت دو انار به‌من عطا کرد و گفت‌یکی هوی[1] ویکی‌هوسست ، بخور تاتمام دفع ورفع شود. چون تناول کردم به قدرت الله

۱ ـ اصل : هوا

تعالی تمام مرفوع و مدفوع گردید .

وفور کرامات و خوارق عادات وفضایل و کمالات آن حضرت به‌مثابتی‌بوده که اگر از هزار یکی و ازبسیار اندکی در معرض افشا و انشا آید اذهان و افکار اولی‌الابصار از احصاء و ادراك طول آن متحیر مانند و این مختصر گنجایش شرح آن نیاورد . لاجرم خامهٔ مشکین عمامه سر به جیب تفکر فرو برده زبان در کام کشید و باز عتابانه با سینهٔ چاك زبان گشاد و از اشك خونین صفحهٔ رخساره را رنگین ساخته چنین ادا نمود که چون شهباز بلند پرواز روح کثیرالفتوح سلطان‌المشایخ عالم ازین نشیمن فانی ملول گردیده عازم ریاض [٥٢ ب] رضوان گشت وبه‌جانب اعلا علیین طیران نمود حسب الوصیت در بقعهٔ شریفهٔ بندرآباد مدفون گشت. الحال آن مکان متبرك قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات خاص وعام است. اکابر واصاغر و مقیم ومسافر بدین بقعهٔ منوره تبرّك و تیمن می‌جویند . واولاد امجادآن حضرت خصوصاً عالیجناب معالی مآب شیخ الاسلام ممالك عجم هادی قاطبهٔ امم سلطان شمس‌الحق والدین دادا محمد واعظم المشایخ والاکابر برهان الملة والدین امیر شیخ دادایی که از اولاد ذکور و حضرت سیادت منقبت غفران پناه الواصل الی رحمة الله الملك الصمد میر سلطان احمد که زبده و خلاصهٔ اولاد آن حضرت بود معمار همت عالی نهمتشان مزار منور و خانقاه مطهر و مسجد رفیع‌الارتفاع در اطراف‌وجوانب مرقد آن‌حضرت ساخته و پرداخته‌اند. و از جملهٔ ابنیهٔ رفیعه و عمارات منیعه مدرسهٔ عالی است و الحق آن مدرسه به وضع غریب و طرح بدیع ساخته شده ، طاق سپهر آسایش در معمورهٔ جهان جفت ندارد وایوان فلك فرسایش در مطمورهٔ خاك نظیر آن نیامده و هوای فضای روح افزایش لطیف‌تر از نسیم‌جنان و هشت صفهٔ اطرافش [٥٣ الف] از غایت تکلف و تزیین غیرت هشت بهشت رضوان، اززمزمهٔ قراءت حفاظ فصاحت‌شعارش‌معتکفان عالم بالا مبتهج‌ومسرور واز غلغلهٔ تسبیح و اذان مؤذنانش مسبحان ملاء اعلی بروح و حضور ، نظم:

فرخنده بقعه‌ای و مبارك عمارتی
در نیکویی بدیع و به‌پاکیزگی سمر
با سقف او سپهر بلند است بی‌محل
باصحن او بهشت برین است بی‌خطر

بر ضمیرمنیر جمعی از اصحاب اعتقاد که به‌صیقل ریاضات ومجاهدت مصقل گشته و پرتو لمعات آفتاب اشراق الهی بر صفحهٔ سینهٔ ایشان تافته ظاهر و باهر خواهد بود که سلاطین ذوی الاقتدار و حضرات مشایخ ولایت شعار و اولاد امجاد با عز و اعتبار قری و مزارع و باغات و صحاری و حقابه و دکاکین و طواحین از بلده و بلوکات یزد و اصفهان و ابرقوه بر بقعهٔ شریفه و مزار منوره و خانقاه و مدرسهٔ سرکار سلطان المشایخ عالم شیخ تقی‌الدین دادا محمد و سرکار حضرت ولایت‌مرتبت کرامت‌منقبت سلطان‌المحققین سلطان حاجی نجم‌الدین محمودشاه وقف نموده‌اند و در «محلهٔ شیخ داد» و موضع بندرآباد واشکذرو عزآباد و بیده وعقداو هفتادرو اردکـان خوانق و بقاع ساخته [۵۳ ب] املاك و رقبات بسیار برهریك وقف کرده اطعام به‌جهت‌فقرا ومساکین‌مرتب داشته‌اند وآن موقوفات‌را «موقوفات دادائیه» موسوم نموده‌اند . وموقوفات آن سرکارات به‌حدی رسیده بود که محاسب وهم از تفصیل و تعداد آن به عجز و قصور اعتراف داشته و دارد و با آنکه بسیاری از آن به تصرف اهل تغلب در آمـده و مابقی خراب و بایر و ارحاصل افتاده درین تاریخ که چهار مرحله از سنهٔ ثمانین و الف هجریه هجرت کرده ازنقد و جنس‌هر ساله قریب به‌مبلغ هشتصد تومان تبریزی شاهی حاصل‌آن‌سرکارات می‌شود . و با وجود آنکه حضرت سیادت منقبت نجابت مـرتبت افادت و افاضت رتبت حقایق و معارف‌آگاه خلف السادات العظام المشرف بطواف رکن والمقام نظاما میرزامحمد کاظمای دادایی زبده و خلاصهٔ اولاد امجاد سلطان المشایخ است و تولیت شرعی‌به خدام معظم الیه نسبت دارد عمال و مباشرین اوقاف‌آن‌سرکارات با برکات را ملك [۵۴ الف] طلـق خـود دانسته حصهٔ اناث را به علت مواجب و حق التصدی و رسومات متصرف می گردند و رسد ذکور را ارباب وظایف ابـرام شعار به ضرب

تازیانه[و] شاقشانه و شلتاق بازیافت‌می کنند و بدین‌جهات عمارات روی به‌خرابی گذاشته و مزارات و مساجد از مفارقت حفاظ شیرین کلام و مؤذنان خوش‌الحان مهجور و مدارس از مصاحبت طلبهٔ علوم محروم مانده و آشخانه‌ها را دود حیرت از سر متصاعد گشته و فقرا و مساکین آوارهٔ دیار ناکامی گردیده‌اند . امید به‌کرم حضرت قادرمختار آنکه رشحات‌سحاب مکرمت خاقان کامکار افسردگیهای جهان بی‌آب ورنگ‌را طراوت‌ونظارت بخشد وچشمه‌سار دین ودولت به‌آبیاری مرحمتش تشنه لبان بادیهٔ ناکامی‌را سیراب امید سازد واز فیض فضل معدلتش غرفات مدارس رشك روضات هشت بهشت شودوبه‌دستیاری سیاستش دست متغلبه از تصرف مال‌وقف کوتاه‌گردد ، **رباعی**:

ای مفتخر از لطف تو شاهان جهان
[٥٤ب]احکام جهان مطاع توفتنه‌نشان
معمـور ز تدبیر تو شد کشور دل
آبـاد ز رای روشنت عالم جان

درخلال این مقال‌ودر اثنای‌این‌حال ناگاه هاتف‌غیبی ندای این‌مقال‌بگوش هوش مسود اوراق رسانید که ، **مصراع** :

ای ز خدا غافل و از خویشتن

چه می گویی و چه می سرایی ، **شعر**:

پیر و جوان در خطر از کار تو
شهـر و ده آزرده ز پیکار تـو

نه تو مدتی بنابر حبّ جاه و دولت اختیار نظارت موقوفات خطهٔ یزد نموده پشت برمسند جلالت گذاشتی و از حال فقرا و درویشان غافل بودی و مال اوقاف بر خود مباح دانسته صرف اسباب و تجملات می‌نمودی تا زبردستی روزگار ابواب تفرقه و پراکندگی بر روی دولت تو گشاد و ابواب طریق حصول آمال و امانی انسداد یافته تا پای در وادی غربت و سرگردانی نهاده در حیرت‌آباد هند افتادی

و زبان زمانه ندای این ادا به گوش هوشت رسانید ، **نظم:**

هر دم صور تفرقهٔ گوناگون
آمد ز پس پـردهٔ تقدیر برون
جان گشت ز بسیاری اندوه زبون
دل نیزز زخم غصه شد غرقه‌به‌خون

اکنون خود را ناصح امین تصور کـرده [۵۵ الف] آنچه بر زبان بنانت‌می‌آید بر صفحهٔ تقریر می‌نگاری و مضمون این بیت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی به خاطر نمی‌آری ، **بیت:**

مرا که نیست ره و رسم لقمـه پرهیزی
چـرا مذمت رنـد شرابخواره کنم

حاجی زین‌الدین علیشاه

مورخین بلاغت شعار در کتب معتبره روایت کرده‌اند که بخشندهٔ بی منت جهانبین‌حضرت شیخ تقی‌الدین دادا محمد را به‌جمال چهار قرةالعین روشنایی داده بود که هریك در میدان ولایت گوی کرامت ربوده بودند .

نخستین سلطان المحققین **سلطان‌حاجی‌محمودشاه** است که مجملی ازاوصاف حمیده و کرامات پسندیدهٔ آن جناب رقمزدهٔ کلك بیان گشت .

و دیگری **حاجی‌زین‌الدین‌علیشاه** است کـه در ملازمت والد غفران مآب به سفر خیر اثـر بیت الله الحرام رفمه و در اثنای راه از قافله جـدا مانده بود و چندانکه طلب نمودند آن دُرّ گرانمایه‌را نیافتند . بعد از ده روز که به‌ذات العرق رسیدند در حالت احرام حاجی علیشاه در صحرا پیدا گشت برشیری سوار . اهل قافله از مشاهدهٔ آن امر غریب تعجب کنان پیش رفتند و از حال پرسیدند. فرمود چون راه گم کرده در بیابان تنها ماندم به‌خدمت حضرت [۵۵ ب] خضر نبی علی بنینا و علیه السلام رسیده ده روز در ملازمت آن حضرت بودم و به‌اشارهٔ راه‌نمایندهٔ فقیران بر شیر سوار گشته بدین مقام آمـدم . چون از شیر فرود آمد آن سبع

بازگشت .

و دیگری **حاجی ابوبکر شاه** بود ، و او را حالی عجیب بوده و با مردمان اختلاط و مجالست نمی‌کرد و از مافی‌الضمیر هر کس خبر می‌داد .

و خلف چهارم **سلطان‌حاجی محمدشاه** است که سلاطین آل مظفر غاشیهٔ مبارکش دردوش و حلقهٔ ارادتش در گوش داشتند ، و به‌یمن همت آن‌جناب موقوفات سرکار دادایی افزوده بقاع و مدارس و خوانق رونق تمام یافت . و به تفقد احوال عجزه و درویشان می‌پرداخت . اکابر و اهالی به ملازمت او مفتخر و مباهی می‌بودند . و چون به‌حسب تقدیر مفتح‌الابواب جناب ولایت‌مآب راعارضه‌ای دست داد که اطبا از معالجه و مداوای آن عاجز آمدند مرغ روح شریفش از تنگنای قفس قالب به فضای عالم ارواح طیران نمود .

[۵۶ الف] عالیجناب ولایت مآب هدایت قباب شیخ الاسلام بزرگوار شیخ زین‌الدین علی‌بن محمودبن بنیمان مشهور به بابا شیخ علی بیداخویدی

گر نبودی پرتو ارباب صدق و انتباه
کشتی‌عمر جهان گشتی به‌یک‌ساعت‌تباه
ورنبودی دولت تقوای اصحاب صلاح
قهرها نازل شدی بر مجرمان پر گناه
اولیا فضل‌اله‌اند ای برادر جهد کن
تا که‌یك لحظه نمانی غافل از فضل‌اله

علوّمنزلت وسموّ مرتبت و صیت کرامات وخوارق‌عادات عالی جناب ولایت‌مآب شیخ‌الشیوخ ایام ، مظهر سرّملك علام ، نقطهٔ دایرهٔ کشف حقایق ، **شعر:**

گوهر دریای وحدت عین اعیان زمان
کوکب افلاك عزت بی‌خلاف و بی گمان

شیخ‌الاسلام‌ممالك تاج دین‌حق‌علی

ابن‌محمود بنیمان ناشرامن وامان

از فروغ شمس و قمر اشهر و اظهرست و این ضعیف را حد آن نیست کــه از عهدهٔ بیان عشری از اعشار آن بیرون تواند آمد وراضی به‌آن هم نمیشد که صحایف‌این اوراق از ذکر احوال خیرمآل آن جناب خالی ماند . بنا بر آن از ارواح مقدسهٔ حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله وسلامه‌علیهم اجمعین استدعای‌همت‌نموده‌مجملی از آن کـه محمدبن حسن [٥٦ ب] بن حسین بن علی الشریف به اقلام صحت اثر در مؤلفات خود مرقوم خامهٔ بلاغت نشان گردانیده‌مبین‌می گردد ، بمنه‌و کرمه.

نقل است کــه چون مغفور مبرور مسعود نجم الدین محمود علیه الرحمة والمغفره من‌الله الودود که پدرنسبی‌عالیجناب ولایت‌مآب‌بود والدهٔ سعیدهٔ عفیفه‌اش غفرالله‌لها رابه‌نکاح درآورد ومواصلت واقع‌شده ماده خلقت میمون‌و نسبت همایون عالی جناب هدایت شعار از مستودع صلب نقل کرده در مستقر رحم قرار گرفت‌یك روز درویشی‌صاحب حال به‌رسم شی‌ءالله به‌در دولت‌سرای‌ایشان رفت. والدهٔ‌صالحه‌اش چنانچه رسم عفایف خیرات می باشد ماحضری بـه درویش رسانید . درویش سائل گفت ای عزیزه حضرت عزت‌جلت عظمته فرزندی بزرگ بشما حوالت فرموده ، زینهار حاضر باشید و از لقمهٔ شبهه‌اش نگاهدارید که دولتهای دو جهانی سرنوشت ویست . عزیزه که درج‌آن گوهر گرانمایه و برج اختر بلند پایه بود سمعاً و طاعتا گفته تقبل وتعهد نمود وبعد ازآن ازهمه وجه به نوعی که توانست محافظت بجای آورد [٥٧الف]،و چون آن عاقبت محمود از کتم عدم قدم به‌صحرای وجود نهاد حضرت سلطان‌الاولیاء والاقطاب شیخ تقی الدین دادا محمد رفعه الله مکانه فی‌دارالسلام در موضوع محمدآباد میبد برنجم‌الدین محمود که پدر نسبی‌عالی‌جناب‌قدس‌سره بود التماس تشریف حضورحضرت شیخ بزرگوار کرد که به ضیافت برد . حضرت شیخ از راه کرم قدم در خانهٔ آن مرد عاقبت محمود نهاد و فرمود

که ای محمود پسرت را بیاور . چون بیاورد و به نظر کیمیا خواص آن حضرت سرافرازشد طعام درمیان بود. طفل به سوی طعام‌دست دراز کرد. چون‌طعام حرارتی داشت دست مبارك شیخ علی متألم شده گریان گردید . حضرت شیخ‌دست‌مبارکش رابه‌دهان بردو بمکید تا وجع‌ساکن شدو پیشانی نورانیش را ببوسید و آن مقدمهٔ فتوحات بود ، چنانچه عالی جناب ولایت مآب همیشه فرمودی که‌بجهت آن همه کس دست مرا می بوسند که حضرت قطب الاقطاب ضریحهٔ دهان مبارك بدان رسانیده ومکیده واز آن وجه جبین من روشن ودرخشنده وتابنده است کـه‌حضرت قطب عالم اعلی درجته فی علیین مقبول و مقبل فرموده ، [۵۷ب] **نظم** :

هر که یك لحظه بیابد نظر اهل کمال
هردم افزون شودش مرتبهٔ جاه وجلال

بدان ای عزیز که بدایت حال عالی‌جناب قدس‌سره آن بود که چون ولدان مغفوران و ابوان مرحومان او به حکم کریمهٔ « کل نفس ذائقة الموت » از دار فنا ارتحال به‌عالم بقا نمودند او را دو همشیره‌بوده و گوسفندی چند موروثی‌داشته‌اند. عالی‌جناب قدس‌سره فرموده که حضرت شیخ‌عالم‌وقطب الاقطاب امم شیخ تقی‌الدین دادا محمد از این نشیمن افنی به مقام « والاخرة خیرو ابقی » انتقال فرموده بود و مرا داعیهٔ ملازمت حضرت سلطان عرفا حاجی‌نجم‌الدین محمود شاه افاض‌الله‌انواره علیه بود و چنان واله بودم کـه گوسفندان را از جهت چرانیدن به‌صحرا بردمی و بداشتمی وخود در مقابل بندر آباد نگریستمی ویك‌دم نبودی که زار زارنگریستمی. روزی بـا خواهران گفتم شما گوسفندان را متصرف شوید ومرا رخصت دهید تا به ملازمت سلطان حاجی‌محمود شاه روم که کار دنیی‌وعقبی‌مرا درآن‌جا ترقی خواهد بود . وخواهران گفتند اگررغبتی و داعیه داری حالیااظهارنمی‌باید کرد و به‌حال خود ومامشغول‌می‌باید بود. عالی جناب‌مشارالیه‌را ازمنع ایشان [۵۸ الف] شوق و شعف ازدیاد می‌یافت‌ـ چرا که گفته‌اند، **شعر** :

عشقش به‌قول‌مدعی پنهان‌نشاید داشتن
سرچشمهٔ‌خورشیدرا نتوان به‌خاك انباشتن

اوبامن ومن‌با غمش‌خو کرده‌ایم‌ای مدعی
لطفی بباید کردن ومارا بهم بگذاشتن

خواهران سخنی بگفتند که مخالف عقل ومناقض شرع بود و بغیر اختیار از لفظ ایشان صادر شد. عالی جناب قدس سره فرمود آتش غیرت شعله زد و باد بی‌نیازی به‌وزیدن‌درآمد وبه‌یك هفته هردو به‌عالم آخرت رفته‌بخاکشان سپردم و با اغنام به ملازمت سلطان اکابر اولیا **حاجی نجم الدین محمود شاه** مشرف شدم. آن حضرت عمدة السالکین **شیخ‌ضیاءالدین یوسف** چوپان طلب را فرمود و گفت پدر بزرگوارما نورالله مرقده‌این‌پسررانظرفرموده است وآنچه حضرت عزت جل‌عظمته بمن‌حواله فرمود نصیبی‌باودادەام، مصاحب توباشدوخدمت تو بکند وتوهم اورانظر فرما. مدتی باشیخ ضیاءالدین یوسف بودم روزی در صحرائی‌تلی بود وشیخ یوسف در بالای آن‌تل‌مرا به‌جانب خود خواند وبه‌قدر یك گز ریسمان بمن بخشش فرمود وگفت که این سررشته است که [۵۸ ب] بدست توداده شد. درلحظه بقدرت‌کاملهٔ ربانی دل من گشاد و کارم نوع دیگر گشت وآن قطرات عبرات که در ابتداء حال از دیده‌ها باران می‌شد ضایع نماند ونافع آمد، **نظم**:

هرکرا باشدبه‌دولتهای جاوید اشتیاق
اول آب‌دیده سازد تحفه از راه وفاق
ناله‌اش‌آید بریدوگریه‌اش باشد شفیع
تا مگر این مقصد اعلی نماید اتفاق
هرکه دراین ره‌ندارد آه‌سردواشك‌گرم
کی‌میسرمی‌شوداورا خلاص ازافتراق

از عالی جناب هدایت مآب شیخ زین الدین علی بن محمود منقولست که حضرت سلطان‌حاجی‌محمود شاه بعد ازوفات شیخ کامل واصل ضیاءالدین یوسف‌مرا به بیداخوید حواله کرده فرمود آن‌موضعی محقر[است]وآب شوروزمین شوره دارد به یمن مقدم تو معتبر وبا تزیین وآب شیرین خواهد شد. چون به‌آنجا رفته مدتی

بودم ملول گشته متوجه بندرآباد گشتم. حضرت سلطان حاجی محمود شاه را در واقعه دیدم که کتابی بدست من داد وفرمودبخوان. گفتم امیّ‌ام. گفت به من ده که بخوانم. کتاب از هم باز کرد وفرمود حق تعالی می‌فرماید که هر کس را که من کاری حوالت کنم[۵۹الف] دست در گردن آن باید کرد. باز گرد که حوالت تو آنجاست واراضی آن آباد و آب آن شیرین می‌شود، و فی‌الواقع ازمیان برکات آن حضرت یوماً فیوماً این معنی متضاعف واین‌صورت متزاید می گردد، **شعر**:

هر آن زمین که بود شوره زار اول‌حال
به‌آب تربیت اولیا شود شیرین
وگر به بی‌خبری التفات فرمایند
دلش تمام منور شود به‌نور یقین
هر آن فتاده که یابد نظر زاهل الله
رسد مراتب او تا به‌اوج علیین

نقل است که روزی جناب ولایت پناه جایی به جهت گوسفندان می‌ساخت و حضرت سلطان حاجی‌محمود شاه حاضر بود. اتفاقاً سنگی بردست مبارك شیخ علی آمد و خون روان شد. حضرت سلطان فرمود دست او را ببندید تا خون نیاید. مریدان گفتند چه حاجت، خود داند. حضرت‌سلطان فرمود که این دست را که‌شما می بینید چندان ببوسند و بر جهانبین گذارند که حضرت عزت جل جلاله حساب آن‌داند، **بیت**:

سرفرازان کزارادت‌دست اوبوسیده‌اند
پایهٔ ایشان گذشته از سپهر زرنگار

بدان ای درویش که آن عالی جناب [۵۹ ب] در زمان صغر سن ملازم و مصاحب اخلاص‌الاولیاضیاءالدین‌یوسف شبان علیه‌الرحمة والغفران به‌عمل چوپانی مشتغل بود. روزی به‌خانقاه متبرکهٔ بندراباد رفت که راتبی که به‌جهت اومقرر بود بستاند. دید که‌مردی‌بزرگ‌بر دکانچه‌ای که نزد خمرهٔ سقایهٔ عام بسته‌اند نشسته

و بخیه بر خرقه می‌زند . اثر بزرگی تمام و فربهی مالا کلام در وی مشاهده بود . به‌واسطهٔ ضخامت بدن وجسامت جسم اندیشهٔ عجیب وغریب در خاطرش خطور کرد. بعد از مراجعت چون به شیخ یوسف رسید ، شیخ یوسف درو نظر کرده نوری که همواره از بشرهٔ مبشرهٔ او احساس می کرد مختفی گشته بود . فرمود نقدی که به‌تو داده‌بودند چه کردی . در جواب گفت هیچ نکردم . شیخ یوسف فرمود راست بگو که تا رفتی و آمدی چه دیدی و کرا به نظردر آوردی و در دل چه گذرانیدی. بعد از مبالغهٔ بسیار در جواب گفت مردی برد کانچه در مطبخ دیدم نشسته به غایت بزرگ و فربه ، دروی نگاه کردم و چیزی به خاطرم گذشت . شیخ ضیاءالدین یوسف فرمود به تعجیل باز گرد که هنوز آنجاست ، چون برابر او رسی هیچ سخن مگووبه‌هر دوقدم برابرش‌بایست[۶۰الف] وهردو گوش‌خودبه‌دست بگیروانگشتان پایها بر سرهم نه و سرپیش‌انداز تا زمانی که ترا روان کند. عالیجناب ولایت مآب باز گشت نمود و به موجبی که شیخ بزرگوار ضیاءالدین یوسف فرمود به تقدیم رسانید . بعد از زمانی طویل آن بزرگ دنیا و آخرت فرمود: سبحان‌الله اکبرالله سبحانه و تعالی ؛ دولتی به کسی حواله فرمود به خدمت استادان و پیران چنین دانایش می‌فرستند و اگر عنایت ازلی قریب و رقیب بنده شد گاه باشد که یك گناه موجب چندین ترقی شود . القصه آن بزرگ صاحب کمال به‌مقتضی آیهٔ «والکاظمین الغیظ و العافین عن‌الناس» بعد ازعفو به‌افاضت نظری کریمانه در خور بزرگی خویش اضافت احوال عالی‌جناب ولایت مآب قدس سره فرمود .

مشهور و معروفست که آن بزرگ حقیقی حضرت با نصرت صلاح العالمین وفلاح‌المسلمین خضرنبی علیه‌السلم والتحیة والاکرام بود که به آن صورت در آن مقام جلوه فرمود . و بعد ذلك مدتها آفتاب صفت [۶۰ ب] سایهٔ عنایت بر مفارق رعایت جناب ولایت مآب می‌فرمود و آن جناب به خدمت مبارك آن حضرت سرافراز می گشت و بسیاری از خدام و ندما این‌معنی مشاهده نموده‌اند، **نظم:**

هر که ازخضر نظر یافت به عمری یك بار
پــادشاهــان جهانند گــدای در او
وانکــه زو یافته باشد نظر بی‌پایان
در علــوّ درجــه کس نبود همسر او
التفاتش نــه بــه دنیا بــود و نــی عقبی
زانــکه جز لطف الهی نبود در خــوز او

شیخ مغفورقطب الدین ابراهیم علیه‌الرحمه‌نقل کرده که روزی عالی‌جناب ولایت مآب فرمود که خانهٔ من دوازده در دارد. اگریکی ببندند دیگـری گشاده باشد. و مرا پوشش صد مرد هست. پرسیدم که مخدوما این دورمز که فرمودند چه معنی دارد؟ فرمود که صد کس‌از اولیاالله مرا نظر فرموده‌اند ودوازده کس از اولیا واقطاب که ازین عالم رحلت فرموده‌اندنقد ایشان به من حواله شده .

نقل‌است که عالیجناب بابا شیح علی‌بنیمان مدت سی‌سال چوپانی گوسفندان مزار متبرکهٔ بندرآباد می‌نمود وهرگز میخی آهنین بر پا افزازنزد . همین کـه شیب آن مندرس شدی پاره بــر آن نهاده ، میخ چوبین بزدی جهت صرفـه و غبطهٔ خانقاه [٦١الف] و مزید کفایت فقر او ارباب استحقاق .

منقولست که آن جناب که کمر بستهٔ عبودیت حق بود محافظت گوسفندان خانقاه بندرآباد می کرد هرگز میان مبارك به فوطــه و ریسمان و غیره نبستی و نان بـا خود برنداشتی، قدری آرد جو در دامن کردی و احیاناً به جهت سدّ رمق اندکی تناول فرمودی .

ای درویش از رفعت‌درجات وعلوّ منازل آن جناب یکی آن بــود که مدت چهل‌سال که در بیداخوید مقام فرمود هرچند مریدان ومعتقدان به مبالغهٔ التماس نمودند که خانه از جهت شما بنا کنیم تا در خانهٔ دیگری توطن‌نباید نمود، فرمود کــه من مدةالعمر کار گل نکرده‌ام و نکنم و نفرموده و نفرمایم . عرض که در

مستقری که در ملکیتش متعلق بوده التفات وسکون ننموده، **شعر:**

کسی که خانهٔ دلها ازو بود معمور
درین جهان نکند رغبت عمارت گل
بنای دنیی دون کی ثبات خواهد داد
که هست سیل فنا را گذر بدان منزل
مکان اصلی عشاق عالـم علویست
جز آن مقام دگر گوشه‌هاست بی‌حاصل

نقل است از شیخ قطب‌الدین ابراهیم که روزی عالیجناب ولایت مآب بابا۔شیخ علی فرمود ای ابراهیم امروز هزار بار و یك نوبت سورهٔ [۶۱ ب] قل‌هوالله احد خواندم به نیت آنکه حق سبحانه و تعالی برادرترا **عمادالدین** پسری کرامت فرماید . من گفتم ای شیخ مطایبه‌می‌فرمایی، فرزندی که در رحم هشت ماهه شده باشد اگر پسر بوده خود پسر هست و اگـر دختر بوده چگونه این تغییر خواهد بود . در آن‌حالت دانهٔ‌چند زردالودر گوشه‌ای‌ریخته بود . فرمود ابراهیم آن چیست که در آن کنج ریخته . گفتم دانـهٔ تلخ زردالوست . فرمود قدری بیاور و به من ده. دانه[ای] چند بـه دست مبارکش دادم . زمانی نگاهداشت . بعد از آن فرمود بیا و بستان . چون آمده نظر کردم بادام دیدم به دست مبارك آن جناب . عجب ماندم و گفتم ای شیخ امروز لطفی و کرامتی فرمودی . گفت ای‌ابراهیم قادری که دانهٔ تلخ زردالو را در دست این ضعیف بادام شیرین تواند کرد دختر به‌دنیا نیامده را پسرتواند کرد . شیخ قطب‌الدین ابراهیم گفت مرا حالی عجب دست داد ، رقت کنان در قدمش افتادم و گفتم از برای خدا بفرما که این منزلت از کجا یافتی. گفت ای ابراهیم به عزت ذی‌الجلال که مدت هشتاد سال از فرمودهٔ حضرت عزت یك سرموی تجاوز نکردم تا اکنون الله سبحانه و تعالی آنچه‌رفع می کنم در اتمام آن انعام می‌فرماید ، **بیت :**

[٦٢الف]بی ترش‌رویی بدل‌هر کس که‌شورعشق‌یافت
همتش زن مرد سازد تلخ ازو شیرین شود
ور بود ابرو ترش هر جا بود شیرینئی
تلخ گردد بروی و بیقدر وبی‌تمکین شود
از دعای اولیا گر دختری گردد پسر
نی‌عجب ازصدق‌اهل‌الله،دوصدچندین‌شود

ایضاً ازشیخ‌قطب‌الدین‌ابراهیم‌مرویست که فرمود روزی‌به خلوت عالی‌جناب ولایت مآب رفتم ، دیدم که کسوت مبارک‌ش تر بود . گفتم ای شیخ چه حالتست که جامهٔ مبارك شما به آن می‌ماند که آبی بــه آن رسیده باشد . فرمود در فلان دریا در فلان موضع فلان کشتی‌غرق می‌شد ، مسلمانان که در آن کشتی بودند از خاندان حضرت شیخ عالــم تقی‌الدین دادا محمد مــدد طلب کردند و استغاثه نمودنــد . من رفتم و مدد حالی کردم و بــه عنایت الله تعالی بهراه آوردم و از غرقاب نجات یافتند ، **نظم:**

هر که شد مستغرق دریای وحدت یك‌نفس
یا بود ملاح بحر فکرت از چندین جهات
در جهان هرجا که باشد کشتیی ازبیم غرق
همت او آردش تا ساحل امن و نجات

ایضاً شیخ سعید قطب‌الدین ابراهیم علیه‌الرحمه نقل کرده که عورتی نابینا که درنابینایی چند فرزند زاده بود نزدجناب ولایت مآب آمده [٦٢ ب] التماس کرد که دعا کن تا چشمم بینا شود . آن جناب‌فرمود من‌بندهٔ ضعیفم،چگونه حق تعالی را امر توانم کرد که چشم نــابینا را بینا کند . آن عاجزه‌الحاح وشفاعت کرد و گفت اعتقاد این شکسته آنست که دعای تو مستجاب خواهد بود . شیخ دعا کرد. آن عورت به قدرت‌الله تعالی بینا گردید وباقی‌عمر به ملازمت آن جناب آمدی و از زمرهٔ صالحات شد ، **بیت :**

هر کرا روی دل بود به خدا
چون برآرد به صدق دست دعا
روشنایی جاودان یابد
دیدههائی که بوده نابینا

ایضاً

شیخ قطب‌الدین ابراهیم روایت کرده که جمعی‌ازناحیتی به‌زیارت عالی‌جناب ولایت مآب آمدند. آن جناب فرمود که به چه کار آمده [اید]. گفتند به زیارت خدام. فرمود کسی که عزم زیارت کند چراغارتگر باشدو رو به یکی کرده فرمود تو در مسجد فلان موضع گیوهٔ کهنهٔ خود را گذاشته در عوض گیوهٔ نو برداشتی و در پای کرده به زیارت من آمدی. آن شخص گریان گشته تائب گردید.

روزی جمعی از ابرقوه به‌زیارت آن جناب می‌آمدند. یکی ازآن جماعت به فالیزخربزه‌رسیده یك‌خربزه بی‌اجازت صاحب برداشت. چون به‌خدمت شیخ [۶۳ الف] سرافراز گشتند هر کس‌تبر ّکی که داشت به‌نظررسانیده به درجهٔ قبول‌آمد. آن مرد خربزه که غارت کرده بود به نظر رسانید. شیخ قبول نکرده فرمود شرم نداشتی که به زیارت ما می‌آمدی‌وخربزهٔ دیگری رابرای ما می‌آوری. آن شخص منفعل شده توبه نمود.

ایضاً

شیخ قطب‌الدین ابراهیم روایت نموده که شخصی از سخوید بیامد ودو نیمه گوشت گوسفند فربه جهت جناب شیخ بیاورد. من رفته به خدمت عرض نمودم. فرمود قبول نمی‌کنم که شخص مهمی دارد و به جهتَ آن آورده که سخنی در بارهٔ او بگویم و شایبهٔ رشوه دارد. ما اگر سخنی از برای خدا توانیم گفت می‌گوئیم، اما چیزی از اوقبول نمی‌کنیم. شیخ‌ابراهیم گفت من باخود قرار دادم که اگرشیخ قبول نمی‌کندحاکمست، به جهت کارکنان‌بستانیم وبپزیم تابخورند. بعدمقداری از آن پاره کرده در دیگ انداختم و چندانکه آتش در زیر آن افروختیم به حال

اول بود . دیگ را برداشتم کـه در تنور گذارم کـه تنور افروخته بود. با خود گفتم شیخ علی این چه مبالغه‌است که می کنی، تااین معنی به خاطرم خطور کرد . دیگ که در دست داشتم و در تنور می‌نهادم از گل بود شکسته شد [۶۳ ب] وآب و گوشت همه در تنوررفت وبخاری‌عظیم‌ازتنوربرآمد وهردودست‌وساعد من و اکثر بشره ازحرارت آن بسوخت. متألم و دردمند شدم و از غایت وجع‌دل بر مـوت نهادم . خبر به‌عالی‌جناب قدس سره بردند . آن جناب به‌رسم‌عیادت تشریف فرمود ونزد من‌نشسته گفت ای ابراهیم نگفتم که‌خیر گی‌مکن، وقدری آب دهان‌مبارك در روی ودستهای‌من بمالید، به عنایت الله سبحانه و تعالی به‌طرفةالعین آن الم به‌صحت مبدل گردید، **نظم:**

در دم از یارست و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم
این که‌می گوید که‌آن خوشترزحسن
یار ما این دارد و آن نیز هم.

ایضا

شیخ قطب‌الدین ابراهیم علیه‌الرحمه نقل نموده که‌برادرم خواجه‌عمادالدین عزیمت سفر سمرقند و طرف ماوراءالنهر داشت . به عزم زیارت به ملازمت جناب باباشیخ علی رفت. عالی‌جناب شیخ فرمود هر گاه که‌ترامهمی‌افتد آوازی‌به‌ما رسان. در وقت معاودت ازآبی که مشهوراست‌به‌آب آمویه گذشته‌به‌جانب خراسان می آمد. قضارا مرکبی که داشت با تمام اثقال واحمال به میان جنگلی رفت و گم گشت . مضطرب‌شده ناگاه‌به خاطرش آمد که[۶۴الف] عالی‌جناب‌شیخ دروقت‌وداع فرموده بود که هر گاه ترا مهمی پیش‌آید ما را به مدد طلب . بنابر آن استمداد همت ازآن عالیجناب نمود . در زمان گردی نمایان شد و از میان گرد مردی سواره بتاخت و از میان جنگل مرکب او را گـرفته بیاورد و بـه او رسانید . چون به ملازمت عالی‌جناب ولایت مآب رسید آن جناب فرمودعمادالدین‌درازگوش گم کرده بودی ؟ عمادالدین گفت مخدوما در چنان وقتی فریاد رسی ازجانب شما بود. شیخ فرمود

من مردی خسته حال که به دست دیگری طعام و آب تناول می کنم با اسب وسواری چه مدخل سازم ، این سرّها که از اسرارالله است فاش نباید کرد و با خود باید داشت ، **بیت** :

خاکساران جهان را به حقارت منگر
تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

نقل است که در آن اوان که شاه محمودبن امیرمبارزالدین محمد مظفر تخت سلطنت عراق بوجود او آرایش داشت به ارادهٔ تسخیر شیراز لشکری فراهم آورده متوجه آنجا گردید . شاه شجاع برادر او که فرمانفرمای ولایت فارس بود چنانچه در تواریخ مبسوطه مسطور است شکست یافته [٦٤ ب] متوجه ابرقوه شد وازآنجا احرام زیارت عالی‌جناب بابا شیخ علی بسته در مزرعهٔ « اشتروك » به خدمت شیخ مشرف گردید و در پای آن جناب افتاده گفت که دشمنان مرا از خانهٔ خود بیرون کرده‌اند. شیخ فرمود که از همینجا متوجه کرمان شوو از آنجا عنان عزیمت به جانب دارالملك سلیمان علیه التحیة و الغفران منعطف ساز که ولایت فارس تعلق به‌تودارد . شاه عالم مطاع شاه شجاع گفت سیصد نفر در رکاب من حاضراند و در کرمان لشکرمخالف بسیار واز اطاعت من‌سر باز زده‌اند . فرمود که فرصت تراست و نشانه آنکه اول تیری که به جانب تو اندازند بی‌پیکان باشد . شاه شجاع خرم گشته به جانب کرمان نهضت فرمود، و اهالی آنجاسپرمخالفت بر روی کشیده به استحکام برج وباره پرداختند. پادشاه دربرابر شهر وقلعه صف آراسته مقرر فرمود که اهل‌قلعه‌تیری که در اول بیندازند باید که به نزد من آورید . حسب‌الفرموده تیر رابه‌نظررسانیدند . چون ملاحظه نمود پیکان نداشت. شاه شجاع به فتح وظفر امیدوار گشته، اهل حصار[٦٥الف] از مخالفت پشیمان گشته به خدمتش شتافتند وبعدازاندك زمان‌از کرمان باعساکر نصرت مآثر متوجه شیراز گشته ولایت فارس نیز به‌تصرفش قرار یافت .

ازشیخ قطب‌الدین‌ابراهیم منقول‌است که فرمودشخصی آمده گفت می‌خواهم

که ازجملهٔ مریدان جناب‌شیخ بوده چوپانی گلهٔ ایشان کنم . من به عرض رسانیدم. آن جناب فرموداو لایق این کار نیست . چون مبالغه نمودم فرمود که این شخص رفیق خود را کشته و گریخته است . روز دیگر جمعی به طلب آن مرد آمده اورا گرفتند . حقیقت گفتهٔ آن جناب ظاهر گردید .

آورده‌اند که در زمان سلطنت شاه شجاع شخصی‌میبدی مباشرمراعی قهستان بود و سرشمار گوسفندان می کرد . عالی‌جناب ولایت مآب او را نصیحت کرده گفت‌این شغل به‌غایت بداست و عاقبت آن واصل گشتن به‌نارجحیم . آن شخص در جواب گفت‌سخن سلطان حکمست. آن جناب‌فرمود که‌اگر نصیحت‌قبول نمی کنی به گوش استر بگویم که سزای تو بدهد . آن سیاه روز چشم سفید[ی] کرد و قبول نصیحت نکرد وروانهٔ محل دیگر شد چون درمیان شعب در آمد سبعی پیدا شد. استرش رم کرد واورا بینداخت . [٦٥ ب] افتادن همان و جان دادن همان .

شمس شجاع توران پشتی‌نقل نموده که روزی ازجهت آوردن هیمه به صحرا رفتم . سیاه گوشی در آمد و آهویی بگرفت . پیش رفته از سیاه‌گوش باز گرفتم . چون کاردی با من نبود که ذبح کنم گفتم ای شیخ علی اگر کاردی به من رسانی مزید درجات تو و اعتقاد من خواهد بود . دیدم که شخصی ظاهر گشته کاردی به من داد و گفت در خانه بودم کلاغی آمده گفت پسر شجاع آهویی گرفته و کارد می‌خواهد . کارد از او گرفته آهو را ذبح کردم . دیدم که آتشی افروخته بود. آن شخص گفت آتش نیز با خود آوردم که شاید خواهی که گوشت‌آهو کباب کنی، واز چشم من ناپیدا گشت .

منقول است که شمسا محمدا و فخرا احمدا در زمان صغر سن به موضع بیداخویدتشریف دادند. بعد از چند روز که‌ارادهٔ رفتن نمودند جناب شیخ فرمود امروز دیگر مروید و به صحرا روید که من از حضرت عزت درخواست کنم تا شما را گوسفندی صحرایی کرامت‌فرماید. ایشان توقف کرده به صحرا رفتند . دیدند که گوسفندی به درختی محکم شده آن را بگرفتند . روز دیگر عزیمت

رفتن نمودند . و شیخ فرمود امروز دیگر مروید که در مناجات از قاضی حاجات بخواهم تا شما را حمار وحشی با کره بدهد . ایشان به عزم طواف به صحرا رفتند. بهادر نام غلامی همراه ایشان بود، گورخری را شکار نمود. اتفاقاً کره داشت . ازحوالی [۶۶الف] مادر دور نمی‌رفت. او را هم بگرفتند ، بیت :

بازی که همه جهان شکارش باشد بر جملهٔ عالم اختیارش باشد

آرد به دعا طایر قدسی در دام حیوان بر او چه اعتبارش شد

شیخ ابراهیم رحمةالله علیه نقل نمود که روزی عالی‌جناب ولایت مآب فرمود ابراهیم حلوایی ترتیب ده که شجاع می‌آید و از من حلوای گرم طلب کرده. من از عالم گستاخی گفتم ای شیخ پیرشده‌ای و هر چه به خاطرت می‌آید می گویی. شاه شجاع درشیراز است و مثل او پادشاهی که به جایی آید هیچ آوازه نباشد ؟ فرمود تو حلوا راست کن و به‌اینها کار مدار . چون حلوا ساخته شد پنج سوار بردرخانه حاضرشده رخصت زیارت شیخ طلب نمودند . چون باریافتند عالی جناب شیخ فرمود از کجا می آیید وحال آنکه درآنوقت جهت مصلحتی چند باصرهٔ مبارك از نظر اعتبار پوشیده بود. شاه شجاع خود گفت ما را شاه شجاع نزد شما فرستاد. جناب شیخ فرمود شاه شجاع امتحان به درویشان مکن ، تو در راه حلوای گرم طلب کردی وما مردم درویشیم ، شاید که دوشاب یا روغن نداشته باشیم وحلوا نساریم وتومنکردرویشان شوی . شاه شجاع پیش آمده عذر خواست . من که خادمم رفتم و حلوا آوردم ، بیت :

ای برادر امتحان بر اولیاءالله مکن

[۶۶ب] کامتحان کردن به درویشان ز کوته‌همتیست

فیض ایشان بیحد است و لطف و همت بی‌قیاس

لیك از آن هر کس که حرمان یا بد از بی‌دولتیست

دیدهٔ ایشان به انوار الهی روشن است

گوهر اسرارشان در هر دوعالم قیمتیست

ایضاً

شیخ مغفور قطب‌الدین ابراهیم و بمان بیداخویدی کـه او هم از مریدان بود نقل کرده اند که شاه شجاع از شیراز عزیمت یزد نمود ، اولا ارادهٔ زیارت‌جناب شیخ کرده به موضع بیداخوید رفت . چون به صومعه در آمد، آن جناب تکیه فرموده روی از وی بگردانید ورخسارهٔ مبارك برزمین نهاد. پادشاه همچنان ایستاده بود. بعدازآن‌شیخ سراز زمین برداشته روی‌به‌وی کرد . پادشاه سلام کرد ودست شیخ ببوسید . آن جناب فرمود که این یزد به‌تو حواله نیست، باز گرد . پادشاه مطاع فرمود عهد کردم که دیگر باره به یزد نیایم . عالی جناب ولایت مآب فرمود بعداز این ترا روزی نخواهد بود که به‌یزد روی وآن خود هم چنان شد . شاه شجاع‌عرض کرد کـه درد شکم دارم ، فاتحه بخوانید تا خدای تعالی صحتی دهد . شیخ فرمود چندین هزار کس از تو درد دارند ، تو نیز داشته باش . دیگر باره پادشاه التماس نمود . عالی جناب ولایت مآب خادم را گفت اگر نـان گندم هست بیاور . در آن لحظه حاضر نبود ، نان جو تر کرده بیاورد وپادشاه [۶۷الف] گرفته‌تناول نمود، وحق تعالی‌شفا فرمود.

ایضاً

شیخ مغفور قطب الدین ابراهیم نقل نموده کـه روزی دیدم کـه دست مبارك جناب شیخ بزرگوار زخم تیر داشت . پرسیدم این چـه حالت است . فرمود که شاه منصور در فلان معر که گریخت وجمعی‌از عقبش تاخته تیر بدو انداختند.من دست خود پیش آن تیرها می‌داشتم تا بروی نیاید . این زخم آن تیراست . درساعت زخم دست‌آن‌جناب بر گشته اثری نماند، **بیت :**

ایا به‌جان شده‌خواهان فیض ولطف و عنایت
بیا ومحض کرامت ببین و سرّ حمایت
کسی که مخلص اوبد چومی زدند به تیرش
چگونه دفع بلا کرد ازوبدست ولایت

نقل است که پادشاه مطاع جلال‌الدین شاه شجاع از محبّان ومخلصان عالی‌جناب شیخ هدایت شعار بود . نوبتی‌به‌فرمان پادشاه‌لشکری‌به ارادهٔ تسخیر بلدهٔ‌یزد

از دارالملك‌شیرازمتوجه یزد گردیده‌به‌ابرقورسیده بودند. اعیان‌واهالی‌دارالمتحیرین یزد به‌خدمت جناب شیخ آمده التماس کردند که شما را به ابرقوه می‌باید رفت و سردار لشکر را منع می باید کرد تا باز گردد وبعد ازآن‌به‌شیرازرفته شاه شجاع‌را به‌فسخ ارادهٔ تسخیر یزد امر فرموده والا ولایت یزد از ورود [۶۷ ب] آن لشکر خراب می گردد. حسب الالتماس آن جماعت خطهٔ ابرقوه به میامن قدوم مبارك شیخ مزین شد. پهلوان خرم که سردار لشکر بود به ملازمت شیخ آمد و چون پهلوان خرم منع نموده بود که غله از اطراف وجوانب به یزد نیاورند ودر یزدبدان سبب تنگی‌بهم رسیده بودآن جناب به پهلوان خرم گفت که منع‌غله از یزد نمی‌باید کرد. در جواب گفت فرمان از حضرت شیخ است و در همان ساعت فرمود تا چند خروار غله به‌جانب یزد روانه سازند. یکی ازندما و مقرّبان با پهلوان خرم گفت در روز چرا اجازت می دادی. او گفت اگر سخن شیخ رد می کردم بلایی به‌من میرسید. آن جاهل دوش پیش داشت و گفت هر بلائی که از جانب شیخ بیاید من دوش‌پیش آن‌دارم. همان لحظه دردی دردست ودوشش گرفت وفریادمی کرد وجمعی به شفاعت به خدمت شیخ رفتند. فرمود او خود دیروز دوش پیش می‌داشت، جرم از طرف مانیست وقضاکار خود کرده. باری آن شخص درهمان روز راه عدم پیموده و عالی جناب ولایت مآب روانهٔ شیرازگردید. [۶۸ الف] چون به منزل‌مهیار رسیدند، صبح گاهی بود. شیخ اشاره به شیخ احمد که از جملهٔ رفقا بود کرده فرمود شجاع به‌دیدن من می‌آید و در همان لحظه شاه‌شجاع در رسید وخواست که پای شیخ ببوسد. آن جناب فرمود توعالمی وفاضل و درجهٔ علم بلند است. شاه‌شجاع گفت به‌عذر خواهی آن که‌شما این همه راه آمده‌اید نذر کرده‌ام که پای‌شما را ببوسم والحاح‌نمود تابه‌این دولت سرافراز گردید. بعد ازآن گفت متحمل‌زحمت نمی بایست شد. هر گاه مهمی وخدمتی باشد یکی از مریدان را ارسال فرمایید که سخن شما بر بنده حکم است وسمعاً وطاعتا هر چه ارادهٔ علیه باشد به‌تقدیم رسانیده آید، عالی‌جناب شیخ‌فرمود مهم آن است که به‌یزد نیایی که خراب است وخراب‌تر

گردد . شاه شجاع گفت هر چه اشاره و امر عالی باشد اطاعت و انقیاد داشتن دولت دو جهانی است. خواجه قوام الدین صاحب عیار که از جملهٔ حضار بود نقود خالصه وعیون رایحهٔ کرامات و ولایات عالی جناب شیخ بر محك امتحان نزده بود ، گفت چگونـه چندین مبلغ خرج کنند و ارادهٔ تسخیر مملکتی نمایند و آوازه در تمام ولایات افتدو[٦٨ب] اکنون فسخ عزیمت کنند. عالی جناب ولایت مآب به‌زبان ولایتی سؤال کرد که چه‌می گوید. آنچه او گفته بودعرضه داشتند . آن جناب فرمرد اورا لای آخرینست به اصطلاح مردم دهات . خواجه قوام‌الدین گفت«لای آخرین» چه باشد . گفت آنکه ترا پاره پاره کنند. بعد ازاندك روزگاری حرکتی وتقصیری عظیم از وی‌درو‌جود آمد واسباب قتل اوآماده گشته پادشاه مطاع شاه شجاع فرمان داد تا او را پاره پاره کردند .

نقل کرد استاد شمس الدین از استاد یوسف که او گفت فخر یوسف هروکی دشتبان موضع هرمزآباد هروك بود ونعوذ بالله من غضبه علت برص به هم رسانید ، چنانچه در یك لحظه تمام مویهایش ریخته شده و رنگ بدن متلون گشت . همان روز متوجه موضع مبارك بیداخوید گشت . گفت چون بدانجا رسیدم عالی جناب قدس‌سره‌دربیرون حصار نشسته بودند. فرمود فخر‌ترا چه می‌شود. گفتم ای‌سلطان شمارا معلوم است ، چه حاجت که عرضه داشت کنم .آن جناب قدری‌محلوج‌طلب فرمود وآب دهان مبارك خویش تر کرد وبفرمود تا به من دادند وفرمود که این‌را خطخط بر اعضای خود بکش وبرو به‌در آسیا وغسلی بکن وبازگرد . فخر مذکور گفت به‌موجب‌فرموده به‌عمل‌آوردم [٦٩الف]، به‌عنایت‌الله‌تعالی وبه‌یمن همت شیخ صحت‌تمام روی‌داد. چون‌مراجعت نمودم رخصت زیارت فرمود و گفت فخرمی‌دانی که این واقعه ازکجا روی داد ؟ گفتم هر چه حضرت شیخ بفرمایند . فرمود که از آن جهت کـه دشتبانی می کردی و مال مردم می‌خوردی واز آن باك نمی‌داشتی، لاجرم دورنگی از آن حاصل‌شد . اکنون به‌اخلاص توبه کن . فخر مذکور گفت تایب شدم که فیما بعد صحرابانی‌نکنم ومال مردم نخورم.

کرامات وخوارق عادات جناب‌ولایت مآب ازحد بیرون وازعدّ افزون‌است. اگر تمام در این مجموعه مثبت گردد ازمقصد دور می‌مانیم . لهذا حالا به این قدر اکتفا می‌رود .

بدان ای درویش که بعد از فوت عالی جناب شیخ بزرگوار ولایتی چند به ظهور رسیده و جمعی از صلحا ومعتقدان خوابی چند دیده اند که آنها نیز دلالت بر کرامات آن‌جناب می کند ، به‌میامن توفیقات الهی در این مختصر درج می‌شود. جمعی‌ازمریدان‌وموالیان کتب متعدده‌پرداخته‌وبرصفحهٔ‌روزگارتبیین نموده‌اند، لهذا فقیر حقیرقلم ازآن کوتاه‌و کشیده‌داشت ورجوع آنها به‌مطالعهٔ آن کتب حواله‌نمود

ای عزیز کمالات و حالات آن جناب بسیار است . حالا شمه‌ای‌ازآن در این مختصر اندراج می‌یابد

[۶۹ ب] **شیخ قطب الدین ابراهیم** فرموده که یك‌لحظه اوقات‌قدسی ساعات آن‌جناب ضایع نبودی وبه امور دنیا کم مشغول‌شدی،الابر حسب ضرورت وآن هم موافق‌شرع‌شریف بودی و در مبادی حال‌ریاضات بسیار کشیده و در آخرایام حیات اغذیهٔ‌لطیفهٔ طیبه‌جهت تقویت بدن و مدد طاعت تناول‌فرمودی وتمام لیالی به‌طاعت وعبادت قیام نمودی ودرمیانهٔ صحرای ابرقوه‌ویزد کمابیش هزار موضع سنگ قبله نهاده ومسجد ساخته و نماز گزارده[۱]. و از اشغال پسندیدهٔ او یکی آن بود که پشم رشتی وتاجها[۲] به سوزن‌چیدی و بهر کس دادی، **بیت** :

زهی تاجی که اکثر تاج داران
اگر چه داشتندی سر فرازی
همه خواهان آن بودی کزآن تاج
کند آن خسروان را دلنوازی

وازمکارم اخلاق واشفاق آن‌جناب یکی آن بود که بسیاری باحضرات ماضیه نسلا بعد نسل و عقباً بعد عقب طریق ادب و حرمت مرعی داشته تا غایتی که نقل

۱ـ اصل : گذارده ۲ـ اصل: تاچها ، نسخهٔ وزیری : تاجها . «تاچه» هم در لغت یزدی معنی دارد وطاقهٔ پارچه است .

نموده‌اند که چون عالی‌جناب ولایت شعار شیخ الاسلام اعظم قرة اولیاءالعالم حاجی زین الدین علی شاه اجابت‌دعوت ربانی فرموده بود[٧٠الف] آن‌جناب ازبیداخوید به ارادهٔ پرسش تعزیه از راه تفت متوجه شد. چون به تفت رسید در آن نزدیکی کاروانسرایی بود که جناب مشارالیه بنا فرموده بود وقریب رودخانه بود و سیلاب آمده ودیوار انداخته بود. جناب قدس سره توقف فرمود واستاد واجرا طلب نمود وباز به حال عمارت‌آورد. چنانچه سنگی هست وقدم مبارك آن جناب به‌آن رسیده واکنون بر گوشهٔ دیوار است. بعد از آن هر گاه سیلاب به مقابل آن سنگ رسید بـه قدرت الله تعالی میل داده به طرف دیگر می رود و این معنی مشهور گشته و بـه زبانهای خاص و عام افتاده و مردمان جای قدم شیخ بزرگوار را زیارت می کنند. بعد از اتمام عمارت‌به بندرآباد[تشریف] فرمودوبه خانه‌ای که مشهور است به«خانهٔ جولاهان»نزول کرد وسه روز گذشته‌به‌خانقاه‌نرفت‌وبه‌تعزیه‌حاضرشد. حضرت شیخ‌الاسلام‌اعظم افتخاراولیاء ماتقدم‌شیخ‌حاجی‌محمد شاه‌نورالله مرقده که صاحب عزا و برادر بود عزم کرد که به دیدن بابا شیخ علی رود. جمعی گفتند که او مرید است وشما فرزند وبرادر فوت شده او را باید آمد تا شمارا ببیند. آن‌جناب فرمود آنچه حق تعالی به او کرامت کرده حالی غریب و عجیب است، اما مصلحتی‌می‌داند که نمی آیـد، ما برویم. چون بـرفتند جناب بابا شیخ علی فرمود مرا [٧١ ب] به‌دیدن شما می‌بایست‌آمد، بنا بر موانع تقصیر شد. حاجی شمس‌الدین محمد شاه فرمود الحال بـه خانقاه تشریف دهید. در جواب گفت نخواهم آمد، زیرا کـه در طریقت راست نباشد که من‌پا به‌آستانهٔ سلطان حاجی محمود شاه گذارم و آواز پای من به مرقد سلطان‌نرسد. این بی آدابی نخواهم کرد ونرفت وچون مراجعت‌نمود روی بر روضهٔ آن جناب کرده به عقب می رفت تا از دیوار بست بیرون رفت.

شیخ قطب الدین ابراهیم نقل کرده که جناب ولایت قباب در تواضع و تفقد احوال میان امیروفقیر تفاوت ننهادی وهریکی را جهت تبرّك قرصی نان و قرصی پنیر دادی وروزهٔ سنتی بسیارداشتی. چون میهمانی رسیدی افطار فرمودی.

ایضاً

شیخ‌قطب الدین ابراهیم نقل کرده که عالیجناب ولایت شعار در اواخر عمر مدت شانزده سال‌تردد نکرد وچند سال‌باصرهٔ منوره براغیار نگشود ومدتها حرکات ظاهری ازآن جناب‌حرمان یافته بود، تابه‌آن‌غایت لقمه‌ای که تناول می فرمود من به‌دهان مبارکش‌می گذاشتم.روزی به‌همان کارقیام‌داشتم. فرمودحاضرباش که‌مویی دارد. [۷۲الف]چون نیك احتیاط کردم یك تارموی باریك‌در آن میان بود. گفتم نه‌شمافرمودید که نمی‌بینم، چگونه موی چنین‌باریك وضعیف‌رادیدید؟ فرمود جمعی هستند که نمی خواهم که ایشان را ببینم، ازآن چشم برهم نهاده ام.

انتقال عالی جناب شیخ بزرگوار از دار فانی به‌سرای جاودانی روز یك شنبه چهارم شهر رمضان المبارك سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد و در آنوقت سن شریفش از نود عام متجاوز شده بود، برحسب الوصیة آن گوهر گرانمایه را در موضع بیداخوید به‌بقعهٔ شریفه مدفون ساختند.

زهی مزار فلك اشتباه شیخ علی
که هست ملتجأ خلق جملهٔ عالم
گذشت مرتبهٔ قدرش از نهم افلاك
به‌صدق‌هر که درینجا نهاده‌است‌قدم
ایا کسی که‌توجه به‌حضرتش داری
بیا مآثر الطاف بین و فیض کرم

جناب شیخ قطب الدین ابراهیم برسر روضهٔ آن جناب مجاور شده درخدمت فقرا و مساکین خود را معاف نمی‌داشت تا آنکه او را شوق ملاقات پیربزرگوار غالب گشته سفرآخرت اختیار نمود. و بعد از آنکه یازده سال از فوت آن‌جناب گذشت بقعه حوالت به‌عالی جناب‌شیخ‌الاسلام اقدم‌اکرم **حاجی‌شمس‌الدین‌محمدشاه** شد و از اسباب بقعه چیزی ظاهر نبود. عالی جناب مشارالیه همگی همت‌به‌رواج و رونق بقعهٔ مذکوره مصروف داشت و ارواح مقدسهٔ حضرات ممد و توفیق ربانی

قرین گشت و درابتدا پنج قفیز زمین خریده وقف سر کار نمود و شیخ ولی مبرور سعید شیخ‌عزالدین داودعلیه‌الرحمه [۷۲ ب]حواله به خدمتش کردندوخدمتش‌اولا تمام‌املاك پدری‌خویش وقف کرد و آنچه در تحت تصرف‌خودداشته‌ازاملاك واسباب و اغنام و دواب و غیره رقبات موقوفهٔ بقعهٔ منورهٔ موصوفه کرد. ودر وقتی که امیر ترمش به داروغگی یزد تعیین گردید عمارتی چند در پیش مدفن بنا نهاد و بعضی املاك خریده وقف سرکار گردانید . و عالی جناب شیخ شمس الدین حاجی محمد شاه نیز املاك و رقبات خریده داخل کرد و چون رونق و زینت بقعهٔ مذکوره و خانقاه اشتهار تمام گرفته بود و مدت چهل ودوسال برآمده خلایق بسیار ازاطراف و جوانب متوجه و متردد می‌شدند در پیش عمارت امیر ترمش عمارتی دلگشا به غایت نزهت مبنی بردو طبقه از آجر و گچ بنا فرمود و به‌دواربعین که عبارت از هشتاد روز باشد به اتمام رسید و حال آنکه از غرایب است مثل این عمارت به این مقدار ایام تکمیل‌یافته از مناظر وصفه‌ها و چهار جانب تحتانیه‌وفوقانیه. فاما چون میامن علو همت اولیا الله سرکاری کند امثال این و صد چندین غریب نباشد و از غایت صدق نیت و صفای طویت محاسبهٔ استاد و اجرا وعمله اصلا درمیان نیاورده و [۷۳الف] مرقوم و مکتوب نگردانید .

بعد از اتمام عمارت ربـع محصولات خانقاه به‌دستور هر سال بود و عمارت چنین ساخته شد و در آخر سال به خلاف سالها غله و سایر اجناس هنوز در خانقاه مانده بود . مقصود کلی و مطلوب اصلی بانی این مبانی رعایت جانب فقرا وصلحا بوده و از این جمله از قبیل صدقاتست و از تصدق خسران و نقصان لازم نمی‌آید، بل سمت تزاید وتضاعف می‌پذیرد، **بیت:**

هر که اورا روی دل همواره درکارخداست
کارش از لطف الهی یافته نشو و نماست
بنده سعیی می کند دروسع حال‌خود ولیك
دم بدم وی‌را مدد از فیض لطف کبریاست

اینچنین توفیقها گردد رفیقش بی گمان
هرخردمندی که از جان دوستدار اولیاست

استاد شرف الدین گفته که منسرّی عجیب درین بنا دیده‌ام . مدتی که به کار این عمارت مشغول بودم چنان می‌یافتم که هر خشتی که من می گذاشتم ده خشت دیگربه‌کار می‌رود وازین‌حال متعجب بوده وچه جای‌تعجب، **شعر:**

در کار خیر هر که نمودست جد و جهد
البته دست غیب مرو را مدد کند
در راه خیر گر بنهی یك قدم به صدق
حق با تو لطف و موهبت بی، عدد کند

و ازعجایت‌قضایا[که]در بنای عمارت‌بقعهٔ مبارک‌که واقع شد آن‌بود که‌روزی که طاق صفه می‌بستند [۷۳ ب] از بالای طاق خشتی پخته از دست استاد رها شد . طفلی در پایین ایستاده بود و عرقچینی برسر داشت و بر سر او خورد وخشت به‌ده پاره شد و آن طفل را هیچ الم نرسید .آن نیزازجملهٔ کرامات و ولایت عالی‌ـ جناب شیخ بود ، **شعر:**

کسی که شد سپرش دوستییّ اهل خدا
نیاورند بر او اهل روزگار شکست

ایضا

شیخ الاسلام سعید شمس الدین حاجی محمد شاه فرموده که سال اول که بنیاد عمارت خانقاه شد اندك محصولی بود و خرج بسیار واقع می گشت و اندیشه و تفکر رومی‌نمود چنانچه موجب حزن بودی، واسباب خانقاه ارهرجهت خریده می‌شد وغله به‌بهای‌آن می‌رفت تا آخر سال و چون غلهٔ نو می‌رسید هنوز مقداری غلهٔ‌کهنه در انبار مانده بود ، تعجب از آن می‌رفت . روزی جمع محصول و اخراجات سفرهٔ خانقاه و غیره می‌خواست که برجای نوشته به مفصل در آورد و گمان آنکه هنوزتمام ننوشته، چون در میزان خرج نگاه کرد سوای آنچه به‌خرج

سفره رفته بود فاضل از جمع می‌نمود. دانست که اضافه از برکت کرامت شیخ عالیقدر است. اگر متصرفان بلاد عقل و کفایت [٧٤الف] و محاسبان ممالك‌فهم و درایت خواهند که یك دفعهٔ از دفعات ولایت اوویك بابت از کرامت بی‌نهایت او بردفاتر اوهام وطوامیر افهام نقش کنندحرفی از آن فی‌بدالشهور و الاعوام‌درتحت ضبط نتوانند در آورد. چه جای آنکه مجملی از مفصلات بل رقمی از مسوداتش ثبت توانند نمود، بیت:

آنرا که بر خزاین الطاف کردگار
باشد برات موهبت و فضل بی شمار
هرچندبیش صرف کند درطریق خیر
افزون کند ورا کرم آفریدگار

نقل است که چون همای همایون فرّ روح بزرگوار عالی جناب شیخ علی به‌حظایر قدس و حدایق انس طیران فرمود بعد ازیك‌سال بارندگی عظیم شده‌بود وسیل رحمت از ابـرعنایت به‌هواداری زیارت وجود باجودش متوجه مدفن ریحان مخزن‌ومرقد رضوان مسکن گشته وشیخ مرحوم قطب الدین ابراهیم علیه‌الرحمه در آن‌حال به‌ابرقوه رفته بود. به‌واقعه اخبار او فرمود که افطار امطار بر قبر من بارانست و کرباسی که به‌کفن من کرده‌اند از عدم مناسبت برتن من بار آنست.

شیخ قطب الدین ابراهیم به بیداخوید آمد و سردرج درر اقبال وبرج دراری افضال [٧٤ ب] راباز کرد، دید که بعضی از بعضی خوشتر شده و آنجا که قدم مبارك آن جناب بود لون کرباس گردیده، دیگربار تختهٔ تخت را به غسل جدید آن عالی جناب تزیین کرد. و از ولایت بی‌نهایتش یکی دیگر آنکه شیخ قطب الدین ابراهیم دراثنای غسل جدید محاسن مبارکش‌را شانه کرد، یك‌تار موی از وی‌جدا نشد.

بدان ای مرید صاحب اعتقاد که عالی جناب شیخ الاسلام سعید شمس‌الدین حاجی محمد شاه در عمارت مزار و خانقاه و بقعهٔ رفعت دستگاه و در باب رواج و

رونق سعی موفور به ظهور رسانیده و املاك و رقبات و بساتین از حاصل آن سر کار خریداری و داخل موقوفات نموده. و همچنین بسیاری از مریـدان و معتقدان و موالیان مزارع و باغات احداث نموده به‌آنها داخل کرده‌اند و حاصل آنها به‌حدی رسیده بوده که محاسب و هم از حساب آن به عجز اعتراف می‌نموده و در رفاهیت فقرا و مساکین و ارباب استحقاق کمال سعی به‌ظهور می‌آورده‌اند. درین ایام به خلاف ماضی متغلبه به‌عنف بعضی از مزارع و املاك از ید متولی انتزاع نموده‌اند و ارباب وظایف [۷۵الف] ابرام شعار و عمال و مباشرین تغلب دثار دست تطاول از آستین جرأت دراز کرده قلیلی حاصل کـه مانده نوش جان می‌نمایند و از روح پرفتوح شیخ کثیرالحلم آزرم ندارند و مزار منور و خانقاه مطهررو به‌خرابی نهاده و فقرا و مساکین محروم و آواره گردیده‌اند.

برضمایر ارباب بصایر پوشیده نماناد که‌مسوّد اوراق ازعالم جهالت وضلالت و حبّ جاه و دولت غافل از مضمون‌این ابیات که ،شعر:

کار به دولت نه به تدبیر وراست
تا به جهان روزی و دولت کراست
مرد ز بـی دولتی افتد به خاك
دولتیان را به جهان در چه باك

مستوفی موقوفات دارالعبادهٔ یزد شده پشت بر مسند استیفاء نهاد وهاتف‌غیبی‌ندای این مقال درمی‌داد ، بیت:

این چه نشاطست کزو خوش دلی
غافلی از خود که به خود غافلی

و این بی خبر خود را به لباس زهاد در نظر خلایق جلوه می داد و مال اوقاف خصوصاً حاصل سر کار شیخ کرامت دثار به بهانهٔ رسومات و مواجب و حق الجعاله برخودمباح می‌دانست واز معنی بیت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرین کلام غافل که، [۷۵ ب] بیت:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به‌ز مال او قاف‌است

عاقبت الامر به‌شئامت مال وقف ازوطن‌مألوف واز صحبت دوستان یکدل‌جدا و محروم مانده به‌ولایت هند سیه روزگارافتاد ، **شعر:**

چون ز پی دانه طمع خام کرد
خویشتن آوارۀ آن بام کرد
چون ز پـی دانـه هوسناك شد
مقطـع این مـزرعۀ خـاك شد
آب رساند این گـل پـرورده را
زد به سراندیب سراپـرده را

شیخ سالك ناصح ضیاء الدین یوسف علیه الرحمه

برای عالم آرای سالکان مسالك توفیق وضمیر منیر عارفان معارف تحقیق پوشیده نخواهد بود که ضیاء الدین یوسف چوپان اغنام سرکار سلطان اولیا سلطان حاجی محمود شاه ولی بود و بعد از آنکه عالی جناب ولایت مآب بابا شیخ علی علیه الرحمة والغفران دست ارادت در دامن دولت سلطان اولیا زد و آن حضرت او را به شیخ یوسف سپرد که در خدمت تو و به امر چوپانی قیام داشته باشد روزی سلطان به ضیاءالدین یوسف فرمود که گوسفندان [٧٦ الف] سرکار خانقاه از «مزرعۀ بادکان» به‌قریۀبندرآباد باید برد. شیخ ضیاء الدین یوسف فرمود که بندرآباد علف نیست وتقاعد نمود. تا آنکه روزی‌حضرت سلطان به‌خادم فرمود کـه گله بـهراه بندر آباد بران . هر چند خادم سعی نمود و آواز داد گوسفندان نمی‌رفتند . شیخ ضیاء الدین یوسف فرمود علی بنیمان گله بخوان و بهراه بندرآباد برو . آن جناب پیش شده گوسفندان از عقب روانه شدند. چون یك فرسخ رفتند ضیاء الدین یوسف متوجه شد ودر محلی که « بر که سر » می گویند، سلطان اکابر اولیا نظر جلالی به جانب ضیاءالدین یوسف انداخت . چون به بندر آباد رسیدند

شیخ یوسف را مرضی طاری شد و فرمود ای علی بنیمان در آن محل که حضرت سلطان نظر به‌جانب من انداخت و به‌تیغ سیاست وسهم‌صلابت مرا که مقبول حضرت بودم به‌یك‌نکته مقتول کرد و بعد از چهار روز به‌جانب ریاض رضوان خرامید.

مشهوراست که آن جناب مغفرت مآب را ترك و تجرید به‌مرتبه‌ای‌بود که از دنیا بهای‌قرص نانی وخرقه‌ای قدرت نداشت وحضرت‌سلطان ازوجه خانقاه‌مراعات [۷۶ ب] و تفقد او می‌نمود.

نقل است که عالی جناب شیخ تاج الدین علی بنیمان درصغر سن ملازم‌شیخ عارف محقق ضیاءالدین یوسف‌شبان بود. یك‌نوبت گوسفندان‌خانقاه بندرآباد[را] به قریهٔ زارچ برده بودند. در آنجا باغی بود و تعلق به‌حکام داشت. گله در آن باغ بود. یك طرف‌صیفی از پنبه و ذرت و غیره زرع کرده بودند وبه‌تازگی آب‌داده بودند و گوسفندان در طرف دیگر چرا می کردند. روز جمعه شیخ ضیاء الدین یوسف ارادهٔ رفتن مسجد نمود و گفت ای علی حاضر باش و مگذار که گوسفندان در میان زراعت روند و خرابی کنند. چون شیخ یوسف به نماز جمعه رفت اتفاقاً خواب برعانی جناب ولایت مآب شیخ علی غلبه کرد و گوسفندان در زراعت رفته خرابی بسیار کردند. چون از خواب درآمد دید که صیفی ضایع و معطل شده. از این‌صورت‌خاطرش‌متغیر شد. گوسفندان را رها کرد وعازم ولایت خود شد. درراه شیخ ضیاء الدین یوسف رسید و فرمود هیچ دغدغه نیست، باز گرد. چون در باغ رفتند گوسفندان به‌همان موضع که شیخ‌ضیاءالدین یوسف [۷۷ الف] باز داشته بود قرار داشتند وهیچ خلل در زمین صیفی ظاهر نبود، **بیت:**

بزرگوار حکیمی که در زمین موات
مزارع کرم او نبات رویاند
عجب‌مدار زصنعش که چون‌خراب‌شود
ز فضل خود به همان حال باز گرداند

جناب تقوی شعار کرامت آثار شیخ الاسلام سالك ناسك منظور الاولیاء الکبارشیخ عزالدین داودعلیه‌الرحمه

آن‌جناب فرموده که من درصغر سن همواره رفتمی در حوالی صومعهٔ منوره سلطان حاجی نجم‌الدین محمودشاه و ازدور بنشستمی و سر برهنه می کردم وزاری می‌نمودم ومی گفتم الهی تومیدانی که حضرت سلطان اخلاص وطلب‌مرا واقفست، غایبانه چه‌شود اگر نظر فیضی حواله فرمایی که مرا موجب رفعت دارین وحشمت منزلین شود . هرنوبت از اندرون صومعه که مجمع روحانیان و مورد مقربان است دو اشارت صدور می‌یافت به‌آواز بلند ، چنانچه مرا تنبیه شدی وموجب بی ترقی بودی: یکی « التعظیم لامرالله والشفقه علی خلق الله » و یکی دیگر « عنایة الازلیه کفایة الابدیة» ، و در ضمن این دو افاده چندین هزار سعادتست [۷۷ ب] بلکه [در]تمام کتب و شروح اگر تحقق و تعمق نمایند راه هشت بهشت به این چهار کلمه‌میتوان رفت ، **شعر:**

ای دل ببین که حسن عنایت چه‌می کند
در بنده‌پروری و رعایت چه می کند
آن را که نیکبخت ازل آفریده اند
عقلش‌چه حاجتست و کفایت چه‌می کند

منقول‌است که خواجه حسن تورانپشتی گفت با جماعت حرّاز حرز بلوك قهستان می کردیم . چون به نصرآباد رفتیم در حین توجه به صحرا شیخ عزالدین داود فرمود به‌حرز مزرعهٔ «مردوك» مروید و آن مزرعه‌تعلق به‌خدام‌شیخ می‌داشت. مرا دغدغهٔ خاطر بود . گفتم دو کس برویم و احتیاط کنیم و هیچ نگوئیم و کسی همراه ما نبود . چون بازگشتیم شیخ عزالدین داود سفره فرستاد ودکانچهٔ‌بزرگ‌در زیر درختی بسته بود وما نشسته بودیم واثر قهر در بشرهٔ مبارکش پیدا بود. چون بنشست تازیانه‌ای‌بدست‌مبارك‌داشت واشارتی‌می‌فرمودوماهمه واهمه کرده‌برخاستیم[۱] و برپشت تلی رفتیم . بعد از یك‌ساعت به‌حال بسطت باز آمده ما را طلب فرمود تا

۱ـ اصل : خواستیم

اکل نمودیم ورخصت نموده به‌محل دیگر رفتیم ودروقتی که حاصل صیفی [۷۸الف] رسید به همان مهم متوجه شدیم . چون به پای آن درخت رسیدیم با وجود آنکه درختی قوی و به‌غایت بزرگ بود و قریب صد سال از غرس آن گذشته بود خشك شده بود و ما آنرا از کرامت شیخ‌عزالدین داود دانستیم که دروقت حرز شتوی در پای آن درخت طیش فرموده بود .

نقل کرد محمد میمونه که در زمان امیرزاده رستم شصت هزار دینار آقچهٔ عراقی از اموال «ورزنه» برات بر رقبات سرکارعالی جناب ولایت مآب کرده بودند و من در ملازمت شیخ عزالدین داود به‌اصفهان رفتم ، شاید که تخفیفی شود . چون به‌اصفهان رسیدیم ما را به‌دست شش محصل دادند . محصلان به‌تشدد در آمدند. شیخ فرمود سه روز مهلت دهید که حق تعالی در ادای آن برما توفیق خواهد داد. بعد از مهلت به خلوت نشست . من فکر کردم که شیخ به نیت صادق توجهی می‌بندد یا قرضی خواهد کرد . بعد از سه شب وقت نماز خفتن مرا گفت برخیز و امامت کن . چون من هرگز امامت نکرده بودم عذر می‌آوردم. [۷۸ ب] بعد از مبالغهٔ بسیار پیش رفته اقامت گفتم . شیخ دست برداشت و به‌تضرع هر چه تمامتر گفت الهی شرّ فلان وفلان را از ما کفایت کن ونماز ببست. صبحگاه شیخ امامت کرد و نماز فجر کردیم . بعد از آن گفت برو و آبی بیاور که مرا غسل می‌باید کرد . تعجب کردم که نماز گزارد [1] را کنون غسل می کند، چه حکمتست . لاعلاج آب آوردم تا غسل کرد . آنگاه فرمود برخیز که روانهٔ یزدمی‌شویم . من خرم گشتم و با خود گفتم حالا بگریزیم تا بعد از این چه روی دهد . چون یك منزل رفتیم در پای درختی منزل کردیم . ناگاه سه سوار از راهِ اصفهان پیدا شدند . چون به نزدیك رسیدند پیا[ده] شده پیش آمدند و دست مبارك شیخ را بوسیده بر چشم نهادند وعرض نمودند که امیرزاده رستم شما را می‌طلبد . مراجعت کرده به‌اصفهان آمدیم و چون به حوالی دولتخانهٔ [2] پادشاهی رسیدیم امیرزاده به تعجیل به‌استقبال

۱ ـ اصل : گذارد ۲ـ اصل : دولتخوانه

آمد و فرمود که محصلان شما هرشش نفر به‌یکبار از لباس حیات بیرون رفتند و در مطمورهٔ[1] عدم منزل گزیدند. من‌آن‌وجه‌را [۷۹الف] به تخفیف مقرر نمودم .

بدان ای درویش که جناب شیخ عز الدین داود هیبتی چنان داشت که هر پادشاه عالیشان و اکابر و اعیان که به‌زیارت او می‌آمدند از جذبات و حالات آن جناب لرزه بر ایشان می‌افتاد و بی رخصت نزد او نمی‌توانستندرفت و بی‌اشارت و بی‌اجازت نمی‌توانستند نشست. والیوم باوجودی که ظاهراً از نظر خلایق مختفی و در قریهٔ نصراباد قهستان مدفون است هیچ کس در آن موضع به تجرّع روح روحانی و به آشامیدن شراب ارغوانی لب نمی تواند گشاد. و اگر جاهلی از راه جهل و غرور و از عالم بی‌خبری جامی از انگوری در کشد بی شك قدم در وادی عدم‌می گذارد واین معنی‌به کرّات تجربه‌ومشاهدهٔ اهل بصایر شده، لاجرم‌متوطنان آن موضع از بزرگ و کوچك شیشه وپیاله از دست گذاشته‌اند و همگی شکسته خاطر از اشك عقیق رنگ رخساره رالعل‌گون ساخته‌اند .

شیخ اقدم سعید المشهور [۷۹ ب] بوفور الکرامات المعروف بعلوالمقامات شیخ شمس الحق والدین محمد بن بهاء الدین نور الله قبره

شیخ مشارالیه به چند خواص مخصوص بود. اول‌آنکه دایماً در بندآن بود که غمی از دل درویش غمزده بردارد ، دیگر آنکه بسیار دوست داشتی که کسی را مهمی ساخته گرداند و از بند قید و گرفتاری خلاصی دهد ، دیگرآنکه اعانت فروماندگان برخودواجب و لازم شمردی ، دیگر آنکه نخواستی که اصلا پردهٔ هیچ آفریده دریده شود .

چنانچه نقل است که شبی بصحرا رفت،دید که یکی از اکره و برزیگران او از خرمن شیخ خرواری گندم بار عوامل کرده به‌خانهٔ خود می‌برد . مشارالیه‌در پس دیواری رفت تا آن شخص او را نبیند و شرمنده نشود وجناب شیخ هر گزآن را به‌روی او نیاورد و اظهار نکرد .

۱ــ اصل : متموره

نقلاست که جماعتی چوپانان در صحرای شهربابك بودند . **اعراب فولادی** بیامدند و گلهٔ ایشان براندند وببردند. حاجی نامی که [٨٠الف] سالار بود بیامد و استغاثت نزد شیخ شمس الدین محمد آورد . مشارالیه اعـراب را طلب نمود و فرمود گوسفندان را باز دهید . ایشان قبول نکردند. او دستار از سرمبارك در هوا انداخت و در میان هوا بایستاد . آن جماعت متنبه شدند و گوسفندان باز دادند . خوارق عادات او بسیار است . جهت تبرك بههمین قدر اختصار رفت .

سلطان حاجی مسافر

آن مسافر شاهراه حقیقت و آن سالك شهرستان طریقت بهاعانت وهمراهی توکل در بلاد و امصار جهان گشته بـود و در اثنای مسافـرت چون بهقصبهٔ طیبهٔ مهریجرد- که از فسحت ساحت ونـزهت فضا رشك گلستان جنان و آب زلالش از غایت [گوارائی]عذوبت فزای چشمهٔ حیوان وهوای روح افزایش روحبخش حور وغلمان، **شعر**:

بحر مسجورست آبش یا زلال سلسبیل
عرصهٔ چرخست صحنش یا بهشت جاودان
باد و آب اوست چونبادمسیح و آبخضر
بادجانبخشش‌چوجان و آبدلجویش‌روان

-رسید در «محلهٔ مهرآباد» به سرچشمهٔ«ارزاندازان »- که ، **شعر**:

هستند متفق همه عالم که هیچکس
زینگونه جایگاه ندیدست هیچ جای

منزوی گردید و بعـد از اندك زمان رخت هستی بربسته مسافر دیـار عدم شد و در همان مکان مدفون گشت . یکی از ارباب جاه و جلال خانقاهی محقر بر سر مزار آن مسافر بلاد عقبی ساخت و باغی مشجر نمود [٨٠ ب] و چنار و سفیدار و غیره درختان در اطراف خانقاه غـرس نمود و میان «بغدادآباد» و«مهرپادین» و «ارزاندازان » از هر یك قدری بهاراضی وباغات وقفسرکارنمود . چونحاصل‌سرکار

مزبور جمعی به علت وظیفه و مواجب و غیرذلك متصرف می‌شوند مزار و خانقاه بایر و از رونق افتاده بود در سنهٔ تسع و سبعین والف مسود اوراق را توفیق ممدّ و معاون گردیده به‌تعمیر آن پرداخت و به‌قدر مقدور و ضرورت در آبادانی آن‌سعی نمود . امید به کرم قادر مختار آنست که این آوارهٔ وطن را از دارالقید هندوستان به‌راحت آباد یزد رساند تا در عمارت مزارمنوروخانقاه مطهر آنچه مقدور وممکن بوده باشد به عمل‌آورد و مؤذن‌و حافظ و خادم تعیین کرده مرسوم و جیره در وجه هریك مقرر نماید، بحرمة محمد وآله الطاهرین.

***۱سلطان العارفین‌سلطان‌قطب‌الدین‌علیه الرحمة و الغفران**

آن حضرت ولایت منقبت شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود . کیاست و شجاعتش به کمال و گنجینهٔ سینه‌اش ازنقود علوم مالامال . مؤلف « تاریخ جدید یزد » مرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده که در سنهٔ اربع و سبعمائه که حسب الارادهٔ پادشاه بی انباز زمان زمام اختیار سلطنت یزد به کف کفایت ابومنصور سلطان قطب الدین بن سلطان وردان قرار گرفت و ابواب ولایت برروی روزگارش گشوده به حسن کردار و گفتار آن جناب رسم جور برافتاد و نامهٔ عدل انوشیروان و بذل حاتم در نوردیده گشت شبها به‌طاعت و عبادت به‌روزآورده روزها با علماوفقهای‌ملت‌بیضا به‌مباحثه‌اوقات می گذرانیدو اکثراوقات‌برهمه‌فایق‌می آمد.

نقل‌است که در آن ایام درویشی از مجذوبان به‌یزد آمد و روزی به غایت گرسنه شده چیزی نیافت و کسی نیز به‌حال او نپرداخت. درویش ازشدت جوع و به‌سبب بی‌طاقتی در بازار نانی از دکان خبازی برداشت. مرد خباز به‌جبرنان‌را باز گرفته درویش را رنجانید . آن فقیر به‌دکان دیگر رفته با او همان معامله کردند. درویش دل ریش گرسنه و نالان به «مسجد فرط» داخل شده در گوشه [ای] سر بر زمین نهاد و گفت سر برندارم تا این شهر خراب نگردد. سلطان قطب‌الدین برفراز تخت سلطنت به‌نور ولایت‌این‌معنی‌رادریافت‌نمود . همان ساعت سوار شده به «مسجد فرط» رفت و نزدیك درویش نشسته سر او را بر زانو نهاده گفت روا می‌داری که به جهت گرده نانی ولایتی خراب گردد ؟ درویش چون این سخن بشنید سر برداشته

۱ـ ازینجا تاصفحهٔ ٦٢١ درحاشیهٔ صفحات است. ۲ـ اصل : دردوران

گفت در مملکتی که چون‌تو پادشاهی باشد هرگز خراب نشود وروز به‌روز معمور و آبادان‌تر گردد .

و همچنین **منقول**است که شیخ تقی الدین استادان که‌از کبار مشایخ آن عصر بود و در خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد برسجادهٔ دین داری نشسته بود روزی اورا تب گرفته سر بربستر ناتوانی گذاشت . شیخ گفت ای تب ازصحبت‌من چه‌میخواهی، نزد سلطان قطب الدین رو که او ترا عزیز و گرامی دارد و شیره و شربت دهد ودر جامهٔ اطلس و کمخا خواباند . تب در حال از وجود مبارك شیخ زایل شده سلطان‌را تب گرفت . پادشاه ولایت قباب دربستر تکیه فرموده سه روز به‌شیره وشربت مداوا نمود . روز چهارم شخصی را به خدمت شیخ فرستاده پیغام داد که میهمان چنین را بیش از سه روز نزد مردم گذاشتن معقول‌نیست ، به‌دعامدد نمایند . شیخ دعا کرده تب از سلطان زایل گشت .

ایضاً

مروی و منقول است که در آن اوان تاجری از استرآباد متوجه یزد گشته در «ریگ فیروزی» که حوالی‌خطهٔ یزد است منزل ساخت که‌آن شب را در آنجا گذرانیده علی الصباح داخل شهر شود، و اسباب او ابریشم بسیار بود. در وقتی که چتر سحری شب سایهٔ مشك فام براطراف و اکناف عالم انداخته چشمهٔ خورشیددر دامن کوه گردون به مکدّرات ظلمت و تیرگی آلوده گشته سپاه خواب بر اهل قافله تاختن آورد ، عیّاری شبرو خود را به میان قافله رسانیده دو بوقچه ابریشم برد . علی الصباح که قاضی روشن رای آفتاب برمحکمهٔ فلك پدیدار شد وخیانت شب سیاه روی بر عالمیان چون روز روشن گشت تجّار بر آن حال اطلاع یافته به خدمت سلطان شتافتند و از راه عجز حقیقت به‌عرض رسانیدند. سلطان فرمود چرا خواب می کردید که دزد ابریشم شما را بدزدد . در جواب گفتند که گمان آن بود که سلطان بیداراست. ازین‌سخن پادشاه عدالت آیین روشن ضمیر به‌غایت متأثر گشته سر درپیش افکند و بعداز زمانی سر برآورده به‌یکی از ملازمان امرفرمود

که در فلان محله به‌خانهٔ فلان شخص رفته‌صاحب بلیت را طلب نموده حاضر ساز. حسب الفرموده آن شخص را در مجلس حاضر ساختند. سلطان روی به آن کس آورده گفت که دو بوقچه ابریشم که امشب در «دیگ فیروزی» از مال این مردمان برده[ای] به‌ایشان باز ده که ماتقصیر ترابه‌آب عفو واغماض‌شسته معاتبه نخواهیم کرد. آن شخص ابا کرده گفت من ازین خبر ندارم. سلطان به‌جمعی فرمود که به خانهٔاو روید ودر مطبخ در میان‌هیمه طلب کنید. فرمانبران حسب‌الفرمان‌عمل‌نموده و ابریشم را از میان هیمه بیرون آورده به‌خدمت سلطان‌حاضر ساخته تسلیم‌صاحبان نمودند.

و در همان کتاب بلاغت ایاب مسطور است کـه آن پادشاه نیکو سیرت پاکیزه‌سریرت در ایام‌سلطنت اساس جهانداری برعواطف رعیت‌پروری نهاده وظیفه و مقرری جهت علما و فضلا مقرر واطعام وراتبهٔ درویشان مرتب‌داشت. و به‌احداث عمارات همت گماشته بعضی از محلات بیرون شهر را داخل حصار کـرده طرح دولتخانه انداخت و میدانی وسیع که اکنون به«باغ شهرآباد» موسوم گشته بردر دولت سرا ترتیب داد. و مدرسه بنا فرموده گنبدی در نهایت زینت و تکلف منقش به‌طلا و لاجورد به‌اتمام رسانید ودو مناره بردرگاه ساخت واملاك ورقبات بسیار بر آن وقف فرمود. و اکنون ازموقوفات‌سوای«مزرعهٔ میرکاباد» میبدمحلی دیگر در تصرف سرکار وقف‌نیست. وهمچنین‌سلطان‌دربیرون «درب‌مال‌امیر» قدمگاه حضرت امام‌الانس‌والجن سلطان ابوالحسن علی‌بن موسی الرضا علیه التحیة والثنارا عمارت نمود. و والدهٔ ماجدهٔ آن جناب مریم ترکان خاتون قناتی درقصبهٔ مهریجرد جاری ساخته آب آن را به‌شهر آورد. و در حومهٔ شهردهی احداث‌نموده مریم آباد نام‌نهاد والحال‌به مُریاباد‌مشهور گشته. ونیز آن صالحه‌به‌قرب میدان ودولتخانهٔ ولدارجمند خود دروازه‌ای مفتوح نمود و در اندرون و بیرون دروازه بازاری‌مشتمل بردکاکین بسیار بساخت و «درب مادر امیر» نام نهادواکنون‌به«درب‌مال امیر» شهرت یافته.

ومریم ترکان را غلامی بود آقسنقرنام، در بیرون دروازه مسجدی و حمامی‌ساختو

آثار آنها هنوز باقیست. و سلطان قطب‌الدین در شهور سنهٔ ست وعشرین و سبعمائه ازین سرای سپنج ومنزل عناو رنج به ریاض قدس خرامید ، و در گنبد مدرسه که جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گردید . از آن زمان تا حال مردمان به‌زیارت مزار آن بزرگوار رفته به مطالب خود فایض می گردند .[۱]

[۸۱الف] قطب الاولیا المحققین شیخ جمال الاسلام ابی سعید محمد بن احمد بن مهریزداز

ازمورخین سخنور به‌اقلام صحت اثربر صحایف اوراق لیل ونهارنگاشته‌اند که حضرت ولایت منقبت شیخ الاسلام سعید جمال الاسلام ازاولاد امجاد پادشاه عدالت دستگاه انوشیروان عادل است . جدّ اعلی آن برگزیده الله **مهریزداز** که در سلك سلاطین انتظام داشت شبی در عالم رؤیا جمال با کمال صدر بدر کاینات و خلاصهٔ موجودات صلوةالله و سلامه علیه دیده و شعشعهٔ انوار الهی به‌او تافته به شرف اسلام مشرف گردید . و بعد ازآنکه از خواب درآمد متابعت سلطان ابراهیم ادهم نموده ترك امارت و ایالت گفته طریقهٔ زهد و عبادت پیشنهاد خاطر نموده ملبس به لباس فقر گشت ، **مصراع** :

[۸۱ب] این کار دولتست کنون تا کرا رسد .

و اولاد امجاد آن هادی شاهراه شریعت متابعت آن جناب نموده در عبادت سرآمد عبّاد بودند . و چون شیخ جمال الاسلام از کتم عدم قدم به فضاء عالم نهاد آثار ولایت و نور هدایت از جبین همایونش درخشیدن آغاز نهاد و در عهد طفولیت که هنوز به‌خدمت شیخ و مرشدی نرسیده بود و از قرآن و کتب چیزی مطالعه ننموده بود شبی در شهرستان‌نوم به خدمت حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم مشرف گشت و آن حضرت گیسوان مَبارك به دست او داده آب دهن مبارك به‌دهانش کرد. چون شیخ از خواب درآمد یك‌تار موی گیسوی آن‌حضرت دردست‌داشت واز علوم‌لدنی اورا حاصل شده‌تمامی‌قرآن مجید او را حفظ[شده]بود و جمیع علوم او را کشف گشته بود و با علما و دانشمندان مباحثه نموده بر همه

۱ـ ازصفحهٔ ٦١٨ تا اینجا درحاشیهٔ صفحات است

فایق آمد و با امام الحرمین امام راغب اصفهانی مباحثات نمود ، **شعر:**

هر که‌ازخضر نظر یافت به‌عمری‌یکبار
[۸۲الف]پادشاهان‌جهانند گدای‌دراو
وآنکه زو یافته باشد نظر بی پایان
در علوّ درجه کس نبود همسر او
التفاتش نه به دنیا بود و نی عقبی
زآنکه جز لطف الهی نبود درخوراو

و این ابیات چه مناسبت تمام دارد به احوال آن طفل هدایت شعار ، **نظم:**

طفلی که یافت تربیت از لطف کردگار
خردش مبین که هست بزرگ وبزرگوار
اول ز ابـر قطره فتد در دل صـدف
وآنگـه بـه روزگار شود درّ شاهـوار
لیکن زاصل پاك چو آن قطره قابل است
در گوش خسروان بودش عزّ افتخار
چون قطره‌ای زنور وصفا یافت‌این شرف
بنگر که دل چه یابد بی گرد و بی غبار

و آن هادی شاهراه عرفان در خطهٔ فردوس مانند یزد به ارشاد خلایق همت گماشته‌سر گشتگان دریای معاصی‌رابه‌متابعت‌شریعت غرّای‌نبوی‌راهنمائی‌می‌نمود، و هر کس دست اطاعت در دامن متابعتش می‌زد به ساحل نجات رسیده کامیاب دو جهانی می گشت .

و در شهور سنهٔ ثمانین و اربعمائه از صحبت اهل دنیا ملول گشته به مقام «حور مقصورات فی الخیام» [۸۲ ب] خرامید ودر مقابل «مصلّی کبوتر خان» مدفون گشت .

و مرتضی امجد **مولانا شهاب الدین محمد** که از جملهٔ احفاد آن جناب و

سرآمد فضلاء زمان خود بوددرسنهٔ اربع وثمانین وسبعمائه برسر قبر جدّبزرگوار خود مقبره [ای] درغایت تکلف مشتمل بر چهار صفه وطنبی طرح انداخته به اتمام آن موفق گشت و پنجر[ه] های آهنین برطریق گشاده نهر «آب صواب» در میان مدرسه جاری نمود و ساباطی رفیع منقش بر درگاه ساخته قصیدهٔ **سیدحسن متکلم** رابر کتابه ثبت نمود و مطلع قصیده اینست ، **نظم:**

سلام کالطاف اله الممجد .

بدان ای عزیز که از تاریخ رحلت شیخ هدایت آیین به جانب خلد برین تا حال تحریراین رساله که سه مرحله ازسنهٔ ثمانین و الف گذشته کرامات و خوارق عادات آن سرخیل اولیا ورد زبان خاص و عام است .

مؤلف « تاریخ جدید یزد » ذکر نموده کـه عورت جمیلهٔ مطربه‌ای بـود گل گندم‌نام . شخصی با اودعوی داشت. به‌اتفاق داخل مزارمنور آن‌جناب شده گل گندم قسم یاد نمود و چون حق به‌جانب مدعی بود [۸۳الف]گل گندم درهمان روز پژمرده گشته از پای درآمد .

ودیگری شرف علاّف نام، او نیزازراه جهل وغرور دربقعهٔ شریفه قسم‌خلاف خورد . بعد از دو روز به عالم آخرت شتافت.

مسود اوراق گوید کـه از جمعی صادق الخبر استماع افتاده که شخصی گوسفندی داشت به‌نزد قصابی برد تا ذبح نماید . قصاب میش صورت گرگ سیرت دنبهٔ گوسفند را برده پنهان ساخت . صاحب گوسفند ماجرا نزد قاضی عصر برد . قاضی امانت دستگاه رجوع به‌قسم نمود. چون این‌معنی نزدمردم یزد محقق گشته کـه در مزار حضرت شیخ المسلمین قسم ناحق نمی‌توان خورد و هر کس جرأت نماید از عمر و زندگانی تمتعی نمی‌یابد، قصاب‌را به‌آن مکان شریف برده قسم داد . با آنکه قصاب دنبهٔ گوسفند را در خانهٔ خود پنهان ساخته بـود از کرامات شیخ ولایت رتبت دنبه از دامن‌قصاب برزمین افتاده آن‌بی‌دیانت در همان ساعت به‌درک الاسفل شتافت . قاضی به جهت‌افشای این کرامت مانند قبری مربع از کاشی سبز

ترتیب داد. [۸۳ ب] و فرزندان و اولاد آن جناب اکثر فاصل و دانشمند و نزد سلاطین معزز بوده‌اند، چنانچه مولانای سعید **غیاث الدین علی منشی** سرآمد ابناء روزگار خودبود.و**مولانا معینِ الدین جمال‌الاسلام** درنهایت‌فضل و کمال درخطهٔ یزد مدتی به‌امر احتساب اشتغال می‌نمود.

شیخ‌تقی‌الدین‌عمر استادان

جناب هدایت شعار از جملهٔ اولیای کبار وقطب زمان ومعاصر سلطان الاولیا شیخ قطب الدین علیه‌الرحمة بوده ودر اکثر علوم درجهٔ عالی‌داشته. واعظی شیرین کلام و فاضلی فصیح زبان بود- چنانچه فرموده‌اند، **شعر:**

هم عمل هم علم با هم یار داشت
هم عیان هم کشف هم اسرار داشت
خود صلوة و صوم بی حدّ داشت او
هیچ سنّت را فرو نگذاشت او

وفات شیخ بزرگوار در شهور سنهٔ ست و سبعمائه اتفاق افتاد.

شیخ خلیل آسوده مشهور به کورداری

احمدبن علی الکاتب مؤلف «تاریخ جدید یزد» نگاشتهٔ کلك وقایع نگار نموده که ولد ارجمند شیخ کرامت دثار از بلدهٔ یزد پای در وادی طلب‌نهاده به‌سفر خیر اثر حجاز شتافت. چون [۸٤ الف] نهم ذی‌حجة الحرام که یوم العرفه‌است در رسید زوجهٔ شیخ به جهت سلامتی سفر فرزند دلبند حلوایی ساخت تا به فقرا و درویشان رساند. در آن حین از فراق‌قرة‌العین از فوارهٔ دیده آب برصفحهٔ رخساره جریان ساخته می گفت که ای نور دیده من ندانم کـه در کجایی تا ازین حلوا تناول کنی. شیخ‌به‌زوجهٔ خود خطاب کرد که به‌جهت فرزند قدری حلوا جدا کن. عورت فراق کشیده طاسی داشت پر از حلوا کرده گذاشت. بعد از آنکه ولـد دلبندش از سفر کعبه مراجعت نمود طاسی که در آن حلوا کرده بود درمیان اسباب

سفر او دید ، تعجب نموده از حال استفسار نمود. گفت در روز عید اضحی دروقتی که در بازار منا بودم والد بزرگوارم را دیده این طاس پر از حلوا به من عنایت نمود. چون شیخ خلیل ازصحبت اهل دنیا ملول شد به‌سرای عقبی خرامید. مولانا قوام الدین مشهور به‌شیخ دوران در سنهٔ سبع و ثمانین وسبعمائه برسر قبرآن‌جناب مقبره‌ای ترتیب داد و الحال آن عمارت روی به خرابی آورده ، اما آثار قبر آن عـزیزباقیست .

[۸۴ب]شیخ الفقرا فخرالدین پیرخواجه المشتهربه‌پیرمراد

آن خلوت نشین صومعهٔ صفا در سلك اولاد عظام عم رسول انس وجان عباس انتظام داشته و به بیست واسطه به آن جناب پیوسته و با وجود این نسب عالی در علوم دنیوی سرآمد و فاضل گشته و در میدان عبادت گوی مسابقت از عبّاد ربوده بود . در اواخر ایام حیات دامن از صحبت اهل دنیا فـراهم آورده در گوشهٔ [ای] منزوی گردید و آوازهٔ کراماتش به‌گوش خاص وعام رسید. سلاطین عصر وحکام دهـر حلقهٔ ارادتش در گوش و سجاده عبادتش در دوش داشتند . چون سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائه در رسید از صحبت دوستان ملول گشته به‌سرای جاوید خرامید و حسب الوصیة در خانقاه مولانـای اعظم شهاب الـدین محمد منشی که در «محلهٔ شهرستان» به‌جنب « زندان‌سکندر» مشهور واقع‌بود مدفون گردید. و الحال خانقاه معدوم وازنظر بینند گان محجوب‌است. اما آثارقبرآن بزرگوار ظاهر وهویداست و مشهور گردیده به « پیر مراد » .

در « تاریخ جدید یزد » مسطور است که هر کرا توفیق رفیق گشته در روز جمعه شرف زیارت آن جناب دریابد [۸۵ الف] به‌منتهای مطالب فایض می گردد .

مولانای‌اعظم نظام الدین پیرخواجه که برادر آن پیر روشن ضمیر وازجملهٔ افاضل زمان بود بعد از آنکه به عالم عقبی شتافت در جنب بـرادر مهربان منزل ساخت .

بابا مجدالدین

آن سالك راه حق مجذوب غیر سالك و صاحب حال بود و با کسی آمیزش نمی کردواکثر اوقات بردر«مسجدپیرحسین»نشسته دوچوب‌نزد خود می گذاشت‌و به گفتن صمد صمد زبان می گشاد، و به غیر ازاین اسم بــزرگوار چیزی دیگـر نمی گفت . عورتی صالحه به‌ملازمت و محافظتش قیام می‌نمود .

روزی مدّاحی صفت حرب احد وشهادت یافتن دندان مبارك سید رسل صلی‌الله علیه و آله و سلم بیان می کرد. بابامجدالدین‌را حال متغیرشده به‌اهتمام‌دندان خود را شکسته نوحه و زاری به گوش ساکنان عالـم علوی رسانید و بعد از چند روز به انگشت جهانبین خود را از حدقه بیرون آورد و در اقامت نماز داعی حق را لبیك اجابت گفته به‌سرای‌باقی‌شتافت. واو را درمقابر«باغ‌حاجی» دفن نمودند. وفات [٨٥ ب] بابا مجدالدین در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه اتفاق افتاد .

امیر جنید

در « تاریخ جدید یزد » مرقوم است که امیر جنید وبرادر او از جملهٔ امراء عظام امیرزاده اسکندر بودند. بنا بر حرکتی که ازبرادر امیر جنید صادر گردیده بودامیرزاده اسکندر حکم فرمود که او را زنده‌پوست [1] کنند. امیر جنید حاضر بود . از استماع این حکم حال براو متغیر شده ترك‌امارت وایالت گفته مجنون‌صفت روی به کوه و بیابان نهاد و چون وقت رحلت او در رسید به‌شهر آمده صلحا و فقرا را وداع نموده از لباس حیات عاری گشت. امیرزادهٔ عالی نژاد شمس‌الدین محمدمیرك ولد امیرجلال الدین چقماق تجهیز وتکفین او امرنموده به‌پای‌جنازهٔ مغفرت اندازه‌اش حاضر گــردید و در جنب قبر بابا مجد الـدین او را به خاك سپرد .

بابا ضیاءالدین ابدال

درویشی صاحب حال بودو از اوکرامات بسیار مشاهدهٔ اهل راز می گردید. ازجمله آنکه دراکثر اوقات شب دربیرون شهربوده چون صباح دروازه میگشودند [٨٦ الف] او را دراندرون شهر می‌دیدند .

١ـ اصل : پوس

امیر قطب الدین مسعود قاضی یزد زبان به ادای این راز گشوده که نوبتی به‌زیارت «مقابر تازیان» رفتم، بابا ضیاءالدین‌را دیدم که برسرقبری نشسته‌ماری‌بر کنار او حلقه زده با او رازی در میان داشت. آن حیّه چون نظرش بر من افتاد وداع ضیاء الدین نموده روانه گردید وبرفت. و چون ضیاء الدین به منزل عافیت شتافت او را در جنب بابا مجدالدین دفن نمودند.

شیخ زین الدین علی سوخته

خطیبی‌فصاحت‌آیین و صالحی هدایت قرین بود. مدت چهل سال در «مسجد جامع یزد» به امر خطابت و تعلیم اطفال اشتغال داشت وقرب هزار نفر از برکت انفاس او قرآن آموخته بودند. بعد ازآنکه در زاویهٔ عدم منزوی گردید در مقابر مُریاباد و یعقوبی او را دفن نمودند.

منقولست که یکی از جملهٔ شهداء فهرج در آن مزار متبرك آسوده است و حضرت خضر نبی علی نبینا و علیه السلام در هرشب جمعه به زیارت قبور مؤمنان آن مزار توجه می‌نماید.

و صبیهٔ شیخ زین الدین علی [۸۶ ب] کـه رابعهٔ سجاده عفت و صدیقهٔ زمان بود در حین اقامت نماز به‌جوار مرحمت ملك غفار پیوست‌و اورا نیز در آن مقبره دفن نمودندو بسیاری از صلحا خوابهای عجیب و نشانهای غریب درقبر آن عفیفهٔ عفت شعار دیده‌اند.

مولانا اعظم‌سعید وشیخ الاسلام حمید مولانا شرف‌الدین خضر علیه الرحمة والغفران

موالیان اولیاء کرامت شعار به‌دستیاری خامهٔ بلاغت دثار احوال خیرمآل مولانا شرف الدین خضر را بدین‌سان درصفحات اوراق لیل‌ونهار بیان نموده‌اند که آن سالك مسالك یقین در جمیع‌علوم از افاضل زمان ممتاز بـود و سلاطین بنی‌ـ مظفر منقاد امر و نهی او و اشراف و اعیان یزد راضی به‌اوامر او بودند. در زمان حیات بل ایام اختیار خانقاهی مختصر وطنبی محقر در نهایت صفا و تکلف مزین

به‌طلا و لاجورد در «محلهٔ پای بور»[1] مشهورا احداث نموده پاپاپی از آجرپخته در میان‌خانقاه حفر نمؤد و آب سوی در آن جاری کرد. [۸۷الف]وچون آن عمارت در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه صفت اتمام پذیرفت در شهورسنهٔ ستین وسبعمائه بنای زندگانی آن جناب انهدام یافته در طنبی مزبور مدفون گشت.

وخلف ارجمند سعادتمند او **مولانا ظهیرالدین محمد** که سرخیل افاضل بود تصانیف اومثل «اربعین حدیث» و «شرح ینابیع» و «تاریخ یافعی» وغیره درمیانهٔ فرق انام مشهور ومعروف است ، آن جناب نیز درسنه خمس وعشر وثمانمائه عازم سفر آخرت گشته خانـهٔ تن از میهمان روح باز پرداخته در جنب پدر بزرگوارش دفن نمودند .

عالی جناب سیادت و افادت پناه فضیلت و کمالات دستگاه **میرزاخان** ولد سیادت و مرحمت پناه **امیرمحمدتقی کهدوئی** که همشیره زادهٔ سید مرحوم امیرسید علی مشهور به میرصوتی است وبه مکارم اخلاق‌حسنه وجمیع صفات مرضیه آراسته وبحسن خلق علم مفاخرت افراخته ازنبایر مولانای اعظم مولانا خضرعلیه‌الرحمه است .[۸۷ب] مولانای سعید محمدبن حسن‌بن حسین بن علی الشریف درتذکرهٔ احوال خیرمآل‌جناب هدایت شعارا کمل‌اولیاء رفیع مقدارکاشف اسرار ربانی‌مهبط انوار سبحانی ، **نظم:**

محیط عطا تاج ارباب ایقان
علی بن محمود ابـن بنیمان

نگـاشتهٔ قلم فیروزی رقم گردانیده که «مزرعهٔخضرآباد» از جملهٔ مستحدثات مولانا شرف الدین خضر است و در وقتی کـه آن جناب به احیای مزرعهٔ مزبور و اجرای قناة کمر اجتهاد برمیان بسته بود نزد مقنیان رفته دید که گلهٔ گوسفندان از طرف کوه به‌صحرا می‌آیند . پرسید گوسفندان کیست ؟ مقنیان گفتند که تعلق به حضرت عالی رتبت نور ایمان اعالی اولیا عین انوار اکابر اتقیا منظور انظاراله سلطان حاجی نجم الدین محمود شاه دارد . باز پرسید که هیچ معلوم کرده‌اید که

۱ـ نسخهٔ وزیری :پای‌بوز

حاجی محمود شاه چوپانان وکارکنان خود را تعلیم فرایض ووضو ونماز وواجبات کرده ؟ گفتند اطلاع نداریم. کودکی است همراه این گله هر روز می آید و گوسفندان را آب داده باز گوسفندان را [۸۸ الف] بهمیان کوه میبرد. حال آنکه آن کودك عالی‌جناب ولایت مآب شیخ علی‌بن محمود بنیمان بود . مولانا فرمود که من بروم و از وی سؤالی چند کنم. چون به‌نزدیك رفت حضرت شیخ سلام کرد . بعد از ادای سلام جناب مولانا پرسید که چوپان حاجی محمود شاهی ؟ شیخ فرمود خیر . آن حضرت چوپان بنده است و بنده چوپان گوسفندان اویم . مولانا از جواب وی متعجب شده بازپرسید که نماز می گزاری[1] ؟ فرمود بلی . از پیر خود شنیده‌ام که هر کس که نماز نگزارد[2] کافر باشد . مولانا پرسید که وضو چون میکنی ؟ فرمود وضوی تابستانی میپرسی یاوضوی زمستانی. مولانا گفت وضوی تابستانی وزمستانی فرق دارد؟ فرمودبلی، وضوی هریك جداست. مولانا گفت من این از کسی نشنیده‌ام و در هیچ کتاب ندیده‌ام ، بهٔهرحال تو که می گوئی تقریر کن. عالی‌جناب ولایت‌مآب قدس سره فرمود در زمستان آب سرد باشد و تن آدمی خنك . چند نوبت دست باید مالید تا آب وضو به‌بیخ موی و اعضا برسد [۸۸ ب] . و تابستان آب گرمست و اعضا گرم، به‌یك مالیدن دست مجموع بیخ مویها آب می‌رسد، پس فرق باشد . مولانا دیگر باره پرسید که اگر آب نباشد چکنی ؟ فرمود تیمم میکنم . در تیمم چند چیز فرض است . عالی جناب ولایت مآب فرمود که ای مولانا چند سؤال از من کردی ، اجازت هست که بنده سؤالی از شما بکند . مولانا گفت بلی. فرمود که می‌خواهم بدانم که غرض شما ازین سؤال چیست ، اگر مقصود انفعال است منفعل گردانیدن من چندان کاری نیست، و اگر مقصود آنست که چون ندانم تعلیم کنی من دو رکعت نماز بگزارم[3] ،آنچه مطابق شرع نباشد تعلیم کن . مولانا شرف الدین خضر فرمود مقصود تعلیم است . عالیجناب ولایت قباب گوسفندان را پیش روی خود برابر قبله بداشت و تیمم کرده به نماز مشغول شد . گوسفندان

۱ ـ اصل : میگذاری ۲ـ اصل : نگذارد
۳ ـ اصل : بگذارم

به‌چرا رفتند و بعضی از برابر به‌عقب گشتند. عالی جناب قدس‌سره روی به‌جانب گوسفندان کرده باز روی به‌سمت قبله کرده نماز تمام کرد واز مولانا خضر پرسید که تیمم چون کردم؟ مولانا گفت تیمم نیکوساختی ونماز خوب گزاردی[1]، روی از قبله نمیبایست گردانید. عالی‌جناب قدس سره فرمود ازجهت آنکه گوسفندان خصمی دارند یعنی گرگ و تا گوسفندان برابرمن بودند مرا [۸۹ الف] اطمینان بود به‌یك حرکت که نظر کردم وخاطر خود جمع نمودم،چه نقصان باشد؟ مولانا گفت هیچ نقصان در نماز تو نیست. بعد ازآن مولانا شرف‌الدین خضر نزد مقنیان رفت. پرسیدند این پسرك چیزی می‌داند؟ مولانا فرمود که این پسر چیزی گفت که همه درشرع راستست، اما من در هیچ کتاب ندیده‌ام، نظم:

هر کرا تعلیم کرد الهام علام الغیوب
آنچه او گوید نیابدهیچ‌عالم در کتاب

ودر «تاریخ جدیدیزد» به‌نظراحقررسیده که «حمام فرط» ازجملهٔ مستحدثات جناب شریعت دستگاه مولانا شرف الدین خضر است. و درافواه عوام مشهور و بزبان خواص مذکور که به‌یمن قدوم یکی‌ازپیشوایان دین‌حنیف آب کوثر مثال آن دافع امراض جسمانی ابدان بنی آدم است.

شیخ شکور

ازکبار مشایخ عظام و مولد او غزنین یا مولتان بوده و به‌هرحال که بودبه ادای شکر قیام می‌نمود. بعد ازمسافرت بسیار به‌یزدآمده به قرب «دروازهٔ نو» مقیم شد. و چون سنهٔ سبع و عشر و سبعمائه در رسید تمام محلات شهر گشته مردان را وداع نمود و می گفت که عزیمت سفر دارم. روز دیگر به‌تحقیق پیوست که عازم سفر آخرت گشته. اکابر و اهالی به پای جنازهٔ مغفرت اندازه‌اش حاضر شده در گنبد خانهٔ خودش دفن کردند وخرقهٔ او را بربالای قبرش گذاشتند.

مردم به‌زیارت مزار او می‌روند و به جهت‌حاجات آن خرقه‌می‌پوشند. اگر به‌آسانی پوشیدند آن مراد به زودی برآید [۸۹ ب] و اگر به دشواری پوشیده

۱ — اصل: گذاردی

شود باید دانست که آن حاجت میسر نمی گردد . و گاه چنان سنگین گردد که برنتوانند داشت .

و در جنب مقبره صفه‌ایست که در آنجا نمازحاجت گزارند[1] و زوجهٔ شیخ در آنجا مدفونست .

حاجی حسین المدفون به‌باغ اعلی

آن سر خیل ارباب سعادات از جملهٔ مجذوبان و صاحب حال و کرامات بود . به‌سبب‌مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات پادشاه شهید شاه نصرة الدین یحیی حلقهٔ مریدی او در گوش جان جای داده بود و آن مجردمیدان تجرید هرگز از هیچ کس سؤال و طلب نمی کرد . و آنچه به‌زبان مبارك اومی‌رفت مؤثر می‌افتاد .

در «تاریخ جدید یزد» مرقوم و مسطور است که روزی برسر «بازارصحافان» در دکان طوافی قدحی ماست گذاشته بود وطواف ارادهٔ فروختن آن داشت . حاجی حسین چرخ‌زنان به دردکان رسیده پای برآن قدح ماست زد و بینداخت و بریخت. ماری در میان ماست آن قدح بود . مردمان را محقق شد که حاجی به نور ولایت این معنی را دریافته بود .

فوت او در سنهٔ سبعمائه اتفاق افتاد ودر همان‌خانه که‌سکنی داشت [۹۰الف] مدفون گردید .

مولانای سعید مرحوم شیخ احمد فهادان و شیخ محمد برادراو

در کتب راستان مرقوم‌خامهٔ بلاغت نشان گشته که آن‌دو برگزیدهٔ اله به‌غایت صالح و متقی و در قریهٔ اسفنجرد مقیم بودند وبه‌امر «شودمالی»[2] قیام داشتند .

آورده‌اند که صاحب جمع اسفنجرد به غایت ظالم وستمکار بود و پیوسته با رعایا و متوطنین آن موضع سلوك ناهموار می‌نمود. شیخ احمد او را طلب داشته نصیحت کرد که با بندگان خالق سلوك پسندیده کن و در پی آزار خلایق مباش تا خدای تعالی برتو رحم کند وترا به بلیه مبتلا نسازد. صاحب‌جمع از سر لجاج و

۱ـ اصل: گذارند ۲ـ هر دو نسخه چنین‌است . تاریخ یزد : شومالی، امروز در یزد نیز «شومالی» گفته میشود.

قهر گفت سخن تو نمیشنوم. اگر می‌توانی با خدا بگو تا جان مرا بستاند. شیخ دست به‌دعا برداشته گفت خداوندا اقوال و کردار او برتو ظاهر و روشن است. اگر مصلحت دانی جانش را بستان. فی‌الحال صاحبجمع افتاده جان بداد. چون آن کرامت مشاهدهٔ عوام الناس گشت از قری و مزارع به خدمت او گرد آمدند.

• آن جناب از معاشرت با ایشان ملول گشته به‌اتفاق برادر به‌اصل شهر یزد آمده‌در «کوچهٔ فهادان» [۹۰ ب] ساکن گشتند.

منقول است که در آن اوان که ولایت بهشت بنیاد یزد به وجود فایض الجود شیخ اعظم سعید شیخ احمد آرایش داشت غلامی که محافظت یوزسرکار اتابک تعلق بدو می‌داشت از حراست غافل گشته آن یوز درچاه افتاده سقط شد. غلام ازسیاست اتابک اندیشناک شد و به خدمت شیخ احمد رفته شرح حال عرض نمود و اعانت خواست. شیخ فرمود از دروازه بیرون رو که از راه خراسان یوزی می‌آید او را گرفته در عوض نگاه دار. غلام حسب الفرموده ازشهر بیرون آمد وبه‌راه خراسان روان گشت. چون به«ریگ فیروزی» که یک فرسخی شهر است رسید یوزی‌را دید کهمی آید. قلاده در گردن یوز کرده به محافظت درخانه آورد و نگاهداشت.

شیخ‌هدایت‌شعار درسنهٔ سبع وعشرین‌و سبعمائه‌عازم سفرعقبی گشت. و برادر اودر سنهٔ‌خمس‌وثلثین وسبعمائه به‌دیدن‌برادر مهربان شتافت. مدفن‌ایشان در«محلهٔ فهادان» حوالی «حصار» اتفاق افتاد. جناب امیر مبارزالدین محمد مظفر ساباطی رفیع بردر مزار متبرک ایشان ساخت.

و پادشاه مطاع شاه‌شجاع [۹۱ الف] آسیابی در قریهٔ ابرنداباد[1] ساخته وقف سرکارمزار متبرک نمود وجمعی دیگر اراضی و صحاری و دکاکین به سرکار مزبور وقف‌نمودند. والحال ازموقوفات نامی مانده ومزار متبرک روی به خرابی آورده و مسجد و خانقاهی که درجنب مزار ساخته بودند منهدم وبایر گردیده.

بدان ای درویش که بقعهٔ منورهٔ شیخ‌احمدمحل‌استجابت دعا وبرآمدن حاجات است و مولانامحمودواعظ که از قدوهٔ علما و اولیا بود و چند مرتبه در عالم رؤیا به

۱ــ نسخهٔ‌وزیری: بندرآباد

خدمت حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم‌رسیده بود باخلف گرامی **مولانا امام‌الدین‌واعظ** در آن بقعه مدفون است .

شیخ سعید فریدالدین عبدالباقی وشیخ اعظم مولانا شمس‌الدین محمدخلوتی‌نورالله‌قبرهما

شیخ سعید فرید الدین عبدالباقی از بزرگان دین و سالکان راه یقین بود . مولد او کازرون و صاحب کشف و کرامات و به‌یك واسطه خرقه به شیخ علاءالدوله سمنانی می‌رساند.

در « تاریخ جدید یزد » مذکور است که آن‌جناب روز عرفه‌در کازرون بوده وروز دیگر که عید اضحی‌باشد زایران بیت‌الله‌الحرام در مسجدالحرام‌به خدمت آن جناب رسیده‌اند . در همان نسخه مرقوم است که سلطان [۹۱ ب] ابواسحق بن خواجه شیخ محمد بن خواجه کمال الدین ابوالمعالی مبلغی به علت اخراجات « صادر وارد » به اسم شیخ فریدالدین عبدالباقی برات نموده، محصل‌برو گماشت . شیخ نزد سلطان ابواسحق فرستاده راجع‌طلب نمود . سلطان دست‌رد برسینهٔ‌ملتمس شیخ گذاشته اشاره نمود که محصل وجه برات باز یافت نماید . چون خبر تأکیدو مبالغهٔ سلطان ابواسحق در باب وصول آن وجه به شیخ رسید دست برداشته گفت این ظالم را بگیر . در همان‌روز سلطان بر بستر ناتوانی‌افتاد و از آن حرکت نادم گشته کس به‌عذرخواهی نزد آن جناب فرستاد. شیخ فرمود ، **مصراع** :

زهری که‌به‌جان رسید تریاق چه‌سود؟

روز دیگر سلطان وفات کرد و چون سنهٔ ثلث و عشر و ثمانمائه رخ نمود مرغ روح شریف جناب شیخ فریدالدین عبدالباقی از تنگنای قفس قالب به‌فضای عالم ارواح طیران نمود. به‌حکم وصیت جسد مطهر اورا درسراهرستان قرب مزار مامانوك[1] مدفون ساختند ، رحمةالله علیه .

در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه خواجه ناصر الدین محمود سمنانی وزیر در

۱- نسخهٔ وزیری : بابانوك ، تاریخ یزد : مامانوك

سر مزار او عمارتی عالی بنا نهاد و به‌اتمام آن موفق گردید.

و شیخ الاسلام اعظم مولانـا شمس‌الدین محمد خلوتی [۹۲ الف] در یوم السبت عشرین شهر ربیع‌الاول فی‌سنة تسع و اربعین و ثمانمائه به جوار مرحمت حق پیوست . به موجب وصیت آن جناب را در مزار مـزبور دفن نمودند . امیر جلال‌الدین خضر شاه تختگاهی‌مروح ساخت و میلی بر بالین قبر بنا نهاد .

*[1] شهداء فهرج

ناصبان اعلام سخن و ناطقان اخبار نـو و کهن بر صفحات لیل و نهار چنین نگارش نموده‌اند که قبل‌ازآن که خلافت‌روی زمین برابن‌عم حضرت سیدالمرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه قرار گیرد حسب الصلاح مهـاجر و انصار سعد وقاص‌را امیر سپاه کرده به‌جنگ یزدجرد شهریار که ازسلاطین عجم بود فرستادند وچنانچه در کتب تواریخ مرقوم‌قلم فیروزی رقم مورخین بلاغت شیم گشته یزدجرد شکسته وپریشان حال ازراه یزد عنان فرار به‌جانب دیار خراسان انعطاف‌داد و لشکراسلام به‌تعاقب او ایلغار می‌نمودند. جمعی از صحابه وتابعین دربیابان طبس راه گم کرده به حوالی فهرج افتادند . چون اهالی‌آن‌جارا به‌دین مجوس یافتندایشان‌را به‌اسلام دعوت‌فرمودند[2] و آن طایفه‌را گبران‌نیزمیگویند، و گبران طایفه‌ای ازبی‌دینان‌اند که دیدهٔ بصیرتشان ازاشراق نور توحید محروم مانده، کاینات وحوادث رادومبدأ اثبات کنند وآن رایزدان و اهرمن خوانندو به‌نور و ظلمت از آن تعبیر نمایند. و هرچه ازقبیل خیرات شناسنداز یزدان دانند و فساد و شرور که درمجاری‌امور عالم روی نمایدبه‌اهرمن نسبت کنند . و آتش راتعظیم و تکریم نموده زردشت را پیغمبر وزند وپازند را کتاب آسمانی اعتقاد دارند. بالجمله اهالی‌فهرج مهلت طلب نمودند که ما قبایل و عشایر و دوستان را احضارنموده کمر متابعت به میان جان و طوق فرمان خدا و رسول بر گردن اخلاص در می‌آوریم . و به‌این اراده مردم خویدك و

۱ـ ازینجا تا سه صفحهٔ بعد در حاشیهٔ صفحات نسخهٔ اصل‌است.

۲ـ نسخهٔ وزیری‌اضافه‌دارد: ودرآن زمان مردم‌خویدك‌وقرای‌سایربلاد عجم مجوس بودند

فرافتر را که با هم هم کیش بودند طلب کرده درین باب حکایت در میان آوردند. آن بددینان که از دانش مایه و از سعادت پیرایه‌نداشتند به‌قدم اطاعت‌واذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده گفتند که ما ازدین آباء و اجداد دست باز نداشته این طایفهٔ قلیل را نیز نگذاریم کــه از دیار ما به سلامت‌بیرون روند. و با یکدیگر عهد و پیمان درمیان آورده چون روز به آخررسید و چهرهٔروزگار مانند روی هندوان تیره و دل بی دینان سیاه شدن گرفت پای جهالت از طریق ضلالت فــراتر نهادند و دست جسارت از آستین بی باکی‌برآورده شبیخون برسپاه اسلام آورده به‌تیغ بی رحمی اکثری را بی جان ساختند وحشی که جوانی بود به‌غایت متهور و دلاور پندار پهلوانی دردماغو بعد ازواقعهٔاحد و قتل سیدشهدا امیر حمزة بن عبدالمطلب بن عبد مناف ربقهٔ اطاعت اسلام‌در گردن انداخته بسیاری از معارك با کفار مقابله ومقاتله نموده بود درین‌معرکه درمیان لشکر اسلام بود . گرزی که کوه البرز از تاب زخمش بلرزیدی در چنگ گرفته آهنگ جنگ کرد و در آن معرکه‌کاری کرد که‌کارنامهٔ رستم و اسفندیاررا در روزگار خوار کرد وآن شب به این انواع به‌پایان‌رسیده چندانکه عنقای سحردر افق شرق به‌پرواز‌آمد وبال نور‌ـ گستر خویش به‌اطراف بگسترد ، **شعر:**

فلك تیغ کین از میان بر کشید
شب تیــره دامن ازو در کشید

گبران‌هجوم آوردند وبا شمشیرهای‌آخته‌به‌مسلمانان‌حمله کردند. لشکراسلام‌نیز در جوش وخروش درآمده دست به‌انداختن تیر گشادند ، **شعر:**

ز هر تیر کز شست پرواز کرد
تنی را ز پیوند جان باز کــرد

آخرالامر تمامی‌مسلمانان‌درآن معرکهٔ هولناك به‌عزّشهادت سرافراز گشتند وخویطب بن هانی خواهرزادهٔ اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام وعبدالله تمیمی صاحب ولایت آن حضرت و وحشی از جملهٔ قتیلان بودند. زنان وفرزندان

مسلمان سراسیمه وحیران روی بهوادی گریز آورده گبران ازعقب ایشان میشتافتند. چون کار بر آن ناتوانان تنگ و گبران سنگ دل نزدیك رسیدند چاهی در نظر زنان و اطفال مؤمنان در آمد، همگی خود را در درون آن چاه انداختند. رؤسا و سران سپاه گبران برسر چاه آمده چون خواستند که در چاه نظر کنند به قدرت کاملهٔ جبار منتقم آن جمع نابینا گشته چشمهاشان از دیدن عاطل ماند و برخی که به تاخت و اخذ غنایم همت گماشتند در آن حین، شعر:

طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز
وز دود ابـر دیدهٔ انجم سرشك ریـز

گشته تمامی اجساد و اموال مسلمانان در زیر ریگ روان پنهان گشت.

چون سلطنت خطهٔ یزد بر امیر مبارزالدین محمد مظفر قرار یافت و پس از چندی آن پادشاه عالی جاه بهارادهٔ تسخیر کرمان علم عزیمت برافراشته بهمقابر شهدا رسید مقرر فرمود تا مقبره ترتیب داده پایاپی برسرآب مریاباد حفر کردند وبعضی ازحقابه و اراضی فهرج بر آن وقف ساخت.

و همچنین مولانای اعظم مولانا شمس الدین محمد بافقی گنبد مقبره را ازنو عمارت کرده خانقاه ترتیب داد واملاك بسیار برموقوفات افزوده اطعام به جهت فقرا ومساکین مقرر داشت و بر سر قبر وحشی گنبدی ساخت وبهمرور ایام ارباب خیر و توفیق دیگر عمارات کردند.

در «تاریخ جدید یزد» مسطور داشته و درافواه مذکوراست که در چاهی که عورات واطفال شهدا از نظرها غایب گردیدهاند مردم بزیارت روند وسنگ ریزه یا نبات در چاه انداخته مطالب خود ذکر کنند، اگراسماع خنده وخوشحالی نمایند آن مطلب برآید ،اگرصدای نوحهو زاری از چاه بیرون آید مطلب در حیز تعویق بماند.

۱ـ تا اینجا در حاشیهٔ صفحات است.

سلطان زرندیان

آن چه از السنه وافواه معلوم گشته آن است که جمعی از مردم زرند که از جملهٔ توابع پارس است به خلدآباد یزد آمده مقیم گشتند و به امر زراعت اشتغال نمودند و در همین مقام که امروز مدفن ایشان است کشخوانی بود رعایای مریاباد خربزه زرع کرده حراست ونگاهبانی آن‌را درعهدهٔ ایشان کردند. به‌حسب اتفاق شبی درویشی بدانجا رسید و خربزه طلب نمود. ایشان از روی طوع و رغبت از زمینی که‌متعلق‌ومخصوص‌خودشان بود خربزه‌ای‌چند چیده بخدمت‌درویش آوردند. درویش دعائی که مشتمل برخیر وبرکت دنیوی وعلو درجات ومراتب اخروی‌بود کرده غایب گشت. حالی بر آن جماعت دست داده دست از شغل دنیوی کوتاه کردند وبه عبادت قادر مختار پرداختند. بعد از اندك روزی ازلباس حیات عاری گشته به جنات نعیم شتافتند و در مقابر مریاباد که الحال مدفن ایشان و معبد صالحین و محل استجابت دعای مؤمنین است مدفون گشتند. [۹۲ ب] متوطنین یزد درهرروز شنبه به‌زیارت قبور ایشان رفته حاجات وملتمسات ازحضرت مجیب الدعوات مسئلت نموده به‌اجابت مقرون می گردد و هر که ارادهٔ کاری دارد دو رکعت نماز در مسجدی که متصل قبور منوره ایشانست گذاشته بعد از فراغ از نماز گوش راست برزمین می گذارد، اگر آن‌مهم خوبست ومطلب آن‌شخص حاصل خواهد شد صدایی از عالم غیب به گوش او می‌رسد و به‌مطلب رسیدن خود متیقن می گردد.

حاجی صدرالدین المدفون به باغ کمال

در مبادی حال حاجی صدر الدین به‌علوم ظاهری اشتغال داشت و به زیارت بیت‌الله الحرام شتافت. بعد از مراجعت از سفر حجاز و یثرب وقدس خلیل شروع در تصوف کرده مهارت بسیار درعلم هیأت بهمرسانید. در آن حال جذبه به‌او رسیده ازمردمان کناره نمود و به‌طرف مهریجرد رفته‌در کوه «خورمیز»مقیم گشت. امیر-یوسف خلیل حاکم یزد به‌خدمت او شتافت‌وچهارطاقی به‌جهت سکنی اوبنافرمود.

بعد از اندك روزی حاجی صدرالدین روی دربیابان نهاد و در صحرای انار ایستاده جان به‌قابض ارواح سپرد. عبدالرحمن والی یزد بفرمود تا نعش اورا به‌یزد آورده درموضع «باغ کمال» به‌خاكِ سپردند و مقبره‌بنا کرده [۹۳الف] اغچه‌ای‌در **خلف** بقعه احیا نمود. درآن‌مکان درقدیم الایام چاهی‌بود که آب آن خشك گشته بود. بعد از فوت حاجی صدرالدین آب آن‌چاه جوشیدن‌آغاز نهاد وپوست ناری بر روی آب آمد. به‌جهت شفای امراض مسلمانان از آب آن چاه می‌آشامند وصحت می‌یابند. وفات حاجی صدرالدین در سنهٔست وثمانمائه‌بوده .

مولانا مجدالدین حسن و مولانا شرف الدین‌علی قاضی‌ومولانای اعظم ضیاءالدین محمد المدفونین به مزارصالحان

مولانای سعید **مجدالدین‌حسن‌رضی**[۱] از جملهٔ اکابر و اشراف دارالعبادهٔ یزد و صاحب مکنت و تجمل بود. اولاد امجاد او درنهایت فضل و کمال و غایت عزت و اعتبار بوده‌اند و حال که سه مرحله از سنهٔ ثمانین و الف هجریه گذشته جمعی از اولاد آن جناب مثل نجابت دستگاه **شاه معزالدین محمد رضی** و **میرزا مجدالدین حسن** در خطهٔ فردوس آباد یزد روزگار می گذرانند. مولانا مجد الدین حسن در ایام‌حیات‌بل درزمان‌اختیار قرب مزارامامزادهٔ بزرگوارعالی‌تبارامامزاده ابوجعفر محمد طرح بقعهٔ عالی اساس انداخته چهار صفه در چهار جانب بساخت و چون به اجل موعود از عالم فانی به‌سرای باقی خرامید در همین بقعه مدفون گشت.

[۹۳ ب] و **مولانا شرف‌الدین علی** که « اقضی القضات » این ولایت بود در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه آفتاب‌حیاتش به‌مغرب‌زوال‌انتقال کرده درپهلوی آن جناب جای گرفت .

و **مولانا ضیاءالدین محمد** و **امیرعمادالدین‌بن‌رکن‌الدین‌اسلام** در همین بقعه مدفون‌اند .

ودرین بقعه صفه ایست عالی‌موسوم به «صفهٔ صفا» **مولانا جمال‌الدین مسعود** درآن‌صفه‌مدفونست، و بانی آن جلال الدوله والدین خضر شاه است .

۱ـ نسخهٔ وزیری : رضی الله‌عنه .

بابا محمد مشهور به بابا ناصر

در « تاریخ جدید یزد » مسطور و مذکور است که عمر او به‌صد وچهل سال رسیده بود و شب و روز ازیك مقام برنخاستی[1] ودر زمستان و تابستان برروی خاك خفتی. و چون‌وفات یافت درمقابر «باغ کمال‌کاشی» به حوالی «اسکندریه» مدفون گردید. در صحایف این‌دفتر مرقوم خامهٔ عنبر عمامه گشته که در زمانی که‌سلطان محمد ولدابوسعیدطبسی به‌تغلب خطهٔ‌یزدرا به‌تصرف‌درآورد حسب الفرمان‌صاحب‌قران گیتی ستان امیر تیمور انارالله برهانه لشکر ولایت فارس و عراق بدان بلده آمده امر محاصره به‌دور و دراز کشید ، قریب سی هزارنفر از ذکور واناث دراصل شهر به‌علت‌قحط جان به‌قابض ارواح سپرده بودند. بعد ازفتح [٩٤الف] آن بلدهٔ طیبه‌اسکندر هندو به‌محصلی‌خراج‌تعیین گردید وچون اموات در خانه‌ها و بازارها برزبر هم افتاده بودند اسکندر در حوالی «باغ کمال» باغی بودخریده وقف‌اموات نمود و مقرر نمود تا اموات را از شهر بیرون آورده در آنجا دفن کردند . و نیز اسکندر ساباطی عالی رفیع ومسجدی و چهاردکان بساخت وآن‌را «اسکندریه» نام نهاد وبه‌سبب ورود سیل که قبل ازین گزارش[2] افتاد آن عمارات‌منهدم گشت ومیلی که در آن مقام ساخته‌اند علامت قبر **پهلوان‌اسدطغاشاهی** است که در کرمان حاکم بود .

شیخ احمد صایم الدهر و مولانا عزالدین ابراهیم فیروزانی و حاجی علی‌رویدشتی

وشیخ زاهد عابد متقی**شیخ‌احمد** مدت چهل سال در غرفهٔ مسجد جامع کبیر مجاورو معتکف بود و ازوی کرامات‌بسیار مشاهدهٔ مَردم آن دیار میگشت و چون وفات نمود او رابه قرب « باب کوشك‌نو » بر کنار خندق مشهور و معروف به «باغ مولائی» دفن کردند .

و**مولانا عزالدین ابراهیم‌فیروزانی** از فضلای عصر و واعظ شیرین کلام بود.

١ـ اصل : نخواستی ٢ ـ اصل : گذارش

مدت چهل سال یك ختم کلام الله را تفسیر کرده وسلاطین بنی‌مظفر در پای منبر موعظهٔ اوحاضرمی‌شدند و قریب ششصد [1] هزار [٩٤ ب] از ابیات عربی وفارسی در ذکر داشت. در اثنای موعظه لطایف بسیار گفتی. چون عمر او به‌هشتاد رسید و سال ثمان و تسعین و سبعمائه رخ‌نمود سفر آخرت اختیار کرد وقرب «باغ مولائی» مدفون گردید .

و مولانای بهشتی **حاجی‌علی‌رویدشتی** از جملهٔ فضلای زمان خود بود و وعظ را به‌غایت خوب گفتی ودرهای معانی سفتی. درحین موعظه مردمان‌را خندان ساخته‌گاه می گریانید و با اکابر واهالی مطایبه بسیار می کرد . وچون از صحبت دوستان ملول گشت رخت هستی برچیده درزاویهٔ عدم منزل گزید ودر«باغ‌مولایی» مدفون گردید . قبر آن جناب و **شیخ‌احمدحق‌مدد** و **شیخ‌جلال‌الدین‌زاهد** به هم متصل است .

وقرب «باغ مولایی» مقابر «سرچم»واقع است. ودرآن‌مقام بسیاری ازصلحا و مؤمنین آسوده‌اند و در آنجا دو قبر بزرگ بسته‌اند و درین دو قبر قریب سی هزار نفر از زن و مرد کـه در ایام مخالفت سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی و قحط و دربندان دراندرون شهر جان به‌حق تسلیم کرده بودندمدفون‌اند. وازآن دو قبر بسیار نشانها به‌نظر مردمان درآمده وقرب‌آن مزاربر کنار خندق مقابل «برج اولیا» مسجدیست که درسنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه خلایق‌بعد ازورودسیل وخرابی شهرو ولایت جمع‌شده‌بودند [٩٥الف] و آن به«سرچم» مشهور گشته‌ساخته‌اند وآن مسجد از اهل الله خالـی نیست و در آن جا علامتها دیده‌اند وبه‌مکان «چهل تنان» شهرت یافته.

سلطان قطب الدین زنگی المدفون به مزار زنگیان

مجملی ازحالات سلطان قطب الدین درجلد اول این مجلد به‌دستیاری کلك وقائع نگار رقمزدهٔ خامهٔ بلاغت شعار گشته درین مقام به تکرار اندیشیده زبان در کام خاموشی کشید . بدانکه مزارزنگیان ازآثار عمدة الاکابر العظام **خواجه‌معین‌**

١ — نسخهٔ وزیری : سیصد

الدین‌علی جـد زبدة الاکابر و الاهالی **میرزاعبدالرشید منجم** است و تـاریخ بنا و اتمام آن در ضمن احوال خواجهٔ ستوده خصال بیان شده. وچون‌مسود اوراق اکثر اوقات از روی نیاز به‌زیارت آن مزار فایض الانوار مبادرت می‌نمود امری غریب و حالی عجیب مشاهده کرده‌تبیین این‌مقال‌و تفصیل این‌اجمال چنان‌است که درشهور سنهٔ تسع و سبعین والف هجریه روزی‌به اتفاق‌سلالة الفضلایی **مولانامحمدتقی** خلف مقتدای فضلاء زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان‌الموفق بتأییدات الملک‌المنان **مولانامحمدمقیم** به آن مکان شریف رفته در دهلیز مزار سنگی بزرگ تخمیناً به‌وزن پنجاه من دید که بربالای تختگاه گذاشته و اثر پنجهٔ دست راست و پنجه و ساعد[1] دست چپ بر آن نقش گرفته، چون ملاحظه نمودیم آن علامت به دستیاری کلنگ و تیشه نبود بلکه به‌قدرت کاملهٔ یزدانی وبه‌زور وپنجهٔ مقربان درگاه باری این امر غریب‌روی نموده بود ، چندانکه ازحال آن سنگ وآن امرعجیب استفسار شد مجاوران آن مکان و سایر متوطنان بلدهٔ یزد به‌اظهار آن راز زبان نگشودند و احدی که قبل‌از آن آن سنگ را دیده باشد یافت نشد . [۹۵ ب] آخر الامر این ضعیف جمعی را طلب داشته سنگ مزبور را در دیوار درمزار روی برقبله نصب ساخت و دری بدانجا به‌کار گذاشت تا آن نشان در روزگاران باقی ماند .



چون مجملی ار حالات و کـرامات و خوارق عادات اولیاء خجسته صفات سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گذار عنان‌بیان به‌صوب مقالهٔرابع تاخت،ومنه‌الاعانة و التوفیق .

۱ـ اصل : صاعد

مقالهٔ چهارم ازمجلد سیوم

در ذکرمساجد و مدارس وبقاع‌الخیر وخوانق ورباطات وقری‌و مزارع‌وقنوات و غیر ذلك وآن مبین‌است برپنج گفتار

گفتار اول

در بیان‌مساجد

شعر :

وفور حمد وثنا می‌فرستم از چپ وراست
به‌حضرتی که سزاوار حمد و اهل ثناست
آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حدّ حمد وثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

و درود همایون ورود برمرکز دایرهٔ نبوت قطب سماء فتوت مخدوم ارباب شهود ، شعر:

ای نور تو گشته اولّ و آخر ما
روشن شده از تو باطن و ظاهر ما

و سلام سعادت‌انجام برمراقد آل‌عظام آن حضرت که پیشوایان و راهنمایانند ،باد.

[۹٦الف] برضمیرمنیرمهرتنویرارباب‌توفیق روشن‌و مبرهن خواهد بود، چون خطهٔ بهشت بنیاد یزد قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات خاص و عام هردیار استدر

اصل شهر و بلده و بلوکات آن بلدهٔ طیبهٔ مساجد جمعه و جمعات بسیار و بی شمار ساخته‌اند . اگر این ضعیف به‌ذکر تمامی آن همت گمارد یحتمل که ازعهده بیرون نیاید . باری به‌توفیق ربانی ذکر بعضی از مساجدی که مشهور است مرقوم خامهٔ بلاغت آیین می گردد .

مسجد جامع کبیر

واقفان آثار و ناقلان اخبار در کتب متعدده چنین اخبار نموده‌اند که نخست **سلطان علاءالدوله گرشاسب** بن علی بن فرامرز بن سلطان علاءالدوله کالنجار مسجدی عالی اساس مشهور به «مسجد عتیق» ساخته سه باب مفتوح داشت . یکی روی برقبله و دیگری بر «بازار کلاه دوزان قدیم» و دیگری به‌طرف «مدرسهٔ کمالیه». و در دهلیز آستانه مقابل صفهٔ بزرگ «کتب خانه» بنا فرمود .

و دختران سلطان فرامرز بن علی که بلقیس زمان بودنــد در جنب مسجد مزبور جماعتخانهٔ مروح مزین به‌طلا و لاجورد بنا کرده گنبدی به‌جهت مدفن خود ترتیب نمودند واکنون در آنجا مدفون‌اند و آن عمارت مشهور گشته به «صفه دختران»، [٩٦ ب] و ذکر آن در مجلد اول مرقوم قلم فیروزی رقم گردیده .

و در سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه مرتضی اعظم سعید **سید رکن‌الدین محمد** ابن سید نظام الدین محمد قاضی درقبلی مسجد قطعه‌ای زمین خریداری کرده طرح «مسجد نو» انداخت وصفه و گنبد ومقصوره‌ها و غرفه‌ها بنا کردو اساس همگی از سنگ و آجرو گچ استوار داشت و هنوز به‌اتمام نرسیده بود که بنای عمر آن سید عالیشان انهــدام یافت . حسب الوصیة **مولانا شرف‌الدین علی** در اتمام آن سعی فرمود و مناره‌ای بر سر گنبد مقصورهٔ قدیم ساخت و مرتضی اعظم **امیر شمس‌الدین محمد** خلف ارجمند سعادتمند سید رکن‌الدین محمد که در آن‌وقت در تبریز میبود زیلوهای نیکو جهت گنبد مقصوره فرستاد. و در سنهٔ سبع وسبعین و سبعمائه دهلیز مسجد به فرمودهٔ آن سید والا قدر ساخته شد و پادشاه شهید **شاه نصرة‌الدین یحیی** مظفری در طرف دست چپ گنبد مقصوره وصفه وطنبي عالي بنا فرمود .

و در زمان سلطنت خاقان منصور میرزا شاهرخ سلطان **شاه نظام کرمانی** به امر وزارت خطهٔ فردوس نشان یزد [۹۷الف] سر بلندی یافته بدان ملك شتافت و بساط عدالت و نصفت بر وجنات احوال اهالی و رعیت گسترد و به‌ساختن عمارات خیر همت گماشت و نخست «مسجد جامع کبیر» که گچ اندود بود به‌کاشی تراشیدهٔ الوان تزیین نمود. و کتابهٔ سورهٔ « انا فتحنا » به‌خط مولانا بهاءالدین هزارسب که سرآمد خوشنویسان زمان بود نصب نمود. و درشاه نشین گنبد مقصوره محرابی از مرمر به‌کار گذاشت و درپیش طاق صفه«دوازده امام» به‌کاشی مثبت ساخت و بر بالای شرفهٔ طاق آیهٔ کریمهٔ « و اذ یرفع ابراهیم القواعد» تاآخر آیه به‌کاشی کرد. و در صحن مسجد پایابی حفر نموده به‌خشت پخته و کاشی مزبن گردانید. وآب محمود- آباد جاری ساخت و پنجرهٔ آهنی برسر پایاب درصحن گذاشت. و فراشخانه بردر مسجد بساخت. و در بیرون در اصل مسجد کاروانسرائی بود که ریسمان فروشان می‌بودند خراب کرده ساحت در مسجد کرد. و ده دکان از یمین و یسار ساز دادودر میان ساحت [۹۷ ب] حوضی ساخته آب تفت جاری نمود . و در کتابهٔ درگاه مسجد القاب خاقان منصور میرزا شاهرخ سلطان به کاشی ثبت نمود. و در اندرون مسجد بریمین گنبد مقصوره جماعتخانهٔ عالی بنا فرمود که از رفعت فلك فرسایش خیمهٔ مینا فام سپهرخجل گردیدی . و نیز در مسجد چاه آب سرد کنده چاهخانه بساخت ومنقش فرمود. واشرف علمای ایران مولانا شرف‌الدین‌علی‌مخدوم حسب- الالتماس شاه نظام طوطی طبع شکرافشانش به نظم ابیات لطافت آیات زبان بیان بگشاد و تمامی ابیات درمقالهٔ اول در ذکر احوال شاه نظام وزیر سمت بیان یافته. والحال چاهخانه به‌سعی‌عالی‌جناب متولی‌عمارت جدید یافته و«قهوه‌خانه» گردیده.

در « تاریخ جدید یزد » به‌نظر درآمده که جوی زارچ از آثار ارسلان خاتون حرم سلطان علاء الدوله کالنجار است .

و همچنین در زمان سلطنت و فرمانفرمایی خاقان جنت مکان شاه طهماسب بهادرخان که مقرب‌الحضرة **آقاجمال‌الدین‌محمد** مشهوربه «مهترجمال» به‌حکومت

۱ـ نگاه کنید به صفحات ۱۵۷ — ۱۶۰.

و وزارت خطهٔ یزد سربلندی یافته بدان ملك شتافت و تعمیر مسجد جامع و ساختن مناره بردرگاه پیشنهاد همت نمود ومدتی درین فکر می‌بود تا آنکه روزی به‌مسجد مزبور آمده بردرمسجد نشست [۹۸الف] و درآن‌مهم متأمل بود. ناگاه شخصی که مشهور بود به‌خواب دیدن و از ما فی الضمیر مردم خبر کردن حاضر گشت. وزیر عدالت آیین گفت‌ما را ارادهٔ‌مهمیست. درخواب دیده،اعلام نمای.فی‌الحال در حضور خوابیده به‌خواب رفت و بعد از زمانی بیدار گشته گفت در عالم واقعه دیدم که دو شمع سبز آورده در گوشه‌های درگاه مسجد گذاشتی . وزیر او را انعام فرموده شروع در ارادهٔ خود نمود و دو منار که مؤذنان خوش الحانش با مسبحان ملاء[1] اعلی‌در راز و باملایکهٔ سماوات هم‌آوازند‌برافراخت ومنارهٔ یمین را دو راه قرار داد ، **شعر:**

در صفت طول قد هر منار
طعنه زده بر فلك زرنگار
سایه‌اش از غایت اعلای چرخ
غاشیه افکنده به بالای چرخ

وگنبدی بربالای گنبد مقصوره به‌کاشی ساخت ، **مثنوی** :

قبه که بر قبه او آمده
نور فشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین
گنبد یاقوت سپهر برین

و در شهور سنهٔ اثنی وستین وثمانمائه امارت پناه معدلت شعار **امیرنظام‌الدین حاجی‌قنبرجهانشاهی** القاب پادشاه زمان میرزا جهانشاه به خط مولانا شمس‌الدین محمد شاه خطاط به کاشی تراشیده به‌کار گذاشت ودر زمانی که حکومت خطهٔ‌یزد به‌امیر جلال الدین چقماق شامی متعلق‌بودحرم محترم امیر مشارالیه بی‌بی فاطمه

۱ ـ اصل : ملهٔ

خاتون صحن مسجد جامع را سنگ مرمر فرش نمود و دو ستون [۹۸ ب] از مرمر در دوجانب صفه گذاشت. و منبر خطیب که ازچوب بود برداشته درعوض آن از کاشی الوان مرتب داشت و به‌صحت رسیده که به‌فرمودهٔ ستر عظمی از کربلای معلی خاك عنبربیز درپشت شتران ودواب به‌یزد نقل نموده این منبر مبارك ترتیب یافته. و در هر جمعه خطبای فصاحت شعار برفرازمنبربه خواندن خطبهٔ اثنی عشر قیام می‌نمایند، **مثنوی** :

خطبه کند بر سر منبر خطیب
راست چو بر شاخ شجر عندلیب
نغمهٔ نوروزی و سوز درون
دیده و دل خوش کند وغرق خون
خلق در آن جمع به پهلوی هم
انس گرفته همه بر بوی هم
دست دعا رفته سوی آسمان
زلزله آمد به زمین و زمان
شیوهٔ شیون به بدن راه یافت
آتش دل دستگه آه یافت
دل به‌درون گرم چو خورشید شد
رعشهٔ تن بر نهج بید شد
نعرهٔ یا رب ز فلك درگذشت
اشك روان آمد و از سر گذشت
گشته فلك زخمگه تیر آه
رحمت حق ریخته زآن جایگاه
از نم دریای کرم کوه کوه
فیض خدا ریخته برآن گروه

جمع بهم آمده انس و ملك
پر زفغان کرده رواق فلك
سوز درون بین که بهر یا ربی
سوخته برچرخ برین کوکبی

وچون نوبت تولیت‌شرعی به‌عالی جناب غفران پناهی **مولاناعبدالحی** انتقال یافت‌در رواج و رونق و تعمیر آن‌مسجد که نمونه‌ای‌ازمسجد اقصی است سعی موفور نموده مؤذنان و حفّاظ و خدّام تعیین ومقرر داشت و آشخانه ساخته اطعام یومیه‌به جهت فقرا و مساکین مقرر نمود و ساحت در مسجد ودهلیزها و اطراف و جوانب از سنگ فرش نمود و املاك و رقبات ودکاکین بی‌شمار ازحاصل مسجد خریداری کرده داخل موقوفات آن سرکار گردانید .

و بعد از او عالی جناب نجابت و افادت پناه خلف الاکابر و الاهالی **مولانا شهاب‌الدین‌عبدالله** خلف ارجمند سعادتمند آن جناب علم تولیت شرعی افراشت و بسیاری از رقبات واملاك در شهر وبلوکات خریده و اجرای قنوات ومزارع کرده بر موقوفات مزید ساخت وبه تعمیر وعمارت[۹۹ الف] به‌نوعی سعی‌نمود که زیاده بر آن بر متخیلهٔ احدی نگذشته بود ، لله الحمد و المنة که به سعی عالی جناب مومی‌الیه مسجد مزبوردر کمال رونق [است] و حاصل‌موقوفات آن‌به‌موجب شروط واقف به‌مصرف رسیده دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌نماید .

بر مرآت ضمیر آفتاب کردار علمای دین‌دار و صلحای عالی مقدار صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که این‌مسجد همایون مسکن‌زهاد و عباد و اولیا و اتقیا و مأمن اصحاب حاجات و مرجع غربا و فقرا بوده و هست و هر کس که برسبیل عبور یا به جهت ادای فرایض بدین مکان شریف در آید از دل که پادشاه شهرستان بدن‌است رخصت نیابد که‌قدم‌بیرون‌نهد و هرچند گردون پیر گردمعمورهٔ عالم گردیده و با صدهزار دیده نظاره نموده شبیه و نظیر آن ندیده و گوش هوش زمانه قرین وعدیل آن نشنیده وچنان مرتفع وزیبا به‌چشم بینا درمی‌آید که گوئیا شاعر دربارهٔ آن گفته ، **بیت:**

چشم فلك ندید و نه گوش جهان شنید
زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر

و کلمهٔ « ادخلوها بسلام آمنین » در بارهٔ او آیتی [٩٩ ب] و کریمهٔ « جنة عرضها السموات والارض » از فسحت ساحت و نزهت فضای ساحتش کنایتی . از رفعت شرفات فلك عروجش قلعهٔ مینا فام سپهر خجل و از لطافت عمارات عالیه و نظافت ابنیهٔ رفیعه‌اش بیت المقدس ومسجد اقصی‌منفعل. و به جمعیتی معروف که گوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده وبه‌جامعیتی موصوف که دیدهٔ گردون با آنکه قرنها گرد جهان گشته این مقدار جمعیت در هیچ مسجد ندیده ،

شعر :

از غایت نزاهت وخوبی و دلکشی
پنداشتم که‌جنت‌عدن‌است درخوشی
برسقفهای گنبد اخضر زعکس او
گلهای گونه‌گونهٔ حمرا و آتشی

و از آن زمان کــه بنای او استحکام یافته الی الآن آن مکان شریف قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات گشته، **بیت:**

مسجدی کز شرف به‌یك مسجد
کرده با مسجدالحرام نماز

ایضاً

مسجد او جامع فیض الــه
زمزمهٔ خطبهٔ او تا به مــاه
غلغــل تسبیح به گنبد درون
رفته ز نه گنبد والا برون
طاق بلندش به فلك گشته جفت
حامل او گشته فلك در نهفت

قبه او بر شده بالای چرخ
فرش تهاش اطلس والای چرخ

[۱۰۰الف] و درو دیوار این بقعهٔ شریفه بر هر گونه نقوش بدیع از کاشی ـ که اگرمانی نقاش زنده بودی از کمال‌لطافت‌وغرابت‌آن انگشت تعجب به‌دندان گرفتی‌ـ مزین است، و به انواع اختراعات غریبه‌واصناف صنایع و بدایع محلی، **بیت**:

پر از نقش ونگار ازفرش[1] تاسقف
مهندس را برو فکر و نظر وقف

قرص زرین مهر از خجلت خشت زرنگار دیوارش سرخ و زرد برآید وطارم فیروزهٔ سپهر ازانفعال لاجورد نقوش جدارش‌به‌کبودی گراید، **نظم**:

نمازی که آنجا توان‌کرد ادا
توان کرد در کعبه عمدا قضا
چراغش به‌پروین شرار افکن‌است
که از مغز مهر ومهش روغن است
چو دامان فانوسها بر زنند
به پروانگی قدسیان پر زنند
زهی فیض کز مایهٔ یك دعا
شود حاجت صد اجابت روا

مسجد جامع میر چقماق مشهور به‌مسجد نو

بانی آن امیرکبیر اعظم **امیر جلال‌الدین چقماق شامی** است . و ذکر امیر عدالت شعار و عماراتی که معمار همت آن حاکم نصفت‌دثاردریزد وبلوکات ساخته در **مقالهٔ‌هفتم‌مجلداول** به دستیاری کلك حکایت پرداز رقمزدهٔ بیان گردیده ٠ واین مسجد در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه به سعی‌حرم محترم امیر مشارالیه بی بی‌ـ فاطمه خاتون سمت اتمام یافته ٠

ــــــــ

۱ـ اصل : فرق،تصحیح مبتنی برنسخهٔ وزیری است .

مسجد جمعهٔ سرریگ

در «تاریخ جدید یزد» مذکور و مسطور است که این مقام کاروانسرا بود و مقبره‌ای درجنب آن. [۱۰۰ ب] مرتضی اعظم سعید **امیرمعین‌الدین اشرف** که‌از اعاظم سادات عریضی وشرف‌مصاهرت سیدعالیشان امیرشمس الدین محمدبن سیدرکن الدین محمد قاضی دریافته بودآن سرارا بایر کرده طرح مسجد انداخت و صفه و گنبد مقصوره و جماعتخانه بنا فرمود وپایابی حفر کرده «میاه جدیده» جاری نمود و دکاکین در اطراف مسجد خریده و ساخته برآن وقف کرد.

و در شهور سنهٔ ثلثین و سبعمائه درگاه مسجد انهدام یافته **خواجه‌توکل قزوینی** به حال عمارت آورد و**خواجه‌فخرالدین ابرقوهی** گنبدی در پیش صفه‌ساخته منبر خطیب ترتیب داد و جماعتخانه را مرمت کرد.

و در سنهٔ اربعین و ثمانمائه به حکم وصیت **حاجی خواجه جان‌تبریزی** مبلغ یکهزار دینار به‌خرج پایاب و جماعتخانه نموده رونقی تمام یافت و تا اکنون معبد مقیمان آن خطهٔ شریفه است.

*۱ مسجد فرط

مورخین فصاحت قرین به‌قلم اعجاز رقم چنین تحریر نموده‌اند که **احمدبن محمدزمچی** در آن زمان که حسب الفرمودهٔ صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی با لشکر پرخاشجو[۲] به‌عزم استیصال بنی‌امیه عنان عزیمت به‌جانب خطهٔ یزد انعطاف داد وچنانچه در **جلد اول** این مجلد مرقوم قلم فیروزی رقم گردیده با ابوالعلا که از جانب‌مروان حمار والی آن ولایت بود محاربه نموده او را به‌دست آورد وبا علم یزید به‌آتش قهر و غضب سوخت و اولاد و اتباعش را به تیغ انتقام بگذرانید و در آن خطه به مسند حکومت نشست همت عالی نهمتش به‌ساختن عمارات و اجرای قنوات فرمان داد. فرمانبران در حوالی «درب کوشك‌نو» باغی طرح انداخته در میان آن کوشکی رفیع بنا نمودند و قناتی حفر نموده موسوم ساختند به «قنات

۱ــ ازینجاتاآخرمطالب‌مربوط‌به‌مسجدفرط درحاشیهٔ‌صفحات‌است ۲ــ اصل : پرخواشجو

محمد آباد» و در قبلی قصبۀمهریجرد مزرعۀمشهور به«مدوار» احداث نموده به سعی تمام آب مدوار از کوه جاری ساختند. وهمچنین آن امیر عدالت کیش به‌قرب در «درب مهریجرد» مسجدی طرح‌انداخته،درغایت تکلف ونهایت صفا به‌اتمام رسانیده مشهور و معروف گردید به«مسجدفرط».

ودرآن زمان که شهسوار میدان امامت وولایت وتخت نشین بارگاه کرامت امام طیب طاهر علی‌بن موسی‌بن جعفر بن‌محمد باقر حسب‌الالتماس مأمون خلیفۀ عباسی ازجانب مدینۀ طیبه متوجه طوس بودند چون ساحت ولایت یزد ازیمن مقدم مبارك رشك‌روضۀ جنان گردید چند روزی‌به‌جهت‌ارشادخاك‌نشینان آنجا در آن ملك رحل اقامت گستردند.ساکنان آن خطه احرام ملازمت وخدمت برمیان جان بسته به‌قدم نیاز و اخلاص به عتبۀ کعبه اختصاص شتافته نقد جان نثارخاك قدم‌مبارکش نمودند . و آن‌حضرت در همین «مسجد فرط» به‌عبادت ملك‌علام قیام نموده و آن موضع شریف را یکی از مؤمنان به اخلاص عمارت نموده گنبدی محقر ساخته و تاکنون محل‌استجابت‌دعای سکان آن دیار است و هرکس که به اخلاص تمام دو رکعت نمازکرده روی نیازبرزمین گذارد البته‌به‌مطالب دارین بهره‌ور می گردد و هاتف غیبی گویا این مضمون‌را به گوش هوش ارباب اخلاص می‌رساند ، شعر:

ای که درین کوی قدم می نهی
روی توجه به حرم می‌نهی
پای به اندازه درین کوی نه
پایت اگر سوده شود روی نه
روی ادب نه به درِ بی‌نیاز
عجز و نیاز آر بر بی‌نیاز

بررای‌اولوالالباب‌مخفی نماناد که مسجد مزبوربه سبب دست‌انداز ارباب‌تغلب که موقوفات سرکار را به تصرف گرفته‌اند و به جهت امتداد زمان خرابی به‌حال

عمارات آن راه یافته منهدم‌شده بود، در سنهٔ ثمان و سبعین بعد الف به دلالت هادی توفیق زایر بیت‌الله الحرام **مولانا محمد امین بزاز** ولد **شاهمیرك نائینی** به تجدید عمارت آن مکان متبرك پرداخت ودر آن‌باب غایت سعی به‌جای آورده مبلغی کلی صرف اخراجات مسجد و پایاب کرده به‌صد تکلف و صفای اول به‌اتمام رسانید. و سیدهٔ صالحه عفت قباب زوجهٔ مولانا محمد امین به شراکت زوجش زیلوچهایی‌در غایت‌خوبی درتمامی عمارات انداخته قنادیل در سقف نصب نمودند و خادم بازداشته هر روزه به جهت راتبه‌اش قلیلی مقرر کردند وشمع و چراغ هر شبه به قدر کفاف سرانجام کرده خود رامعاف نمی دارند . [١]

مسجد جمعهٔ سرآب‌نو

این مسجد هم از مستحدثات مرتضی اعظم **امیرمعین‌الدین‌اشرف** است و در آن مقام باغی بود آن جناب در سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه طرح مسجد انداخته در نهایت تکلف وصفا [١٠١الف] به‌اتمام رسانید وساباطی عالی ارتفاع بردرمسجد ساخته دکاکین بسیار براطراف ترتیب داد و برمسجد مزبور وقف نمود .

و برحوالی مزار منور قطب‌الاولیا سلطان تقی‌الدین دادا محمد علیه‌الرحمة حمامی نیکو ساخت. والحال مسجد خراب وموقوفات از ید متولی بیرون رفته .

مسجد مصلی عتیق

مورخین بلاغت شعار در مؤلفات خود آورده‌اند که در سنهٔ خمس وعشرین‌و سبعمائه **سید رکن‌الدین محمد** قاضی این مسجد شریف را بنا نهاده به اتمام آن موفق گردید .

و سید نجیب **امیرمعین‌الدین‌اشرف** طنبی و غرفه متصل آن ساخته مناره‌ای که الحال مشاهدهٔ مردمان می گردد استوار داشت و «آب نرسوباد» جاری نمود .

و **امیر شمس‌الدین‌محمدخضر شاه** بقدر عمارت در آن مسجد کرد . و تخت مؤذنان **مهترعلیشاه‌فراش** از آجر و کاشی ترتیب نمود .

و درسنهٔ ستین وثمانمائه مسجد و بازار بلکه تمام «محلهٔ مصلی» به‌سبب ورود

١ـ تا اینجا در حاشیهٔ صفحات است .

سیلاب خراب گردید و بعد ازمدتی اصحاب خیرات تعمیر نموده به حالت اصلی آوردند .

[١٠١ ب] مسجد پیر حسین‌به‌موضع اهرستان

بانی آن خواجهٔ موفق مرحوم **خواجه پیر حسین دامغانی** بوده و ذکر بنای آن عمارت و تاریخ اتمام در ضمن حکایت احوال خواجهٔ مومی‌الیه در**مقالۀهفتم مجلد اول** سمت گزارش[1] یافته .

مسجد جمعۀ یعقوبی

پادشاه شهید شاه نصرة الدین یحیی مظفری در زمان سلطنت و فرمانروایی در محلهٔ مزبور مسجد نیکو ساخته منارهٔ بلند برافراخت و اتمام آن درسنهٔ خمس و ثمانین وسبعمائه اتفاق افتاد .

---

١ ـ اصل : گذارش

گفتار دویم از مقالهٔ چهارم

در ذکر مدارس و بقاع و خوانق وربطات وغیره

الاول

درذکرمدارس

مدرسهٔ رکنیه واقعه در میدان وقت [و]ساعت

بانی آن عمارت فلك ارتفاع که مشهور و معروف گشته به امالبقاع سلالهٔ خاندان مصطفوی دوحهٔ چمن مرتضوی **سید رکنالدین محمد حسینی** بوده و این عمارت برعلو همت آن جناب دلالت می کند. درگاه رفیعش رشك معمورهٔ آفاق و جفت منارهٔ اوبا قامت و دل آرایی در رویزمین طاق، گنبد و صفه و غرفههای او از غرفات و شرفات جنان نشانهای، **نظم:**

و هم چون طرح او بدید از دور
گفت از عجز کای اولوالابصار
[۱۰۲الف]این چهصحنیاستبی کرانوسعت
وین چه سقفی است آسمان هنجار
عقل کل تا مهندس فلكاست
برزمین کس نزد چنین پرگار
گر کسی وصف این بنا گفتی
عقل باور نکردی این گفتار

لیك چون دیده دید وحس دریافت
عقل حس را کجا کند انکار

و اتمام این بقعهٔ شریفه که مضمون کلمهٔ « روضة من ریاض الجنة » در شأن او آیتی‌است درسنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه اتفاق افتاده و سبب بناء آن در مقالهٔ سیوم همین مجلد در ضمن احوال سید رکن الدین محمد بانی سمت تحریر یافته و در شهور سنهٔ اثنی و ثلثین و سبعمائه که حضرت بانی به عالم جاودانی شتافت در گنبد بقعهٔ مذکور مدفون گردید . و اکنون اکابر و اصاغر ومقیم و مسافر درآن مزار متبرك تبرك و تیمن می‌جویند و به پای عجز و نیاز تردد می‌نمایند و به‌جهت مطالب دارین‌دعا کرده شرف استجابت درمی‌یابند .

در « تاریخ جدید یزد » مسطور و مذکور است که حضرت سید رکن الدین محمد درجنب‌مدرسهٔ مزبوره **کتابخانه** ساخته‌سه‌هزارجلد کتاب وقف‌طلبهٔ‌علوم نمود وچندان ازقراء و مزارع و باغات و دکاکین و خان و طواحین [۱۰۲ ب] وقف نموده که محاسب وهم ازتعداد آن به‌عجز و قصور اعتراف دارد. الحال آن‌عمارت روی به‌خرابی آورده و ازمصاحبت و مجالست طبقهٔ علوم‌محروم مانده، و نه‌از کتب نشان هست و نه از موقوفات اثر .

مدرسهٔ‌شمسیه واقعه درمحلهٔ چهارمنار

حضرت سیادت منقبت مرتضی اعلم **سیدشمس‌الدین‌محمد** در شهور سنهٔ سبع وعشرین‌وسبعمائه آن‌عمارت فلك ارتفاع‌راساخته وخود در گنبد آن مدفون گردید. و سبب بنا و تعریف آن در مقالـهٔ سیوم همین مجلد در ضمن احـوال آن جناب تحریر یافته .

در میان مردم مشهور و بر زبان خاص و عام مذکور است کـه هر که در روز شنبه برسرمزارآن حضرت چهل مرتبه سورهٔ قل‌هوالله‌احد تلاوت و قراءت نماید به مطالب دارین کامیاب‌می گردد. متوطنین دارالعبادهٔ توفیق به‌جهت زیارت آن‌جناب روز سه‌شنبه اختیار نموده‌اند و روغن گل زرد در آن مزار متبرك می‌سوزانند و دعا

نموده به‌مطلب می‌رسند .

مدرسهٔ ضیائیه شهرستان

جناب مرتضی سعید **مولاناضیاءالدین‌حسن‌رضی** که شرف مصاهرت سید امجد سید رکن‌الدین محمد دریافته بود درزمان اعتبار و اقتدار در محلهٔ شهرستان طرح مدرسه انداخته [١٠٣الف] در نهایت تکلف و زینت به اتمام رسانید و درگاه رفیع و دو مناره در کمال ارتفاع بر افراخت و باغچهٔ مشجر در خلف مدرسه احیا فرمود وپایابی درمیان صحن حفر کرده آب اشکذر جاری نمود وزاویه و کتابخانه و حمامی درمقابلهٔ مدرسه بساخت وخانه‌ها دراطراف‌وجوانب ترتیب نمود. والحال که دوسنین از سنهٔ ثمانین و الف گذشته تمامی روی به‌خرابی نهاده و به‌غیرازمنارهٔ آن چیزی دیگر به‌نظر اهل بصیرت در نمی‌آید . و اتمام آن عمارات درسنهٔ خمس و سبعمائه اتفاق افتاده .

و از مولانا ضیاء الدین حسن دو خلف نیك اختر صاحب حشمت به یادگار مانده بود : نخستین **مولانا شرف‌الدین علی** که در فنون دانش و کمالات آراسته و علم فضل و افضال افراشته ، وثانی **مولانا مجد الدین حسن** مصنف شرح کتاب‌حاوی که به‌حکم سلطان مبارز الدین محمد مظفر برمسند قضا متمکن گردیده بود .

بر ضمیر منیر سلسلهٔ انساب روشن‌و مبرهن خواهد بود که نجابت و فضیلت پناه **میرزا شاه معزالدین و میرزا مجدالدین‌حسن** که الحال در یزد تمکن دارند [١٠٤ب] از اولاد امجاد مولانا ضیاءالدین حسن‌رضی‌اند .

مدرسهٔ حسینیه واقع‌به‌کوچهٔ حسینیان

در «تاریخ جدید یزد» به نظر رسیده که **سیدشرف‌الدین‌حسین** والد [١] امیر معین الدین اشرف درسنهٔ ست وعشرین وسبعمائه در«کوچهٔ حسینیان» طرح مدرسه انداخته در نهایت تکلف تمام به کاشی وطلاو لاجوردمنقش نمود و دومنار بردرگاه برافراخت و «میاه وزیر» که الحال‌به«میاه محمودآباد»اشتهار یافته درپایاب جاری ساخت و در جنب صفه قبهٔ عالی به جهت مدفن خود و اولاد ترتیب داد و بسیاری

١ـ نسخهٔ وزیری : ولد.

ازسادات حسینی درآنجا مدفونند.

محرراوراق مکرراز زبان صدق بیان فضیلت و کمالات دستگاه زایر بیت‌الله‌الحرام حاجی میرشیخ احمد دادایی استماع نموده که دوتاره موی مبارك حضرت نبی آخرالزمان علیه الصلواة الله الملك المنان مانند گنج زر و جواهر در اندرون قبّه به ودیعت گذاشته از نظر بینندگان مخفی است و بدان سبب آن مکان شریف مطاف ملایکهٔ مقربین و محل استجابت دعای مؤمنین گردیده.

مدرسهٔ خانقاه

در بعضی ازتواریخ مرقوم قلم فیروزی رقم مورخین بلاغت آیین گردیده که مهدعلیا**شاه‌خاتون** والدهٔ‌ماجدهٔ[۱۰۵الف]پادشاه‌شهیدشاه نصرة الدین یحیی مظفری درزمان اقتدار درجنب دولتخانهٔ پادشاه مرحوم‌مدرسهٔ عالی‌ساخته وبعد ازآنکه‌اولاد مظفری و شاه نصرة الدین یحیی در قمشهٔ اصفهان به درجهٔ شهادت رسیدند نعش ایشان‌را به‌یزد نقل نموده در مدرسهٔ مزبور به‌خاك‌سپردند. موقوفات آن‌سر کار از حیطهٔ ضبط و تعداد بیرون بوده والحال نام آن در جریدهٔ دفاتر ایام محو و عمارت روی به‌خرابی آورده. اتمام آن مدرسه در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائه بوده.

مدرسهٔ سر ریگ

درسنهٔ سبع و ستین و سبعمائه **امیرغیاث‌الدین‌علی‌عقیلی** در «محلهٔ سرریگ» مدرسهٔ عالی ساخت و املاك و رقبات بسیار و دکاکین بی شمار بر آن وقف نمود. الحال نه آن عمارت برجا و نه‌نام وقف برموقوفات آن سر کار جاریست.

مدرسهٔ امیرآخوریه واقعه در «محلهٔ در مدرسه»

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماناد که **محمدبن‌محمودبن‌قاسم‌بن‌سعید** که امیرآخورباشی سلطان مبارز الدین محمد مظفر بود در شهور سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه در مقابل «مدرسهٔ عبدالقادریه» طرح مدرسهٔ نیکو انداخت [۱۰۵ ب] و در نهایت تکلف و تزیین منقش به کاشی و طلا و لاجورد به‌اتمام رسانید ودرگاهی مرتفع ساخته سورهٔ «هل اتی» به کاشی ثبت ساخت و در کتابه القاب و تاریخ‌اتمام

بنانگاشت واملاك ورقبات‌بسیاربر آن‌وقف گردانیدوبر درمدرسه، مسجد ومسافرخانه و فراشخانه ترتیب داد و باغچهٔ مشجر در خلف گنبد مدرسه‌احیا فرمودو«میاه تفت ونصیری» درصحن مدرسه و «میاه جدیده» در پایاب جاری‌نمود .

اکنون‌تمام‌آن عمارات خراب وموقوفات برطرف شده وبه غیراز گنبدمدرسه چیزی برجای نمانده .

مدرسهٔ دارالصفا مشهور به مدرسهٔ قطبیهٔ سرپلوك

درسنهٔ اثنی وثلثین‌وثمانمائه **خواجه قطب‌الدین محمود** خلف خواجه حاجی علی در سرپلوك درجنب مسجد ومقبرهٔ والد بزرگوار خود مدرسهٔ عالی مشتمل بر حجرات تحتانیه وفوقانیه مزین به کاشی‌الوان ساخته«آب تفت» درمیان‌جاری نمود و در اطراف و جوانب صفه‌هـا و گنبد ها بـه جهت مسکن فقرا ترتیب نمود و اکنون آن هم حکم سایر مدارس دارد .

مدرسهٔ خواجه ابوالمعالی

[۱۰۶الف]**خواجه‌ابوالمعالی** مردی‌بوددرنهایت تمول‌و کمال اعتبار، در زمان اختیار در «محلهٔ ابوالمعالی» که باسم خواجهٔ نیکونهاد موسوم گردیده‌درشهور سنهٔ سبع وثمانین‌و سبعمائه‌به‌قرب«مدرسهٔ‌نظامیه»طرح مدرسهٔ‌عالی‌اساس‌انداخته در کمال تکلف و تزیین بـه‌اتمام رسانید و طنبی بـه‌جهت مقبرهٔ خود ترتیب نمود و اطراف مدرسه خانه های رفیع و بساتین وحمام ومصنعه ساخت و«میاه تفت ونصیری»جاری نمود. و اکنون به غیراز حمام ازعمارات دیگر نشانی نمانده .

مدرسهٔ اصیلیهٔ دهوك

خواجه اصیل‌الدین محمدبن مظفر عقیلی در سنهٔ سبع و ثلثین و سبعمائـه در «محلهٔ دهوك» مدرسهٔ عـالی و حمامی نیکو و دکاکین بسیار ساخته بود و الحال به‌سبب ورود سیل تمامی بازمین هموار است .

مدرسهٔ یوسف چهر [ه]

امیر یوسف بن حاجی حبیبی[1] مشهور به **چهره** از جانب امیر جلال الدین

۱- نسخهٔ وزیری : خلعتی ، تاریخ یزد: حلبی.

چقماق شامی بــه امر حکومت دارالعبادهٔ یزد اشتغال داشت · در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه در «محلهٔ دهوك سفلی» مدرسه وبساتین ساخته بود واکنون به‌سبب ورود سیل تمامی با زمین مساویست .

مدرسهٔ قطبیه درکوچهٔ حاجی عماد

در«تاریخ جدید یزد» مذکور و مسطور است [۱۰۶ ب] که **مولاناقطب‌الدین محمدبن‌حاجی‌عماد** به حوالی « مدرسهٔ عبدالقادریه » به قرب «درب قطریان » که به «درب شاهی» اشتهار یافته مدرسهٔ مروح‌ساخته ودرجنب آن‌جماعت خانهٔ نیکو باتمام رسانیده و بیوتات و بساتین و حمام در حوالی‌آن احداث فرموده واتمام‌آنها در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائـه اتفاق افتاده . و الحال تمامی در کمال بی‌رونقی و مشرف بر خرابی‌است .



بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماناد که جمعی ازاصحاب خیرات ومبرات در دارالعبادهٔ یزد مدارس رفیع بنا ازحدّ تعداد بیرون ساخته و پرداخته موقوفات بسیار برآنها وقف کرده‌اند· ذکر جمعی ازآن درضمن احوال بـانیان بـه دستیاری خامهٔ بلاغت نشان مرقوم و مسطور و برخی در این مقاله تحریر یافته · اما درحین تحریر در این مقاله کـه دو سنین از سنهٔ ثمانین و الف هجریهٔ هجرت کرده تمامی خراب و بایرو از مفارقت طلبهٔ علوم خاك حسرت بر سر می کنند .

الثانی

در ذکر بقاع و خوانق و رباطات

بقعهٔ خانزاده ومخدومزاده

آن بقعــهٔ شریفــه درجنب مزار مشهورسلطان المشایخ سلطان تقی الــدین دادا محمد واقع و از جملهٔ عمارات**خانزاده‌خاتون** و**مخدوم‌زاده**[۱۰۷ الف] **خاتون** دختران پادشاه عدالت شعار سلطان مبارزالدین محمد مظفراست ونیز آن مخدرات عظمات املاك و رقبات بسیار برآن وَقف نموده‌اند و حاصل‌آن هرساله قریب مبلغ چهل تومان می‌شود و به غیر مصرف صرف می گردد. و الحال متولی شرعی آن سرکار سیادت و نجابت پناه **امیرمحمدزمان‌مهریجردی** است کـه نـام تولیت با آن

جناب و اختیار بااو نیست .

خانقاه اشکذر

درتاریخ‌قدیم و جدید یزدبنظر رسیده که آن‌عمارت‌رفیع بنا از جملهٔ عمارات سلالهٔآل طه[1] و یس **سیدرکن‌الدین‌محمد** است و در « وقف نامچهٔ » سید عالی قدر ملاحظه شده که املاك و رقبات بسیار از اصل قریهٔ اشکذر بر آن وقف است ، اما چیزی صرف آن نمی‌شود.

خانقاه فیروزآبادمیبد

عالی جناب دستورالوزراء فی زمانه **خواجه معین الدین علی** جد اعلی نتیجة‌ الاکابر **میرزا عبدالرشید منجم** درسنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه در قریهٔ فیروزآباد میبد این عمارت دلگشا طرح انداخته و بعد از اتمـام چندان از قری و مزارع بر آن وقف فرموده که از حد ضبط و تعداد افزون بوده و پادشاه زمان **جهانشاه** هر ساله مبلغ ده هزاردینار کپکی بهسیورغال متولی‌آن سر کار انعام ومقرر فرمود که صرف اخراجات اطعام فقرا و مساکین شود . [۱۰۷ ب] الحال آن سیورغال بر قرار نیست و حاصل‌آن سر کار صرف خانقاه مزبور نمی شود .

خانقاه اردکان

از جملهٔ عمارات حضرات مشایخ عظام کرام **دادائیه** است و موقوفات آن سر کار بسیار و حاصل‌آن بی‌شمار است. الحال‌آن هم حکم سایر بقاع دارد.

رباط چاهوك مهریجرد

در زبان خاص‌و عام مذکورو مشهور است که آن‌عمارت از جمله‌عمارات سید عالی‌قدر **سیدشمس‌الدین‌محمد** است و موقوفات بسیار داشته و مقرر بوده که « آب فتحاباد ونعیماباد» که از طرف‌مهریجرد می‌آید بدان مکان‌آورده مصنعهٔآنجا ازآن آب‌مملو نمایند، الحال انقطاع یافته .

---

۱ — اصل: ط

رباط چفته

در قدیم الایام ساخته شده و به‌مرور ایام خرابی به‌آن‌راه یافته بود. در زمان سلطنت و فرمانروایی خاقان و افراحتشام شاه عباس ماضی خلف الاعاظم والاعالی **میرزااسحق‌بیك‌بایندری** از بلاد هندوستان مراجعت نموده آن را به‌حال اصلی‌آورد و ساباطی ساخته مصنعهٔ وسیع دربرابر رباط حفر نموده از آجر ترتیب داد ومزرعه در آن حوالی احداث نمود تا باعث رونق آن بوده باشد.

در«تاریخ یزد» مسطوراست که این‌رباطی که در موضع چفته واقع است **سید رکن‌الدین** به رسم خانقاه ساخته بوده و هر روزه در آنجا اطعام و مایحتاج فقـرا و مترددین سرانجام می‌نموده‌اند، به‌مرور زمان خرابی به‌آن‌راه‌یافته‌بود **میرزا اسحق بیك** چنانکه مرقوم گردید به‌حال عمارت آورده ساباطی بردر آن ساخت.

رباط شوراب

مدتی‌بود که‌آن رباط خراب ومسکن قاطعان‌طریق گردیده بود. [۱۰۸الف] در زمانی که **میرزاجعفرقزوینی** به وزارت خطهٔ یزد تعیین گردیده به‌آن بلده آمد رباط مزبوررا عمارت نمود. و از قدیم الایام در حوالی رباط آب‌شوری بود خواست که‌آن‌را جاری سازد، دوسه چاهی که‌دربلندی حفرنمود آبی که بود درجوف زمین ناپدید گردید.

رباط یاغمش

به سرحد یزد و اصفهان در میان بیابان واقع است . جائیست خوفناك و مکانیست پر وحشت . در قدیم الایام قلعه ساخته بودند از سنگ‌رخام ، اما خرابی تمام در بنیان آن راه یافته بود . ایالت و شوکت پناه **جانی‌خان‌قورچی‌باشی** در زمان اقتدار به تعمیر آن همت گماشت و در نهایت استحکام به اتمام رسانید و بر اطراف‌آن‌برجهای عالی ترتیب داد ودرساحت آن چاهی‌حفر نمود که متردین از آن مستفیض می گردند و بانی را بدعا یاد می کنند .

رباط الجیره

درسوابق زمان درآن مکان رباطی ساخته بودند که اثر آبادانی بر آن نمانده بود. خلف الاهالی **میرزا اسحق بیك بایندری** چنانچه شمه‌ای از حال او درین اوراق سمت گزارش[1] یافته آنرا عمارت نمود و مصنعه ساخته تا پایان کوه که در آنجا چشمهٔ آبیست ممر ترتیب داد و الحال از آن آب مملو می‌شود و مترددین [۱۰۸ ب] مستفیض می گردند.

رباط خرانق

از مؤلفات اهل تواریخ به‌نظر نمی‌رسد که بانی آن چه کس بوده. در افواه مذکور و مشهور است که چهار هزارسال و کسری قبل ازین **خورافروز** نام گبری رباط خرانق ودیه را ساخته و خورنق نام نهاده و به کثرت استعمال در زبان خاص و عام به‌خرانق اشتهار یافته.

رباط ساغن[2]

در بیست و شش فرسخی یـزد واقعست و متوطنین آنجا در کمال صلاح و پرهیزگاری و در نهایت بی‌چیزی و پریشانی‌اند و به‌امر «شال بافی» اشتغال دارند. سلالهٔ اولاد مصطفی شاهزاده قاسم در آن ارض مدفـون است و مـزار متبرك خراب گردیده بود، معمار همت رفعت ومعالی پناه زایر بیت‌الله الحرام **میرزا محمدامین یزدی** آن مزار را تعمیر نموده فرش گسترانید و اکنون مطاف طوایف انام و معبد خاص و عام است.

رباط پشت بادام

در آن محل دو چشمهٔ آب واقع است: یکی شور ودیگری شیرین. ومتوطنین آنجا در کمال تمول گردنکشی وشرارت ذاتی را باجلافت مکتسبی جمع نموده با آینده و رونده سلوك پسندیده مسلوك نمی‌دارند. درسنهٔ [3] که خاقان کامیاب فلك‌جناب، **بیت:**

۱ ـ اصل: گذارش ۲ ـ نسخهٔ وزیری: ساغند ۳ ـ در اصل سفیدست

[١٠٩ الف] فریدون حشمتی جمشید جاهی
سکندر شوکتی دارا پناهی

الخاقان بن الخاقان شاه عباس ماضی بهادر خان به قصد تسخیر دارالقرار قندهار از دارالسلطنهٔ اصفهان عنان عزیمت از راه یزد انعطاف فرمود وموکب عالم‌شکوه سایهٔ وصول به «رباط پشت بادام» انداخته قبهٔ خیمه و خرگاه به‌اوج مهر وماه برافراختند متوطنین حماقت شعار قنات شیرین را به خاك انباشته اغنام و مواشی خود را به‌محال دور دست فرستادندوازمأکولات و مشروبات آنچه داشتند درجوف زمین و نهانخانه‌ها گذاشته از نظربینندگان مخفی ساختند. مقربان بساط عزت و اهل اردوی معلی از کمی آب وبه‌دست نیامدن آذوقه به‌خدمت پادشاه دادگر شتافته گفتند ، شعر:

کای آفتاب کشور و ای سایهٔ خدای
میمونترست چتر تو از سایهٔ همای

کار ما از کمی اطعمه به جان و از شوری آب جان شیرین به لب رسیده . پادشاه والا احتشام بنا برین معنی که، نظم:

به‌حکمت حل هر مشکل توان کرد
به‌حکمت کام دل حاصل توان کرد

رؤسا و کدخدایان آنجا را طلب داشته [١٠٩ ب] از روی تلطف و توجه نوازش فرمود و به‌لفظ گوهرافشان گفت که خدام بساط عزت و عساکر نصرت‌فرجام با سعادت از نایافتن آذوقه دراضطرار و از غایت تشنگی چون‌ماهی درشبکهٔ اضطراب . اگر به قدر مقدور در تحصیل آذوقه سعی نمایند و آبی بر عطش لب تشنگان رسانند هر آینه به عواطف بی‌دریغ پادشاهانه و نوازشات شاهانه مفتخر و کامیاب خواهند گردید . آن جماعت بی‌خرد متفق‌الکلمه به‌خاك پای‌مبارك نواب همایون قسم یاد نموده گفتند ، بیت:

کامکارا ماه جاهت از کسافت دور باد
خانهٔ عمر تو تا دور ابـد معمور باد

دست قدرت ما بیچارگان به قلیل و کثیر مأکول نمی‌رسد و به جز این آب تلخ و شور کام امید ما شیرین نگشته. خاقان منصور از غایت اضطراب سپاه متفکروار پای‌سعادت به‌رکاب اشهب مراد درآورده‌با بعضی ازنزدیکان بساط اقدس درهرطرف طوف نمودن گرفت . ناگاه جهانبین مبارکش بر اغنام بسیار و شتران بی‌شمار افتاد که در صحرا چرا می کردند . آن حضرت [۱۱۰الف] شبانان و مستحفظان را طلب داشته فرمودند که گوسفندان کیست ؟ عرض نمودند که تعلق به‌ساکنان اینجا دارد و این صحرا از اغنام و دواب و اشتر مشحون است. آن حضرت فرمود که آب‌شیرین درین سرزمین یافت‌می‌شود ؟ گفتند غدیر ومصانع دراطراف وجوانب بی شمار و آب آنها از غایت عذوبت و صفا ثانـی آب فرات است . آن حضرت به بارگاه خلایق پناه تشریف داده مردم آن موضع را طلب نمود و دیگر باره در باب مأکولات و مشروبات مبالغه نمود . به‌دستور اول جواب گفتند . پادشاه عدالت‌پناه جمعی را به‌تفحص وتجسس فرستاد. درهرخانه که داخل شدند ازمأکولات مملوی یافتند ، و هر در که گشودند انواع مشروبات دیدند و به‌اندك تردد به‌سرچشمهٔ آب شیرین راه بردند . بنا بر آن آتش غضب قیامت لهب شاهنشاهی شعله افروز گشته حکم‌قتل عام صادر گردید. مقربان بارگاه جلال‌برپا ایستاده زبان ثناگویی گشاده گفتند سایهٔدولت ظل‌الله برمفارق عالمیان [۱۱۰ ب] پاینده باد و آفتاب عطوفت از اوج شرف و ذروهٔ عظمت تابنده ، **شعر:**

دست رعـایت ز رعیت مـدار
کـار رعیت به رعایت گـذار

امید آنکه تقصیر و گناه این بی خردان را به‌ما بندگان بخشند و قلم عفو برجراید جرایم ایشان کشند و از سر خون اینان که فی‌الحقیقة مستحق سیاست و عقوبت شده‌اند درگذرند . پادشاه خطاپوش به‌التماس مقربان و ندما از سرخون و

ومال آن جماعت گذشت‌وغایتش آنکه‌مقرر فرمود که‌قوافل ومترددین که ازاطراف واکناف‌عالم عبورشان ازین راه می‌شد تردد ننمایندودرین باب احکام و ارقام به‌اسم حکام و عمال ممالك محروسه عزصدور یافت . لاجرم ساکنان آن موضع که از عبور قوافل صاحب ملك ومال بودند به‌صد حسرت در آن بیابان ماندند واین حکم جاری بود تا وقتی که‌مسند فرماندهی و سریرپادشاهی عرصهٔ ایران به‌وجود خسرو کیوان رفعت جمشید حشمت سکندر قدرت ، **بیت:**

فلك کوکبه شاه جمشید بخت
ملك مرتبه ماه خورشید تخت

شاه‌صفی موسوی بهادرخان آرایش یافت تزلزل دربنیان آن حکم‌افتاد [۱۱۱الف] و مردم قدم در وادی آن راه نهادند .

رباط‌شتران

این رباط در پنجاه و چهار فرسخی یزد واقع و داخل یزد است . در ازمنهٔ سابقه قلعه‌ای در نهایت استحکام ازسنگ ساخته دراطراف و جوانب برجهای عالی ترتیب داده‌اند و حمام و مصنعه و دکاکین ساخته و پرداخته بودند. الحال بعضی از دیوارها افتاده و خلل در بنیان ثبات آن راه یافته . ودر مابین«رباط پشت بادام» و «رباط شتران»ریگ روان‌بسیار و عبور مردم دشوار است . پیك خیال در آن‌محل راه نمی‌برد و وهم دوربین درآن سرزمین راه بیرون‌شدن‌ندارد. در افواه مشهوراست که آن ریگ به‌ریگ ختا اتصال دارد . در میان ریگ نه‌میل‌ساخته‌اند که مردم به آن نشان تردد می‌نمایند . بعضی را امیر الامراء العظام **الله‌وردی‌خان** و برخی را غفران پناه **میرزامعین‌الدین‌محمد** وزیر فارس ساخته‌اند .

الثالث

درذکرمصانع

مراد از مصنعه آبنبار [1] است که در زمستان آب در آن کرده عبادالله در تابستان صرف می‌نمایند. و مصانع در اصل شهر و بلوکات بسیار و ازحیطهٔ تعداد

۱ ـ [= آب انبار]

بیرونست . این تشنه‌لب وادی حیرت ذکر بعضی را به دستیاری خامهٔ واسطی نژاد [۱۱۱ ب] بیان می‌نماید .

مصنعهٔ چهارسوق

درزمان سلطنت اعلیحضرت خاقان فردوس مکان شاه‌صفی سفوی بهادرخان مرحمت پناه **خواجه‌عطاءالله** که در سلك نجبای یزدانتظام داشت به‌دلالت توفیق و به‌رهنمایی سعادت و به‌دستیاری تمول درسر«چهارسوق» این‌مصنعه به‌اتمام رسانید .

افصح الفصحا **مولاناحسن‌علی‌یزدی** در تاریخ آن این ابیات به رشتهٔ نظم کشیده به‌یادگار گذاشت ، **شعر:**

به دور شاه عباس جوانبخت
که خاك پاش آب زندگانیست
ز عدلش شیر با آهو خورد آب
میان آب و آتش مهربانیست
عطاءالله را حق داد فرصت
که در تأییدکارآن جهانیست
به توفیق الهی برکه‌ای ساخت
که درآبش حیات جاودانیست
به جایی جاگرفته شیرك او
که با گاو زمین در هم زبانیست
پی تاریخ اتمامش **حسن** گفت:
بنوش ای دل که آب زندگانیست

و هم در آن ایام خواجهٔ موفق مرحوم دو مصنعهٔ دیگر ساخت : یکی در « محلهٔ یعقوبی » و دیگری درموضع «مریاباد حومه». اللهم اغفرله .

مصنعهٔ مصلی عتیق و مصنعهٔ ودب‌مال امیربیرون محلهٔ مربور

از جملهٔ آثار **خواجه‌مقصودعلی‌صباغ** است .

[١١٢ الف] مصنعه خان خواجه

این مصنعه ایست عظیم چون قریحهٔ صافی طبعان نیك عمیق و مانند عرصهٔ همت کریمان به‌غایت پهناور. درافواه عوام‌مشهورو به‌زبان‌خواص مذکور است که در اوایل سلطنت خاقان گیتی ستان زبده و خلاصهٔ فرمانفرمایان جهان شاهنشاه ممالك ایران ابوالمظفر سلطان شاه عباس ماضی انارالله برهانه در خطهٔ جهان‌نمای یزدچنان خشك سالی روی نمود که عنان طاقت درویش ازدست رفته درهای آسمان برزمین بسته بود و فریاد از اهل زمین برخاسته[1] ، **شعر:**

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلك نشد از نامرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می‌نشود
که ابر گردد و سیلاب ِ دیده بارانش

در چنان وقتی صاحب برّو احسان **خواجه‌شاهمیر استرابادی** با مؤنتی تمام و ثروتی مالا کلام بروسادهٔ عزت و اعتبار نشسته نقود و اقمشهٔ بی‌شمار درصنادیق‌و غله و سایر حبوبات بسیارداشت ، به‌الهام ملهم توفیق وبه اشارهٔ‌هادی سبیل خواست که دست‌همت گشاده جیب و بغل عجزه و مساکین را پر درهم [١١٢ ب] و دینار و گوشهٔ بی‌توشهٔ ارباب استحقاق را به‌غله و سایر مأکولات مملو سازد، از آنجا که همت جبّلی متوطنین آن خطهٔ شریفه است که دست‌احتیاج برحلقهٔ درسرای‌متمولان نمی‌زنند و کف خود مانند سایلان بی‌آبروی به پیش مخلوقی نمی گشایند و به‌غیر از درگاه خالق ارض والسماء ملتجی به‌احدی نشده از کسی چیزی نمی‌خواهند به آنهاالتفات نکرده‌روی ازو گردانیدند وهریك مضمون این‌ابیات به‌خاطر گذرانیده خود را تسلی می‌دادند ، **شعر:**

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش

١ـ اصل : برخواسته

روان پاك داد و طبع و ادراك
جمال ونطق و رای وفکرت وهوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرتب داشت بر دوش
کنون پنداری ای تاریك همت
که‌روزی خواهدت کردن فراموش

خواجه چون از اراده‌ای که داشت‌مأیوس گشت با خود اندیشید که ، **شعر:**

خواهی که خدای برتو بخشد
با خلق خدای کن نکویی

و در«چهارسوق» در«خان‌خواجه‌ضیاء الدین محمد» طرح این‌مصنعه انداخت و منادی در داد که هر کس بهمزدوری قیام‌نماید هرروزه فلان مبلغ ومقداربرسبیل اجرت[۱۱۳الف]خدمت‌می کنم و بنابر آنکه به سبب قحط و غله ، **شعر:**

به‌یزدی خورش آن‌چنان‌تنگ گشت
که نانی به جانی نیامد به‌دست

خلایق روی به کار آوردند و هر روز از وقتی که معمار کرۀ زمین جهت اشتعال کرۀ خاك بر سر دیوار افلاك بر آمدی هر یك به کاری مشغول شدندی و برمثال فلك از حرکت نیاسودندی و به‌وقتی که کفهٔ آفتاب زرپاش از عمود معیار معدل‌النهار متمایل گشته علی سبیل التدریج برسطح غرب نشستی خواجه ترازوی ادای اجرت بر آورده اجـرا اجرت یافته شاکرا و سعیاً مشکورا و عملا مبرورا به‌منازل خویش رفتندی. درآن مدت که خواجه به‌آن شغل اشتغال داشت از درگاه احدیت شهادت طلب می‌نمود . بعد از اتمـام مصنعه در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائـه روی ارادت به آستان ملایك آشیان سلطان‌سریرولایت و کرامت سلطان‌ابوالحسن‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا آورده روانهٔ مشهد مقدس معلی گردید . بعدازشرف طواف وزیارت‌درهمان‌زودی عبدالمؤمن خان پادشاه‌ترکستان‌به‌ارادۀ‌تسخیر آن‌بقعهٔ

شریفه عنان ادبار بدان دیار [١١٣ ب] انعطاف داد . چنانچه در **جلدثالی** این این مجلد گزارش [1] یافته برآن خطۀ بهشت منزله مستولی گشته از قتل و غارت دقیقه‌ای‌فرو گذاشت نکرد. **خواجه‌شاهمیر** به‌مطلب خود فایض گشته در حینی که در اندرون روضۀ منورۀ عرش درجه به‌ادای زیارت و نماز اشتغال داشت به‌تیغ یکی از اوزبکان به‌درجۀ شهادت رسید .

مصنعۀ محلۀ فهاوان

خواجه‌محمدامین که از کدخدا زادگان معتبر ابرندآباد و صاحب مؤونت ودر محلۀ مزبور ساکن بود به‌احداث آن همت گماشته و همچنین درقریۀعزآباد مصنعۀ دیگر ساخته است .

مصنعۀ محلۀ ابوالمعالی

برکۀ آبی که درآن موضع است
هر طرفش راه به‌جوی دل‌است
آب رخ چشمۀ خورشید از اوست
تشنۀ آن سرو که در طرف جوست
در تك آن آب عیان ریگ آن
همچو نجوم از پس هفت آسمان
از تن سیمین بدنان پاك تر
وز دل عشاق صفا ناك تر
مصری اگر آب خورد زان سبیل
تلخ نماید به لبش رود نیل

درآن‌حین که‌مرحمت‌پناه‌الواصل‌الی رحمة‌الله الملك القوی **خواجه‌محمدعلی** رخت هستی‌برراحلۀفنابسته [١١٤الف] عازم سفرآخرت بودمبلغی کرامند به‌جهت فقرا ومساکین وابناءالسبیل وصرف‌اخراجات پل‌و رباط وبرکه‌وصیت‌فرمود و بعد

١ ـ اصل : گذارش

از آن که ، **مصراع** :

شد مقیم کوی ارباب وصول

رفعت و معالی پناه جامع اوصاف حسنه حاوی اخلاق مرضیه الموفق بتأییدات الملك المتین **میرزا محمد امین** خلف ارشد ارجمند سعادتمندش کـه به مکارم اخلاق و محاسن آداب معروف گشته و از سرچشمهٔ همت وافر مکرمت کام امید تلخ مـزاجان مستمند را به شهد شکرخند التفات چاشنی قند مکـرر می‌بخشد ، حسب المقدور در آن بـاب سعی نمود و به‌معماری تـوجه و التفات چنان مصنعه به اتمام رسانید .

مصانع خلف باغ عزآباد

یکی که در حوالی «ساباط جهانگیر» واقع‌شده صالحهٔ مکرمه نیتجه بدیع‌الجمال که از اقـرباء **آق‌ملك** بود ساخته ، ودیگری که به‌جنب «مسجد خواجه علی» ساخته شده مع مسجد از جملهٔ احداث **خواجه‌علی** است .

مصنعهٔ شهاب‌الدین قاسم

زبدةالاماثل **خواجه‌علی‌اکبرطراح** که مجملی ازاحوال آن جناب به‌دستیاری قلم فیروزی رقم درین مجلد گزارش[1] یافته ساخته است .

مصنعهٔ گازرگاه

در سنهٔ ثمان وستین بعدالف **مهدعلیا** حضرت والدهٔ ماجده عالی‌حضرت‌غفران پناه صفی‌قلی بیك‌وزیر یزدبه‌ساختن آن‌امرفرمود ووکلاء [١١٤ ب] آن بلقیس‌الزمان در اتمام‌آن‌سعی نمودند.

مصنعهٔ درب مهریجرد و درب شاهی

آن‌دو مصنعه که خاصیت چشمهٔ حیوان وزلال سلسبیل از آشامیدنش حاصل می‌گردد به‌سعی سید مرحوم مغفور الموفق بتأیید ملك الغفور **امیرمعزالدین‌محمد قنادی** که در زمرهٔ اولاد خیرالانام صلواةالله وسلامه علیه انتظام داشت به‌اتمام رسیده

١ ـ اصل : گذارش

و تاریخ بنا و اسم بانی به‌خط **مولاناعبدالوهاب‌خطاط** بر کتابهٔ هریك ثبت است و تا غایت کام امیدتشنه لبان از آن سیراب می گردد ، **مصراع** :

چشمهٔ خضر است آبش یا زلال سلسبیل .

مصنعهٔ زاویه

در زمان سلطنت اعلیحضرت کیوان منزلت خاقان گیتی ستان ابوالمظفر سلطان شاه عباس مهد علیا حضرت مریم سیرت **جان‌آغاخانم** همشیرهٔ زبدةالاکابر محمدزمان‌سلطان بایندرترکمان به‌اتمام این‌مصنعه‌همت مصروف‌داشت وخصوصیات حالات آن عصمت پناه در محل خود درین اوراق سمت گزارش[1] یافته.

۱ـ اصل : گذارش

[۱۱۵ الف] گفتار سیوم از مقالهٔ چهارم

در ذکر قری و مزارع بهشت‌بنیاد و باغات جنت‌آباد شهر و بلوکات

زینت شهرستان‌بیان تاریخ شهر بند امکان‌را حمد مالک الملک یزدان فایده‌رسان است که تقدیر با تدبیرش صحرای قابل التعمیر هیولای ممکنات‌را معمورهٔ خوش آب و هوای با زیب و بها ومادهٔ انسانی را که مجموعهٔ کمالات امکانی است از روی آب و رنگ زینت قابلیت عروس موجودات ساخت ، و بزه کاران مملکت طغیان را به‌محض انابت و التجا به‌بارگاه رحمتش به ابقای اثر ونام ونشان‌دردهور و قرون وازمان بنواخت . وصلات صلوات نامیات و جایزهٔ تسلیمات وافیات نثار مدینهٔ‌طیبه‌شریف‌النبیین ونجیب‌المرسلین وآله‌الطاهرین که ازنظرفیض ومرحمتش مدینهٔ ضالهٔ ارباب جهالت مدینهٔ فاضله گردید و از غایت شفقت بررعیت آل‌هدایت‌مآل خود را که هریك باعث معموری سرای فانی و علت معموری سرای باقی‌اند به جهت حفظ بیضهٔ اسلام الی یوم‌القیام معین گردانید .

[۱۱۵ ب] اما بعد مشهود ضمایر نزهت مآثر ارباب بصایر آنکه در اصل و بلوکات آن‌خطهٔ فرح‌افزا قری ومزارع‌جنت فضا ازحیطهٔ تعداد بیرونست . ذکر بعضی ازآن درذیل حالات سلاطین‌و وزراء مرقوم گردیده و برخی که قابل تحریر و بیان‌نیست کلك شیرین مقال‌زبان [از] توصیف آنها خاموشی گزیده به تعریف قصبات وقرای مشهوره به ترنم درمی‌آید .

اهرستان جنت نشان

هستند متفق همه عالم که هیچ کس
زین‌گونه جایگاه ندیدست هیچ جای

آن‌موضع دلگشا ازقرای مشهورهٔ جهان وزشك روضهٔ جنان است. دراطراف نهرهـای آب چون سلسبیل‌روان، وباغات فردوس مانندش ثانی بهشت جاویدان، **شعر :**

هست هر باغ او چو فردوسی
هر طرف کـوثر زلال روان
سرو در رقص از گذار صبا
بلبلان در فغان به‌صد دستان

سکان منازل و عماراتش **زردشتی**نژادان ماه روی مشکین موی که نه‌چشم چرخ مانند رخسارشان در اطراف جهان دیده ونه بدست دهر مثل چنان نگاران رسیده، رخسارهائی چون روز وصال‌تابان وزلفهایی‌چون شب‌فراق غریبان بی‌پایان. ماه شب چهارده به‌مدد اقتباس آفتاب جمالشان شب تیره‌را رخشان‌تر از روز روشن سازد وچراغ جهان افروز آفتاب که [١١٦ الف] قندیل پیشگاه سپهر است باپرتو شمع دلاراشان تاب برابری نیاورد. وزبان زمان دروصف هریك ازآن نازنینان به‌این ابیات‌مترنم ، **شعر:**

جمالی چو در نیمروز آفتاب
کرشمه کنان نرگس نیم‌خواب
رخی چون گل و آب گل ریخته
میان لاغـر و سینه انگیخته
به شیرینی از گلشکر نوشتر
به نرمی ز گل نازك آغوشتر

واز جملهٔ باغات مشهورهٔ آن محل فردوس قرین **باغ مهرآباد** است که به‌یمن

معمار همت عالی نهمت نواب مرتضی ممالك اسلام مقتداء طوایف انام اعاظم سادات با احترام **میرزاشاه‌ابوالمهدی** مد ظله السامی عمارت یافته ، **شعر:**

تبارك الله ازین روضهٔ بهشت آیین
که‌هست‌غیرت‌نزهت‌سرای‌خلدبرین
حسد برد ز کمالش بنای ذات عماد
خجل شودزجمالش نگارخانهٔ‌چین

و در آن باغ دلگشا عمارتی ساخته شده که تا جام جهان نمای خورشید بر گرد صراحی فیروزه فام فلك در دور است و سپهر بر گرد مرکز زمین گردان مانند آن عمارتی سزاوار عیش و عشرت و منزلی شایستهٔ سرور و بهجت ندیده، [۱۱۶ ب] و تا مهندس روزگار برمسند هنرمندی قرار دارد مثل آن قصر وتالاری در ربع مسکون به‌نظر در نیاورده . صفه‌هایش از فیض باطن اولیا صفا یافته وانوار عنایت ایزدی از روزنهاش تافته ، **مصراع** :

ز روزنهاش نوربخت تابان

و براطراف از طلوع گل و ریحان چون گلزار آسمان به‌کواکب آراسته و آن گلستان جنت سرشت از لاله و نسرین پیراسته ، **شعر:**

مروح صبا از نسیم گلش
معطر هوا از دم سنبلش
درختانش طوبی صفت سر به‌سر
بر آورده بر اوج افلاك سر

و دربرابر قصر وعمارت خیابانی ازسروغرس گردیده ودر انتهای باغ درخت چناریست که دهقان حکمت به‌ید قدرت‌آفریده و باغبان صنع به آبیاری مرحمت تربیت نموده، **شعر:**

چنار سالخورد سرو کردار
فلك چون بار سرو از وی نمودار

ازو گاو زمین در دادخواهی
ز ریشه ساخته قلاب ماهی

[١١٧الف] و دیگر باغیست متعلق بهسر کارعالی حضرت مرحمت وغفران پناه **کمالاالله قلی بیکا** وزیر دارالعبادهٔ یزد. هر چنددر ذیل احوال آن دستور عدالت‌شعار بیان عمارت باغ مذکور تحریر یافته بنابر مناسبت درین مقام طوطی شکرستان بنان بیان می‌نماید که آن باغیست نمونهٔ روضهٔ خلد برین، صبا از زلف پرتاب بنفشهٔ اونافهٔ مشك ناب گشوده وعطار شمال ازجعد پرشکن نسرینش عنبرتر ربوده، ریاحین جنان ازروایح گلهای سیرابش سمت طراوت جستندی و شکوفه‌های نهال سدره و طوبی از انوار اشجار سرافرازش صفت لطافت وام کردندی، **شعر:**

بهخوبی باغ چون خلد برین است
در آن خلد برین گل حورعین است
سمن ساقی و نرگس جام در دست
بنفشه پر خمار و سرخ گل مست
فکنده سنبل تر زلف بر دوش
گشاده باد نسرین را بناگوش
نوای بلبل و آواز درّاج
شکیب عاشقان را داده تاراج

و دیگری از باغات جنت‌آباد اهرستان **باغ علیشاباد** است.

زخوبی بس که دامنگیر جان‌است
گلش مرغ نگه را آشیان است
شکوفه از صفا در نور پاشی
نهال از برگ در **عینك** تراشی
[١١٧ب] زشوق دیدن گلهادرین‌باغ
برآید عندلیب از بیضهٔ زاغ

هوایش را چنان عیسی دمی‌خوست
که‌مغز پسته طوطی گشته درپوست
ز چتر افرازی سِرو و گل و بید
درو مهتاب داری نور خورشید
نگه بر شاخه‌ها بهر تماشا
چو تار عنکبوتان مانده بر جا
نسیم از نورپاشی رشك ماه است
زموجش چشم نرگس پرنگاه‌است
سمن هر سو چو مژگان اسیران
گرفته چشمه ای در زیر دامان
نسیم از بوی گلها مست و مدهوش
درو هرسو دکان عطر بر دوش
هوایش در لطافت آن چنان است
که بر دوشش سمن بار گران‌است
صفای نسترن با ماه توام
ز روشن کاری مهتاب شبنم
گل صد برگ از آن خندان‌نشسته
که صد آئینه را یك دسته بسته
صنوبر همچو لیلی عشوه پرداز
شده صد بید مجنونش نظرباز
چنار آغوش بگشوده ز هر سو
کشد خمیازه بر بالیدن او

آن باغ ارم تزیین که باغ ارم از رشك طراوت آن روی در نقاب خفا کشیده و به‌مدد انفاس شمال راحت افزایش دل پژمرده حیات تازه یافته در سنهٔ[1]

۱ - دراصل سفیدست

و تسعمائه معمار همت عالی نهمت نواب [١١٨ الف] مرتضی ممالك اسلام مقتداء ارباب عرفان نور حدقهٔ اشراف و اعیان جهان **امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران** به عمارت آن امر فرمود. مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی خجسته‌وطالعی‌شایسته‌طرح‌عمارات‌عالی‌اساس‌انداختند. عمله وپیشه‌کاران چابك‌دست که‌هریك سرآمدکشوری و یگانهٔ مملکتی بودند دقایق حذاقت و مهارت درتشیید ارکان وبنیان آن به‌ظهور رسانیدند. اصناف صناع و پیشه‌وران هر یك در فن خود غایت جهدمبذول داشتند تا ازمیامن التفات آن حضرت شرفات عالیش چون مصاعد قدربانی به محاذات ایوان کیوان رسید، و صفای‌صحن دلگشا و طیب‌هوای روح‌ـ افزایش خط نسیان براوصاف باغ جنان و روضهٔ رضوان کشید، **شعر:**

زهی بلند بنایی که‌غرفه‌های بهشت
ز رفعتش همه‌هستندمعترف به‌قصور

و بر اطراف و جوانب فواره‌ها وآبشارها درجوش و خروش، **نظم:**

ز جیب ارغوانهای شفق پوش
ز آب لعل صد فواره در جوش
ز هر سو آبشاری ارغنون ساز
همه از یکدگر در جلوه ممتاز
یکی چون ابر نیسان قطره‌باراست
گلاب‌افشان[١١٨ب]جیب‌لاله‌زاراست
نسیم از قطره افشانیش هردم
دهد بر باد خرمنهای شبنم

و دیگری از باغات آن محل موسوم است به **باغ فردوس** و آن باغیست به غایت دلگشا و روضه‌ای بسیار خوش هوا، **نظم:**

درختانش همه بالا کشیده
بر آنجا میوه های خوش رسیده

ز بالای درختان سرافراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز

آن جنت المأوی نیز ازجملهٔ آثار نواب مرتضی ممالك اسلام مقتداء طوایف انام **امیر غیاث الدین محمد میرمیران** است و یکی از شعرا گفته ، **بیت:**

باغ فردوس کزو خاطر رضوان شادست
بلبلش هیمه کش مطبخ «عیشاباد» است

و دیگر از باغات مشهوره **باغ شاه** است. مؤلف «تاریخ جدید یزد» مرقوم قلم فصاحت رقم گردانیده که آن باغ ازجملهٔ مستحدثات اتابکیان و موسوم بودبه «**باغ ابوسعیدی**». نصرة الدین شاه یحیی مظفری درایام سلطنت خوددرآنجا عمارات عالیه از طنبی وحوضخانه و شاه نشین و ایوانها و تالار ساخته دریاچهٔ وسیع در پیش تالارترتیب دادو اطراف دریاچه راسرو [و] چنارغرس نمودوتمام عمارات را به کاشی الوان تزیین فرموده قصیدهٔ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بر کتابه مثبت نمود و مطلع قصیده در حین تحریر به خاطر بود درین اوراق نگارش یافت ، **قصیده** :

فضل خدای را که تواند شمار کرد
[۱۱۹ الف] یا کیست آنکه شکر یکی ازهزار کرد
آن صانع قدیم که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد

و بر در باغ ساباطی عالی اساس بنا فرموده در برابر آن میدانی در غایت وسعت و براطراف طاق نماها ترتیب داد. واز کنارمیدان تاسر «پل چهارمنار» خیابان کرده درخت بید وچنار نشانید. وهمچنین در همان باغ حمامی چون دل عاشقان گرم بنا نمود وموسوم نمودآن باغ رابه **باغ ساباط** واکنون متعلق گشته به سرکار وکلای خاصهٔ شریفه .

ودیگری ازباغات مشهورباغیست موسوم به **باغ سیبك** ودر تحت متصرفات سرکار خاصهٔ شریفه است ، **شعر:**

درین باغ خوش میوه‌های ترست
به زیبایی از یکدگر خوشترست

و بردر باغ درخت چناریست که باغبان حکمت به‌یدقدرت آفریده ودربلندی از تمام اشجار به سر آمده و به بزرگی و اصالت در میان درختان سرفراز گشته.[۱]

[۱۱۹ ب] و دیگری از باغات جنت نما **باغ‌شاه‌نگار** است که در « محلهٔ خیرآباد» واقع گشته وتعلق به‌عالی جناب افادت وحکمت پناه جالینوس الزمانی **میرزامحمدمفیداءحکیم** دارد . در نزاهت و لطافت آن باغ جنت رتبت رشك فلك اخضرودرصفا و وسعت داغ‌نه‌ناصیهٔ فردوس اعلی. زمینش چون چهرهٔ بتان‌حورسیما طرب انگیز و سروهایش چون گیسوی مـاه رویان دلاویز. خاصیت دم عیسوی در انفاس شمالش مضمر و حیات جاودانی در صفای هوایش مخمر ، **بیت:**

این مقام خوش که مستغنیست ازنقش‌ونگار
هست با جنات تجری تحتها الانهار یار

[۱۲۰ الف] ذکرمامانوك مشهور به‌شاه‌پریان

هرچند ذکر احوال او در ضمن مزارات مناسبت داشت لیکن چون نسبت و حالاتش معلوم مسوداوراق نگشت و به‌غیر از شهرتی که در افواه دارد اسم او را در سلك اولیا و اتقیا در آوردن از ادب دور بود و به‌کلی از قلم انداختن لایق‌نی ، لهذا درین‌مقام به‌مناسبت تحریر می‌یابد که در زمان سلطنت امیر زاده اسکندربن میرزا عمر شیخ بن امیر صاحبقران چون **امیرترمش** به حکومت بلدهٔ یزد تعیین گردید درین مکان طرح عمارت انداخته صفهٔ عالی و دو گنبد درجنب آن ساخت و جماعتخانهٔ‌نیکو ترتیب داد و آب تفت جاری نمود. و بعدازآنکه ولایت عـراق در حوزهٔ[۲] تصرف خاقان سعید میرزا شاه‌رخ سلطان در آمد **سیداحمد** ولد امیر ترمش دست‌از امارت برداشته ملبس به‌لباس فقر گردید و درین مزار متوطن گردید وخانه بجهت اولاد وسکنای خود بساخت وحمامی نیکو ترتیب داد وازجانب خاقان‌سعید

۱ ـ صفحه الف همینجا ختم میشود . ۲ ـ اصل : حوضه

مبلغی کلی به رسم سیورغال در وجه او مقرر گردید . آن سعادتمند کمر خدمت مجاوران و مسافران [۱۲۰ ب] بر میان بست و املاك و رقبات بسیار بر آن وقف نمود و حاصل آن را به‌جهت مرسوم خدام و اطعام فقرا مقرر کرد وتا مدتی معمور و سیرگاه مردم نزدیك و دور بود و به‌سبب امتداد ایام و شهور خرابی تمام به‌حال عمارت راه یافت. زیرك عتیق ملا احمد گلابگیر که به‌امر چوپانی روزگار می گذراند آنچه به‌سبیل اجرت به‌اورسیده ومی‌رسد صرف اخراجات آن‌مزار وخانقاه می کند والحال آبادانی ورونق تمام به‌هم رسانیده است .

ذکر باغ عشرت‌آباد

باغیست مشتمل بر انهار واشجار گوناگون ، **شعر:**

فضای [1] دلگشایش جان فزودی
هوای جان فزایش دل گشودی
دمیده سبزهٔ تر بر لب جوی
چو خطی گرد لب خوبان دلجوی

مرحمت‌وغفران‌پناه **میرزا حکیم کلانتر** در این مقام طرح باغ انداخته اشجار سرو و چنار و کاج و اشجار غرس نمود و بر در باغ دکان و سرا ترتیب داد و در جنب آن طاحونه ساخت و چون به‌حد کمال رسید و فتور به احوال آن‌جناب راه یافت به‌بیع لازم به سر کار **علی‌مردان‌خان** انتقال گرفت و الحال داخل خالصجات سر کار خاصهٔ شریفه است.

ذکر باغ سعد آباد

کند روشن صفای گل درین باغ
چراغ کرم شب تاب از پر زاغ
هوا با چرب‌ونرمی گشته همخواب
توان روغن گرفت از شیر مهتاب

درزمان سابقه این مقام‌باغی بودمشهور ومعروف به «**باغ ابوسعد**»،وعمارات

۱ـ اصل: فزای ۲ـ نسخهٔ وزیری: ابوسعید

تمام انهدام یافته واراضی ازحلیهٔ آبادی دورمانده، [۱۲۱الف] حضرت غفران‌پناهی **میرزاحکیم** در وقتی که بر مسند کلانتری خطهٔ یزد تکیه داد درین مکان باغی بودمشهوربه **باغ خواجه سعد** [1] به‌بیع‌لازم‌خریداری کرده بسیار ازاراضی وصحاری داخل نموده و خیابانها طرح انداخته اشجار سرو و کاج و چنار و بید غرس نمود و آن باغ که قریب به‌دویست قفیز است به‌حلیهٔ آبادانی آورد و بردر باغ دکاکین و بازار طرح انداخت . بعد از آنکه کوکب طالع آن جناب به‌حضیض وبال رسید آن باغ جنت‌آباد به‌تصرف شرعی ؤکلا سیادت و غفران پناه **میرجمله** قرار گرفت و اکنون درتحت تصرف و کلای عظام ورثهٔ کرام آن حضرت است .

ذکر چم تفت

روضــة مــاء نهــرها سلســال
دوحة سجع طیرها موزون
آن پر از لالهای رنگارنگ
وین پر از میوه‌های گوناگون
حبّذا آب **تفت** و **اهرستان**
که چو خلد برین بود به‌جهان
هست هر باغ او چو فردوسی
هـر طرف کوثـر زلال روان
چون دم عیسی است روح‌افزا
راح و روحش که هست راحت جان
سرو در رقص از گذار صبا
بلبلان در فغان به صد دستان

در زمانی که اورنگ سلطنت عراق خصوصاً خطهٔ بهشت نمای یـزد به‌وجود نصرت الدین [۱۲۱ ب] شاه یحیی آرایش داشت ، در مقام **چم** کـه دو فرسخی **تفت** و سه فرسخی شهـر است و آب سردسیر و گرمسیر داخل هم می‌شود طـرح

۱ـ نسخهٔ وزیری : سعید

عمارت انداخته صفهٔ عالی و طنبی و گنبدها ترتیب داد و حوضی مانند فکر عقلا عمیق و مانند همت کریمان پهناور در پیش ایوان ساخت و بعد از آنکه بلدهٔ یزد به‌تصرف امیرزاده اسکندر درآمد به‌تجدید عمارت امر فرمود. و **خواجه جلال‌الدین محمود خوارزمی** نیز در تعمیر آنها همت گماشت. وبه‌مرور ایام خرابی‌تمام به‌حال عمارت راه یافته ازحیطان انتفاع افتاده بودمعمارهمت عالی‌حضرت رفیع‌منزلت‌سامی مرتبت سیادت منقبت ملاذ و ملجاء ایام و کامکار انام **میرزاشاه‌ابوالبقا کلانتر** به‌تعمیر آن همت گماشت و باغی احداث فرموده مشجر ساخت و اکنون در کمال آبادانی و نهایت معموریست، چنانچه در وصف آن گویند، **قصیده:**

این قصر بی نظیر که منظور عالم است
چون‌چرخ‌بر کشیده‌وچون‌خلدخرم است
بهر خلق صد هزار در از خرمی گشاد
گویی درو مفرح ارواح مدغم است
بر باد داد آب رخ عرصهٔ ارم
باغش که چون حدیقهٔفردوس درهم است
صحن مبارکش چه عجب گر شد ازصفا
جام جهان نمای خداوند او جم است
از فیض ابر بخشش دریا نوال او
چون چشم بحرچشمهٔ خورشیدپرنم است
بادا ز یمن دولت و بخت جوان او
چرخ کبودپوش که پیر مقدم است

[۱۲۴الف]قریهٔ ارم‌تمثال تفت

شعر:

ازو تا یزد یک شب در میان است
بهشتی گر به عالم هست آن است

آن قریهٔ بهشت بنیاد در میان کوه واقع شده، **شعر:**

چه کوهی از فضا در دهر مشهور
فروزان لاله اش چون آتش طور

و گویا آن موضع باغیست همیشه بهار یا قلعه ایست آهن حصار . اکابر و اهالی‌را گلشنی‌است عشرتگاه ودرویشان‌را خانه‌ایست‌خاطرخواه. حقا که‌سوادمینا‌ـ رنگ اوازروضهٔ بهشت دلگشای‌تر ونسیم شمال غالیه‌بیزش ازمشك تتارعطرسای‌تر، **بیت :**

صد هزاران گلی شکفته درو
سبزه بیـدار آب خفتـه درو
هر گلی گونه گونه از رنگی
بوی هر گل رسیده فرسنگی

و در آن موضع دومحله است : یکی بردامن کوهی افتاده که قله‌اش باسبز‌ـ خنك فلك عنان در عنان و کمرش با سطح منطقةالبروج رکاب در رکاب و آن را **محلهٔ‌گرمسیر** خوانند. ودر میان باغستان محلهٔ مذکور کوهیست که به قدرت کاملهٔ الهی پای ثبات درزمین استوار کرده وسر به کرهٔ اثیر رسانیده‌.درسنهٔ‌خمسین والف که امارت پناه **داودبیك** غلام سرکار خاصهٔ شریفه به حکومت خطهٔ یزد علم اقتدار افراشته بود در قلهٔ کوه مزبور تختی ساخته واکنون به **تخت‌داودبیك** اشتهار یافته و **ملاادهم‌بافقی** چند بیتی در تعریف آن به رشتهٔ نظم کشیده و این بیت از آن جمله است ، **نظم:**

تختی که سلیمان نبی داد به‌باد
داود سلیمان شد و از باد گرفت

و دیگری را **محلهٔ‌سردسیر** نامند. و درمیان این دومحله رودخانه واقع است بی‌آب و از تشنگی جگرش کباب . اطراف و جوانب درختان سایه‌دار [۱۲۲ ب] سر به فلك افراخته و در و دیوار و صحن از مشعل لاله بزم افروز باغ جنان گشته.

مثنوی :

شده جلوه‌گر نازنینان به باغ
رخ افروخته هر یکی چون چراغ
شده مشك بو غنچه در زیر پوست
چو تعویذ مشکین به بازوی دوست
غزل خوانی بلبل صبح خیز
تمنّای می‌خوارگان کرده تیز
نشاط از گل و سبزه گلشن شده
چراغ گل از باد روشن شده
بنفشه سر زلف را خم زده
گره در دل غنچه محکم زده

هوای روح افزای آن قریه در غایت اعتدال، ودست بیماری‌وامراض از دامن ساکنان آن کوتاه. متوطنین آنجاتوانا ودانا و رنگ رخسارشان چون گل حمرا.

منبع قنوات تفت از **شیرکوه** است و آن چنان کوهی‌است که سرتیغ[1] سبز‌فامش از سر افق گذشته و گویا شیخیست که پای ثبات در دامن تمکن کشیده و سنگ قناعت برمیان بسته ، **بیت:**

ز رفعت بر فلك آن کوه سر داشت
که گویی بیستون را بر کمر داشت
غلط گفتم اگر بر پا ستادی
فلك بر دامن او سر نهادی

و در دامن آن کوه پرشکوه مرغزاریست که سواد مینا نمایش چون مرغزار [۱۲۳ الف] پیراسته و روی زمینش مانند صحن آسمان آراسته ، **شعر:**

زهرسو چشمه ای چون آب‌حیوان
چراغ لاله هر جانب فروزان

۱ـ کذا ، ظاهراً «ستیغ» مناسب‌ترست .

بنفشه رسته و سبزه دمیده
نسیم صبح جیب گل دریده
شقایق بر یکی پا ایستاده
چو بر شاخ زمرد جام باده

واز اطراف وجوانب آن مرغزار چشمه‌ها وقنوات جاری وبه موضع «فراشاه» می آید و به آب چشمه‌های آنجا مخلوط شده به قریهٔ تفت می آید و آن را «آب تفت» می نامند. و درسر «محلهٔ سردسیر» به موضع «پای چنار» مشهور را دوچشمه جاری می گردد : یکی را **سعدآباد** و دیگری را **نصیری** می گویند .

در « تاریخ جدید یزد » مذکور و مسطور است که به سعی **نصیرالدین** نام شخصی قنات سعدآباد نصیری جاری گردیده و جمعی بر آنند که شخصی بوده ودو چشمه جاری ساخته و چون میخواسته که به حکم لاتثنی الاوقد تثلث به اجرای قنات دیگر کمر بندد دراثنائی که مقنیان به حفر نمودن آن قنات مشغول بودند آوازی می‌رسد که « نه سیری »! یعنی سیر نمی‌شوی، ودست از آن بازداشته قنات اول را «سعدآباد» و ثانی را « نسیری » نام می گذارد و الحال دردفاتر و اسناد « نصیری » [۱۲۳ ب] به صاد مرقوم می گردانند . به هر تقدیر چشمهٔ سعدآباد و نصیری با یکدیگر ممزوج [گشته] واز میان قریه درباغات و منازل گذشته به خانقاه می آید .

ذکر خانقاه بهشت بنیاد تفت

بدان ای عزیز که بانی آن خانقاه دلگشا نواب سیادت ونقابت منقبت کرامت و ولایت مرتبت اختر نور بخش برج رسالت و نیّر جهانتاب سپهر جلالت مقتدای عرب والعجم سلطان اولیا و مرشد طوایف امم شاه **نورالدین نعمت‌الله‌ولی** [است] که قطب اولیاء زمان وقدوهٔ اهل ایمان وآفتاب آسمان عرفان ومخدوم جهان و جهانیان بوده و فی الواقع خانقاه مذکور رشك روضهٔ جنان است. و در وسط آن کوشکی رفیع عالی ساخته شده مشهور به **صفهٔ صفا** . و بر اطراف خانقاه بیوتات و غرفات جهت مسکن مساکین و زهاد ساخته شده ومطبخی نیکو عمارت شده و یوماً فیوماً

اطعام به جهت فقرا و سفرهٔ اغنیا و توانگران معد و مهیا می‌شود ، و این ابیات از اشعار خاصهٔ آن حضرت در کتابهٔ درگاه ثبت گردیده ، **بیت:**

نعمت‌الله را اگر خواهی که مهمانی کنی
سفره[ای] گرد جهان سر تا به‌سر باید کشید
ور به قدر همتش سازی سرای مختصر
چار دیواری به هفت اقلیم در باید کشید

[١٢٤ الف] و دربرابر کوشك مزار متبرك ساخته وقبهٔ عالی‌اساس ارتفاع یافته و قبر مطهر از مرمر تراشیده شده. اما جسد مبارك آن حضرت در مزار منور ماهان کرمان آسوده گشته وطرف قبلی نواب آفتاب اصحاب بلقیس‌مکان خدیجة‌ـ الزمان فاطمة الدوران مریم شان مهدعلیا علیهٔ عالیه **خانش‌بیگم همشیرهٔ محترمه** خاقان‌جنت آشیان شاه‌طهماسب علیه‌الرحمة والغفران که حرم‌محترم نواب مرتضی ممالك اسلام مقتدای طوایف انام‌زبده وخلاصهٔ اولاد سیدانس وجان مرشد ومخدوم عالمیان شاه نورالدین نعمت‌الله باقفی بود مسجدی عالی اساس بنافرموده ودرغایت تکلف و کمال تزیین به اتمام رسانیده .

و در جانب دیگر عمارتیست که آنرا **منصوریه** می‌نامند ، **شعر:**

طاق بلندش به فلك گشته جفت
حامل او گشته فلك در نهفت
قبهٔ او بر شده بالای چرخ
فرش تهش اطلس والای چرخ

و الحق **خانقاه** مزبور عرصه‌ایست دلگشای و فضائیست روح افزای. به‌غایت طویل‌و عریض‌مشتمل بر بیوتات وغرفات بی‌شمار ومحتوی بر جداول و انهار بسیار، و ساحت آن خوش و خرم و بوستانی تازه‌تر از گلستان ارم . [١٢٤ ب] هوای آن‌نسیم بهار را اعتدال بخشد وشمامهٔ‌روح‌افزایش دماغ جان‌را معطر سازد، **مثنوی:**

گلستانی چو گلزار جوانی
گلش سیرابِ آب زندگانی
نوای عندلیبش عشرت انگیز
نسیم عطربیزش راحت آمیز

وآب جداول و انهارش به صفا با صبح صادق دمْ برابری می‌زند و در نمودن عکس‌صورت برآینهٔ گیتی نمای سبقت می گیرد. دانهٔ ریگ در قعرآن توان‌شمرد و بیضهٔ ماهی در جوف آن توان دید.

درشهور سنهٔ اربع وسبعین والف هجریه معمار همت بلند نهمت نواب سیادت ونقابت مرتبت‌والامنزلت‌متعالی‌رتبت‌افتخار آل‌سیدالوری سلالهٔ خاندان «ویطهر کم تطهیرا» مرتضی ممالك اسلام نظاما **میرزاشاه‌ابوالمهدی** کـه خلف صدق سید اولیاست برساحت در خانقاه دریاچهٔ عالی ساخته که آبش به‌صفا چون‌رخسارتازه‌رویان گلعذار و به‌حلاوت چون سخن شکرلبان شیرین گفتار، و اطراف وجوانب درختان سایه‌دار غرس [1] نموده، **شعر:**

زیك‌سو شاخ ریحان بر دمیده
زدیگر سو درختان سر کشیده
به پای سرو سنبل در فتاده
بنفشه پیش سوسن سر نهاده

[۱۲۵ الف] **ذکرباغ دیوانخانه**

برخواطر فیض مظاهر ارباب جاه و جلال پوشیده نماناد که عالی حضرت سیادت منقبت والا رتبت در دریای سیادت و ماه برج ولایت **میرزاشاه‌ابوالمهدی** پیوسته پیشنهاد خاطر خطیرش به احداث باغات و اجرای قنوات و بنای عمارات راغب و مایل است و معمار همت عالی نهمتش در شهر و بلوکات بسیاری از قری و مزارع و بیوتات و باغات به اتمام رسانیده و از آن جمله **باغ‌دیوانخانه** قریهٔ تفت

۱ ـ اصل : غرص

است که چون همت جوانمردان‌وسیع، واطراف وجوانبش نهرهای آب زلال جاری. انفاس باد شمالش دل پژمرده را حیات جاوید بخشد واز صوت بلبلانش دل غریبان فرح و سروری به هم‌رساند. معماران ماهر و هنرمندان کامل حسب الاشارهٔ آن حضرت قصرهای رفیع و ایوانهای وسیع که شرفات آن چون قدربانی از ایوان کیوان در گذرانیده‌اند، وخیابانهای سرو و چنار ترتیب داده اطراف و جوانب را اشجار میوه‌دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی نشانیده‌اندودریاچه‌های عالی و جداول از آب صافی مالا مال وپر ، **شعر:**

گلابست گویی به جویش روان
[۱۲۵ب] همی شاد گردد به بویش روان

چمن فردوس مثالش از نزهت اشجار خاك حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم ریخته و از طراوت ازهار و انهار مهر الفت برسینهٔ بوستان و خورنق نهاده. روی زمینش چون رخسار شاهد حله‌پوش منور، ونسیم هوایش چون طبلهٔ عطار معطر. درختان نونهالش ازبسیاری اثمار چون پیران‌پشت‌خمیده، ومیوه‌های حلاوت آمیزش چون حلوای بهشتی بی حرارت آتش رسیده. سیب بی‌آسیبش مانند ذقن دلبران سیم‌تن دلها را صید کرده ، و به‌لطیفش چون کوزه‌های آب نبات از هر شاخی درآویخته، **شعر :**

باغی چو بهشت در نکویی
یابی تو درو هر آنچه جویی
گر پیر به دیدنش شتابد
زو عمر گذشته باز یابد
زو هر چه بدست کم بیابی
یابی همه چیز و غم نیابی

ذکر باغ دلگشا

تا مقیمان کهکشان در مرغزار آسمان نگهبانند و ذکر چشمهٔ حیوان بر

زبانها جاریست ، منزلـی خوش هوا و محلی دلگشاتر ازین ندیـده و نشنیده‌اند ، **شعر :**

در آب صافی حوضش، عیان توان دیدن
جمال صورت و معنی به چشم عالم بین

و تا هنروان‌بی‌مانند نقش[١٢٦الف]قصور برصفحهٔ خاك ریخته‌اند به‌زیبایی و ارتفاع آن عمارت قدرت نیافته‌اند ، **شعر:**

چون دل دانا درو پیداست صورتهای غیب
بس که مصقولست دیوار و درش آئینه‌وار [١]

[١٢٦ ب] ذکر بقعهٔ صفیه

آن بقعهٔ رفیعه از غایت صفا چون روضهٔ بهشت پرنور و از لطافت هوا چون باغ ارم محل بهجت وسرور ، **شعر:**

سبزه‌ها نو دمیده بر لب جوی
باد صبح از شکوفه عنبر بوی
زلف سنبل به حلقه‌های کمند
کرده جعد بنفشه را در بند

در زمانی کـه وزارت خطهٔ دلگشای یزد حسب الفرمان قضا جریان خسرو خلد آشیان صاحبقرانی به وزارت و غفران پناه خلف الاعاظم **صفی‌قلی بیکا** مقرر گردید فی‌شهور سنهٔ سبع وستین بعدالف به‌ساختن این‌بقعه همت گماشت واستادان چابك‌دست دراندك‌زمان[١٢٧ الف] چنان عمارتی که با قصر خورنق دم همسری و لاف برابری‌می‌زند به‌اتمام رسانیدند ، و بعد از آنکه شرف اتمام یافت آن‌حضرت به‌سبب بیماری که عارض ذات‌شریفش شده‌بود به محفهٔ نشسته بدانجا رفت. دروقتی که **محفه** برزمین می گذاشتند بر زبان آورد که ، **مصراع :**

در ساعت خوب جا گرفتیم.

به‌حسب اتفاق در همان شب بیماری او اشتداد یافت و بعد از چند روز مرغ

١ـصفحهٔ‌الف بهمین‌جا ختم می‌شود

روح‌شریفش‌ازتنگنای‌قفس‌پرواز نموده‌به‌مقام«حورمقصورات‌فی‌الخیام» خرامیدو در همان مکان مدفون گردید . بعضی از رقبات و باغات و بازارچه که مشهور است‌به « بازار آقا » در قریهٔ تفت وقف نموده و حاصل آنهـا صرف اطعام فقرا و مرسوم حفاظ و مؤذنان میشود .

ذکر باغ دولتخانه

برپیشگاه خاطرارباب دولت مخفی نماناد که آن‌باغیست چون روضهٔ‌رضوان دلگشای و مانند خلد برین بهجت افزای. از طراوت [1] و صفا چون بستان بهشت تازه و خرم ، **نظم:**

بسی گل شکفته براطراف باغ
برافروخته هرگلی چون چراغ
درختش ز طوبـی دلاویز تر
ز سوزن نهالش زبان تیزتـر

[۱۲۷ ب] و در آن باغ عمارتیست که دست ارتفاعش کمربند جوزا وشرف اعتلایش پای شرف بر ایوان کیوان مینهد ، **شعر:**

چنین بنای همایون فلك ندید به چشم
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد

و آن باغ و عمارت که نشانه‌ای از گلستان ارم وقصور جنان است به‌فرمودهٔ نواب مستطاب مرتضی ممالك اسلام مقتداء طوایف انام نور حدقهٔ ارباب عرفان **امیرغیاث‌الدین‌محمدمیرمیران** به اتمام رسیده .

ذکر باغ متعلق به حضرت سیادت و نجابت و معالـی پناه خلف‌السادات العظام شمسامیرزا محمدرفیعا

درسنهٔ احدی وسبعین‌والف‌معمارهمت حضرت مومی‌الیه در«محلهٔ گرمسیر» به‌ساختن عمارت‌راغب گشت در ساعتی فرخنده به‌طالعی خجسته ، **مصراع :**

کـه تفاخر کند بدان ایـام

۱ــ اصل: تراوت

مهندسان کاردان و معماران چابك دست روشن روان در باغی جنت نشان طرح عمارت را به کلك‌بصارت‌برلوح مهارت کشیدند. بعد ازعزقبول خدام بانی به‌جدی از حد بیرون و سعی از اندازه افزون روزوشب به کار مشغول گشتند تاسقف رفیعش در بلندی از شرفات ایـوان کیوان بگذشت و وضع بدیعش درنزاهت [١٢٨ الف] غیرت روضهٔ‌رضوان گشت و در اندك روزی ، **مصراع** :

به‌خرمی وخوشی‌این سرای میمون‌را

به اتمام رسانیدند و نهرهای آب در پیش عمارت جاری ساختند ، **نظم**:

آب مگـو شیرهٔ شاخ نبات
در مـزه همشیـرهٔ آب حیات

و در اطراف عمارت اشجار گوناگون نشانیدند . اکنون ، **مثنوی** :

به نوعی از طراوت گشته شاداب
که نو شد تشنه از مد نفس آب
ز رنگین شاخه‌های بید مجنون
عیان قوس قزح [١] برسقف گردون
چنارش را به هر سو دسترس بود
ز شاخش نسر طایر در قفس بود
گرفته در بلندی از فلك باج
رسانده کار بالیدن به معراج
فلك در سایه اش بگرفته آرام
زمین از ریشه‌اش چون دانه در دام
چه ریشه از فشارش خاك در جوش
ازو گاو زمین گشته زره پوش
شده در لاله اش خون شفق صرف
زعکسش سرمهٔ شب گشته شنجرف

١ـ اصل: قوس وقزح .

به‌روی هم نهال از بس که بر پاست
بر افلاك از زمـرد نردبانهاست
ز بس موزون فتاده برگ اشجار
هوا از جنبشش گردیده گفتار

ذکر باغ خلیل آباد متعلق به‌سرکارعالی‌حضرت وزارت و اقبال‌پناه دستور الوزراء العظام کمالاالله قلی بیك وزیر دارالعبادهٔ یزد

[١٢٨ ب] تا دهقان قدرت گل صد برگ‌آفتاب را درچمن افق به‌صد آب و رنگ نموده منزلی دلگشاتر از آن به‌نظر سیاحان عرصهٔ تفرج در نیامده ، **نظم**:

فکنده نکهت آن عشرت آباد
ز سنبل رشته‌ها در گـردن باد
ز سیر او نگه هر جا که بیند
نظاره تـا کمر در گل نشیند
ز فیض لالـه و اعجاز سنبل
همه بلبل دمد از سایهٔ گل
ز برگ گل زمین زردوز گشته
چراغ گل چمن افروز گشته
به کف آب روان طومـار دارد
حسـاب سبـزهٔ بسیـار دارد
ز بس گلها ز شبنم گشته شاداب
نمـودی داغ لالـه چشمهٔ آب
هـوا خوی مسیحائی گرفته
دمـاغ لالـه بالایـی گـرفته
گلش از بس زمین در زر گرفته
غبارش قیمت از عنبر گرفته

عالیجاه بانی دز زمان اختیار بل ایام اقتدار در محلهٔ گرمسیر باغی بود خراب به‌تصرف شرعی گرفته‌عمارت‌نمودوچهار دریاچه درپیش ایوانهای اربعه‌ساخته درمیان طنبی حوضی از سنگ مرمر ترتیب نمود و درآن باغ فردوس نشان اشجار گوناگون ثابت ساخت و الحال به جایی رسیده که ، **شعر:**

هوایش در لطافت آن چنان است
که بردوش‌سخن[1] بارگران است.

ذکرصفت شیرکوه

در قبلی قریهٔ تفت کوهیست مشهور به شیر کوه که از غایت بلندی شعاع بصراز نشیب آن به‌فراز نمی‌رسد واز غلبهٔ درختان پرتو آفتاب وماه از بالا برزمین نمی‌افتد [۱۲۹ الف] ، **مثنوی** .

عجب گونه کوهی خدای آفرید
که مانند آن کس به گیتی ندید
رهش تند و لغزان ز تك تا فراز
چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز
بر آن سر که از ابر بالا ترست
یکی دشت هموار پهناور است
زیك‌فرسخ افزون به‌طول و به‌عرض
زمینی دگر بر فلك کن تو فرض
به هر سو روان چشمهٔ خوشگوار
درختان پر میوه و کشتزار
شکاری بی حد در آن پهن دشت
شده یار جدی و حمل گاه گشت
ز آب چشمه سارش ابر لب تر
ز سنبل تیغ کوهش غرق جوهر

۱ـ نسخهٔ وزیری : سمن.

رهی پیوسته همچون زلف دلدار
نشیبش تا کمر اوجش به گلزار
رهی از مختلف گلهای زیبا
چو میل بال طاووسان رعنا
عیان در لاله آن دامان کهسار
چو خطها از کف دست حنا دار
عجب کوهی به گردون سر کشیده
ترنج مهر را تیغش بریده
فلك گم در درختانش ز انبوه
کواکب بیضه‌های کبك آن کوه
زبس تیغش کشیده سر بر افلاك
چو گندم سینهٔ انجم شده چاك
بود بر قله اش نه چرخ دوار
چو طوق از گردن قمری نمودار
که از قوس قزح آن با صفا دل
کمند وحدتی کرده حمایل
[۱۲۹ب] کشد بهر چراغ لاله یکسر
سحابش روغن از بادام اختر
زمین در سایه اش گشته حصاری
برو گردون چو بر فیلی عماری

نصرآباد

چنان دیهیست که عذوبت آبش خاصیت چشمهٔ حیات ظاهرمی گرداند و لطافت هوایش چون نسیم خلد روحی، تازه به قالب پژمرده می رساند . در میان خواص مشهور و به زبان عوام مذکوراست که درآن قریهٔ ارم بنیاد احدی رایارای

آن نیست که لب برلب پیاله ودست در گردن صراحی رساند و سکان آن موضع از نشأه بادهٔ ارغوانی محروم مانده این‌بیت تکرار می نمایند ، **شعر:**

خمار بی ادبی می کند شراب کجاست
چکیده عرق شرم آفتاب کجاست

و اگر جاهلی از غرور جوانی و از عالم بی‌خبری جامی از راح ریحانی تجرّع نماید بی‌شك در همان روزبیهوشانه قدم در وادی عدم می گذارد و این‌معنی به کرّات مشاهدهٔ ارباب بصیرت گشته لاجرم متوطنان‌آن قریه از بزرگ و کوچك دست از دامن دختر رز کوتاه داشته شکسته خاطر از اشك عقیق رنگ رخساره را لعل‌گون میسازند و ظاهراً این معنی از کرامات شیخ ارشاد پناه شیخ عزالـدین داود علیه الرحمة بوده باشد [۱۳۰ الف] که در آن موضع آسوده است .

منقولست که جناب شیخ عزالدین داود در زمان حیات هیأتی چنان داشت که پادشاهان بلند مکان و امراء عالی شان هرگاه به خدمت اومیرفتند ازمشاهدهٔ جذباتش لرزه بر اعضاء ایشان می‌افتاد وبی رخصت به‌صومعهٔ او نمیتوانستند رفت وبی اشاره و اجازه نمی‌توانستند نشست . چه عجب اگر در موضعی که مدفون شد از برکت جسد پاکیزه‌اش به‌این امرقبیح اقدام نتوان نمود. درافواه عوام مشهور و به زبان خواص مذکور است که در آن وقت که خطهٔ یزد در تصرف‌آل مظفر بود و پادشاه عدالت آیین شاه یحیی بن امیرمبارزالدین محمد مظفر در آن بلده برتخت سلطنت متمکن بود نوبتی با امراء وازکان دولت به عزم شکار از شهر بیرون رفته متوجه تفت گردید و درمحل مراجعت ازامراءولشکری دورافتاد و به غایت گرسنه و تشنه شد . ناگاه شخصی از مردم نصرآباد را دید که خرواری میوه حمل الاغی سیاه رنگ‌کرده متوجه شهراست . به‌آن مرد گفت که‌قدری‌ازین میوه به‌مافروخته قیمت بازیافت کن . آن شخص‌در جواب گفت که حاجتی به پادشاه جهان شاه‌یحیی دارم وبه‌آن اراده میوه به شهر می برم‌تا پیشکش کنم . لهذا نمی توانم فروخت .

پادشاه گفت چه اراده و مطلب داری . گفت که فلان مبلغ قرض دارم وباغی

که این میوه حاصل آن است به قرض‌خواه به بیع شرط داده‌ام و موعـد رسیده و آن شخص می‌خواهد تا باغ را متصرف گردد . اگر باغ از تصرف من بیرون رود عیال و اطفال از کشت باغ و حاصل آن محروم‌می‌شوند. فکر کرده‌ام که این‌وقر میوه پیشکش خسروزمان کرده احوال خود عرض نمایم. شاید ترحم فرموده این مبلغ را در وجه من انعام کند . پادشاه گفت این‌مبلغ کلی‌است ، به‌تحقیق میدانم نخواهد داد . روستایی گفت شاید نصف بدهد. پادشاه گفت آن‌هم بسیار است. مرد بیچاره گفت اگر ثلث آن مبلغ بدهدچند وقتی دیگرقرض خواه را راضی میتوانم کرد . پادشاه گفت نمی‌دهد . گفت به‌عشرهم راضی می‌شوم . باز شاه گفت عشرهم نمیدهد و من می‌دانم که مطلقاً به‌تو چیزی انعام نخواهد کرد . مرد درویش آزرده گشت و گفت هرگاه پادشاه عظیم الشان‌عاربخل‌رابرخودقراردهد پاچهٔ الاغ‌سیاهم را به‌فلان زنش کرده من هم برمی گردم و باغ را فروخته به صاحب قرض می‌دهم . پادشاه ازو گذشته به‌شهر آمد و به‌حجاب دولتخانه[1] سفارش فرمود که روستایی با خروارمیوه همین زمان می‌رسد. اورا به‌نزدمن حاضر کنید. بعداز ساعتی‌نصرآبادی به‌در بارگاه رسید. حسب‌الفرمان اورابه نظر خسروزمان‌رسانیدند . چون چشم آن مرد به‌پادشاه افتاد بشناخت و لرزه براعضایش اوفتاد . پادشاه او را به سخن گفتن دلیر کرده پرسید چه مطلب داری ؟ بیچاره سخن اول را سر کرده گفت فلان مبلغ قرض دارم ومناظره و گفتگویی که سابقاً مذکور شده بود بینهما واقع‌شد، تابجایی رسید که پادشاه گفت اگر هیچ ندهم چه خواهی کرد؟ آن شخص گفت هرگاه چنین کنی همان الاغ سیاه بر در است . پادشاه در خنده شد و مضاعف آنچه مطلب آن مرد بود به‌او انعام کرد .

فیضاباد

از جملهٔ مستحدثات مرحمت و غفران پناه **میرزاحکیم کلانتر** است که در حین‌حیات به‌وُکلاء علی‌مردان خان‌فروخته والحال داخل‌خالصجات سرکارخاصهٔ

۱ـ اصل : دولتخوانه

شریفه است .

علیاباد

سابقاً درین اوراق سمت گزارش[1] یافت که بانی آن امیر مبارزالدین محمد مظفر است .

مزرعهٔ طهره

حاجی پیر محمد شعر باف و نادر العصری‌قیاس افضل در سنهٔ ثمان و ستین‌و الف در حوالی فیضاباد قناتی حفر نموده قرب سه رقم آب جاری ساختند و باغات احداث نموده مشجر نمودند و چون میاه قابل دارد ممکن است کـه آبادانی تمام به‌هم‌رساند .

مزرعهٔ میرزا حسین مستوفی

در آنجا چشمه‌ایست [۱۳۰ب] چون چشم بخیلان سخت دل که قطره‌ای آب به‌صد حسرت بیرون می‌آید . دربدایت حال‌داخل املاك سرکار مقرب‌الخاقانی **محمدعلی‌بیك** ناظر بیوتات بود و به حسب ارث شرعی به‌متعلقهٔ مرحمت پناه **میرزا همایون مستوفی** انتقال یافت . عفـران پناه **میرزاحسین‌مستوفی** در آبادانـی آن همت گماشته چند باغ احداث کرد و مدتی اوقات صرف آن نمود . چون به حکم قضا رخت هستی به‌منزل عقبی کشید بازآن مزرعه روی به‌خرابی نهاد .

شاهاباد ونهفتر

در زمانی که جناب امیرمبارزالدین محمد مظفر درخطهٔ یزدفرمانروابوداین مواضع را احداث فرمودوالحق که ازنزاهت وطراوت اشجار وسلاست انهارغیرت‌ـ فزای سایرقری ومزارع است . **غازی‌بیك** که برمسند وزارت یزد متمکن گشت در تحت تصرفش‌قرار گرفت وبنای عمارات‌وانشاء باغات‌نمود واکنون‌داخل‌متصرفات سرکارخاصهٔ شریفه است.

۱ــ اصل: گذارش

مزرعهٔ معین‌آباد

در آن ایام که **میرزامعین‌الدین‌علی** در آن ملك علم وزارت افراخته بود به احداث آن محل همت گماشت و بعد از آنکه‌زمانه رقم عزل برصفحهٔ حالش کشید [۱۳۱الف] به‌عنوان ملکیت به‌سرکار عالی‌حضرت سیادت منقبت‌دوحهٔ‌چمن رسالت **میرزاهدایت‌الله** متعلق گردیده موسوم گشت به‌**هدایت‌آباد**.

توران‌پشت

مورخین بلاغت شعار به قلم درر نثار چنین بیان نموده‌اند که بعد از آنکه شیرویه ولد خسرو پرویز جهان فانی را وداع کرده به‌عالم باقی شتافت و از اولاد ذکور سلاطین کیانی شخصی که قابل تاج وسزاوار تخت‌بوده باشد یافت نشد، اکابر عجم برمتابعت توران دخت بنت پرویز کمربسته اورا به‌پادشاهی برداشتند و چون آن عفت قباب تخت کیانی را به‌وجود خویش زیب و آرایش داد عمال به‌اطراف و اکناف‌فرستاده مقرره‌فرمود که در بسط وعدالت کوشیده درآبادانی هربلاد خصوصاً ولایت یزد مساعی جمیله به‌جای آورند.

عامل یزد چون بدان خطه رسید درپانزده فرسخی شهر در بالای کوهی بلند که ابر تا به‌پای او رسیدی عرقش از جبین روان گشتی و باد جهان‌گرد را نفس در برافتاده تا از فراز آن گذشتی، **بیت:**

ز راهش پیك فکرت خسته گشته
[۱۳۱ب] به‌عجزازنیمهٔ ره‌باز گشته

دیهی وسیع احداث نمود و بیوتات و حوانیت و باغات ساخته اقسام درختان غرس نمود و آن محل را به‌نام ملکهٔ ایران توران دخت موسوم گردانید و به‌مرور زمان‌به‌توران پشت اشتهار یافت. متوطنین آن‌قریهٔ فردوس قرین به‌طاعات وعبادت شبانروزی راغب وبه‌امر زراعت و عمارت روزگار می گذرانند.

سنگ مرمر که صد تخته برسریشم[1] ویرقان میزند در آن کوه از دل‌سنگ

۱ـ نسخهٔ وزیری : یشب.

خارا بیرون آورده به‌امصار و بلاد نقل می‌نمایند .

و در یك فرسخی آن موضع کوهیست که اندیشه را در ترقی به‌معارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت و برفراز آن قلعه‌ای بوده که دست کیوان‌از دامن خاکریز آن کوتاه بوده ، **شعر:**

زان حصاری کـه طرف بارهٔ او
در علـو از سـتـاره دارد عـار
حصن او حصن اختر ثـابت
بام[1] او بـود گنبـد دوّار

در افواه عوام مشهور و به‌زبان خاص و عام مذکور است کـه آن قلعه کك کهزاد و مقام او بوده ، والله اعلم بحقایق الحال .

مزرعهٔ مفید آباد

در زمانی کـه شریعت و غفران پناه [۱۳۱ الف] **قاضی‌صفی‌الدین محمد** در مسند قضاءِ آن خطه متمکن بود در حوالی توران پشت مزرعه‌ای احداث نموده مشتمل‌بر باغات و عمارات و حمام و دوشابخانـه وغیر ذلك . و تا الحال در تصرف ورثهٔ‌عظام غفران‌پناه مشارالیه است.

اردان

بعد از آنکه توران دخت وداع تاج وتخت نموده به‌عالم عقبی‌شتافت سلطنت بلادعجم بر ایران دخت همشیرهٔ اوقرار گرفت. به‌فرمان ایران‌دخت ابرندنام عامل یزد دودیه احداث کـرد، یکی در دو فرسخی شهرمشهور به **ابرندآباد** که ذکر او سمت گزارش یافته و دیگری در محال قهستان موسوم به **اردان** . در بعضی ازنسخ به‌نظر آمده که **ایرنان** قهستان نیز از آثار ایران دخت است .

قریهٔ شیر

در اوایل سنهٔ اربـع و خمسین و سبعمـائه همت بلند نهمت ارجمند جناب امیر مبارزالدین محمد مظفر را بر آن داشت که درتسخیر ولایت فارس پای‌سعادت

۱ـ اصل : بوم.

در رکاب دولت در آورد .

وبا سپاهی که از غبارسم سمندشان آینهٔ سپهر تیره واز رؤیت اشعهٔ اسلحه‌شان دیدهٔ ماه و مهر خیره می‌گشت علم عزیمت به‌جانب دارالملك سلیمان علیه التحیة والغفران بر افراخت . چون در موضع « ده شیر کهنه » قبه و خرگاه آن پادشاه [۱۳۱ ب] فیروز بخت سر به‌اوج مهر وماه کشید به‌جهت ترتیب‌عساکر واجتماع امراء اطراف چند روزی توقف واقع گـردید . به جهت قلت آب و علف اکثری ستوران لشکری به‌چراگاه عدم‌ایلغار کردند، چه‌ازسرحد یزدتا ابرقوه بیابانیست چون تیه موسی از آب و آذوق (کذا) دور و در آن صحرا به‌غیر از گیاه و دانهٔ حرمان حاصلی نمی باشد. جناب مبارزی از روی اخلاص از درگاه پادشاه حقیقی عرض مطالب نموده برخود لازم ساخت که هرگاه قادر توانا ابواب فتح و فیروزی برروی روزگارش بر گشاید در آن بیابان آبی برروی‌کار آورده قریه‌ای آباد سازد وحاصل آن‌را برمترددین وارباب‌استحقاق مخصوص گرداند . بنابرنیت آن‌خسرو عادل در همان یورش برشیخ ابواسحق والی فارس غالب گشته برفراز تخت کیانی متمکن و دردارالملك جمشید قرارگرفت. بفرمود تا کارکنانش طرح قریهٔ معظم انداخته خانقاه و بیوتات و باغات ومساجد[۱۳۲الف] بنا نهادند ودراندك روزی معمور و آبادان نمودند و آن امیر صافی ضمیر به عهدی که کرده بود وفا نموده محصول آن‌را به‌جهت اطعام فقرا ووظیفهٔ مساکین مقرر فرمود .

و در حین تحریر این اوراق که سال به‌ثلاث وثمانین و الف رسیده آن‌محل خراب و ساکنانش در نهایت تعب روزگار می گذرانند .

مزرعهٔ کرمانشاهان حوالی سریزد

ازجملهٔبناهاوآثار شاپوربن نرسی‌بن بهرام بن بهرامیان‌بن‌هرمزبن شاپوربن اردشیر بابکان است .

مزرعهٔ بابکان فهستان

از آثار همین اردشیر است .

احمدآباد تفت

محلیست خوش هوا و مکانیست دلگشا، آب زلالش خاصیت آب حیات ظاهر سازد و انفاس باد شمالش دل پژمرده را حیات جاوید بخشد. اطرافش باغات بسیار مشتمل بر انواع اشجار و درختان میوه‌دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی. درختان نونهالش از بسیاری اثمار چون پیران پشت خمیده، و میوه‌های حلاوت آمیزش چون حلوای بهشتی بی حرارت آتش رسیده. این قریه داخل متملکات سرکار نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکان علیهٔ عالیهٔ متعالیه زینب بیگم صبیهٔ صلبیهٔ نواب جنت مکان علیین آشیان ابوالفتح سلطان طهماسب بهادرخان [۱۳۲ ب] بود و آن مهد علیا در حین حیات به سرکار نواب مریم شان خان بیگم فروخته آن وجه را مقرر فرمود که صرف اخراجات مزار منور نمایند. والحال آن محل به عنوان ملکیت شرعی در تصرف عالی حضرت سامی رتبت **مظفر حسین میرزا**[1] و حضرت سیادت منقبت نجابت مرتبت خلف السادات **شمسا میرزا محمد رفیعا** قرار دارد.

فراشاه

محلیست دلگشا و به عذوبت ماء ولطافت هوا موصوف و به وفور اثمار حلاوت آثار معروف و در دو فرسخی قریهٔ تفت واقع گشته.

مزرعهٔ خواجه سیف الدین محمود

آن موضع بهشت قرین در حوالی فراشاه واقع و درزمان سلطنت اعلیحضرت خاقان رضوان مکان سلطان شاه صفی صفوی بهادرخان به سعی مرحوم **خواجه سیف الدین محمود نقشبند** آباد گشته وتا کنون در تصرف ورثه و اقوام مرحوم مزبور است.

مزرعهٔ رضی آباد حوالی طزنج

در سنهٔ خمسین و الف که رفعت ومعالی پناه زبدة الاماثل **میرزا محمد ابراهیم** به منصب تصدی خالصهٔ سرکار خاصهٔ شریفه سرافرازی داشت به احداث آن سعی موفور به تقدیم رسانیده درختان سفیدار و بید و غیره نشایند و آن محل را به اسم

خلف سعادتمند خود **آقارضی** موسوم نمود.

[۱۳۳الف] قصبهٔ مهریجرد

برمرآت ضمیر منیر سیاحان بلاد و امصار صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که قصبهٔ طیبهٔ مهریجرد صانها الله عن الافات از سوابق زمان الی آن همواره مجمع سادات عالی حسب و مسکن اکابر و اشراف بانسب بوده، عیونش رشك چشمهٔ حیوان و بساتین خوشش غیرت بستان جنان، بیوتات مروحش چون اطباق آسمان مرفوع و باغات خلد نمایش نشانهٔ بهشت جاویدان، **قصیده**:

زهی مقام همایون کز اعتدال هوا
چوروضه آمده بس دلگشا و روح افزا

درختان سرو و چنارش مشابه اشجار جنت ، **مثنوی**:

سرو بن چون زمردی کاخی
قمریان بر فراز هر شاخی
آب در پای سروهای جوان
سبزه بر گرد آبهای روان
تاك انگور کج نهاده کلاه
دیده در حکم خود سفید و سیاه

فواکه الوانش چون میوه بهشت لامقطوع، انار یاقوت فامش مانند مفرح جانفزا و سیب سیمینش چون زنخدان خوبان دلربا، **شعر**:

عیان در شاخسارش عقد پروین
چو از خاك قفسها مرغ زرین

و در قبلی آن کوهیست ،چه کوهی [۱۳۳ب] سرافرازی که سایهٔ دامنش برسر آفتاب افتاده وشعاع تیغش خنجر مریخ را روشنی داده ، **نظم**:

به قد چون چرخ اطلس رفته بالا
ملمع کرده اطلس را به خارا

چو با خنك فلك هم تنك گشته
به تندی قلهٔ او در گذشته
فلك از تیغ همچون آهن او
نموده سبزه‌ای در دامن او

ازهر طرف مرغزاری به انواع ریاحین آراسته وبرهر جانب بوستان ومزرعه‌ای از نزهت آباد ارم نشان داده، **شعر** :

سبزه زارش را ثمرهای زبرجد بر کنار
وز نسیم بوستانش باغ جنت بو ستان

و در دامان آن جبل کوهیست مشهور و معروف به «مدوار» که چون گوشه ـ نشینان پای تمکن در دامن وقار کشیده و ازچشمه‌هایش سیل سرشك به دامان رسیده و درآنجا فضائیست چون میدان امل در غایت وسعت و عرصه‌ای مانندساحت امید در نهایت فسحت . ازسبزه نمودار گلشن آسمان و به آب و هوا مشابه مرغزارجنان. در صحن او بنفشه در حوالی گل چون زلف دل فریب خوبان سربر زده و سنبل تر با لالهٔ خود روی چون خط غالیهٔ شکرلبان روبرو نشسته . بید طبری نیمچهٔ اطلس گلگون [۱۳٤ الف] پوشیده و سرو سهی بغلطان[1] حریر در بر کشیده . زبان نسیم مشکبار اسرار روایح گلزار به چهار سوی جهان فاش می کند و از گفتگوی بلبل حکایت رنگ وبوی گل به سمع ساکنان سراچهٔ عالم بالا میرسد . **لظم** :

لطیف و دلگشا آب و هوایی
مبارك منزلی فرخنده جائی
به آب ژاله دست و روی شسته
ریاحین بر کنار جوی رسته
درختان چون بتان قد بر کشیده
ز یك دیگر به‌خوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز
به الحان ارغنون را کرده پرساز

۱ـ بغلطاق = بغلتاق، برگستوان وقبارا گویند.

نهال سرو کز جنت سبق داشت
خط طوبی لهم برهر ورق داشت

و در میان این مرغزار غدیری است که آب او چون چشمهٔ حیات روان‌افزا و مانند سلسبیل بهشت در عین لطافت و صفا، **مصراع**:

روان اندرو ماهی سیم بر

در «تاریخ جدید یزد» مذکور و درالسنه وافواه عوام مشهور است که‌در زمان خلافت عباسیان احمد بن محمد زمچی از جانب صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی والی ولایت یزد گردید و بعد ازتمکن برمسند حکومت درآن خطشریفهٔ به‌اجرای قنوات و احداث باغات بهشت آباد امر فرمود. از آن جمله در حوالی «درب کوشك‌نو» طرح دیه انداخته قناتی از طرف مهریجرد جاری کرده **محمدآباد** نام کرد و [۱۳٤ب] باغی طرح‌انداخته کوشکی‌رفیع درمیان باغ ساخت وآن‌شهرت یافت به‌«کوشك‌نو». الحال آن دیه‌خراب وباغات محله گشته ومشهور شده به «محلهٔ کوشك‌نو» و به‌غرب «درب‌مهریجرد» حمامی ساخته مشهور به «حمام پتك». و در جنب **زندان‌اسکندر** جهت مدفن خود عمارتی عالی ساخته قبهٔ رفیع برافراخته و میاه **مداور** که اشعاری بر توصیف او شد به‌سعی اوجاری گشته وبه‌قری‌ومزارع قسمت‌یافته تاا کنون‌جاری وخلایق بهره‌مند می گردند.

و قصبهٔ مهریجرد که از تعریف و توصیف مستثنی است در زمانی که چهار-بالش سلطنت ممالك عجم بوجود پادشاه عدالت شیم انوشیروان آرایش یافت خطهٔ یزد را به اقطاع مهرنگار صبیهٔ خود که ملکهٔ ایران بود مقرر فرمود. آن بانوی عظمی به احداث قری و اجرای قنوات فرمان داد. فرمانبران در هشت فرسخی یزد قنات **مهرپادین** حفر نموده طرح بیوتات و باغات و سرا و دکاکین انداخته در اندك روزی رشك قصور جنان و روضهٔ رضوان گشت و **محله‌مهرآباد** معمور ساخته قصبهٔ مذکور را به‌نام حجله نشین سرادق سلطنت **مهرگرد** مؤسوم نمودند و به مرور زمان [۱۳٥الف] به مهریجرد اشتهاریافت. وهمچنین‌درحوالی

مدینهٔ **میبد** دیهی دیگر احداث نموده **مهرجرد** نام نهادند .

و قنات **بغدادآباد** مهریجرد که از جملهٔ قنوات‌مشهور است به‌سعی بغداد۔خاتون‌دختر امیرچوپان که حرم‌محترم خاقان سعید سلطان‌ابوسعیدخان چنگیزی بود جاری گشته .

***

اگر کمیت واسطی نژاد قلم درعرصهٔ میدان عرض خصوصیات وذکر تمامی قنوات و باغات آن قصبه در تکاپوی درآید از رفتار باز مانده به سر کوی مقصود نخواهد رسید. بنا براین از تك و دو کاهلی نموده به ذکر باغ **نعمتاباد** که از جملهٔ باغات مشهورهٔ آفاق و در نزاهت و خرمی وطراوت اشجار وحصانت عمارات و سلاست انهار غیرت‌فزای جنان وازجملهٔ مستحدثات شاه یحیی مظفری‌است ختم می‌نماید وآن چنان باغی‌است که عندلیبان گلزارش به هزارزبان این نوا به گوش هوش مجاوران جنات‌خلدمی‌رسانند، **مثنوی**:

صفات نو خطان با سبزه زارش
صفای وقت وقف چشمه سارش
هوایش اعتدال جان گرفته
نم از سر چشمهٔ حیوان گرفته
زکس گر سایه برخاکش فتادی
ز جا جستی و بر پا ایستادی
اگر مرغی به‌شاخش آرمیدی
گشادی سایه‌اش بال و پریدی
گلش چون گلرخان پروردهٔ ناز
نوای بلبانش عشوه پرداز
تو گفتی حسن خیزد از فضایش
فتوح عشق خیزد از هوایش

اگر بر سبزه‌اش پویی به فرسنگ
سر مویی نیابی زعفران رنگ
رسیده سبزه‌هایش تا کمرگاه
درختانش زده برسدره خرگاه
بساطش در نقاب گل نهفته
گل و لاله است کاندر هم شکفته
نسیمش را مذاق باده در پی
همه جایش برای صحبت می

بدان ای عزیز که مردمان این قصبه دلیر و جنگ جوی و مردانه باشند و ابنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت پر دل و قوی زهره و با قوت. بسیاری از مجاوران آن سادات صحیح النسب غریب نواز میهمان دوست بامروت اند و وزرا وحکام همیشه‌درتعظیم وتکریم ایشان فرو گذاشت نکرده‌اند و بسبب عذوبت ماء [١٣٥ ب] و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور به‌این قریه که ، **شعر** :

عروس اصفهان بسته نگارش
شده شهر حلب آیینه دارش

درآید از دل که پادشاه شهرستان بدن است رخصت نیابد که قدمی فراترنهد ، لاجرم مدتی در آنجا توطن نماید و از دلایل چنان معلوم گشته که هر عاملی که در خرابی و ویرانی آن سعی نماید و در تفرقه و پریشانی ساکنانش کوشد صبح دولتش به‌شام نکبت تبدیل یابد و از عرصهٔ راحت بـه زاویهٔ‌محنت شتابـد . مجاوران آن جنت‌آباد همواره بـه نغمات فصیح کـه از معجز مسیح خبر دادی مفتون و بنوای عود عالم‌سوز که آتش دردلهای عشاق میزنند آهنگ بزم‌عشرت‌ساز نموده هریك به نوائی می‌نوازد و مضمون این معنی به گوش اهل هوش می‌رساند ،

شعر :

خود مکن بیگانگی باری چومیدانی که چرخ
آشنایان را زیك‌دیگر جدائی می‌دهد.

قریهٔ خورمیز

آن دیه در دامن کوه واقع شده انهارش جاری و آبها در غایت عذوبت و سازگاری‌وهوای‌زمستانش‌لطیف‌تر‌از‌نسیم‌بهاری. درزمانی که شاه‌هرمز بن انوشیروان به‌تخت سلطنت ایران‌قرار گرفت‌به‌احداث آن محل‌امر نمود. و قلعه‌ای‌در فراز کوه ساخت که در وقت معموری پاسبان بامش باهندوی فلك همراز وازترشح‌آب خندق عمیقش گاو زمین [۱۳۶ الف] در شناوری با ماهی همتاز ، **مصراع :**

گردون چو خاك وخاك چو گردون همی نمود .

فهرج و خویدك و فرافتر

قرای ثلثه حسب الفرمان شاه قباد بن‌فیروز شاه که والی ولایت عجم بود معمور وآبادان گشته متوطنین آن محال به دین‌مجوس‌بودند تا درزمانی که لشکر اسلام کمر فتح خطهٔ یزد برمیان بسته درحینی که یزدگردبن شهریار از محاربهٔ قادسیه شکست یافته از راه یزد متوجه خراسان بود لشکر اسلام به تعاقب او به یزدآمدند و در بیابان طبس راه گم کرده بعد از مشقت بسیار بعضی از صحابه و تابعین به‌موضع فهرج رسیده منزل ساختند و اهالی‌فهرج راطلب کرده به‌دین‌اسلام تکلیف نمودند. ایشان‌دوروزمهلت‌طلبیدند که‌به‌اتفاق دوستان ومتابعان‌بخدمت آمده به شرف اسلام مشرف می گردیم . به جهت مشورت کسان به طلب مردم خویدك و فرافتر فرستاده بعد از اجتماع آن‌دو فرقهٔ ضاله ما فی الضمیر خود بر طبق عرض نهادند. ایشان درجواب گفتند ماازدین‌قدیم خوددست بازنمیداریم ، و به این لشکر ضعیف پریشان حال‌شبیخون‌می‌آوریم. اهالی فهرج به سخن‌آن گروه نادان فریفته گشته به اتفاق یك‌دیگر برلشکراسلام شب خون [۱۳۶ب] زده بسیاری از صحابه وتابعین‌را بدرجهٔ‌شهادت رسانیده‌خیام ایشان‌را غارت نمودند، ازجملهٔ شهداء لشکر

اسلام درتواریخ‌خویطب بن هانی خواهر زادهٔ حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله‌الغالب‌علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام وعمربن عاصم وعبدالله‌بن عاصم و وحشی قاتل سیدالشهداء حمزة بن عبدالمطلب و عبدالله تمیمی صاحب رایت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام بودند وآن جماعت‌را شهداء فهرج می‌نامند .

نعیماباد و فتحاباد

در بعضی از تواریخ به‌نظر رسیده که درزمانی که تخت سلطنت ولایات فارس به‌وجود پادشاه مطاع جلال الدین شاه‌شجاع آرایش داشت‌و بلاد عراق عجم درتحت تصرف شاه محمود بن مبارزالدین محمد مظفر بود و سلطان احمد رقم اختصاص برولایت کرمان کشیده درآن فرمان روا بود نصرت الدین شاه یحیی در بلاد یزد طرح سلطنت و پادشاهی انداخته فراز منابر و وجوه دنانیر را [۱۳۷ الف] بنام جود آرایش داد و باآن سه پادشاه عالیجاه درمقام خلاف درآمده همواره براطراف ولایات عراق و فارس تاخت‌آورده ، **مصراع** :

به‌بازوی‌مردی برآورد دست

رعایا را پایمال حوادث می‌نمود . و چون جرأت و جلادت او از حد اعتدال گذشت ومکرراً به عرض پادشاه مطاع شاه شجاع رسد غیرت پادشاهانه در التهاب آمده به جهت تأدیب او درحرکت آمد و رایت فرخنده فال از شیراز به‌جانب یزد نهضت فرمود و درکنف حفظ ذوالجلال روان‌شد و در ظل‌آن رایت فتح‌آیت لشکر گران همه آراسته‌و مرتب‌و بی پایان مجموع سنگین دل و آهنین سلب‌روی‌جلادت به‌راه‌آوردند. و چون هوای بزدازغبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد شاه یحیی نخست در مقام قلعه داری درآمده **قنات هرموزخان**وسایرقنواتی که‌میاه آنها درقصبهٔمهریجردشرب‌می‌شد بشهر آورده در خندق انداخت و مدتی با آن لشکر بی‌عدو‌در مقام‌جنگ و جدالی‌بود. در آخرپشیمان گشته به‌خدمت‌شاه‌شجاع عرضه‌داشت که [۱۳۷ ب] بنده با خاقان کامیاب در مقام انقیاداست و ازحرکات نا ستوده که سابقاً به‌آن‌اقدام نموده نادم

وپشیمان و به‌مراحم پادشاهانه امیدوار. امید که خامهٔ عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف آن جریمه کشیده خطهٔ یزد را به‌اقطاع من مقرر فرمائید. پادشاه عدالت آئین التماس او را قبول فرموده به‌جانب دارالملك سلیمان علیه‌التحیة‌والغفران معاودت فرمود. شاه یحیی از قلعه داری نجات یافته مجدداً درمسند کامرانی تکیه فرمود و آب قنواتی که از طرف مهریجرد بشهر آورده بود در یك فرسخی شهر طرح باغات و بساتین و بیوتات انداخته آن موضع را **نعیماباد** نام نهاد.

و در دو فرسخی یزد دیهی دیگر احداث نموده موسوم ساخت به **فتحاباد** و الحال آن محال آباد و مجاوران آن اکثری مجوس‌اند.

نصرتاباد میبدو قنات یحیی آباد مهریجرد

نیز از آثار نصرت‌الدین شاه یحیی است.

یعقوبی

چنانچه در تواریخ مبسوطه مسطور است در شهور سنهٔ اربع و خمسمائه سلطان علاءالدوله کالنجار از دارالسلطنهٔ اصفهان که مستقر سلطنت او بود به یزد آمده آنجارا دارالعباده‌نام گذاشت[۱۳۸الف]ودرمقام آبادانی در آمده معمار همت عالی نهمتش به ساختن عمارات واجرای قنوات امر فرمود. و آن پادشاه عدالت شعار را امیری بود **ابویعقوب دیلمی** نام، مشارالیه ازطرف مهریجرد قناتی حفر نموده آب آن را به شهر آورد و طرح باغات و بیوتات و بساتین انداخته آن محل را به‌نام خود موسوم ساخت. درسنهٔ اثنی و ثلثین و سبعمائه به‌سعی جمعی از اصحاب مشارب آب قنات مزبور زیاده گشته و اکنون معمور است و مجاوران آن جا بـه حلیهٔ صلاح آراسته و به کسب شعربافی و به زراعت مشغول‌اند.

مریاباد

در زمانی که پادشاه عدالت شعار سلطان قطب الـدین علیه الرحمة درخطهٔ بهشت منزلهٔ یزد لوای ابهت و عظمت افراشته آوازهٔ کرامات او در اطراف و اکناف منتشر گردید ملکهٔ عظمی مریم ترکان خاتون والدهٔ سلطان در سنهٔ عشروستمائه

از طرف مهریجرد قناتی حفر نموده و میاه آن را به فهرج آورده از مزار شهدا جاری ساخت. و به حوالی شهر باغات فردوس قرین و قصور بهشت آذین ترتیب داد و آن موضع را **مریم آباد** نام نهاد. و دروازه‌ای در شهر مفتوح ساخته [۱۳۸ ب] به **درب مادرامیر** مشهور ومعروف گشت.

سلغرآباد مشهور به آب شور

در سنهٔ اربعین وستمائه چون نوبت سلطنت به سلغرشاه بن محمودشاه بن سلطان قطب الدین رسید به قرب «درب مادرامیر» طرح دیهی انداخته قناتی از طرف **چاهوك** جاری نموده بدان محل آورد و چون منبع این آب از زمین شوره است اندکی شوری به هم رسانیده وتمام مردم **محلهٔ مریاباد و یعقوبی و سرسنگ** از این آب فایده می‌یابند و در خانه‌های آن مردم این آب جاری است. در «تاریخ جدید یزد» مذکور و مسطور است که سلغر شاه قنات مزبور را بر اولاد امجاد خود وقف نموده، والعلم عندالله.

دهاباد ونرسوباد

در ضمایر خورشید مآثر ارباب فطنت و ارباب و اصحاب خبرت واضح ولایح باشد که در جلد اول این نسخ مرقوم کلك وقایع نگار گردیده که در زمانی که اسکندر رومی اطراف و اکناف عالم را به حیطهٔ ضبط و تصرف در آورد و پادشاهزادگان ایران را در قید اسار آورده از دارالملك فارس متوجه ولایات خراسان بود چون به زمین یزد رسید صحرایی ملاحظه نمود در غایت اعتدال هوا واز هر طرف سی فرسخ از آبادانی دور و ازروی دلایل [۱۳۹ الف] معلوم نمود که در این مکان موافقت و یگانگی امکان ندارد به جهت محبس شاهزادگان قلعه ساخته در میان قلعه چاهی حفر نمود و در اندرون چاه گنبدی ترتیب داده آن جماعت را در آن جا موقوف داشت و آن موضع را «**کثه**» نام نهاد وجمعی را به محافظت امر فرمود و قناة دهاباد را جاری ساخته برخی را به زراعت و عمارت مقرر گردانید.

و بنابر آنکه مقصود بانی از عمارت آن بلده سبب بازداشتن اکابر واشراف بود غریب و بومی را این خاك دامنگیر آید وساکنان آنجارا پیوسته غم واندوهی باشد از «تاریخ اسکندری» چنان معلوم ومستفاد می گردد که ازبنای خطهٔ بهشت

منزلهٔ یزد تا سنهٔ اربع و ثمانین و الف هجریه که مؤلف این اوراق پریشان از بلاد هند سیه روزگار مراجعت نموده متوجه حیدرآباد عدالت بنیاد بود و چند روزی به‌جهت آسایش دربرهانپور رحل اقامت گسترده و به‌جهت رفع کدورت واندوه خود را به‌نوشتن این‌مزخرفات‌مشغول می‌نمود یکهزارونهصد وهشتاد وچهارسال میشود، والعلم عندالله .

واجرای‌قنات نرسوباد درزمان[۱۳۹ ب] سلطان علاء الدوله کالنجار بوده . مجمل آن مفصل آنکه در شهوۡ سنهٔ اربع و خسمائه که سلطان علاءالدوله از دار-السلطنهٔ‌اصفهان که مقر سلطنت آبای‌او بود به‌یزد آمده آنجا را دارالعباده نام‌نهاد و در مقام آبادانی محل مزبور درآمد. سپاه سالارآن پادشاه عدالت آیین کیانرسو نام در **سرریگ** مدرسه‌ای عمارت نمود و قنات نرسوباد را جاری نمود و در پائین **کشنویه** و شهر طرح محلات وبیوتات وباغات انداخت وباغستان وکشخوان دهاباد و نرسوباد به‌یکدیگر اتصال یافت و در کمال معموری رسید . تا در سنهٔ ستین و ثمانمائه به‌سبب ورود سیل‌باغات‌وکشخوان تمام‌خراب گردید و مجاوران‌آن‌متفرق شدند، مگر جمعی از سادات که همچنان در آن محله مقیم اند و به‌کسب شعربافی مشغول .

کشنویه

تاریخ‌بنای آن‌محل واسم بانی‌معلوم راقم حروف نگشته لیکن چون‌ساکنان آن موضع از اهل صلاح‌اند و بریکدیگر تغلب و تسلط و زیادتی جایز ندارند و پیوسته به‌طاعت و عبادت گذرانند حق تعالی بر مالِ وحاصل ایشان برکت فرموده و همگی مرفه الحال‌اند و به‌خیرات مایل و راغب . و توفیق آثار **حاجی‌معزالدین محمد** که اباًعن‌جد[۱۴۰ الف] به‌امرریش‌سفیدی‌آن‌محل قیام داشته‌اند[واز]اعزهٔ آن‌موضع است درسنهٔ احدی وثمانین و الف حسینیه‌ای درغایت‌خوبی ومصنعه‌ای‌در کمال نیکویی ساخته والحق آب آن درنهایت سردی وگوارندگی است، چنانچه

گفته‌اند ، شعر:

اگر چه مشتعل است آتش جگر هر دم
ز آب سرد تو بنشانیش درین گرما

قنات سوی

در مقالات این صحیفه‌مرقوم شده که در سنهٔ اربع و خمسمائه که‌سلطان‌علاء‌الدوله کالنجاردرخطهٔ یزد برمسند سلطنت‌قرار گرفت ارسلان خاتون حرم محترم آن پادشاه عالیجاه راخواجه سرائی بودصواب نام . خواجهٔ مشارالیها قناتی جاری نموده موسوم ساخت به **قنات‌صواب** و تا اکنون جاری وبه‌قنات سوی شهرت یافته و درقریهٔ **محمودآباد** شرب می‌شود .

ابرومبارکه

ونیز آن مهدعلیا را دو کنیز بود: یکی ابر ودیگری مبارکه نام بود . آن دوجاریه قناتی جاری ساخته ابر ومبارکه نام نهادند و تا حال جاری ودر **محلهٔ‌خلف خانعلی ومیرچقماق** شرب می گردد .

قنات خیرآباد مشهوربه‌آب دهوك

منبع آن ازطرف مهریجرد است و داخل‌آب **نعیماباد** شده[۱۴۰ب] به‌شهر می‌آید . جاری کنندهٔ آن معلوم نیست . درزمان سلطنت خاقان سعید میرزاشاهرخ مسدود گشته بود . امیر جلال‌الدین چقماق شامی که به‌امر حکومت بلدهٔ یزدقیام داشت مجدداً تنقیه نموده در خانقاه وحمام و کاروانسرای « **محلهٔ‌میرچقماق** » که از بناهای خودش بود جاری کرده به‌قلعهٔ مبارکه آورد و الحال مشرب آن موضع **محمودآباد** است .

آب نومشهوربه‌جدیده

جاری کنندهٔ آن قنات معلوم نیست . اما ازاکثر محلات وخانه‌ها گذشته مسلمانان مستفیض می گردند وتا محلهٔ سلطان‌المشایخ شیخ تقی‌الدین دادا محمد علیه‌الرحمة آمده درباغچه‌های آن‌محله شرب می‌شود .

قریهٔ محمودآباد شهره

موضعی‌است ازنزاهت وصفا چون خاطر اهل حضورپرنورو خرم وقریه‌ای از غایت‌نضارت وطراوت غیرت‌فزای روضهٔارم ، **نظم:**

بساط سبزه چون جان خردمند

هوائی معتدل چون مهر فرزند

در «تاریخ جدید یزد» مذکور و مسطور است که امیر محمود وزیراین قنات را جاری و این محل را آباد ساخته ، ساکنانش اکثری سادات صحیح النسب و جوانان فهمیدهٔباادب‌اند .

ابرندآباد

چنان دهیست که دیدهٔ نظارگی درتماشای آن خیره می‌ماند و مردم دیده را ازمشاهدهٔ سبزهٔ دلگشای او روشنی چشم می‌افزاید، **بیت:**

زو نور بصر فزود و معلومم شد

[۱٤۱ الف] کزسبزه‌شود روشنی‌چشم فزون

درتواریخ مبسوطه مسطور است که بعداز آنکه خسرو پرویز به‌دست شیرویه ولدخود کشته گشت‌وشیرویه به پادشاهی ممالك عجم نشسته بعد از شش ماه او نیز بقتل رسید ومضمون این معنی که ، **بیت:**

پدر کش پادشاهی را نشاید

وگر شاید به جزشش ماه نپاید

محقق گشت واز نسل ساسان شخصی که لایق پادشاهی باشد نماند امرا ووزراء را بر ایران دخت دخترخسرو بیعت‌نموده اورا برتخت‌سلطنت عجم‌نشانیدند. ملکهٔ عظمی ابرند نام امیری به جهت حکومت یزد تعیین نموده بدان‌ملك فرستاد.

چون ابرندبه یزدآمددردوفرسخی شهردیهی احداث کرده بیوتات‌وبساتین‌ساخت وآن محل را **ایران‌آباد** نام‌نهاد، اکنون به اسم آن امیر **ابرندآباد** شهرت یافته وبر یك طرف دیه قلعه‌ای در نهایت استحکام ساخت ، **شعر:**

چو عهد عاشقان محکم حصاری
معاذالله ز خیبر یادگاری

و آن قلعه آباد بود تا زمانی که صاحب‌الدعوة ابو مسلم مروزی برممالك خراسان وسایر بلاد عجم‌فرمانروا گردیده احمدبن محمد زمچی را به‌حکومت‌خطهٔ یزدمقرر فرمود. چون اوبه یزد آمدابوالعلاءطوقچی که ازقبل خلفای بنی امیه در یزد حاکم بود وعلم یزید که‌ابن زیاد [١٤١ ب] در واقعهٔ کربلا با عمرسعدهمراه کرده درنزد اوبود از آمدن‌احمد زمچی خبریافت وچون قدرت مقابله در خود نمی دیددر**قلعهٔ‌ابرندآباد** متحصن گردید . احمد زمچی بعد ازورود بدان ملك، **شعر:**

حصاری بدان استواری که بود
که تسخیر آن ممتنع می‌نمود
دلیران لشکر بفرمان شاه
گرفتند و کندندش ازگرد راه

و ابوالعلا را گرفته نزد اوآوردند ، **مصراع:**

سرش را همان‌دم زتن باز کرد

و جسد پلیدش را با علم یزید در آتش بسوخت و قصر و عمارات او را که در موضع مایله ساخته بود خراب نمود ودر حوالی آن قصری رفیع و باغی احداث کرد و از طرف مهریجرد قناتی جاری کرده آب آن را بدانجا آورده موسوم به **محمدآباد** نمود . الحال آن‌موضع به‌محله‌مبدّل شده و به«کوشك نو»اشتهار یافته.

گردفرامرز

سابقاً دراین اوراق سمت گزارش [١] یافت که امیر فرامرز بن گرشاسب [٢] بن سلطان علاء الدوله کالنجار حسب الفرمان سلطان سنجر بن سلطان جلال الدین ملکشاه والی ولایت یزد گردیده درآن ملك علم اقتدار افراشت و در زمان‌اختیار قناتی جاری ساخته دیهی در حوالی ابرندآباد احداث نموده به **گردفرامرز** موسوم

١ـ اصل گذارش ٢ـ گرشاسب‌الدوله

نمود و تا الحال[۱۴۲الف] آن محل آباد و به **گردفرامرز** مشهور گشته .

قریهٔ زارچ

اسم بانی از کتب تواریخ معلوم و محقق نگشت . درافواه عوام مشهور است که ازجملهٔ متحدثات‌زال زراست،والعلم عندالله . متوطنین آن موضع بعضی‌صادق‌القول‌اند ، اما بیشترشیطان صفت‌لجاجت‌پناه که ازدانش مایه و از سعادت پیرایه‌ای ندارند . درافواه عوام‌مذکور وبه‌زبان‌خاص وعام مشهور است که یکی ازمردم‌زارچ درهنگامی که صبح صادق دم صافی اندرون رایت نوراز قلهٔ قاف گردون برافراشت دهقان قدرت گل صدبرگ آفتاب را درچمن‌افق به‌صدآب ورنگ‌بنمود، **شعر:**

چو خورشید تابنده بنمود چهر
در باغ بگشاد گـردون سپهر

به باغی که در ید تصرفش بود در آمد . برفراز درختی قمری دید آرام گرفته کوکومی‌زند. به خـاطرش رسید که مدعی باغست و می گوید چرا به این باغ آمده‌ای . به جانب آن مرغ توجه نموده گفت **نظم:**

سلامت‌ارطلبی ازفضول‌دست‌بدار
وگرنه‌شاخ‌فضولی ندامت‌آردبار

این باغ موروثی‌منست وقاضی‌ورئیس‌شاهد، به‌عبث‌خود را رنجه‌مدارو‌به‌جایی دیگر تشریف بر ، **بیت:**

برو این دام بر مرغ [۱۴۲ ب] دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه

من‌به‌یدتصرف دارم وقبالچه به‌سجل قاضی‌دربغل . مرغ همچنان ترنم می‌نمود . روستائی افروخته گشت و گفت ، **مصراع:**

ای مدعی‌مبالغه ازحدّ چه می‌بری

باش تارفته قاضی ورئیس را خبر کنم و قبالچه آورده برتو خوانم . و از باغ بیرون آمده در رامحکم بست . باخود اندیشید که مبادا تا آمدن حضرات از باغ

به‌دررود ووقتی دیگردعوی از سر گیرد بهتر آنست که در همین روزمشخص گشته جواب بشنود. چون در را بسته‌ام مبادا ازروزنهٔ کلیدان بیرون رود . زیرجامهٔخود را ازپا بیرون کرده در کلیدان گذاشت ودوان‌دوان به‌خدمت قاضی رفته گفت، **شعر:**

ای حاکم شرع پرور عالی جاه
از حکم قضا دل تو آمد آگاه

سخن مدعی این وشاهد احوال‌تو، **شعر:**

نـالـهٔ زار شنو حـال دل زار مپـرس
چشم خونبار ببین و ز دل افکار مپرس

قاضی بعد از استماع آن سخن در تأمل افتاده به دریای اندیشه مستغرق گشت و اطراف و جوانب این حکایت را به‌قدم فکر پیموده به احضار رئیس و کدخدایان فرمان‌داد. بعد از اجتماع روی به باغ نهاد همان مرغ را دید برشاخ درختی‌قرار گرفته[۱۴۳الف] کو کو می گوید. روی‌به‌جانب‌مرغ کرده گفت، **شعر:**

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیاورده انگور خار
نپندارم ار کاری امروز جو
که گندم ستانـی به وقت درو
رطب ناورد چوب خر زهره بار
چو تخم افکنی برهمان‌چشم‌دار

ازین خیال درگذر و به ایـن مرد بیچاره ستم روا مدار که این بـاغ ملك موروثی اوست و توودیگری‌را در آن حقی و نصیبی نیست . چندان که به‌موعظه‌و نصایح کوشید از جانب آن مرغ جوابی نشنید . روی به‌رئیس آورده گفت ، **شعر :**

نـرسد کار عالمی بـه نظام
ور نه پای تو در میان باشد

مصلحت آن است که بر فراز درخت برآئی و مضمون قبالچه خاطر نشان

مدعی نمائی. شخصی که از پیر عقل ارشاد یافته بود گفت شاید مدعی زبر دستی کند وقبالچه از دست رئیس گرفته پرواز نماید . حضار زبان به‌تحسین او گشاده گفتند ، **مصراع:**

ذهن لطیف تو همه فکر نکو کند

اکنون بیان‌فرمای که چه باید کرد و به کدام حیله این بلیّه را ازسر این مرد درویش دور باید نمود ، **نظم:**

مرد دانا که این سخن بشنود
در گنجینهٔ سخن بگشود

که می‌باید طنابی بر پای رئیس بندیم [۱۴۳ ب] و سر طناب را جوانان زورمند گرفته رئیس به‌بالای درخت رود و مضمون قبالچه به عرض مدعی رساند . اگر مدعی دلیری کرده اراده نماید که سند را گرفته پرواز کند جوانان به‌قوت بازوی شجاعت طناب را فرو کشند تا رئیس به‌زودی به پایین آید . حضار بر دانش او آفرین کرده بدین مضمون مترنم گشتند، **بیت:**

توان به‌نورضمیرتو شام در ظلمات
کشیدرشته به انگشت‌پای درسوزن

وبه‌رهنمائی او عمل نموده رئیس بر فراز درخت بر آمده خواست که قبالچه از بغل بر آورده‌شروع در خواندن کند . مرغ از حرکات او رم خورده پروازنمود. جوانان به‌قوت بازوی یلی ریسمان را کشیدند . اتفاقاً سر رئیس در شکاف درخت مانده جسد بی‌جانش بر زمین آمد . قاضی و رفقا متفکر شده گفتند سر رئیس چه شد و چه بر سر او آمد ؟ عقلا گفتند که شاید در خانه گذاشته باشد . به اتفاق به نزد زوجهٔ عاقلهٔ او که ، **بیت:**

نگاری دلفریبی جان گدازی
پری پیکر بتی عاشق نوازی

بود رفته صورت ماجرا تقریر نمودند. آن عاقلهٔ صالحه سر به جیب تفکر

فرو برده بعد ازساعتی سربرآورده گفت : صباح که متوجه باغ بود نمی‌دانم[۱٤٤ الف] که‌سر را باخود برده‌یانه، نهایتش آن که قبل از بیرون رفتن از خانه به‌خوردن کاچی مشغول بود می دیدم که بروتهایش در حرکت بود . باقی شما می دانید.

اشکذر

در « تاریخ جدیدیزد » مسطور است که اشکین زال که از جملهٔ ملوك‌طوایف بود این محل را احداث نمود. در «تاریخ آن‌مظفر»مسطور است که در آن زمان که دارالملك فارس محل حکومتگاه پادشاه مطاع جلال الدین شاه شجاع بود برادر-زاده‌اش شاه یحیی در خطهٔ یزد رایت مخالفت ارتفاع می داد و بدین سبب میانهٔ عم و برادر زاده مدتها لشکر خلاف در میدان مبارزت تاخته با هم در مقام جدال می‌بودند وشاه شجاع هرساله جمعی را از شیراز فرستادی تا نواحی یزد را غارت می‌کردند. نوبتی شامیحیی یکی از مردم اشکذر رابه تجسس به‌شیراز از جهةاستخبار فرستاد. آن شخص به‌شیراز رفت وازهیچ‌ممر تفحص‌این امر نتوانست‌نمود.عاقبت‌الامر داخل بارگاه پادشاه شده بعرض رساند که مردی روستایم و مرا مدتی شد که والی یزد به‌جاسوسی فرستادتامعلوم کنم که‌شما درین‌سال کسی رابه‌غارت‌نواحی‌یزد خواهید فرستاد یانه . از هیچ کس معلوم نتوانستم کرد، به‌خاطرم رسید که کسی بهتر از شما نمی‌داند. پادشاه تبسم کنان فرمود که داعیه داشتم که جمعی‌را بفرستم اما به جهت خاطر تو برطرف کردم. آن شخص چند قدم رفته باز گشت‌و با پادشاه گفت مبادا از قول خود بر گردی و مرا شرمنده و دروغ گوی کنی ؟ پادشاه به غایت شکفته گشت و او را به خلعت و انعام نوازش فرمود .

فیروزآباد مجومرد وفیروز آباد میبد

بر ضمایر فطنت مآثر طالبان اخبار مستور نماناد که در زمانی که تخت سلطنت عجم به‌وجود فیروز شاه بن یزدگردبن بهرام گور آرایش یافت درولایت‌یزد دو دیه احداث نمود : یکی فیروزآباد مجومرد و دیگری فیروزآباد میبد .

وبیان احوال آن پادشاه و سبب‌احداث آن‌محال به‌دستیاری کلك وقایع‌نگار در ضمن مقالهٔ دویم جلد اول مرقوم قلم معجز رقم گردیده .

بُندرآباد

قبل از زمان اسلام احداث گشته و بانی آن بندار نامی بوده از امراء پادشاهان عجم والحال آن قریه محل آرامش سلطان مشایخ عالم و قدوهٔ محققان بنی آدم سلطان حاجی محمود شاه ولی ومکان استجابت دعای مؤمنان است .

عزآباد

چنانچه از کتب تواریخ مستفاد گشته و فروغ آن بر مقالهٔ پنجم جلد اول تافته آن است که چون عزالدین لنگر حسب الفرمان سلطان سنجر به امر اتابکی دختران امیر فرامرز مقرر گردید درسنهٔ تسعین وخمسمائه [۱٤٤ ب] در خطهٔ یزد برمسند فرمانروائی نشست و اساس سلطنت نهاد در خارج شهر به جهت مسکن خود باغی احداث کرده کوشکی در میان باغ بساخت و آن را **باغ عزآباد** نام نهاد . و در سنهٔ ستمائه در شش فرسخی شهر دیهی احداث نمود و قناتی جاری ساخت و آن را نیز **عزآباد** نام کرد و الحال به همان اسم اشتهار دارد و اقسام میوه ها در نهایت خوبی و طراوت حاصل می شود و سادات حسینی صحیح النسب در آنجا متوطنند و اهالی آن موضع همه از اهل صلاح و رعایا بعضی به کسب شعر بافی و برخی به زراعت روزگار می گذرانند .

و در همان قریه مسجد جامع و بازار و بیوتات و بساتین نیکو ساخته و شرف الدین مظفر ولد مبارز الدین محمد مظفر قنات **شرفاباد** جاری و **محلهٔ شرفاباد** در قریهٔ مذکوره ساخته و سلمان الزمانی **آقا جمال الدین** المشتهر به **مهتر جمال** در زمان وزارت قنات **جمالاباد** را جاری و **محلهٔ جمالاد** ساخته .

اسفنجرد

واقع است درمیان ریگ. عزاباد موضعی بوده در نهایت آبادی وقلعه‌ای داشته به غایت استحکام و معموری. مجاوران و متوطنانش در کمال صلاح و پرهیز گاری حضرت شیخ ربانی و قطب صمدانی شیخ فخرالدین احمد که آوازهٔ کشف و کراماتش از شرق به غرب رسیده [۱٤٥ الف] اسفنجردی الاصل بوده به سببی ازاسباب

آن موضع خراب‌ومجاوران متفرق شده‌اند و میاه‌آن را به قریهٔ عزاباد آورده‌الحال در آن محل شرب می نمایند.

محمدآبادوشاه‌آباد وغیره

بر رأی عقده‌گشای اصحاب دانش و بینش مخفی نماناد که در آن اوان که دست عنایت مفتح‌الابواب عزشانه و عظم سلطانه مقالید سلطنت خطهٔ یزد و کرمان و سایر بلاد به کف کفایت خدام‌مبارزالدین محمد مظفر نهاد در اصل شهر وبلوکات یزد عمارات عالی ورفیع و قری و مزارع منیع احداث فرمود . ازجملهٔ قری و قصبات که از کتب تواریخ به نظر حقیر رسیده بدین تفصیل است که مثبت می - گردد : **محمدآباد** و **شاهاباد** و **مبارزآباد** و **بدرآباد** و **مظفرآباد** و **علیابادقهستان** و **خاتون‌آباد** و **مظفرآبادزارچ** و **دیلم‌آباد** و **احمدآباد** و **سطاناباد‌تفت** و **ده‌شیر** قهستان .

و به‌سعی و فرمودهٔ خوانزاده خاتون و مختومزاده خاتون دختران جناب مبارزی **ترکاناباد میبد** احداث گردیده .

شرفابادشهتری از آثار شرف الدین محمد والد جناب مبارزی است .

قصبهٔ طیبهٔ میبد صانهاالله فی‌الافات

مورخین بلاغت شعار سبب [۱٤٥ ب] احداث آن موضع در کتب تواریخ به دو نوع مرقوم نموده‌اند و چون ایراد هردو از لوازم است لهذا کمیت واسطی نژاد در عرصهٔ عرض آن در تکاپوی در آمده چنین بیان می سازد که بعد از آن که بهرام گور بر بلاد عجم استیلا یافته برفراز تخت سلطنت قرار گرفت وامرا وسران سپاه حلقهٔ اطاعتش در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند خطهٔ یزد رابه‌اقطاع ولد ارشد خود یزدگرد اصغر عنایت فرمود . شاهزادهٔ عالی مقدار که بیست مرحله از مراحل سنه طی فرموده بود بدان ملک‌نهضت نمود. بعد ازورود درعمارت آن سرزمین به غایت‌الغایت ساعی گردید و او را سه سرهنگ بود : یکی بیدار و دیگری عقداز وثالث میبدار .

بیدار **بیده** را احداث نموده، و عقدار در بیست فرسخی یزد قناتی جاری کرده قلعه و دیهی ساخت و آن را به **عقدا** موسوم نمود، و میبدار احداث قصبهٔ **میبد** نمود. و این محال ثلثه بر کنار دریاچهٔ ساوه واقع گردید.

در کتب سیر مسطور است که دریاچهٔ ساوه از ساوه تا همدان و تا ده فرسخی یزد بوده و بیان فرو رفتن آب آن در جلد اول این مجلد مرقوم گشته محتاج به تکرار نیست، و بندر این دریا پارگین بوده که الحال به **بارجین** مشهور شده. ودرهمان‌زمان[۱۴٦، الف] یزد گرداصغر سه محل احداث‌نمود: اول **یزد آباد**، دویم **دهاباد**، سیم **پاوین‌آباد**.

و روایت ثانی که به صحت رسیده و مفصلا در جلد اول این مجلد در ضمن احوال ملوك فرس به دستیاری بنان بیان شده‌و در این مقام از تکرار چشم پوشیده بیان می نماید آنست که چون نوبت سلطنت ممالك عجم به شاه قباد بن فیروز شاه بن یزدگرد اصغر رسید حضرت بخشندهٔ بی منت جهانبین او را به دیدار دو قرة العین روشنی داد: یکی انوشیروان و دیگری شاه مؤبد.

شاه مؤبد که خرد تر[۱] بود او را مرضی صعب عارض شده پهلو بـر بستر ناتوانی نهاد و اطبا ازمعالجه عاجز آمدند. عاقبت الامر شاه قباد حکیمی مرزوق نام از ملك هندوستان طلب فرمود. چون حکیم به مداین رسید و خواست که به معالجه بپردازد هوای مـداین را با مرض شاهزاده موافق نیافت. به خدمت پادشاه معروض داشت. حسب الامر مقرر گردید کـه حکیم درخدمت شاهزاده به اطراف ولایات طوف نماید و در هر زمین که مناسب داند به معالجه بپردازد. حکیم در خدمت شاهزاده روانه گشت. چون عبور ایشان به زمین **میبد** افتاد هوائی که می خواست دریافت و درآن‌جا مقام کرده‌به معالجه همت گماشت. [۱۴٦ ب] روز به‌روز اثر صحت ظاهر می شد تا در اندك وقتی بالکلیه امراض از وجود شاهزاده زایل گشته صحت کامل روی نمود. بعد از آن شاهزاده از والد عالیجاه

۱ـ اصل: خورد تر

استجاره حاصل نموده در آن محل طرح شهر انداخت و بیوتات و بساتین ترتیب داده قنوات جاری نمود و مردمان را به سکنی امر فرمود و آن شهر را به‌نام خود **مؤبد گرد** موسوم ساخت و الحال به **میبد** اشتهار یافته.

از میامن آن زمین آن که اکثر اهالی او سعادتمند و مستعد و فاضل و دانشمند اند و از هنر بهرهٔ تمام دارند و جمیع اشجار در آنجا در نهایت خوبی نمو می نماید و محصولات و اثمار در غایت کثرت ووفور و لذت به‌عمل می آید.

بدان ای عزیز که **قعله**‌ای که در مدینهٔ میبد واقع است به فرمان حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام ساخته شده. تفصیل آن محل آن که‌حضرت‌سلیمان صلوة الله‌الملك المنان در زمان اختیار امر فرمود که دیوان تفحص نموده در هر موضع که قابل قلاع باشد جهة حفظ خزاین قلعه بسازند. دال دیو به‌این‌پشته که در اصل میبد واقع است رسیده قابل قلعه یافت. بعد از رخصت از آن حضرت بر فراز آن پشته قلعه‌ای‌درنهایت استحکام ساخت. والحق آن قلعه ایست بر فراز پشتهٔ رفیع که از غایت [۱۴۷ الف] رفعت و بلندی با فلك الافلاك دعوی مساوات می نماید. در وقت معموری ساکنان بروج رفیعش باسکنهٔ صوامع ملکوت دمساز و پاسبان شب زنده دارش بامسبحان قلعهٔ سپهر هم آواز بودند و همانا مضمون این بیت که، **شعر**:

زسنك اندازاو سنگی که جستی
پس ازقرنی سر کیوان شکستی

ما صدق آن قلعهٔ رفیع بنا تواند بود. و همچنین هر پادشاهی که بر عرصهٔ ممالك ایران رقم اختصاص مـی کشیده به عمارت این قلعه امر می فرموده تا در سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه که‌دولت از خاندان آل مظفر روی بر تافت‌آن قلعهٔ متین و حصن حصین به‌فرمان صاحبقران زمان و زمین امیر تیمور گورکان‌انارالله برهانه بر خاك برابر گردید. گویند که حصانت ومتانت آن به‌مرتبه‌ای‌بوده که در هیچ عصر کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگرهٔ فتح آن حصار نیفتاده و

تیر تدبیر هیچ قلعه‌گشای کشور گیر به هوای تسخیر آن نرسیده ، **بیت:**

از بلندیش فـرق نتوان کـرد
آتش دیده‌بان ز نـور زحـل

هفت آذرمشهور به هفتادر

مؤلف «تاریخ جدید یزد» آورده که چون شاه قباد والد[۱۴۷ ب] خسرو عادل انوشیروان بر تخت سلطنت موروث قرار گرفت بعد از چند سال از مداین که دارالسلطنهٔ او بود متوجه فارس و عـراق گردید و از آن‌جا عنان عزیمت به‌طرف خطهٔ یزد انعطاف داد . چون به‌ولایت میبد رسید بنا بر نذری که سابقاً کرده بود در ده فرسخی میبد آتشخانهٔ عظیم بنا نهاد و بفرمود تا از هفت آتشخانه آتش به آن آتشخانه آوردند : اول غـزنین ، دویم بلخ ، سیم نسا ، چهارم آذربایجان ، پنجم اصفهان ، ششم فـارس ، هفتم طیسفون . و در همان جا قریه ای‌آبـاد نموده موسوم گردانید به **هفت آذر** . و مجوس آن آتشخانه‌را عظیم تعظیم می نموده هر- ساله از اطراف و اکناف عالم به جهت زیارت بدانجا می‌آمده‌اند .

بفرویه

در سوابق زمان آباد شده و قریه [ای] بوده معتبر. به سبب ورود سیل‌مدتی خراب و بایر بود و رعایا متفرق گشته بودند . در سنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه عالیجناب وزارت پناه صاحب اعظم افتخار الصواحب بین الامم **خواجه‌معین‌الدین علی‌المیبدی** که وزیر عدالت آئین خطهٔ یزد بود به تعمیر آن محل همت گماشت. و چون موضع قدیم را قابل عمارت نیافت [۱۴۸ الف] به یك طرف کشخوان طرح دیه انداخته بیوتات و بساتین و باغات و حوانیت و مِساجد و حمام ساخت و آب در میان قریه جاری گردانید و رعایا و زارعین‌را که متفرق شده بودند جمع کرده به زراعت و عمارت ترغیب‌نمود و آن‌موضع رابه **معین‌آباد** موسوم گردانید. اکنون به دستور اول **بفرویه** اشتهار دارد.

رکناباد میبد

مجاوران آن محل به زیور صلاح وعبادت آراسته جبلتشان به صداقت سرشته است و بیشتری در علم طبابت تتبع نموده کمال مهارت و وقوف دارند. مشهور است که یکی از ایشان گوسفندی خریده ذبح نمود و کلهٔ گوسفند را به کنار نهری برده تا پاك وطاهر نماید. ناگاه از دستش افتاده آب برد. چون ممرّ آب مضیق بود و داخل نمی توانست شد دستهٔ علف در دست گرفته در پیش ممر بایستاد و چنانکه گوسفند را طلب کنند کله را طلب می‌نمود و بعد از ساعتی که از باز آمدن سر گوسفند مأیوس گشت متوجه خانه شده با خود می گفت که ظاهراً منزل صاحب اول را بلد بوده و بدانجا رفته باشد.

و ایضاً دیگری در صحرا سیر می کرد ناگاه نعل پاره یافت و چون نمی‌دانست که چه چیز است به خدمت رئیس برده تحقیق فرمود. چون [۱۴۸ ب] رئیس نیز از شناخت آن عاجز بود کدخدایان و دانشمندان را طلب کرده احوال بگفت. بعد از تأمل بسیار و ملاحظهٔ آن نعل‌پاره قاضی فرمود که **ماه کهنه** است که از آسمان بر زمین افتاده. همگی بر دانش او آفرین کردند.

بدرآباد بالا

در یك فرسخی قصبهٔ میبد واقع گشته. یکی از متوطنان آن موضع به‌راهی می گذشت، سوزن خیاطی یافت و چون قبل از آن چنان جنسی به چشمش درنیامده بود به نزد اعقل موضع برده تا مشخص سازد که چه چیز است. پس از تأمل بسیار آن دانشمند فرمود که ظاهراً **بچهٔ سوزن جوال‌دوز** باشد.

قنات شیرین

قریه‌ایست در حوالی قصبهٔ طیبهٔ اردکان. در سوابق ایام از آن چشمه قطرهٔ آب مانند چشم یتیمان به‌صد حسرت برون می آمد و به عنوان ملکیت در تصرف عورتی مجوسیه شیرین نام بود و او چنان دلربایی بود که ماه تمام از تابش رخسار درخشان او رشك می برد و مهرجهان افروز از عکس عارض دلفریبش در عرق

خجلت می نشست ،**شعر** :

شیرین سخنی که هوش می برد
رونــق ز شکر فروش مــی برد
نــازی و هــزار فتنه در دهر
چشمی و هزار کشته در شهر

اتفاقاً یکی‌ازهم کیشان او که در مقنی گری کمال مهارت داشت واز کرمان که محل توطنش بود پای در وادی غربت نهاده به آن مکان رسید و چون‌چشمش بر عارض ماه پیکر [۱۴۹ الف] مهر منظر که نور رخسارش چهرهٔ آفتاب را منور کرده بودی و بوی زلف مشکبارش مشام ایام را معطر ساخته ، **شعر**:

لــب لعلش نگین خاتم جم
دهان از حلقهٔ انگشتری کم
ز رنگ عارضش روی هوالعل
خم زلفش درآتش کرده صدنعل
عــذارش قبلهٔ آتش پرستان
دهانش آرزوی تنگ دستان

افتاد ، دلش مایل آن دُ‌ت زردشتی نژاد گشته جامهٔ صبر و شکیبائی چاك زده آه سرد بر آورد و گفت ، **بیت**:

زلف را برهم زد و کار دلم یکباره شد
عاقلان فکری که زنجیرجنونم‌پاره‌شد

و شمه ای از دلبستگی خود با او در میان نهاد . وچون شیرین او را مقید زنجیر زلف خود دید به شکر شیرینی لب گشاده گفت که وقتی به کام‌دل خواهی رسید که دراجرای این قنات‌سعی نموده کام‌امید لب تشنگان این وادی‌راسیراب کرده واین موضع قابل زراعت شود . مجوسی مقنی کرمانی که مژدهٔ وصال شنید کمر اجتهاد به میان جان بست و جمعی از همکاران را خبردار ساخته به کار مشغول گردیده

ودر اندك روزی قرب چهار رقم آب برروی کار آورد و دست مراد درآغوش یار دل‌نواز دراز کرده تنگش در کنار کشید و آن موضع مشهور و معروف گردید به‌ **قنات‌شیرین** .

در آن قریه [۱۴۹ ب] مسجدی ساخته‌اند ویکی از مسلمین در شهور سنهٔ احدی عشر و سبعمائه دوعدد زیلو در کمال رنگینی و نفاست در آنجا گسترده وتا غایت که پنج عام از سنهٔ ثمانین و الف هجریه گذشته در غایت پاکیزگی است و مؤمنین بربالای آن به آداب فرایض یومیه قیام می نمایند .

و در حین تحریر در حیــدر آباد **ملامحمداردکانی**المتخلص به‌**فدائی** حاضر بود و تقریر نمود که بر سرچشمهٔ همین‌محل‌درخت **بده** ایست که قادر حقیقی‌به‌ید قدرت رویانیده وباغبان حکمت به‌آبیاری مرحمت تربیت کرده‌دورهٔ ساقه‌آن‌بیست ذرع است .

قصبهٔ طیبهٔ اردکان صانها‌الله‌من‌الافات

به‌کسر الف و سکون راء ، و ارد به لفظ فرس‌دور را گویند و چون‌اطراف و جوانب آن محل کوه بسیار است و در ازمنهٔ سابقه در آن جبال معادن مس وسرب و فیروزه و غیره بوده لهذا درافواه عوام اسم آن قصبه به‌اردکان موسوم گشته‌است. و این قصبهٔ شریفه از قدیم الایام محل تــوطن فضلا و علما و حکما و منجمین و دانشمندان بوده و هست و در میان اصحاب هوش به **یونان‌کوچك** اشتهار دارد و حال تحریراین‌صحیفه [۱۵۰ الف]آن مکان درنهایت معموریست . و مشتمل است بر مساجد و خوانق و حمامات و بقاع و بازار و چهارسوق و باغات و بیوتات و غیر ذلك [و] مشحون به وجود علما و فضلا و منجمان‌و حکما و صلحا ، و هریك منازل دلگشا و بساتین بهشت بنا ساخته و پرداخته‌اند .

و در سنهٔ احدی و اربعین و الف هجری مرحمت پناه الواصل الی رحمة الله الغنی **حاجی‌محمدعلی** به امداد توفیق غیبی و به دستیاری مؤنت قناتی حفر نموده موسوم ساخت به **علیاباد** و در میان بازار و بیوتات و منازل جاری ساخت . و یکی

از ارباب نظم تاریخ جریان این قنات به این مضمون گفته ، **مصراع** :

آبرو یافت اردکان زین آب

مزرعهٔ نارستان

مکانیست به غایت خوش هوا و محل نزول قوافل . در سنهٔ ثمانین و الف **حاجی شرف‌الدین عقدائی** در آنجا سرائی محقر ساخته خانهٔ آخرت خود را آباد ساخت و همچنین در موضع عقدا سرای دیگر به اتمام رسانیده .

مزرعهٔ خلیل‌آباد

در حوالی نارستان واقع گشته ، در سنهٔ احدیو سبعین والف که **حاجی خلیل عقدائی** از ولایت هندوستان مراجعت نمود قناتی حفر کرده به اجرای [۱۵۰ب] آب سعی موفور به عمل آورده مبلغی کلی صرف نمود و در وقتی که مشارالیه ارادهٔ حفر قنات داشت و هنوز قطره‌ای آب به کام احدی نرسیده بود با آن که از آن محل تا قریهٔ عقدا قریب چهار فرسخ مسافت است متمولان و ارباب ثروت بل درویشان و اصحاب دهقنت به امید آنکه شاید آب این قنات به عقدا آید و مزرعهٔ عقدا که چون تیه حضرت موسی از آب و آبادانی دور است مانند جنات عدن گردد ، بعداز استخاره و مصلحت عقلا در صحاری قریهٔ مزبوره به این خیال محال طرح خیابانها و باغات و بساتین انداختند و هریك فراخور استطاعت غایت سعی به عمل آوردند و مدتی در آن امر اوقات شریف ضایع گردانیدند . بعد از عهدی که حاجی خلیل سعی نموده مبلغها صرف نمود قلیلی آب جریان یافت و در همان مکان طرح مزرعهٔ محقر انداخت و قطره‌ای آب به کام مردم عقدا نرسیده چون ماهی ازتشنگی کباب گشتند. بر صحیفهٔ خاطر ارباب هوش مستور نماناد که این حرکات ساکنان عقدا چه به حکایت شخصی که نعلی یافته بود به مثل آن [۱۵۱ الف] می ماند و آن مبین می گردد در این **حکایت** :

شیرین سخنان فصاحت طراز و شاخچه بندان قصه پرداز چنین حکایت کرده‌اند که شخصی بود به قیدمفلسی گرفتار ، روزی به راهی می گذشت یك‌پا نعل

دید افتاده آن را برداشته شادان وخندان روی به منزل خود نهاد و در نهایت فرح می گفت، **شعر** :

نسیم باد صبا دوشم آ گهی آورد
که روز محنت و غم روبه کوتهی آورد

و چون به در خانه رسید درگاه کوتاه و در نظرش حقیر نمود با خـود اندیشید که این نعل را ضایع نتوان گذاشت . از دوستی مبلغی به قرض گرفته اسبی باید خرید . اما این درگاه به غایت کوتاه است و شاید در محل عبور اسب زین شکسته گردد . فی‌الحال بنّائی طلب کرده به کندن درگاه اشتغال نمود ومحلی به جهت بستن اسب ترتیب داد. و او را زنی بود به‌غایت مسنهٔ عقیمه ، **شعر:**

هشتاد و پنج ساله نگاری که داده بود
از غازه و خضاب رخ و زلف را صفا

ازین حال اطلاع یافت، به نزد شوهر آمده مقنعه از سر کشیده گفت ، **شعر:**

وه که کحل روشنی در چشم عالم بین نماند
برگ عیش‌و شادمانی در دل غمگین نماند

این چه فکر است کـه به خاطر رسانیده و چه اراده است که کرده‌ای و اسب چرا به این مکان می‌بندی،ای بی‌رحم‌جفا کار [۱۵۱ب] و ای سنگین دل ستمکار فکر نمی کنی که من که انیس و مونس و زوجهٔ توام و هنوز از باغ زندگانی‌میوهٔ مراد نچیده‌ام حامله شوم و بعد از انقضاء مدت فرزندی در وجود آید و آن مولود ارجمند پسری باشد و به هزار مشقت و تعب او را شیر داده پرورش نمایم و چون شش هفت سال از عمر او بگذرد روزی که من از حالش غافل باشم به این جایگاه آمده مرکب تند سرکش تو لگدی زده آن سرو بوستان آزادی را به خاك هلاك اندازد و مرا در فراق‌جگر گوشه‌ام درخاك و خون نشاند . شوهر چون این حدیث استماع کرد ، **شعر:**

زد دست و درید پیرهـن را
کین مرده چه می کند کفن را

و خود را به زمین زده شور عاشورا درگرفت و می گفت این ابر فتنه بار که باران بلا می بارد از کجا پدید شد و این لشکر غم که متاع دل به یغما می‌برد از چه ممر هجوم کرد. **شعر:**

گلی هرگز نبوئیدم به‌باغـی
که خارش بر دلم ننهاد داغی
نخوردم لقمه‌ای‌ازخوان گردون
که آغشته نشدآن‌لقمه باخون

پس زن و شوهر لباس سوگواری پوشیده در ماتم فرزند نشسته اضطراب و زاری می کردند. اقوام و همسایگان [۱۵۲ الف] ازاین حال آگاهی یافته به منزل ایشان آمدند و به اتفاق ماتم از سر گرفتند، **شعر:**

آن یکی جامه پاره این جان کرد
مـاتمی شد که شرح نتوان کـرد

و هر یك به زبان حال می گفتند که ای چرخ ستمگر این چه داغ فراق‌بود که بر دل ما نهادی و میوهٔ عمر و زندگانی ما را به باد فنا بردادی، **شعر:**

گر رود برچرخ آه آتش‌آلود دلم
آب درچشم ملایك گردد ازدود دلم

ایشان درین مصیبت بودند که شخصی بردر خانه آمده گفت که من از راهی می گذشتم و یك پا نعل اسبم افتاده و چنین خبر دادند که صاحب این خانـه برداشته وبه‌عنف و تشدد تمام نعل را از آن‌مرد ماتم‌رسیده گرفت. هم درزمان‌همگی از لباس سوگواری‌بیرون آمده‌اقربا وهمسایگان سرخویش گرفته متفرق گشتند.

***

بر رأی عالم آرای اصحاب اعتبار پوشیده نماناد که بلدهٔ جنت صفات یزد در زمان سلاطین‌ماضیه خصوصاً **آل مظفر** به کمال معموری و آبادانی رسیده و در ایام سلطنت‌خاقان‌سعیدمیرزا **شاهرخ** سلطان بیشتر از پیشتر بقاع خیراحداث یافته

زراعت و عمارتش در افزود و به یمن همت آن پادشاه و افر مکرمت و ارکان دولتش قصبات [۱۵۲ ب] و باغات و بساتین بهشت آیین محتوی بر قصور دلپذیر صفت نضارت و تعمیر پذیرفت و در آن ایام کثرت خلایق و وفور بدایع مواضع به درجه‌ای انجامید که ساحت کوه و دشت سمت تضایق گرفت و از قریهٔ **تفت** تا **تل‌الله‌اکبر** تمامی فضای بیابان باغ و بستان وچمن و گلستان شده و از کثرت بقاع دلکش و نزاهت عمارات فردوس وش آن عرصهٔ وسیعه غیرت افزای طارم فیروزه‌گون گردون گردید و هر جهاندیده در فصل بهار بر آن مواضع نضارت آثارعبور نماید بهشت عدن را در دنیا مشاهده نموده حکایت گلستان ارم را افسانهٔ موهوم پندارد، **شعر:**

همه در خـرمـی بسان بهار
گشته در دیده ها بهار نگار

گفتار چهارم

درسبب بنای خطهٔ فردوس منزلهٔ یزد وذکر عمارت حصار و قلعهٔ مبارکه و غیر ذلك

از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان ستوده رقم مورخین بلاغت شیم به تحقیق پیوسته که‌بانی این خطه اسکندررومی است . و چنانچه در تواریخ مبسوطه مسطور است بعد از آنکه اسکندر بر دارا که [۱۵۳ الف] فرمانفرمای بلاد عجم بود استیلا یافت و روشنك دختر او را به عقد ازدواج درآورده به‌دارالملك حضرت سلیمان علی‌نبینا وعلیه السلام آمد و در اصطخر فارس به جای سلاطین‌عجم نشست در آن حین شخصی که از اولاد کاوس بود خروج کرده به‌ری‌آمد و به استخلاص ملك موروث همت گماشت و همچنین از هر ولایت شاهزادهٔ کیانی نژاد پای جرأت پیش گذاشته علم ملك‌گیری برافراشتند ، اسکندر بعد از استماع این اخبار از اصطخر فارس در حرکت آمده در بلدهٔ ری تلاقی فریقین دست داده اسکندر بر شاهزادگان دست یافت و همگی را در قید اسار کشیده بازبه‌اصطخر معاودت‌فرمود و امر فرمود تا ازتمامی بلاد ایران اولاد پادشاهان عجم و احفاد امرای ما تقدم را گرفته به‌سلاسل و اغلال کشیده به اصطخر آوردند و اسکندر امر فرمود تا همگی را از دار اعتبار بلند گردانند . ارسطاطالیس که وزیر ومدبّر امور اسکندری بود مانع شده نگذاشت . آنگاه اسکندر علم عزیمت به جانب خراسان انعطاف فرمود و چون زمین یزد که در آن وقت صحرائی بود از آب [۱۵۳ ب] و آبادانی به‌غایت دور محل نزول موکب ظفر قرین آن خسرو حشمت آئین گشت به وزیر

صایب تدبیر گفت که این صحرائی است در غایت اعتدال هوا ، چنانچه آبی یافت می‌شد به عمارت آن امر می فرمودم . حکیم دانشمند درجواب عرض نمود که‌این زمین ریگ‌بوم است و به خاطرِ من چنان می رسد که رفاقت و موافقت در میانهٔ ساکنان این ارض نباشد ، مصلحت آن‌است که در اجرای آب سعی فرموده‌حصاری نیز ساخته شود و شاهزادگان عجم را در آن مکان باز داشته قلم عفو به جراید جرایم ایشان کشند . پادشاه کشور گشا وزیر خیر خواه را تحسین و انعام فرموده امر نمود تا مقنیان قنات‌دهاباد شهر را جاری ساختند و مهندسان و معماران طرح قلعه انداخته حصار آن را تا محاذی فلك اخضر برافراشتند و در این مقام که امروز به زندان‌سکندر اشتهار یافته عمارتی عالی اساس بنا نهاده در میان آن چاهی مانند درون حاسدان تار و تنگ حفر و در قعرآن جائی ترتیب داده شاهزادگان کیانی را باز داشت و آن عمارت را موسوم نمود به «کثه» ، و به عبارت یونان از کثه زندان را خواسته‌اند . و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که مدتی در خطهٔ یـزد بـه تحصیل کمال [۱۵٤ الف] اشتغال داشته دریـن بیت اشعاری فرموده، **شعر:**

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تاملك سلیمان بروم

اما می‌تواند بود که مراد خواجهٔ شیرین کلام[از] زندان‌بلدهٔ یزد و ازملك‌ـ سلیمان دارالملك فارس را خواسته باشد ، چه مقصود اسکندر از بنای آن زندان بوده و تا کنون وضیع و شریف و مجاور و مسافر را به قدر حال غم و پریشانی می باشد .

بر الواح خواطر تحقیق کنندگان اخبار سابقه مستور نماناد که اهل‌تواریخ برآنند که بعد از آن که اسکندر بردارای بن داراب استیلا یافت و او را به قتل آورد و در اصطخر فارس‌به جای پادشاهان عجم نشست به فرمان‌اوتاریخ‌اسکندری نوشتند و در همان سال به ساختن کثه و بنای خطهٔ یزد امر فرمود و از آن تاریخ

تا سنهٔ تسع و سبعین والف هجریةالنبویه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات که **اول سال** تألیف این صحیفهٔ بلاغت آثار **جامع‌مفیدی** است یك هزار و نهصد و هفتاد و نه سال می شود ، والعلم عندالله ·

و چون اسکندر جهان فانی را وداع کرده به عالم جاودانی شتافت بعد از چهار صد سال آفتاب دولت شاپور بن اردشیر از افق شهریاری طلوع نمود و او پادشاهی بود [۱۵٤ ب] مایل و راغب به‌ظلم وتعدی و تا مدت چهل سال عجزه و زیردستان پایمال حوادث بودند . روزی شاپور از منجمان مدت عمر و سبب هلاك خود تحقیق نمود به عرض رسانیدند که یك سال دیگر از عمر خسرو جهان باقی مانده و واقعهٔ ناگزیر در طوس خراسان بر کنار **چشمهٔ‌سبز** اتفاق خواهد افتاد · او عهد نمود که به جانب طوس و خراسان نرود . چون شش ماه بگذشت خون از دماغش گشوده به هیچ وجه باز نایستاد و اطبا از معالجه عاجز آمده گفتند پادشاه را باید از ظلم توبه کرده و به جانب طوس و چشمهٔ سبز رفته به‌عبادت اشتغال‌نماید، شاید که این بلیه مندفع گردد . شاپور بعد از استماع این سخن دست در دامن‌توبه و انابت زده متوجه خراسان شد و چون به‌آن‌محل که او را **کشه** می خواندند رسید اعتدال هوای آن سرزمین درو اثر کرده بقدر خون از دماغش ایستاد و اندك **توانائی** در جسد او پدیدآمد · به وزرا وند ما گفت‌این‌زمینی مبارك است . دراینجا شهری می سازم به نام یزدان . پس امر فرمود تا در ساعتی فرخنده طراحان و معماران . صورت شهری مشتمل بر چهار بازار هربازاری‌چند چهار سوق متساوی‌ـ[الا] ضلاع وچهار طاقهای رفیع و بازار های وسیع و حمامات برلوح [۱۵۵الف] مهارت کشیدند و قصرهای عالی نمودار گردانیدند و آن را **یزدان‌گرد** نام نهاد و اسم خود را که شاپور بود به یزدجرد مبدل گردانید و چند قنات جاری ساخته به طرف خراسان نهضت نمود وچون به کنارچشمهٔ سبزطوس رسید روی نیاز بر خاك نهاده ازکرده ندامت برد . حکیم علی الاطلاق او را شفای کامل عنایت فرمود . بعد از دوماه روزی بر سر همان چشمه نشسته بود ، ناگاه اسبی به غایت نیکو

به نظرش در آمد، بگرفتن آن امر فرمود. فـرمانبران چندان که سعی نمودنـد نتوانستند گرفت. یزد جردخودهتوجه شده اسب را بگرفت و زین و نمد زین طلب داشته بر پشت اسب گذاشت. خواست که سوار شود آن اسب لگدی بر سینه‌اش زده فی‌الحال طایر روحش از قفس بدن در پرواز آمده به عالم دیگـر شتافت. معماران و بنایان که به عمارت یزد مشغول بودند چون این خبر شنیدند دست از شغل خود کشیده عمارات ناتمام ماند.

و چون ولد ارشد یزدجرد که به بهرام گور اشتهار داشت به پادشاهی نشست یزد را به اقطاع شاهزاده یزدجرد خلف خود که او را یزدگرد اصغر مـی گفتند عنـایت نمود. شاهزاده به یزد آمده ساکن گردید و از تمـامی بلاد [۱۵۵ ب] خانه کوچ و دانشمندان و هنرمندان طلب کرده به سکنی امر فرمود و عماراتی که نا تمام مانده بود به اتمام رسانیده بـاغات و بساتین سبز وخرم گردانید و قریـهٔ **یزدآباد ودهاباد و بادین آباد** که به **بهادین‌آباد** مشهور گشته احداث فرمود و چون در صدر این مقاله مجملی از احوال شاهزاده و عمارات او درین بلاد گزارش [1] یافته درین مقام به همین قدر اکتفا شد.

بر ضمیر منیرواقفان سیر و آثار و طالبان قصص و اخبار مستور نماند که هریك از پادشاهان عجم که بر سریر سلطنت قرار گرفته‌اند در آبادانی خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد غایت سعی فرموده قری و مزارع احداث کرده‌اند و از آن جمله آنچه از تواریخ مبسوطه به نظر حقیر در آمده بعضی در جلد اول این مجلد و برخی در صدر این صحیفه به مقتضای مقام نگارش یافته‌الحال مناسب چنان است که شرحی از آثار پادشاهان زمان اسلام به دستیاری بنان بیان گردد.

بدان ای عزیز که در وقتی کـه رایات اقبال سلطان **جلال‌الدین‌ملکشاه** سلجوقی بلندی گرفته عروس مملکت ترکستان و خراسان و آذربایجان در کنار کشید عنان عزیمت به قصد تسخیر [۱۵۶ الف] عراق انعطاف داد و نخست ایلچی

۱- اصل: گذارش

با نامه به نزد سلطان علاءالدوله کالنجار که فرمانفرمای عراق عجم بود فرستاد ودرنامه‌ذکر نمود که حرمت آن پادشاه والاجاه بر ما واجب و لازم‌است ، اما به حکم ضرورت ما را ولایتی وسیع می باید که دارالسلطنه نمائیم و به غیر از بلدهٔ اصفهان محلی دیگر گنجایش عساکر[1] نصرت مآثر ندارد. چه مسموع آن‌عالیجاه شده باشد که هیجده هزار قوشچی پیوسته در رکاب فیروزی اثر است ، سایر خدام بدین قیاس باید کرد واصفهان به ما گذاشته از عراق و فارس هر مملکت که اختیار نمایند به‌اقطاع ایشان مسلم می‌داریم . سلطان علاءالدوله بعد از ورودایلچی و مطالعهٔ نامه در جواب نوشت که بر همگنان ظاهر است که مرا به دنیا چندان محبت نیست،اما از مسکن چند روزه ناگزیر است . اگر خطهٔ یزد که محقرترین ولایات است به اقطاع من مقرر شود تا در آن مملکت به عبادت پروردگارعالمیان اشتغال نمایم از الطاف سلطان بعید نخواهد بود . سلطان ملکشاه ازین جواب خرم شد. ارسلان خاتون صبیهٔ سلیمان شاه عم خود را به‌عقد سلطان علاءالدوله درآورده [۱۵۶ب] به جانب اصفهان فرستاد و پیغام داد که یزد دارالعباده و اقطاع ابـدی آن جنابست ، باید که بدان صوب توجه فرموده به‌عبادات قیام نمایند. و سلطان علاءالدوله در سنهٔ اربع و خمسمائه بدان‌بلده آمده و از آن زمان یزد به**دارالعباده** موسوم گشت .

بر ضمایر مطالعه‌کنندگان این اوراق پوشیده نماند که چنانچه مورخین بلاغت آئین مرقوم خامهٔ‌مشکین شمامه گردانیده‌اند یزد ولایتی‌است در وسط اقلیم سیوم و از جمیع حوادث و نوائب محفوظ . طول آن از **خان سرخ** هشت فرسخی ابرقوه تا **رباط‌شتران** و مفازه که اصل **بیابانك** است شصت فرسخ و عرض از **قلعهٔ یاغمش** که وسط راه اصفهان ویزد است تا مزرعهٔ **کرمانشاهان** سمت کرمان پنجاه فرسخ . و در دشت هموار و در میان کوهستان قصبات و قری معموره بسیار هست مشحون‌به چشمه‌های آب عذوبت مآب و مرغزارهای نضارت آیات و از امارات

۱ـ گزارش : عصاکر

جودت آب و هوای آن خطه آنکه حسن رخسار و لطف شمایل جوانان آنجائی درالسنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته ودر این معنی بر زبان بلاغت‌بیان بعضی از شعرا و سخن آرایان ابیات گذشته. وانواع اشجارمیوه دارد درباغات اکثر قصبات هست و اثمارش به غایت خوب و سازگار حاصل می گردد.

و دیگر آنکه خطهٔ یزد مخدره ای است که هرگز رخساره به هیچ بیگانه ننموده و فضای آن سرزمین محروسه‌ای است که در هیچ وقت پای مخالفان‌بادپیما او را نپیموده.

ذکرعمارات زمان ابوجعفرسلطان علاء الدوله بن‌مجد الدوله کالنجار

از ورود مقدم‌همایون سلطان‌عالیشان خطهٔ یزد رونقی تازه‌یافت و امرفرمود تا در **محلهٔ شهرستان** طرح مدرسهٔ عالی اساس انداخته دو منار بر درگاه بلند گردانیدند و به جهت مدفن آن شهریار گنبدی بسان طاق نیلگون فلك ترتیب داده به طلاو لاجورد تزئین نمودند و مسجدی هم در همان محله ساختند و اتمام مدرسه و مسجد در سنهٔ ثلث و عشر و خمسمائه بوده و الحال مدرسه در افواه عوام مشهور گشته به **دو مناره** و سلطان درگنبد مدرسه آسوده و در « تاریخ قدیم یزد » مذکور است که جسد او از هم نریخته و مانند شخصی که در خواب باشد ملاحظهٔ بینندگان شده.

و ایضاً فرمود درسنهٔ‌اثنی و ثلثین وخمسمائه تا حصاری درگرد شهر کشیده چهار دروازه مفتوح ودروب را ازآهن [۱۵۷ الف] ترتیب نمودند : **درب کوشك‌نو** و **درب‌قطریان** که به **درب‌شاهی** مشهور گشته و **درب‌مهریجرد** و **درب کیا**.

وسلطان را چهار امیر بود : ابو مسعود بهشتی وابو یعقوب دیلمی‌وابویوسف و کیانرسو.

ابو مسعود **محلهٔ‌باغ‌بهشتی** را بنا نمودی و ابو یعقوب **قنات یعقوبی** حفر کرده **محلهٔ‌یعقوبی** احداث نمود. و کیانرسو در سنهٔ سبع و عشر و خمسمائه **قنات‌نرسوباد** جاری ساخت و در **محلهٔ‌سرریگ** مدرسه بنا فرموده گنبدی عالی

اساس طرح‌انداخت و الحال به **مدرسهٔ فخرجلاه** شهرت یافته و در نهایت خرابی است. و کیا شجاع الدین برادر کیانرسو در **سرریگ** مدرسه‌ای در جنب مدرسهٔ برادر خود بساخت و الحال به غیر از یك گنبد که نصف طاق آن منهدم گشته دیگر اثری از آن پیدا نیست.

و ارسلان خاتون حرم محترم سلطان علاء الدوله در **درده** مسجدی نیکو بنا فرمود و بر درگاه مناری ساخت و آن اول مناری است که در آن ملك علم گشته. ودر سنهٔ اثنی‌و ثلثین و ثمانمائه‌فتوری بر قوایم آن راه یافته بیفتاد. ومسجد مزبور مسجد خرابی است که در جنب **مسجد جامع** واقع است.

و همچنین هریك از غلامان و خدام و کنیزان آن خاتون عظمی عمارتی ساخته و قناتی جاری نموده‌اند، مثل خواجه صواب و خواجه ریحان که به اتفاق [۱۵۷ ب] **قنات‌سوی** را جاری نموده در میانهٔ **کثنویه** و شهر دهی احداث کردند.

و ابر و مبارکه که دو جاریهٔ خاص بودند **قنات‌ابرومبارکه** جاری ساخته تاکنون مجاوران خطهٔ یزد از آن مستفیض می‌شوند.

چون در جلد اول این مجلد شمه[ای] از احوال خدام و موالی سلطان علاء الدوله و حرم او ارسلان خاتون و تعداد عمارات و قرای هریك ذکرشده در این مقام به همین اختصار رفت.

ذکربعضی ازعمارات ایام سلطنت امیرعدالت آئین
امیرمبارزالدین‌محمدمظفر واولاد آن خسروفیروزی اثر

در جلد اول این صحیفه سمت اندراج یافته و پرتو اشاره بر تبیین این حکایت تافته که در سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه سلطان اعظم سلطان ابوسعید بهادرخان به ریاض رضوان‌خرامید و در ممالك ایران‌از احفاد چنگیزخان‌پادشاهی نافذ فرمان نماند. درهر سوی سودائی و در هر دلی تمنائی پدیدآمده عمال‌ولایات دم از استقلال زدند و امیر مبارزالدین محمد در خطهٔ یزد ندای اناولا غیری در داد و به وفور جلادت که لازمهٔ[1] ذات کاملة الصفاتش بود بر زین ملك ستانی نشست

۱ـ اصل : لازمه

و در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه [۱۵۸ الف] همت عالی نهمت به عمارت **حصار** و غیر ذلك مصروف فرمود و بعضی از محلات که بیرون شهر بود داخل نمود مثل **کوچهٔ سنبلان** و **کوچهٔ محمد جلال** و **کوچهٔ صندوقیان** و **باغ بهشتی** و **مدرسهٔ اتابك سام** و **کوچهٔ جنب مدرسهٔ اتابك** و **دارالشفای صاحبی** و **محلهٔ ایلچی خان** و **مزار شرف‌الدین خضر** و **کوچهٔ پای بوز** و **سنجدستان** و **باب‌کیا** و از **درب‌شاهی** تا **درب‌مادرامیر** باروی جدید کشید. و هفت دروازه مفتوح ساخت و درهای آهنی به کار گذاشت: اول **دروازهٔ‌مهریجرد**، دویم[۱] **دروازهٔ قطریان** که به **درب‌شاهی** شهرت یافته، سیم **دروازهٔ ایلچی خان**، چهارم **دروازهٔ کوشکنو**، پنجم **دروازهٔ‌مال‌امیر**، ششم **دروازهٔ سعادت**، هفتم **دروازهٔ نو**. و الحال **دروازهٔ‌سعادت** و **دروازهٔ‌نو** مسدود ساخته‌اند. و بر گرد **حصار** برجهای عالی ترتیب نمود و قرب **دروازهٔ سعادت** خانقاه مزین به کاشی و حمام و بازاری مشتمل بر دکاکین بسیار به اتمام رسانید و **سرای ترکان** را عمارت نمود.

و چون نوبت سلطنت به نصرت‌الدین شاه یحیی بن شاهزاده امیر مظفر بن مبارزالدین محمد رسید حفر **خندق** کرده [۱۵۸ ب] بر هردروازه دری دیگر از آهن به کار گذاشت و برجهای عالی بر هر دروازه ساز نمود و در طرف خراسان شش **برج** گسیخته به عوض **گاو پهلو** بنا نمود و تمامی **بارو** را استحکام داده **خاکریز** و **سنك انداز** بساخت. و بریك جانب شهر که اکنون به **قلعهٔ کهنه** مشهور گشته **دولتخانه** مشتمل بر عمارات بسیار و گلشن و بساتین ساخته همه‌را منقش به‌طلاولاجوردنمود. ودو مدرسه درجنب‌خانقاه‌جدش‌امیرمحمدساخته‌**نصرتیه** نام‌نهاده در سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه به اتمام رسید. و همچنین در میان شهر چهار سوقی مع بازار مشتمل برچهل دکان ساخته **بازارگنبد** نام کرد. و در جنب مسجدجامع کبیر طنبی رفیع ساخت، ودر اهرستان **باغ‌ساباط** که به **باغ شاهی** معروف گشته ودر قصبهٔ مهریجرد **باغ نعمتاباد** و در قریهٔ **تفت** **باغ کوشك** احداث فرمود.

وقریهٔ **نعیماباد** و **فتحاباد** که از مشاهیر قرای یزدند نیز از آثار آن پادشاه

شهید است و **قنات یحیی‌آباد** و **نصرت‌آباد** میبد و **نارخیری** نیز به فرمودهٔ آن جناب جاری گشته.

[۱۵۹الف]**وساباط جهانگیر** که به طاق سپهر فلك مساوی است به فرمودهٔ سلطان جهانگیر خلف شاه یحیی ارتفاع یافته. وچون به مقتضای مقام در این نسخ قری ومزارع وسایر عمارات آل مظفر سمت ذکر یافته درین مقام قلم بلاغت انجام به تعداد وتوصیف آنها نپرداخت وعنان بیان را به صوب دیگر معطوف ساخت.

بیان سبب ساختن قلعهٔ مبارکه وذکر بعضی از آثار

خامهٔ واسطی نژاد درجلد اول به تقریر این حکایت زبان گشاد که حضرت صاحبقران گیتی ستان **امیرتیمور** گورکان خاطر ازمهمات مملکت عراق و فارس فارغ ساخته سر پر غرور شاه منصور را ازدارعبرت درآویخت وازفارس عنان‌عزیمت به صوب اصفهان معطوف نموده در هفتم شهر رجب سنهٔ خمس‌وتسعین و سبعمائه در موضع قومشه به قتل شاهزادگان مظفری فرمان دادوخرد[۱] وبزرگ ایشان به یاسا رسیدند و امیر تیمور که قبرچین را به حکومت یزد تعیین نموده خود متوجه‌دشت قبچاق شد. بعد ازاندك زمانی‌امیرتیمورقبرچین‌امیرعلی‌بیك‌را به‌نیابت‌خود گذاشته روانهٔ خدمت حضرت صاحبقران شد. [۱۵۹ب] حاجی آبدار و پسر ابوسعید طبسی که‌مانندایشان بی باکی بود با هفت نفردرشبی ازشبها خروج کرده امیرعلی بیك را به‌قتل آوردند وخزانهٔ [وی] را تصرف نموده‌در همان شب خواجه فیروز را که با مال فراوان به رسم تجارت به یزد آمده بود کشته اسباب او را ضبط نمود و علی‌الصباح که خسرو جنود انجم به عزم تسخیر ممالك چهارم به تخت نیلگون فلك بر آمد سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی برفراز مسند سلطنت قرار گرفته قرب ده هزار نفر برو بیعت کرده شهر و نواحی را ضبط نمود وچون این اخبار به اطراف واکناف منتشر گشت از عراق والی اصفهان وحاکم اردستان و نائین واز فارس امیرزاده پیر محمد بن میرزا عمر شیخ باسپاه فراوان زیاده ازچند وچون به جهت دفع سلطان محمد به جانب آن خطه نهضت نمودند و آن بی باك در شهر

۱ـ اصل : خورد

متحصن شده تا مدت چهار ماه احدی برو دست نیافت . و چون کار برمحصوران تنگ وقحط وغلا درشهر روی نمود پسر ابوسعید درشب بیستم ماه رمضان سنهٔ ثمان وتسعین وسبعمائه‌باجمعی ازملازمان ازراه نقبی که به طرف **ریگ‌فیروزی** بودبیرون رفته در آنجا بدست [١٦٠ الف] لشکریان امیر زاده پیر محمد گرفتار شده به قتل رسید .

وچون خبر عصیان وطغیان متمردان به مسامع مقربان بارگاه جاه وجلال حضرت صاحبقران رسید رأی جهان آرای گیتی‌گشا اقتضای آن فرمود که در خطهٔ یزد به جهت حفظ خزانه و اموال دیوانی و محل حکومتگاه حکام قلعه ساخته گردد . بنابر آن به فرمان آن حضرت درسنهٔ ثمان وثمانمائه بر جنوبی شهر که در آنجا دیوانخانهٔ شاه یحیی بود باروئی عریض وطویل کشیده خندق عمیق حفر نمودند وبرجهای عالی وسنگ انداز ترتیب داده یك دروازه در اندرون شهر و یکی روبروی میدان قلعه‌مفتوح ساختند. والحق‌دراندك روزی چنان قلعه به اتمام رسانیدند که ساکنانش در وقت جمع ذخیره دانه از سنبلهٔ فلك بتوانستند چید و قاطنانش به هنگام احتیاج گوشت حمل را درتاب آتش آفتاب کباب می توانستند کرد . وامیرزاده اسکندر بن میرزا عمر شیخ‌در اندرون قلعه قصری‌رفیع وحمامی نیکو بنافرموده در نهایت تکلف به اتمام رسانید .

و بعد از آنکه سریر سلطنت و فرمانفرمائی اکثر معمورهٔ جهان به وجود خاقان مظفرلوامعین السلطنة والخلافة شاهرخ میرزا خلف [١٦٠ ب] صاحبقران مغفور امیرتیمور آرایش یافت وبه یمن نصفت و حسن معدلتش تمامی بلاد و امصار معمور وآبادان گشت زمام‌امرایالت وحکومت خطهٔ‌یزد را درقبضهٔ‌اقتدار امیر کبیر اعظم اعدل **امیرجلال‌الدین‌چقماق‌شامی** نهاد .

خلاصه‌ای از احوال امیر مشارالیه آنکه در اوایل حال از جملهٔ امرا و سرداران شام بود و در محلی که حضرت صاحبقران کمند همت برتسخیر عرصهٔ عالم انداخته متوجه روم گردید و چنانچه‌در تواریخ‌مبسوطه مسطوراست ملك‌فرخ فرمانفرمای روم در مقام جنگ وجدال آمده صف نبرد آراست، امیر جلال‌الدین

چقماق در اثناء جنگ با اولاد امجاد و خدام و عساکر و خزانه از صف سپاه روم عنان گردانیده به خدمت خاقان مظفر لوا شاهرخ میرزا شتافته حلقهٔ بندگی و اطاعت آن پادشاه در گوش جان کشیده روز بهروزبه مزید جاه و جلال ممتاز می گردید تا آنکه به ایالت خطهٔ یزد معزز گردیده بدان ملك شتافت و لوای عدالت برمفارق اهالی و رعایا گسترده به یمن معمار همت عالی نهمتش عرصهٔ آن ولایت رشك روضهٔ ارم گردید و درآن خطه بقاع الخیر وابواب البر ماندمساجد و خوانق و مدارس بنانمود و قری [۱٦۱ب]وقصبات‌مرغوب ومستغلات[1] برآن وقف فرمود.

وچون تفصیل‌تمامی موجب اطناب‌می‌شود طوطی کلك‌شیرین‌منقار درتوصیف بعضی از آنها نغمه‌سرائی می کند که در سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمائه آن امیر عالیشأن دراندرون **قلعهٔمبارکه** چهار صفه وطنبی و شاه نشین و دیوانخانه به غایت نیکو بنا فرمود وبه جهت هریك ازو کلا وملازمان عمارات‌عالی‌تمام به‌طلاولاجورد به اتمام رسانید، ودر «محلهٔ دهوك اسفل» مسجد جمعه‌وخانقاه و کاروانسرا وحمام و مصنعه و قنادخانه و چاه آب سرد وبازاری مشتمل برد کاکین بی شمار به سعی‌و اهتمامش ساخته گشت و بدان جهت آن مکان به **محلهٔمیرچقماق** مشهور گشته و در برابر مسجد خانقاهی ترتیب نمود ودرمیان‌صحن‌آن حوضی وسیع ساخته‌آب خیرآباد دهوك جاری نمود . وایضاً سرائی که به **خان‌شمس‌یوسف** اشتهار یافته آن نیز از آثار آن جناب است . و همچنین امیر عادل در محلهٔ مزبور کاروانسرائی چون پایهٔ دولتش رفیع وحوضی چون دامن عفتش وسیع وبردر کاروانسرا ساباطی مروح باچنددکان بنا فرمود والیوم کاروانسرا [۱٦۱ ب] مشهور به **کوه‌مره** و بازار تمام‌خراب‌شده. وحمامی در کنارمیدان‌ساخت . ودرمقابل‌مسجدسقاخانه و چاه آب سرد که‌مضمون‌آیهٔ وافی هدایهٔ «وسقاهم‌شراباً طهوراً» درشأن او نازل‌بوداحداث فرمود . ودوازده‌دکان دربیرون ترتیب‌داده تمامی به‌طلاو لاجورد منقش و به‌کاشی الوان مزین فرمود والقاب خاقان مغفور شاهرخ میرزا و ذکر بانی و تاریخ اتمام

۱-اصل: مستقلات

که سنهٔ ثلثین وثمانمائه‌بوده به کاشی نصب نمود. وا کنون سقایه وبازار به**شاطریه** مشهور و مسکن لوطیان بی‌سروپا و قماربازان بیخبراز ذکر خدا گردیده و چنان موضع شریف ازنکبت آن سکنه به لوث جنایت و شغل ناشایست آن طبقه کسیف گشته امید که به مضمون «کل شیء یرجع الی اصله» به حالت اصلی معاودت نموده ازننگ بدنامی آزاد گردد.

ودر سنهٔ احدی واربعین وثمانمائه که نوبت ایالت وامارت خطهٔ یزد به **امیر شمس‌الدین‌محمدمیرك** خلف ارجمند امیر جلال الدین چقماق رسید در اندرون قلعهٔ مبارکه‌عمارات عالی منقش به‌طلاو لاجورد ساخت ودر کنار **میدان‌سعادت** که به **میدان‌قلعه** معروف گشته باغی طرح انداخت [۱٦۲ الف] و در میان باغ قصری رفیع ارتفاع بنا فرمود. و **امیرالیاس** ولد آن جناب باغی مشجر در جنب باغ والد بزرگوار احداث‌نمود. و **بیکه‌سلطان** بنت‌شاهزاده بایسنغر که حرم امیرجلال‌الدین چقماق بود در یك طرف **میدان‌سعادت** باغی طرح انداخته ساباطی مروح بر در باغ ساخت. والیوم تمامی باغات خراب و بجای آنها خانه‌ها ساخته شده ومشهور گردیده به **باغ‌ومحلهٔ‌مکرانیان**.

برمرآت‌ضمیرمنیر ارباب جاه و مکنت روشن ومبرهن خواهد بود که امیر جلال‌الدین چقماق وامیر شمس‌الدین محمد میرك و سایر اولاد و خدام و موالیان ومتعلقان او درشهر وبلوکات از حد تعداد بیرون ساخته‌اند مثل مساجد و مدارس وخوانق واربطه وبقاع وغیر ذلك و املاك و رقبات وقری و مزارع بی‌شمار برآنها وقف فرموده‌اند، ازآن جمله آنچه برین حقیر ظاهر گشته در جلد اول این مجلد به دستیاری کلك وقایع‌نگار مرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده، بنابرین درین مقام به‌همین قدر اختصار نمود.

[۱۶۶ ب] مقالهٔ پنجم از مجلد سیوم

درذکر بعضی ازغرائب روزگار وشرح شمه‌ای ازاحوال
کثیرالاختلال سرگشتهٔ وادی ناکامی محمد مفید
مؤلف کتاب افادت ایاب جامع مفیدی

اصناف حمد وسپاس بی‌قیاس مالك‌الملکی را که‌رفعت‌سراپردهٔ عظمتش برتر از ساحت موفورة المساحة کون و مکان است و بسط بساط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین وزمان ، **شعر:**

کمال پادشاهـی در دو عالم
نباشـد غیر او کس را مسلم

و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشأنی را که پوشیدن لباس نبوتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان ، **شعر:**

تعالـی الله زهـی شاه مکـرم
مباهی از قـدومش نسل آدم

صلی‌الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم ·

امابعد بر ضمیر منیر مهرتنویر کیمیا تأثیر جمعی از اصحاب تجارب کـه انقلابات روزگار دیده‌وبسیار تغیّرات لیل ونهار مشاهده کرده باشند ظاهر وهویدا خواهد بود که کارهای دنیا به‌تقادیر الهی باز بسته است و به کوشش و جهد آدمی زیادت تفاوتی‌درآن پدید نیاید. پس هر که ازآدمیان خردمند تر باشد در طلب آن

خوض ننماید و عمر عزیز را فدای مرداری [۱۶۳ الف] که دشمن بسیار دارد نکند، **بیت:**

این جهان بر مثال مرداریست
کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب
وان مرین را همی زند منقار
آخرالامر بر پرند همه
وز همه باز ماند این مردار

روزی که در کارخانهٔ «نحن قسمنا بینهم» قسمت یافته باشد به مدد حرص و شره زیاده نشود و حاصل کار جز وبال و نکال نباشد، **شعر:**

گر چه بسی لقمه به دست آوریم
بیشتر از روزی خود کی خوریم
پس ز پی آنچه نه روزیّ ماست
این همه تشویش کشیدن چراست
راه رضا گیر و برومند شو
حرص به یکسو نه و خرسند شو

و اگر جمال حکم قضا از پس پرده به جلوه نیاید کوکب نور افشان حسن طالع از افق اقبال طلوع نمی تواند نمود و تا کارگزار[1] قدر در دکان مشیت نگشاید متاع شناسندگی و کفایت در بازار قبول رواج نمی‌تواند یافت، **نظم:**

قدر کالای هنر از آسمان هم بر تر است
مشتری اما ندارد چشم بینا بر زمین

و بی‌مقتضای مشیت ربانی هر رقمی که اندیشهٔ رنگ‌آمیز بر لوح خیال کشد به آخر نقش خرابی پذیرد[2]، و هر افسونی که عزیمت خوان تدبیر پیش آرد عاقبت رنگ افسانه گیرد، **شعر:**

۱- اصل: کارگذار ۲- اصل: پزیرد

چه نقش‌ها که برانگیختم و سود نداشت
فسون ما [۱٦۳ ب] براو گشته است افسانه

پس محقق شد که اگر حق سبحانه وتعالی خواهد مقصود هر کس بی‌محنت و تعب بدست او آید و اگر ارادهٔ ایزدی به حصول آن تعلق نگیرد جد و جهد فایده ندهد. پس حکم الهی را بر گردن باید گرفت و سر تسلیم بر خط تقدیر نهاد، **مصراع:**

درمان ما رضا به قضا دانست و بس

به تبیین این مقال و تفصیل این اجمال صورت احوال مسود این اوراق پریشان **محمد مفید مستوفی ابن نجم‌الدین محمود بافقی‌الاصل یزدی المسکن** تواند بود که مدتی بود که سودای حبّ جاه رخت در ظلمت سرای سوید ای دل این غافل کشیده تمنای بزرگی وحشمت می‌نمود ، **شعر:**

کیست کین جادووش افسونگر ازراهش نبرد
کیست کز جام فریبش جرعهٔ غفلت نخورد

تا در زمانی که چهار بالش اورنگ سلطنت بلاد ایران و مسند خلافت و فرمانروائی عرصهٔ ربع مسکون به‌وجود فایض الجود اعلیحضرت سپهر منزلت سلیمان رتبت خورشیدشوکت قدر قدرت قضاصولت برجیس سعادت جمشیدتمکین فریدون آئین ، **شعر:**

قضا فرمان شهنشاه جوان بخت
فلك خرگاه ماه آسمان تخت

خلاصهٔ سلاطین نامدار ، نقاوهٔ خواقین کامکار، والاگهر صدف شهریاری ، درّ درج سروری‌وجهانداری، نیّر برج دولت و کرامت،ماه آسمان سپهررفعت وعظمت ، **شعر:**

شهی کز قدر وی گرنکته رانم
نهد پا بر سر کیوان بیانم

شهی کز هیبت او گر کنم یاد
دهد بنیاد طاقت کوه بر باد
فروزان از رخش نور الهی
شکوهش زینت اورنگ شاهی
چو جدش خاتم پیغمبرانست
یقین او هم شه آخر زمانست

السلطان العادل الاعظم و الخاقان المعظم المکرم ابوالمظفر سلطان شاه سلیمان الصفوی بهادر خان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه آرایش یافت و صیت عظمت کامکاریش دراطراف‌جهان چون نیّر اعظم در نصف النهارظاهر گردید[۱٦٤الف] آن تمنی ازدیاد پذیرفت[۱] ، بیت:

خیال حوصلهٔ بحر می پزم هیهات
چهاست در سر این قطرهٔمحال اندیش

بنا برآن کمر سعی و اجتهاد بر میان بسته ابرام را شعار خود ساخت و به منزل امرا وارکان دولت تردّد آغاز نهاد و بدانهٔ درم و دینار مرغ دل همگی را را در دام فریب آورده منصب **استیفای موقوفات دارالعبادهٔیزد** را بـه قبضهٔ تصرف آورده بر متکای وسادهٔ استیفا تکیه داد و روزگار بزبان هاتف غیبی مضمون این ندا به گوش هوش این حریص در داد ، بیت:

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی وعمل باغ جنان این‌همه نیست

در آن حین دوستی مشفقی عزیزی همدمی ، شعر:

خردمندی امینی کاردانی
ز روی تجربه بسیار دانی

کـه از جام روزگـار بسی تلخ و شیریـن چشیده و در کشاکش دوران بسی

۱- اصل : پزیرفت

دشواری و آسانی دیده ، **مصراع** :

با خبر و بی خبر از هرچه هست

ازین حال اطلاع یافت . به منزل این ضعیف تشریف داده به زبان نصیحت و سرزنش فرمود مرد عاقل آن است که در فاتحهٔ کار نظر بر خاتمهٔ آن اندازد و قبل از نشانیدن نهال ثمر آن ملاحظه کند تا از کرده پشیمان نگردد و از گفته پریشان، چه آن پشیمانی وپریشانی [١٦٤ ب]جز شماتت اعداوملالت احبا فایده‌ای ندارد، **مصراع** :

پشیمانی چه سود آخر که در اول خطا کردی

این منصب که در طلب آن سعی ها کردی و آن را دولت و جاه تصور نمودی عملیست شوم و مهمیست مذموم[1]. چه جمعی که پیش از این در این منصب اقدام نموده علم اقتدار افراشته بودند روزی به رفاه حال در عشرت و شاد کامی نگذرانیده وشبی به فراغت خاطر بر بستر استراحت نغنودند . بلکه از زمان ظهور فلق تاهنگام غروب شفق در گفت و شنود محصلان شدیدالانتقام یا وظیفه خواران کثیرالابرام خون جگر می‌خوردند و از وقت نمایش قمر تا اوان آرایش عالم به‌خورشید انور در بحر تفکر غوطه می‌خوردند . چون کار به جان و کارد به استخوانشان رسید بعضی ازلباس حیات عاری شده و در زاویهٔ ولایت عقبی منزوی گردیدند وبرخی ترك مصاحبت و مجالست دوستان و احبا گفته پا دربلاد غربت و ناکامی گذاشتند ، **شعر**:

من آنچه شرط بلاغست با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

وبزرگی درین باب فرمود ، **شعر**:

عاقل آن است که در تجربهٔ نفع و ضرر
از حریفان دگر بهرهٔ خود بر دارد

۱ـ اصل : مزموم

هر چه آن است کزو نفع رسد بستاند

و آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد

و اگر در مبادی حال در موعظت تو تقصیر روا دارم و در نصیحت توغفلت ورزم در دوستی خیانت کرده باشم [۱۶۵ الف]، **مصراع:**

مشنو سخن هر کس و بشنو سخن من

ای غافل اشارت علما در آنچه گفته‌اند ساعی پیش از اجل میرد چه چیز است و مراد ازین انقطاع زندگانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه‌رنجی‌پیش آید که حیات را منقص گرداند و هر لحظه مرگ را به آرزو باید طلبید و هر آینه مرگ‌از زندگانی که‌در آن معصیت‌بود ومع‌هذابه‌تلخی گذرد به مراتب‌خوش‌تر است، **بیت:**

چنین که نیست دلت را ز غصه فرسودن

هـزار بار بـه از بـودنست نا بـودن

اما می دانم نصیحت من در تو اثر نخواهد کرد و شرهٔ نفس و حرص مال و تمنای جاه پردهٔ غفلت بر پیش دیده‌ات کشیده و رأی ترا ضعیف گردانیده است و با آنکه می‌دانی که ضرر این کار بی غایت و خطر این مهم بی حد ونهایت است در طلب آن‌سعی‌ها کردی، چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بروغلبه کند اگر چه مضرت آن را می‌داند به آن التفات ننماید و بر وفق آرزوی خود عمل کند وچنین کس که ازمتابعت هوای نفس نتواند گذشت هرچه پیشش آید از بلا و عنا بباید کشید واگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد، **نظم:**

من ناله ز بیگانه ندارم که دلم را

هرغم که رسیدست‌هم‌ازخویش‌رسیدست

[۱۶۵ ب] که از دولت فانی ومنصب‌بی اعتباربه‌این همه رنج ومحنت نیرزد، **مصراع:**

از سرابستان دولت میوهٔ شادی مجوی

چون این سخنان استماع کردم در بحر تفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورده گفتم آنچه فرمودی عین شفقت ومرحمت است ودقیقه‌ای از دقایق نصیحت فرو نگذاشتی . اما این مهم که من اختیار نمودم به جهت منفعت وحب مال وجاه نیست، بلکه فایدهٔ آن توفیق یافتن است که در آن حال تواند دوستان را به‌لطف نواختن و کار عجزه و فقرا ساختن وازآن منفعت دنیا وتوشهٔ آخرت‌انباشتن، **شعر:**

همت بلند دار که نزد خدا و خلق

باشد بقدر همت تو اعتبار تو

وهر که درجهٔ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان به سبب ذکر جمیل او را دراز عمر شمرند وآنکه دون همت و در پی آزار خلایق باشد و به جهت ذخیرهٔ مال عمل دنیا اختیار کند و در آن حال عجب و غرور را سرمایهٔ خود سازد اگر چه دیر پاید نزدیك اهل کمال قدر و اعتباری نداشته‌باشد و ازو حسابی نگیرند ، **بیت:**

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز

مرده آنست که‌نامش‌به‌نکوئی‌نبرند

چون این سخنان به عرض او رسانیدم مانندغنچه خندان گردید [۱٦٦الف] و زبان‌بیان برگشاد و در ادای سخن داد فصاحت داده گفت ، **شعر:**

ای دل به‌جهان چهرهٔ بهبود مجوی

در بحر فلك گوهر مقصود مجوی

می باش ز جستن فراغت فارغ

چیزی که به‌دهر نیست‌موجود مجوی

ای یار عزیز به تصور فایدهٔ وهمی و منفعت خیالی خود را در مهلکه انداختن وبه مهم موقوفات‌دخیل شدن دلیل‌جهلست. هیچ عاقل زهر به یقین‌وتریاك به گمان نخورد و هیچ خردمند محنت‌نقد را به‌راحت نسیه قبول نکند ، **شعر:**

نیست برابر به نزد مردم دانا

یك‌دمه غم با هزار ساله تنعم

و من شنیده‌ام کـه تو همیشه از مجـاورت اهل فساد ترسان بوده و پیوسته از مصاحبت ایشان به‌دل انکار می کرده درلباس‌صلحا و زهاد و در نظر خلایق جلوه می‌نمودی و در مجالس و محافل به‌سمع‌جمع می‌رسانیدی که صحبت اهل‌دنیاچون تربیت مارست ، هرچند مار گیر در تعهد آن رنج بیشتر کشد آخر چاشنی از بن دندان به‌وی‌خواهد داد ، و ملازمت اهل خرد و مصاحبت علما و صلحا مانند طبلهٔ عطار است که اگر ازآن متاع چیزی به‌کسی نرسد عاقبت روایح عطر او مشام را معطر خواهد ساخت ، شعر:

باش چون عطار کز پهلوی او

[۱۶۶ب] خانه گرددعطر پرازبوی او

و از اوان ایام زندگانی تا این زمان کمر خدمت علما و فضلا بر جان بسته هیچ واعظی فصیح کلام زبان به ادای نصایح نگشود که تو در پای منبر او حاضر نبودی و هیچ امامی بـه ادای اقامت نپرداخت که ردای ریا بـر دوش افکنده در قفای او نماز نگزاردی[۱] و از راه شید جام خوشگوار روح ریحانی از دست گذاشته تسبیح و مسواك بر داشتی و خود را از لذت گلاب ناب یزدی که اگر قطره‌ای در کام غمدیده رسد غم هزار ساله از خاطر گذارد ،محروم ساختی . نظم:

چنان می که گر ریزیش درسبو

همه قل هـوالله خیـزد ازو

و اکنون حرص فریبنده و طبع فتنه انگیزرا بر عقل مستولی ساخته‌بها کل و تجرّع مال وقف دهان گشادی و از مضمون بیت حافظ شیرین کلام غافل افتادی که فرموده ، بیت:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

کی می حرام ولی به ز مال اوقافست

مرد عاقل باید که حرص را برخود حاکم نسازد وسر به فرمان اودرنیاورد.

۱ـ اصل : نگذاردی

چرا دیریست که حکما گفته اند ، **شعر:**

حرص است که جمله را به دام اندازد
و اندر طلب مال حرام اندازد
حرص است که جمله خلق را ز آسایش
باز آرد و در رنج مدام اندازد

[۱۶۷الف] و چنان می نماید که رأی تو بدین قرار گرفته است و عزیمت تو بر امضای این مهم تصمیم یافته، باری به این سخن گوش دار که دانشمندان به آن اشاره نموده اند که هر که در کاری شروع کند باید که چنانچه مدخلش را دانسته مخرجش را نیز ببیند واز آغاز مهم نظر به انجام انداخته ضرر و نفع آن را بهمیزان عقل بسنجد، تا رنج بیهوده نکشیده نقد عمر عزیز را برباد فنا نداده باشد ، **مثنوی:**

تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار
در همه کاری که درآیی نخست
رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

و من از روی دوستی و مودت آنچه می دانستم گفتم و به سخن خردمندان عمل کردم که گفته اند ، **بیت:**

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو
اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
سحاب قطرهٔ باران ز کوه وا نگرفت
اگر چه در دل خارا نمی کند تأثیر

چون این فصل به آخر رسانید یکدیگر را وداع نموده این ضعیف متوجه جنت آباد یزد گردید و بعد از ورود به آن خطهٔ بهشت منزله به استقلال تمام وشعف مالا کلام در مهم مزبور شروع نمود .

بدان ای عزیز که **احکام** و **ارقام** واجب الاکرام و **مثال** لازم الامتثال که از

دیوان عدالت‌بنیان[۱۶۷ب] شرف صدور وعزورودمی یابد سرمایهٔ افتخار ومباهات ارباب مناصب و استقلال واصحاب مجد واجلال است و **نشانی** که درباب مهم این حقیر عز ورود یافته منشیان عطاردنشان به‌انشاء غریب و عبارت دلپذیر[1] مرقوم قلم فیروزی‌رقم گـردانیده‌اند. لاجرم لازم دیـد که صورت آن درین اوراق مثبت گردد، وهو هذا.

صورت نشان

چون همگی رأی شرع آرا و جملگی نیت کثیرالاعتلا مصروف و معطوف بر آنست که تمامی محال‌وقفی سرکارات موقوفات درکمال انتساق و انتظام بوده مداخل هر محل حسب الواقـع به‌حیطهٔ حفظ و ضبط در آمده مدارس و معابد و بقاع‌الخیرات رواج تمام و رونق‌مالا-کلام پذیرد و حاصل وقفی آنها موافق شرع شریف و شرط واقفین به مصارف مقرره مصروف گردد تاثواب آن به‌روزگار فرخنده آثاراولیاء بی‌زوال مصون ازاختلال همایون‌اعلی خلدالله‌ملکه وسلطانه ابداًعایدو لاحق گردد و تمشیت این مطلب عظمی و حصول این مهم اسنی درهر قطری از اقطار و هر مصری ازامصار موقوفست به‌نصب و تعیین جمعی که باکمال امانت[۱۶۸ الف] و دیانت وکم طمعی ونهایت راستی و درستی و نیک‌نفسی و کاردانی بین الامثال و الاقران به‌راست قلمی معروف وبه رشد و وقوف موصوف بوده قامت قابلیت خود را به‌طراز لازم الاعزاز «ان تؤدوا الامانات الی اهلها» مطرز گردانیده باشد ، مصداق این مقال صورت احـوال خیر مآل نجابت و رفعت و معالی پناه‌کمالات و امانت و دیانت دستگـاه زایر بیت‌الله الحرام نتیجةالاهالی نظاما للرفعة و المعالی **میرزامحمدمفید** است . لهذا از ابتداء قـوی ئیل استیفاء کـل موقوفات دارالعبادهٔ یزد به‌نحوی کـه

[1] ـ اصل : دلپزیر

به‌سیادت و نجابت پناه **میرمحمدرفیع** مرجوع بوده‌به‌مشارالیه مفوض ومرجوع و مواجب ورسوم‌موافق معمول واستمرار سنوات به دستوری که در وجه‌مستوفیان سابق مقرر بوده در وجه نجابت ورفعت ومعالی‌پناه مومی‌الیه مقرر شد که چنانچه از رشد و کاردانی او سزد به‌واجبی به‌امرمزبورولوازم آن‌قیام و اقدام‌نموده ودقیقه‌ای ازدقایق مهم مسفور فوت و فرو گذاشت ننماید . سادات عظام و ارباب‌و اهالی‌ذوی‌الاحترام و جمهور [۱۶۸ ب] سکنه و عموم متوطنین دارالعبادهٔ مزبور حسب‌المسطور مقرر نجابت و رفعت و معالی پناه مشارالیه را مستوفی من‌حیث‌الاستقلال و الانفراد کل موقوفات متفرقهٔ آنجا دانسته دست تصدی و تکفل او را در امر مزبور قوی و مطلق شناسند و مهم مزبور را بلامشارکت[1] ومساهمت‌احدی‌متعلق ومخصوص به اودانند.

متصدیان ومتولیان وصاحب جمعان و تحویلداران ومستأجران و سایر عمله و فعلهٔ کل موقوفات متفرقهٔ دارالعبادهٔ مزبوره سال به‌سال تمامی محصولات و مستغلات[2] هر سر کار را به قلم نجابت و رفعت و معالی پناه مستوفی مومی‌الیه دهند وقرار اجارات و رفع و بخش محصولات و بازدید محال‌وقفی را بدون حضورو شعور او ننموده رعایا و زارعین و مستأجرین که از دیوان‌الصداره منصوب و غیر مستأجرین که از دیوان الصداره منصوب بوده باشند تمامی اسانید و محاسبه‌جزو وکل خود را به مستوفی مشارالیه رسانند که از آن قرار ابواب‌جمع هر سر کار نماید . و اگر محلی از محال را مشارالیه نظر توفیر و تفاوت داشته باشد بنا بر صرفه و غبطهٔ سر کار وقف موافق معمول عمل نمایند و بدون برات به‌خط و مهرنجابت و معالی [۱۶۹ الف] پناه مومی‌الیه‌یك دینارو یك‌من بار به احدی ندهند و متصدیان و مباشران به‌تعلیقچه‌دادوستدننمایند واخراجات‌زراعات‌وتعمیرعمارات‌وتنقیهٔ‌قنوات

۱ـ اصل : مشارك ۲ـ اصل: مستقلات

و غیره اخراجات ضروری را در حضور او نموده چیزی ازو پوشیده و پنهان ندارند و مواجب و رسوم را موافق معمول و استمرار سنوات مخصوص مشارالیه دانسته سال به‌سال واصل سازند. ارباب وظایف و متصدیان وظایف ومرسوم خود را موافق معمول و استمرارسنوات‌سابقه به موجب بروات به‌خط ومهر مستوفی باز یافت نمایند وجمیع‌محاسبه و سیاهه و سررشتهٔ جزو و کل‌را تمامی به‌قلم اودهند که سررشتهٔ‌منقحهٔ مفصلهٔ مشخصه برجمع و خرج سرکار متفرقه نگاه داشته به‌دیوان ـ الصدارة‌العلیة العالیه فرستد که بعد از ملاحظه و رقم‌کتاب مستوفی موقوفات ممالك محروسه در دفتر عمل و محاسبه مفروغ سازد و عمله و فعله و خدمه در جمیع ابواب اطاعت و انقیاد رفعت و معالی پناه مشارالیه‌به تقدیم رسانیده از سخن وصلاح و صواب‌دید اوبیرون‌نروند. طریق و سبیل نجابت و رفعت و معالی پناه مستوفی مشارالیه آنکـه سالك‌مسلکی‌باشد که عندالخالق‌والخلایق‌مستحسن ومشکوربوده و در هرباب دعای خیر [۱٦۹ ب] جهت ذات مقدس بندگان نواب‌کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی خلدالله ملکه و سلطانه حاصل گردد وبا رعایا و زارعین و ارباب وظایف و کافهٔ برایا که‌ودایع بدایع حضرت آفریدگار جل شأنه و عم نواله‌اند سلوك مسلوك داشته نوعی نماید که تمامی وظایف و مستمریات مـوافق استمرار سنوات سابقه واصل هریك از جماعت مزبوره شده چیزی منکسر نگردد . و چنان کند که العیاذ بالله از اقویا و ارباب دنیا نسبت به فقرا و ضعفا ستم و زیادتی واقع نشود. و دربن ابواب‌اهتمام‌تمام لازم دانسته هرساله به احکام و امثلهٔ مجدد موقوف و معطل ندارند ودر عهده شناسند .

تحریراً في ذیقعدة الحرام سنهٔ سبع و سبعین و الف هجری .

جولان کردن جواد خامه در فضای تحریر احوال حقیر

بر رأی عقده‌گشای مالکان ازمنهٔ دولت و اعتبار روشن و مبرهن خواهد بود که عادت روزگار غدار اینست که مسرت عزوجاه را به‌خس وخاشاك مذلت‌عزل و نکبت مکدر گرداند، چرا که راحت روزروشن بی‌محنت‌شب‌تار نیست [۱۷۰الف] و هوای صافی نمایش بی‌غبارضرر و آزار نه ، **شعر:**

با شادی زمانه غم بی شمار هست
درجام روزگار می‌خوشگوار نیست
یك تن به‌زیر گلشن نیلوفری که‌دید
کزخون دیده‌عارض‌اولاله زار نیست

این پیره زال دهر که دنیاش خوانند خود را در لباس نوعروسان جوان بر جهانیان عرضه می‌دهد و به زینت ناپایدار و زیور نااعتبار دل بی‌خردان مغرور را را در دام محبت خود می‌افکند ، **بیت:**

بازیچه‌ایست طفل فریب این متاع دهر
بی عقل مردمان که به او مبتلی شدند

هر که او را در عقد ازدواج کشید دست مرادش به آغوش آرزو نرسید و هر که به‌حبالهٔ وصالش درآورد به کام دل شبی ازو برنخورد، **بیت:**

جمیله‌ایست عروس جهان ولی خوش باش
که این مخدره در عقد کس نمی آید

ومرد خردمند که‌دیدهٔ دلش‌به کحل‌الجواهردانش‌روشنائی یافته به‌مزخرفات فانی او التفات ننماید و دل در طلب جاه بی فایده و مال بی حاصل او نبندد و چون نا پایداری دنیا و بی اعتباری متاع اورا دانسته روی به‌جست و جوی دولت باقی آورد ، **شعر:**

بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد
کین باغ عمر گاه بهار است و گه‌خزان

[۱۷۰ب] و چون این معنی محقق گردید پس باید که مرد دانا از دولت ناپایدار بی‌بقا غرور به‌خود راه‌ندهدو درآن حالت پا از جادهٔ عدل و انصاف بیرون ننهدودرفیصل‌قضایای‌ارباب حاجات‌تقصیروتهاون‌ننماید و مضمون‌این بیت فراموش نکند که ، **شعر:**

کار درویش مستمند بر آر
که ترا نیز کار ها باشد

و نیز باید که از محنت روزگار و انقلاب ادوار پریشانی و ملال به‌خود راه ندهد که بزرگان گفته‌اند که مرد عاقل پیوسته بستهٔ بلا باشد و آدمی غافل در نعمت وراحت روزگار گذراند ، **شعر:**

عاقل از کلبهٔ احزان ننهد بیرون پای
غافل‌از روی‌طرب گردچمن می گردد

و شرح اختلال احوال مسوّد اوراق مصدق این مقالست که چند روزی در ناز ونعمت و اعتبار واستقلال گذرانیده به‌اندك زمان گرد ادبار بر صفحهٔ رخسارم نشست ، **شعر:**

عزت‌آن یافت که بر کنددل از مهرجهان
راحت آن دید کزو دست طمع باز کشید

و مفصل آن چنانست که بعد از ورود به‌دارالعبادهٔ یزد بر مسند تمکن قرار گرفته خزان نکبت‌وادبار را به‌خاطر راه‌نمی‌داد وبه‌این قلیل منصب مغرور گشته‌با کافهٔ برایا که‌ودایع حضرت [۱۷۱الف] آفریدگار جل‌شأنه و عم نواله‌اند به‌اشارهٔ چشم و ابرو سلوك مسلوك می داشت و زمانه به مقام امتحان در آمده هر روز در اعتبار و استقلال می کوشید وبنا بر آنکه وزارت و اقبال پناه دستور الوزراءالعظام **کمالاالله‌قلی‌بیك** برادر زادهٔ امیر اعظم عالیشان **کلبعلی‌خان** که وزیر دارالعبادهٔ یزد و کر کراق سر کار خاصهٔ شریفه و متصدی خالصه و ناظر کل اوقاف و حاکم مسلمانان ومجوسیان بود و این ضعیف با آن حضرت قرابت سببی‌داشت‌حسب‌الامر

الاعلی نیابت وزارت خود را رجوع به‌این حقیر نموده زمام اختیار واستقلال به کف کفایت فقیر گذاشت وبدین جهت پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرت من کشیده شدو عقل روشن رأی و خرد خرده دان مرا در حجاب تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت تا چنانچه می‌بایست در فیصل قضایای ارباب حاجات قیام واقدام ننمود و کماینبغی ازعهدهٔ مهم و کار گزاری‌ایشان بیرون نیامد و معهذا شکر نعمت الهی بجای نیاورده [۱۷۱ب] کفران نعمت می‌نمود، **شعر** :

شکر نعمت نعمتت افزون کند

کفر نعمت از کفت بیرون کند

و زمانه ساعت به‌ساعت و روزبه‌روز در استحکام‌حجت‌می کوشید ومناصب بر مناصب واعتبار براعتبار می افزود و روزگار به زبان‌راز میفرمود ، **بیت**:

بازبه کوچهٔ هوس طفل مذاق‌مدعی

بی ادبانه می‌رود سیلی روزگار کو

شاهزادگان عظام وصدور عالی مقام‌وامرای ذوی الاحترام مهماتی که در آن ملك داشتند به تکلیف تمام به‌این‌حقیر رجوع نمودند و این غافل بـه مضمون این مقال که، **نظم** :

به عیش کوش که‌تاچشم می‌زنی برهم

خزان همی‌رسد و نوبهار می گذرد

بدل‌جمع‌وخاطرخرم، **مصراع** :

در داد تن به صحبت وُبرعیش زد رقم

به عیش و حضور و جشن و سرور روزگار می گذرانید و از حال آشنا و بیگانه ودوست ومصاحب فرزانه به‌خاطر نمی‌آورد، **شعر** :

بی‌خردی که شادیش‌ازغم دیگران بود

مهروو‌فامجوی‌ازو کزهمه‌بر کران‌بود

یك چندی براین گذشت وزمانه بسی اوراق سفید وسیاه لیل ونهار درنوشت.

ناگاه روزگار حسد بردوچشم زخم زمانه کارگر افتادودست قدرت قضا[۱۷۲الف] بساط عیش وطرب را درنوردید وچنان که حکما فرموده‌اند، **بیت**:

دنیا به‌اهل خویش ترحم نمی‌کند
آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را

و بنا بر مقتضی آن که طغرا نویس ازل نام بقای جاودانی برنامهٔ زندگانی هیچ آفریده رقم نفرموده و نقاش صورت‌موجودات نقش حیات برصفحات حال‌ممکنات جز به‌علم«کل شیء هالك‌الاوجهه» ثبت ننموده و خیاط کارخانهٔ قدم جامهٔ وجود هیچ موجودی بی‌طراز حدوث عدم ندوخته و فراش سراچهٔ قدرت شمع ظرافتی بی تندباد آفتی‌نیفروخته، **شعر**:

تافلك معمار این‌معموره شد، بی‌خارغم
یك گل‌شادی‌به‌باغ‌زندگانی کس‌نیافت

وزیر عـدالت شعار در روز جمعهٔ نهم شهر ذی حجة الحرام سنهٔ تسع و سبعین و الف هجری که یوم العرفه بود از لباس حیات‌عاری گردید. از این واقعه صحبت من بر هم خورد و نهال عیش و اعتبارم پژمردگی پذیرفت [۱] و حقیقت ایـن معنی محقق گردید، **بیت**:

به‌زیب وزینت ومال و متاع دنیی دون
مباش غره که با کس وفا نخواهد کرد

چون حقیقت این واقعه [۱۷۲ ب] به‌عرض خاقان زمان، باسط امن وامان، آفتاب اوج خلافت وتاجداری، برجیس برج سلطنت وشهریاری، **شعر**:

خدیـو عرصهٔ کشور ستانی
سلیمان شاه بن عباس ثانی

رسید رعایت حقوق خدمات بندگان ستوده خصال فرموده بازماندگان او را به‌نوازشات پادشاهانه سر افراز فرموده حکومت **مجوسیان** یزد که فی الحقیقه منصبی است عظیم‌القدر به **محمدخلیل بیك** خلف وزیر غفران پناه مفوض فرمود

۱ـ اصل: پزیرفت

ونظارت اوقاف آن‌خطه‌به‌این ضعیف مرجوع گردید و قامت هر یك به‌خلاع فاخره آرایش یافت وبنا بر آنکه **مسندنشینان** بارگاه انشا نشان **نظارت** که به اسم‌حقیرعز صدوریافته به‌عبارت دلپذیرد مرقوم خامهٔ بلاغت نشان گردانیده اند به‌جهت‌مباهات درین صحیفه ثبت ساخت .

صورت‌آن

چون همگی همت و الا و جملگی نیت کثیرالاعتـلا مصروف و معطوف بر آن است که تمامی سر کارات مقدسات و مزارات منورات و بقاع الخیرات در کمال انتساق وانتظام بوده‌حاصل ومداخل‌آنهابروفق [۱۷۳الف] شریعت غرّاء نبوی وشروط واقفین‌به‌مصارف‌وجوب مصروف گردد وتمشیت این مهم اسنی ومطلب اعلی‌موقوف است به نصب‌وتعیین جمعی کـه بـا وجود رشد وکاردانی و امانت و دیانت وکم طمعی آثار قابلیت و رشاد از وجنات احوال خیر مآل ایشان واضح ولایح باشد و مصداق این مقال صورت احوال نجانب و نظارت و رفعت و معالی پناه عزت وعوالی دستگاه کمالات وامانت ودیانت دثار زایر بیت الله الحرام نظامـا للنجـابة والنظارة والرفعة والمعالی **میرزا محمد مفید** است ، بنا براین از ابتداء شش ماههٔ تخاقوی‌ئیل نیابت‌ونظارت موقوفات‌مشایخ عظام **دادائیه** واقعه دردارالعبادهٔ یزد به نحوی که به‌مرحمت وغفران‌پناه کمالاللمرحمةوالمغفرة**الله قلی‌بیك**مرجوع بوده بعلاوه‌استیفاءموقوفات دارالعبادهٔ مزبوره بـه نجانب و رفعت ومعالی پناه مومی الیه مفوض و مرجوع شد که کماینبغی به‌امر مزبورولوازم‌آن ازنظم ونسق و رواج و رونق وصرفه وغبطهٔ مال‌وقف وتکثیرزراعات وتوفیر [۱۷۳ب] اجارات و سایر امور متعلقه به‌امر مزبور قیام و اقدام نموده ودقیقه ای ازدقایق فوت وفرو گذاشت ننماید .

سادات عظام کرام وارباب و اهالی ذوی الاحترام وجمهور سکنه

ومتوطنین‌دارالعبادهٔ مذکورحسب‌المسطورمقررونیابت ونظارت‌موقوفات مشایخ عظام را بلامشارکت احدی من حیث‌الاستقلال والانفراد متعلق به مشارالیه دانسته اِعزازواکرام اورا لازم شمرند وموموی‌الیهرا در امور مزبوره متمکن و دست تکفل او را در مهم مزبور قوی‌و مطلق دانند. متولیان و متصدیان و سایر مباشرین موقوفات مزبوره و مستأجران و مستوفیان سرکار بدون حضور وشعور ناظر مشارالیه یك دینار ویك من بار داد وستد ننموده رفع وبخش محصولات وقرار اجارات را در حضور او وگماشتهٔ او نموده بروات و روزنامجات را به مهر ناظر مومی الیه رسانند ودر رتق‌و فتق معاملات او را ناظر به‌استقلال دانند واز سخن و و صلاح حسابی او که هرآینه در باب‌انتظام معاملات بوده باشد گوید بیرون نروند، طریق وسبیل نجابت ونظارت ورفعت‌ومعالی‌پناه‌مومی‌الیه آن که در جمیع ابواب صرفه و غبطهٔ موقوفات را منظور داشته نوعی نماید که [۱۷٤ الف] چیزی از مال وقف درمعرض اتلاف وتضییع در نیاید. وبه‌علت‌حق‌النظاره زیاده توقعی‌ننماید و باهمبستگی نوعی سلوك نماید که عندالخالق‌والخلایق مرضی ومستحسن بوده دعای‌خیر به‌جهت ذات‌مقدس‌بندگان نواب‌کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی حاصل گردد . به‌عهدهٔ حکام‌شرع وعرف دارالعبادهٔ مزبور که‌درین باب امداد واعانت وتقویت وتمشیت نظارت ورفعت و معالی پناه مومی الیه اهتمام تمام لازم شناسند و هرساله نشان ومثال و خطاب مجددطلب ننمایند. تحریراً فی‌۱۲ شهر جمادی‌الاولی من‌شهورسنة‌ثمانین بعدالف.



چون چندی براین گذشت واوقات شریف ازطمع خام به‌امر منصب استیفا و و مهم نظارت و سایر مناصب و مهمات صرف گردیدبه‌غیراز خسران دنیا و آخرت

فایده‌ای ندید، **شعر** :

چون تولیت وقف مرا شد آیین
بودم همه وقت از تردد غمگین
نه فرصت طاعت و نه شد زر پیدا
چون کافر و درویش نه دنیا و نه دین

« خسر الدنیا والاخره ذلك هوالخسران المبین » .

مقارن آن خلف ارجمندی که [۱۷٤ ب] مرا بود و محبت آن گوهر گرانمایه در خزانهٔ سینه نهفته بودم ناگاه گریبان حیات او به چنگ‌ها دم‌اللذات افتاده چشم من از دیدن جمال قرةالعین محروم ماند، **بیت** :

دریغا که شاخ گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی

از آن سبب مرغ دلم خاموش و نهال عیشم پژمرده گشت ، سر به جیب تفکر فرو برده با خود گفتم کای غافل هر چند به راه طلب پوئیدی بـه پیرامن سر کوی مقصود نرسیدی و چندان کـه به رفعت همت کوشیدی دست تمنی به گردن بهبود خلقه نکردی، **رباعی** :

هر چند به پای سعی کوشید دلم
چندانکه زدست غم خروشید دلم
هر گز به سر کوی مرادی نرسید
جامی ز می فرح ننوشید دلم

این چه مهمی است که اختیار کرده وچه منصب است که خود را بـدان راضی ساخته و پای در دامن بی‌غیرتی پیچیده در کنج کاشانـه نشسته. مگر قول حکماء استماع نکرده‌ای که درسفر ترقی کلی روی نماید خواه از روی صورت، وخواه از روی معنی. نبینی که ماه سبك رو درچهارده شب از منزل هلالی به درجهٔ بدری رسد و پیاده

به‌سفرشش منزل‌مرتبهٔ فرزینی یابد ، **بیت:**

از سفر ها شاه کیخسرو شود
بی سفرها ماه کی خسرو شود

[۱۷۵الف] واگر کسی به گوشهٔمسکنی که دارد سرفرودآرد واز محنت آباد وطن‌قدم بیرون‌ننهد ازمشاهدهٔ عجایب بلادمحروم واز صحبت‌اکابرعبادبی‌بهره‌ماند، **شعر:**

چو شاهباز به‌جولان‌درآی وسیری کن
چو جغد چند توان بود در پس دیوار

و در اخبار حکما وارد شده که شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید درمعرکهٔ مردان سرخ روی نگردد ، و قلم تا درطریق سیر از سر قدم نسازد نقش عبارات‌زیبا بر صفحهٔ وجود ظهور نیابد . آسمان که در سفرست از همه بالا تراست و زمین که همواره در سکونست پایمال ولگد کوب هرعالی و دونست ، **قطعه** :

به‌جرم خاك و به گردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه
سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
درخت اگر متحرك شدی ز جای به جای
نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

مرا دوستی بود خوش منظر وخندان روی که در دبستان خرد بسی تجربه کسب نموده و در گلستان جهان انواع گل مراد و حرمان چیده و در باغ روزگار بسیار میوهٔ تلخ و شیرین چشیده و مراحل بحر به فکر و اندیشه پیموده و منازل برّ واقالیم شرق و غرب به قدم سعی طی کرده ، **بیت:**

سفر کرده در بحر و بر سالها
[۱۷۵ ب] شده مطلع بر همه حالها

به نزد او رفته ما فی‌الضمیر خود در طبق عرض نهادم . بعد از تأمل بسیار زبان بیان برگشاد و جواهر سخن نثار انجمن ساخته گفت مرد خردمند باید که عز اقامت را بذل غربت بدل نکند و لذت را به سودای نسیه از کف ندهد ، **شعر:**

اندر سفر مشقت و ذل و ملالت است
گرهست‌خوشدلی‌وفرح‌دراقامت است

در سفر ارتکاب مشقت بسیار می باید کرد و از راحت و فراغت و لذت به‌کلی دست‌داشته دل به‌مجاهده وریاضت می‌باید نهاد . مردم دیده از آن برسر آمده که از خانه قدم بیرون ننهاده وقطرات اشك از آن پایمال شده که در گوشهٔ کاشانه خود قرارنگرفته‌وعزیزی که در دادن سر گردانی‌غربت افتاده‌بود چه نیکوفرموده، **بیت:**

بس که کردم گریه‌اشك‌چشمم از ابرو گذشت
آب این سرچشمه طغیان کرده برپل می‌زند

و برمن‌روشن ومبرهن است که تو تعب‌سفر نکشیده‌ای ومحنت غربت‌ندیده‌ای و نکتهٔ الغربة کربة بگوش جانت نرسیده و تندباد الغربة خرقه برگلشن دلت نوزیده، سفر درختیست که جزبار فراق دوستان میوه نیارد و غربت ابریست که جز باران مذلت قطره‌ای‌نبارد، **شعر:**

نماز شام غریبان غریب بیچاره
نشسته بر سرراهی‌دلی‌به‌صدپاره

گفتم که اگر چه رنج سفر جانفرساست اما تفرج [١٧٦ الف] بلدان و مشاهدهٔ غرایب جهان راحت افزا، و چون طبیعت با کلفت سفر خو گرفت زیاده از آن متألم نمی‌شود و نفس به سبب مشغولی اعجوبه‌های ولایات و منافع بی شمار چندان تأثر نمی‌یابد ، **شعر:**

در غربت اگر خار جفا هست چه غم
زین‌خار گل مراد روید هر دم

گفت ای رفیق موافق، تفرج اطراف عالم وتماشای ریاض ارم با یاران همدم و دوستان محرم خوش بود وچون کسی از سعادت دیدار دوستان محروم‌شدپیداست که درد او به آن تفرج چه مقدار درمان پذیرد و رنج او را ازین مشاهده چه مایه شفا پدید آید و من می‌دانم که درد فراق یاران ورنج هجران دوستداران صعبترین همه رنجها است ، **شعر:**

فراق دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ
معاذالله غلط کردم که‌دوزخ زان‌نشان‌باشد

حالابحمدالله‌مناصب و اعتبارهست و منافع بسیار، پای فراغت دردامن‌قناعت کش و گریبان‌هوس به‌دست هواباز مده ، **نظم:**

بگیر دامن جمعیتی و فارغ باش
که سنك‌تفرقه دوران‌در آستین‌دارد

گفتم توقع دارم که من بعد دفتر مشقت سفر بر من نخوانی که شعلهٔ‌محنت سفر مرد را پخته سازد وهیچ خام طمع سایه پرورمرکب امیددرمیدان [١٧٦ ب] مراد نتازد ، **شعر:**

هر کس که سفر کرد پسندیده شود
وز عین کمال نور هر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی
یکجا چو مقام کرد گندیده شود

ازشنیدن این فصل روی درهم آورده گفت ، **بیت:**

بسی به کام دل دشمنان بود آن کس
که نشنود سخن دوستان نیك اندیش

مرد دانشمند آن است که گوشهٔ قناعت از دست ندهد وبه مال و منال دنیا فریفته نشود که ظرف حرص جز به خاك هوس پر نگردد و دیدهٔ آرزو جز به‌ وزن فنا و رشتهٔ اجل دوخته نشود، **نظم:**

قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد

کمترین را نه‌چنان سودای سفر هند درسرافتاده بود که داروی نصیحت اورا سود داشتی، چنانکه بزرگان فرموده‌اند ـ **بیت:**

نصیحت همه عالم چو باد در قفس‌است
به پیش مردم نادان چو آب در غربال

سخن به این مقام به آخر رسید و من به دستور به‌مهمات خود اشتغال‌داشته و به‌مناصب بی اعتبار دل خوش می بودم، ناگاه هاتف غیبی ندای این‌معانی به گوش جانم رسانید که ای غافل مگر فراموش نموده‌ای که‌چندوقت‌قبل‌ازین دردارالسلطنهٔ اصفهان‌بهشت بنیان روزی‌اندوهناك نشسته باخود [۱۷۷الف] اندیشه‌ها می کردی و توسن فکر به هرطرف می‌دوانیدی و می گفتی ، **شعر:**

چندان که سراپای مهم‌می‌نگرم
پرگار صفت زعجزسر گشته‌ترم

تا وقتی که سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرده غراب شب سیاه چهره بال ظلمت براطراف عالم گسترد ، **مثنوی:**

روز چو در پرده بپوشید راز
راز برون داد شب پرده ساز
صوفی خورشید به‌خلوت نشست
کرد فلك سبحهٔ پروین به‌دست

غافلانه سربر بالین آسایش نهاده خیل خواب بر پیشگاه عرصهٔ دماغت مستولی شد، نقشبند جهان چنان نمود که شخصی نورانی سیمای صلاح در جبین او پیدا و علامت کرامت در ناصیهٔ او هویدا کتابی دردست حاضر شد ، از وی پرسیدی

که چه خبر در دست داری؟ در جواب گفت ارادهٔ استخاره کردن‌داری؟ گفتی بلی فرمود می خواهی که به سفر هندوستان روی؟ گفتی آری. به دستوری که استخاره کنند کتاب را گشود. در صفحهٔ یمین در سطر اول بیتی خواند که مضمونش این بود که هر گاه تو به هندوستان روی مانند فلان شخص در مسند عزوجاه قراریافته به درجهٔ عالی ترقی خواهی نمود، بیت:

بهار دل، سفر باشد که از وی
خلایق را گل مقصود بشکفت
سفر کن تا مراد خویش یابی
که «فامشوافی‌مناکبها»خدا گفت

لاجرم عزم جزم کردم و آیهٔ کریمهٔ «و افوض امری الی الله» بر زبان آورده [۱۷۷ ب] در تهیهٔ سفرخیر اثر هند اشتغال نمودم. دوستی‌مشفقی که نهال‌مصاحبت وخیر خواهی درفضای سینه نشانیده چشم دلش به کحل‌الجواهر صدق‌روشن گشته و غبار غرض پیرامن دیدهٔ عرض او ننشسته بود از این حال اطلاع یافت. بادیدهٔ گریان و سرشك بی‌تابی بر روی روان به منزل من تشریف داد و گفت، بیت:

دردیست بردلم که گر از پیش آب چشم
بـردارم آستین بدود تـا بـه دامنم

این چه فکر است که کرده‌ای و چه اراده است که نموده ای. مگراین سخن به‌گوش دل تو نرسیده که سفردریاییست آدمی خوار واژدهاییست مردم ربای، شعر:

سقر این جهان همین سفر است
زین سبب صورت سفر سقر است

بیشتر مردمان که سفر اختیار می کنند به جهت تهیهٔ اسباب معاش می‌تواند بود یا به واسطهٔ آنکه در وطن بودن ایشان تعذری دارد. والحمدالله ترا هیچ کدام ازین دو واقع نیست. منت خدای را که گوشهٔ فراغتی داری وچند منصب و بواسطهٔ آن اوقات تو می گذرد و اعتبارتمام داری و بواسطهٔ خلق و مهربانی که بامردمان

شعار خود ساخته‌ای همگی از تو راضی و شاکر وصحبت ترا طلب کارند [۱۷۸الف] و با وجود اینها تعب سفر اختیار نمودن و راحت اقامت را ترك فرمودن از طریق خرد دور می‌نماید و دیریست که گفته‌اند ، **مصراع:**

روز نیك از دست دادن نیست کارعاقلان.

گفتم آنچه فرمودی از روی مهربانی و شفقت است . اما هر چند فکرمی‌کنم این مناصب فراخور حال من نیست و در ضمیر من چیزهایی می گذرد که عبارت از آن قاصراست ، **بیت:**

ز آب خرد[1] ماهی خرد[2] خیزد
نهنگ آن به که با دریا ستیزد

حالامصلحت‌در آن دیده‌ام که دوسه روزی در اطراف جهان بگردم ، شاید که به برکت حرکت غبار غم از صفحهٔ دلم زدوده شود . چون خاطر به غرایب و عجایب امصار و اقطار مشتغل شود یمکن که صورت فرح در آینهٔ ضمیر پدید آید، چنانچه گفته‌اند ، **بیت:**

نا برده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت جان‌برادر که کار کرد

و دیگری فرموده، **شعر:**

کسی به گردن مقصود دست‌حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند شد

بعد از استماع این سخنان در تأمل افتاده به دریای اندیشه مستغرق گردید و اطراف و جوانب این سخن را [۱۷۸ ب] بقدم فکر پیمود و غبار این اندیشه را بر محك تأمل تجربه نموده گفت که آنچه من می گویم از مقام قناعت است وآنچه تومی گوئی از مرتبهٔ حرص . حریص همیشه محروم باشد و تا کسی قناعت نکند آسایش نیابد و چون تو شکر نعمت نمی گزاری [3] و قدر دولت فراغت نمی‌دانی

۱ و۲ ـ اصل : خورد
۳ـ اصل : نمی گذاری

ترسم که آزار تمام یابی و پشیمان شوی و آنگه پشیمانی سود ندارد . چنانچه بزرگان اشاره بدان فرموده‌اند ، **بیت** :

قناعت کن ای نفس با اندکی
که‌ازحرص‌خواری رسد بی‌شکی
ندانست قارون نعمت پرست
که گنج قناعت به کنج‌اندراست
کند مرد را نفس اماره خوار
اگر هوشمندی عزیزش بدار

و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن بەرای خود ومفتون گشتن به جاه این دنیای فریبنده که چون عشوه سراب نمایشی دارد معلوم بود و لیکن در اظهار آن با تو تأملی می کردم مگر انتباهی یابی و از خواب غرور و غفلت مستی‌شراب پندار و جهالت بیدار و هشیار گردی و چون از حد درگذرانیدی و هر نفس در بادیهٔ ضلالت و هاویهٔ غوایت‌سر گردان تر می‌شوی و من ازروی مصادقت‌درنصیحت تقصیر نکردم و این سخنان گفتم [۱۷۹الف] وبا آنکه می دانم ، **نظم:**

با هر که راست گفتم فی‌الحال خصم من شد
خاموشی ازهمه به چون حق نمی‌توان گفت

باری تو خود با خود اندیشه کن و شتاب درین امر مکن که شتاب کردن درین کار از طریق خرد دور می نماید و تعجیل نمودن با حزم و عاقبت اندیشی راست نمی‌آید ، **شعر:**

مکن در مهمی که داری شتاب
ز راه تأنی عنان بر متاب
که نا کرده را می‌توان کرد زود
چوشد کرده آنگه ندامت چه‌سود

باری نخست متوجه اردوی معلی شو ، اگر موافق مطلب تو روی نماید

فهوالمطلوب والا بدانچه صلاح دانی همت گمار. چون این اشاره‌راموافق رأی خود یافتم بتوکل توسل جسته مصالح خود به حضرت معبود تفویض کردم و در شب هفدهم شهر رجب المرجب سنهٔ احدی و ثمانین والف هجریه از بلدهٔ یزد به جانب دارالسلطنهٔ اصفهان روانه گردیده بعد ازورود بدان خطهٔ شریفهٔ به منزل‌امراوارکان دولت تردّد آغاز کردم وآنچه دست بدان رسید به‌رسم‌ارمغان و تکلف داده‌به‌وساطت مقربان بارگاه سلطنت عریضه وپیشکش این ضعیف [۱۷۹ ب] بنظر انور خاقان کامیاب اشرف اقدس اعلی‌رسید. چون قلم تقدیر برلوح‌قضا ثبت یافته‌بود که این سرگشتهٔ وادی حیرت در بلاد غربت گرفتار گردد موافق دلخواه صورت نیافت ، **مصراع :**

با قضا کارزار نتوان کرد

وبنابر آنکه قضاء الهی نزول یافته بود نه دیدهٔ بصیرت را روشنی‌ماند و نه سخنان دوستان و ناصحان نفع رسانید ، **شعر:**

به سرپنجه دست قضا بر مپیچ

که دست توقدرت ندارد به‌هیچ

واین غافل همچون نادانان خیال پرست بر مرکب تمنی و هوس نشسته و مانند خیال پرستان نادان درعرصهٔ آرزو به جولان درآورده متوجه بلاد هندوستان شد ، **مصراع:**

به آرزوی هوس ره نمی توان پیمود

و از راه غیر معهود منازل و مراحل می پیمود . در حوالی **دهعلی** و **پردکان** که رسید ناگاه فراش سبک سیرباد سایه بان ابر در فضای هوا برافراشت وجهان آرمیده را به خروش رعد دل آشوب و نهیب برق سینه سوز نمودار غوغای قیامت ساخت . آتش صاعقه از یک‌جانب جگر لاله می‌سوخت و پیکان لاله از طرف‌دیگر دیدهٔ نرگس بیدار برهدف زمین می‌دوخت ، **بیت:**

سینهٔ کوه از سنان برق می‌شد چاك چاك

وز صدای رعد می‌لرزید برخودجسم‌خاك

[۱۸۰ الف] درچنین وقت پناهی که از تیرباران سحاب‌ایمن گردد نبود و گوشه‌ای که از صدمت ز مهریر محفوظ ماند میسر نمی شد وهر ساعت آسیب‌ژاله و باران بیشتر و هرلحظه نهیب صاعقه وبرق زیاده‌می گشت ،**شعر:**

شب تاریك وهول رعد و بارانی به‌این تندی
کجا پروای ما دارند سر مستان محفلها

چون دو روز وشبان به این تعب گذرانید روز سیوم که آفتاب جهان آرا عالم تیره را بلمعهٔ جمال نورانی درخشان گردانید ، **شعر:**

بروی تازه مهر عالم افروز
برون آورد سراز غرفهٔ روز

باز بر مرکب جهل وغرور سوار شده روی به راه آورد و در حوالی **رودخانهٔ‌شیرین** که یك منزلی **بهبهان** است به جهت آسایش منزل ساخت .

هر که دراین راه کند خوابگاه
یا سرش از دست رود یا کلاه

شب‌هنگامی که‌دماغ گیتی از غلبهٔ مادهٔ سودا به هم برآمد و چشم زمانه را سفیدی به سیاهی آمیخته چون دیدهٔ رمد کشیده تاریك بماند جمعی از قاطعان طریق طریقهٔ مذموم خود را از دست نگذاشته تاخت آوردند . از هجوم آن فرقهٔ شوم‌سپاه خواب که برپیشگاه دماغ‌مستولی گردیده بود روی به فرارنهاد. این‌بیدل دل از جای نبرد [۱۸۰ ب] و تفنگ[۱] آتش خوی‌دوربین بر سر چنگ گرفته‌رفقا را مخبر ساخت و تا بامداد که دزد شب با لباس ظلمانی از سرچشمهٔ خورشید نورانی گریخت با آن قوم در مقام ستیز و آویز بود . چون خیانت شب سیاه روی بر عالمیان مانند روز روشن گشت در حفظ ملك قدیر روی به راه آورد و بعد از آنکه به **تنگ‌سیاه** رسید به جهت‌تاریکی هندوی شب تیره رای رحل اقامت گسترده سربر بالین استراحت نهاد و از مستی خواب بی‌خودافتاد ، شیری شرزه که اسد در آسمان از هیبت اوگام نتوانستی نهاد وثور در فضای سپهر از نهیب پنجهٔ او دم

۱ـ اصل: تفیك

نیارستی زد ، **شعر:**

همی آمد خروشان و ستیزان
هژبر چرخ از سهمش گریزان

رفقا از مشاهدهٔ آن جامهٔ صبر وشکیبائی دریده روی به وادی فرار گذاشتند و آن‌سبع به بالین این خفتهٔ خواب غفلت آمده ساعتی توقف نمودوبه‌سرپنجهٔ بیداد زمین را شکافتن گرفت ، و چون این بی خبر راکلب حضرت اسدالله الغالب یافت بی رسانیدن آسیب وآزارروی به جنگل وبیشه گذاشت · [۱۸۱ الف] بعد از رفتن شیر این خفته از خواب غفلت در آمد و از انهای رفقا بر قضیه مطلع شده روانهٔ مقصد گردید و به تاریخ ششم شهر رمضان به **حویزه** رسیده قصداقامت نمود که بقیهٔ شهر صوم را در آن شهر گذرانیده روانه گردد . حاکم آن محل از حال این ضعیف آگاه گشته ازروی توجه تکلیف مجالست و مصاحبت‌نمود. چون چند روز برین گذشت به‌دغدغهٔ آنکه مبادا پرتو شعور او برخصوصیات اوضاع و احوال حقیر تابد تسییری که به پای مردی او راه بادیه توان پیمود طلب داشته به تاریخ پانزدهم شهر مذکور به ارادهٔ رفتن **بصره** متوکلا علی‌الله قدم در وادی‌پرخوف و بیم گذاشت و ازاعراب فتنه انگیز بادیه که مریخ خنجر گذارازخدنگ‌سینه‌شکاف ایشان بر حذر بودی و سماك نیزه دار از هول تیغ و سنانشان سپر ترس در روی کشیدی ،**شعر:**

چو چشم دلبران پر کین و خونریز
به قصد خون مـردم تیغها تیز

ناندیشید و در روز بیستم همان شهر به شهر **بصره** رسید .

گفتار دربیان رفتن به‌جانب عتبات عالیات عرش درجات ورفتن آن روضات‌مقدسات‌به‌جاروب‌مژگان اخلاص‌وذکربعضی ازوقایع که‌درآن سفرخیر اثرروی داد و مراجعت به بصره وروانه شدن به‌جانب‌هندوستان به‌تقدیر قادر کن‌فیکون

بر پیشگاه ضمیر منیرارباب توفیق‌روشن است که هربندهٔ ضعیف که ازبرای

رضای [۱۸۱ ب] خدای بی همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان برحلاوت مواصلت احبا و اخلاف اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو- بندگی درگاه الدجل وعلا تلخی تعب و مشقت غربت را به کام همت شیرین‌ساخته در موافقت هول و خطر از بیم جان و خوف سر ناندیشد هرآینه غنایم از عظایم فتوحات‌دنیوی و کرایم مدخرات مثوبات اخروی فایز گردد ،**شعر:**

هر کو به گام صدق‌درین‌ره روان شود
بر منتهای همت خود کامران شود

به تخصیص که قبلهٔ نیت از صفاء طویت التجا بردن به آستانهٔ قدس منزلت و عتبهٔ کعبه مرتبت شاه اولیا و پناه اصفیا امام المشارق والمغارب مَظهرالعجایب و مُظهرالغرایب امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه التحیة والرضوان باشد و به اقدام نیاز طواف آن روضهٔ عرش مطاف به‌جای آورد ودر آن حریم واجب الاعزاز که کعبهٔ اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص برزمین سوده مرادات دارین از حضرت واهب‌العطایا مسألت نماید وچون بناء علی هذا ذره‌ای ازتوفیقات ربانی شامل حال این‌خاك راه گردیده‌بود به‌تاریخ دهم‌شهرشوال سنهٔ‌احدی وثمانین والف [۱۸۲ الف] احرام زیارت کعبهٔ دین ودنیااعنی روضهٔ‌مطهرهٔ‌سلطان‌سریرولایت وامامت بسته زبان به ادای این مقال گشاد ،**نظم:**

امید طواف حرم کوی تو افکند
در وادی غم طایفهٔ بی سر و پارا
لبیك زنان بر عرفات سر کویت
صد قافله جان منتظر آواز درا را

واز شهر بصره ، **مصراع :**

دل‌به‌دریا کرد و در کشتی نشست

نظم:

چون آن کشتی ز ساحل بادبان شد
به‌روی آب همچون بط روان شد

وبعد ازهجده روز از شط فرات ، **شعر:**

به نزدیك ساحل چون رسیدم
ز دریا رخت بر هامون کشیدم

و ازآن منزل که چهار فرسخی نجف اشرف بودسرقدم ساخته ازروی‌شوق‌به‌آستان ملایك آشیان ، **مصراع :**

وصی پادشاه تخت لولاك

شتافت وهاتف غیبی ندای این معانی بگوش هوش این خاکسارمی‌رسانید. **مثنوی:**

این چه زمین است که عرش برین
رشك برد با همه رفعت برین
تافته انوار الهی برو
فیض ازل نامتناهی درو
تازه گلی رسته ز باغ خلیل
روشن ازو چشم و چراغ خلیل
واسطهٔ فیض وجود همه
رابطهٔ بود و نبود همه
شیر خدا ، بحر سخا، کان جود
قطب زمان ، اختر برج کبود
بحر سخا، کان وفا وکرم
سایه ده طوبی و باغ ارم
مشهد مولا است نظر بازکن
بال به هم برزن و پرواز کن
جای سرست این که تو پا می نهی
پای ندانی که کجا می نهی

و بعد از وصول به آن مشهد عطرسا روی نیاز بر آن خاك پاك سود و در جمعه‌ای از جمعات که به زیارت مسجد کوفه رفت به خدمت عالم فاضل متقی **شیخ محمد ابن عبدعلی النجفی المحاویلی** که ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات، **بیت:**

ملك سیرتی صورتش ز آب و گل
پر از هوش مغز و پر از رای دل

[۱۸۲ب] رسید و از زبان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضایل و کرامات است حدیثی استماع نمود . خلاصهٔ مضمون آنکه در هرشب چهار شنبه، **شعر:**

امام زمان مهدی منتظر
که گفتی پیمبر به حالش خبر

اعنی حضرت قائم آل محمد صلواة الله و سلامه علیهم مسجد سهله را که در ارض کوفه است به عز قدوم شریف رشك روضهٔ جنان می سازند این ضعیف استدعای موافقت از خدام مشار الیه نمود که شبی در آن مکان شریف به روز آورد و به وظایف طاعات و عبادات قیام نماید . التماس به اجابت مقرون گشته به اتفاق جمعی از علما و صلحا در لیلة الاربعاء عشرین شهر ذی قعدة الحرام به آن مکان متبرك رفته به وظائف طاعات پرداختیم . در آن شب امــری غریب روی نمود و آن عالم به خط شریف آنچه واقع گردیده درصفحه‌ای مرقوم ساخته وصورت آن این است که تثبیت می گردد ، وهی هذا :

فی سنة احدی و ثمانین بعد الالف لیلة عشرین من ذی القعده کانت الاربعا مضینامع جماعة من المؤمنین الاخیارو معنا **میرزامحمد مفیدبن میرزامحمود** الی مسجد السهلة و بتنافیه فلما مضی شطر من اللیل اخذنا النعاس فنمنا فسبحان [۱۸۳ الف] من لاینام فرایت فی الطیف اننا باجمعنا منتشرون فی صحن المسجد طرف الزاویة الشرقیة التی هی

مقام الخضر علیه السلام و کانناندور علی شیء ضاع مناونمشی فی‌طلبه و نحن ننظرالی الارض و کنت اقرب‌الجماعة الی باب المسجد فبینما نحن علی هذه الحالة واذا برجل عظیم الخلقةعریض‌الوجه طویل‌القامة اخضراللون و لحیته فیهابعض الشیب‌داخل المسجد فلما رایته اخذتنی قشعریرة و ظلت متفکرا ان‌هذا الشخص من هوالذی لیس له شبیه و هویمشی و ینظر الی الارض فلما صار قریباً منی قال لی یا فلان علی ای شیء تدورون ضاع لکم شیء اولکم حاجة فاذا اردتم تنالون مـا تطلبون انت و اصحابك‌فأکثروا من‌قراءةهذا الدعاءالذی اوله «انت‌الله الذی لااله الاانت مبدی الخلق ومعید هم‌الخ»تقضی‌حوائجکم وتنالون ما تطلبون ومضی الی داخل المسجد و نا[م] [۱۸۳ب] انظر الیه حتی وصل الی وسط‌المسجد ووقف فی محراب الامام جعفرالصادق ع یصلی فالتفت الی صحابی وحکیت لهم الحکایة وقلت نهم امضوا نسأله من هوفاتینا فلم نره‌فلماتنبهت من‌المنام اخبرت اصحابی برؤیای واکثرنا من قراءة الدعا المذکور و نسال‌الله القبول منا و من جمیع المؤمنین [و]المؤمنات انه علی کل شی قدیروالدعاهذا: «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم و به نستعین انت الله‌الذی لااله الاانت مبدی الخلق و معید هم وانت‌الله الذی لااله‌الاانت القابض و الباسط وانت الله لااله الا انت‌مدبر الامور و باعث‌من فی‌القبور وانت‌الله لااله الا انت وارث الارض ومن‌علیها اسئلك باسمك‌الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت و اسئلك بحق محمد واهل بیتة و بحقهم الذی اوجبته علی‌نفسك‌ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی لی حاجتی الساعة [۱۸۴الف] الساعة یاسیداه یامولاه یا غیاثاه اسئلك بکل اسم سمیت به نفسك و استاثرت به فی‌علم الغیب عندك ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعجل خلاصنا من هذا السدة یامقلب القلوب و الابصار یاسمیع الدعاء انك علی کل شیء

قدیر برحمتك یاارحم‌الراحمین» .

چون تباشیر صبح از افق بخت سعید طالع شد و انوار بهجت آثار مسرت و استبشار بر بشرهٔ روزگار ساطع گشت آن‌عالم فاضل موفق که موکلان‌خواب او و سایر اصحاب راکشان‌کشان به عالم مثال برده بودند از خواب در آمد و رفقا را که از شراب خواب بیهوش‌افتاده بودند به‌هوش‌آورد و آنچه درواقعه دیده‌وشنیده بود به دستوری که تحریر یافته بیان فرمود. همگی سجدهٔ واهب حقیقی بجای آورده به امیدواری تمام به منازل خود مراجعت نمودیم. بعد از روزی چند فقیر به عزم طواف عتبهٔ علیهٔ جابریه روی امید به‌دشت کربلا گذاشت[١٨٤ ب] و بعد از وصول بدان مشهد عطرسا و مرقد جنت آسا روی نیازبرآن خاك پاك سود ،**مصراع:**

مقبل کسی که بوسه برآن آستان دهد

و به زبان مناجات عرض حاجات کرده از روحانیت سید شهدا علیه التحیة والثنا استدعای حصول مقاصد نمود ، **مثنوی:**

هرکه دعا می‌کند آنجا رواست
هرچه بخواهد همه بر مدعاست
چون رسی آنجا ز سر افتخار
دست بر آور به دعا زینهار
اشك فشان از مژه بگشای لب
حاجت خود را ز خدا کن طلب

و از آنجا به دارالسلام رفته به شرف طواف روضهٔ عطربار و مرقد خلدآثا امام همام هادی طوایف انام ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام و امام کرامت نژاد امام محمد التقی الجواد صلوات‌الله و سلامه علیه مشرف گشت و آنگاه به آرزوی آستان‌بوسی عتبهٔ کعبه مرتبهٔ‌حضرت‌امام همام‌مؤیدابوالحسن‌علی الهادی و حضرت امام ابو محمـد حسن الزکی العسکری علیهما التحیة والثنا متوجه **سرمن‌رای** شد ، و به توفیق الله تعالی در آن مکان متبرك شبی به روز آورد و باز

به **بغداد** مراجعت نمود و از دجله به کشتی نشسته درعرض هفت یوم داخل **بصره** شد و چون هنوز موسم سفر هند نشده و **جهازات** نرسیده بود در آن شهر رحل اقامت انداخت و چون این غافل اساس مهم برخیال نهاده بود واندیشه‌های‌خام که حکم وسوسهٔ دیو نافرجام داشت دردل [۱۸۵ الف] راه داده بود ، **شعر:**

سـالها اندیشـه هـا پختیم کـز دور سپهر
کار ما یااین چنین یا آن‌چنان خواهدشدن
عاقبت معلوم شد کاینها خیالی بیش نیست
هرچه خواهدحاکم مطلق همان‌خواهدشدن

مدت چند شهر در آن شهر که ،**مصراع :**

هوایش آتش و آتش هوا بود

توقف نمودو گرمی آن‌شهربه مرتبه‌ای بود که‌هر که‌درهوا نظر کردی چون پروانه بسوختی وهر کس که قدم برزمین نهادی چون موم بگداختی ، **نظم:**

ز گرما آنچنان میشد نفس گرم
که لب از تاب او چون شمع میسوخت
ز بـاد گـرم پنداری کـه تقدیر
بـه دنیا دوزخ دیگر بـرافـروخت

این غریب تاب‌توقف نداشت ورفتن‌به‌محلی دیگرصورت نمی‌بست .بالضروره درگوشه‌ای نشسته گاهی بر اضطراب کار خودبگریستی و زمانی از بلعجیبهای[۱] روزگاربخندیدی ، **شعر:**

هرشب از سوز درون برحال بیماری خویش
گاه می گیرم چو شمع و گه تبسم می کنم

و از غایت غصه والم و سبب هوای ناملایم امراض مختلفه بـر مزاج این ضعیف مستولی گشته سربر بستر ناتوانی گذاشت . از وقوع این واقعه [۱۸۵ ب] و اشتداد گرمی تب بی طاقت شده شب همه شب ناله می‌نمود ، **بیت:**

۱ـ اصل : بوالعجیبهای

می‌رسد گـردلـم کند فـریاد

لیـك فـریادرس نمی بینـم

و مدت بیماری به امتداد کشیده موسم سفر دریا در رسید . لاعـلاج با آن ناتوانی به‌تاریخ اول شهررجب‌المرجب‌سنهٔ اثنی و ثمانین والف از بصره متوجه‌دریا شد و بر کشتی که وسعت فلك در جنب عظمت هر فلکی از آن حقیر نمودی و نه‌صفحهٔ سپهر در برابر یك ورق آن سفینهٔ مختصر بودی سوار شد .

کشتی نه که دوزخ فسرده

یك تابوت و هزار مردمرده

و در آن خانهٔ چوبین که سقف در زیر وستون برزبر داشت قرار گرفته‌عنان اختیار به‌دست بادسبك رفتار بازداد ، **شعر:**

دانند رقیبان که رهی‌دورودراز است

از کوچهٔ مقصود به بازار تمنی

و به زبان حال مضمون این مقال به‌ادا می‌رسانید

[۱۸٦ الف] خبر من برسانید به مرغان چمن

که هم‌آوازشما در قفسی‌افتاد است

و ساعت به ساعت و لحظه به لحظه تب می افزود و تعب و آزار زیاده می‌-گشت ، **نظم:**

به مردن دست در آغوش گشتم

کشیدم دست وپا بی‌هوش گشتم

ای دوستان بیماری که ازعلاج‌مأیوس شده [و] دردمندی که ازدوانومید ودر غربت گرفتار گشته از دل چگونه رخصت نفس زدن یابد و بچه قوت زبان گفت‌و شنید داشته باشد ، **شعر:**

بجز خون شربتی در خورد درد خود نمی بینم

بجز غـم راحتی در روزگار خـود نمی یابم

بیچاره من خام طمع هنوز از نهال آرزو میوهٔ مراد نچشیده درخت عشرتم روی به پژمردگی نهاد و زاویهٔ طبعم از پرتو شمع راحت روشن ناشده چراغ عمرم روی به مردن آورد ، **نظم:**

نا رسیده به لبم جرعه‌ای از ساغرعیش
می زند دست جفا جام مرادم بر سر

چون کار از دست رفت و طاقت طاق گردید روی تضرع برخاك نیاز مالیده تیر دعا ازکمان اخلاص کشیدن آغاز کرد ، **شعر:**

دست تضرع چه‌سود بندهٔ‌محتاج را
وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل

وچون همگی خود را محو راه کرده بود به حکم « امن یجیب المضطر اذا دعاه» سهم دعوتم برهدف اجابت‌رسید. چنانچه گفته‌اند ، **شعر:**

هر که رادل پاك باشد ز اختلال
آن دعایش می رود تا ذوالجلال
[۱۸۶ب] آن دعای بیخودان‌خود دیگرست
وان دعازان نیست زان داورست
و آن‌دعاحق‌می کندچون‌اوفناست
هم دعا و هم اجابت از خداست

پس از نا امیدی ابواب عنایت به‌مفاتیح رحمت گشاده شد و شربتی‌شفابخش حکیم علی‌الاطلاق در کام این ناتوان ریخته زبان حال به فحوای این بیت مترنم گشت ، **شعر:**

نشان هستی من زان جهان همی دادند
امید لطف تو بازم بدین جهان آورد

بعد از صحت کامل که از شفاخانهٔ «واذا مرضت فهویشفین » عنایت شد بعد ازروزی چند سفینهٔ تمکن دریائی گشت و زورق بلا درگرداب فنا مشرف برغرق

گردید . در آن حین دریای تأسف در موج آمده کشتی شکیبائی‌در گرداب‌اضطراب افتاد و شعلهٔ آتش تحریر بالا گرفته متاع صبر به‌یکبار بسوخت ، **شعر:**

اندر جهان منم که محیط غم مرا
پایان‌پدید نیست ، چه پایان ـ کنارهم
گفتم بـه صبرساحـل دریا شودپدید
اکنون شکست کشتی صبر و قرارهم

از تموج دریا برأی العین هلاك خود رامشاهده نموده گفتم ، **نظم:**

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
چه دانستم که این دریاچه موج بیکران دارد

و در میان آب آتشی در سینهٔ این حیران افتاد و دود سودا به‌سر بر آمده چشمها آغاز تاریکی کرده با خود خطاب کرده گفتم ای نفس دیدی که بشئامت حرص و شره درین ورطهٔ سهمناك افتادی و به علت غفلت و بی خردی درین خطر دریا گرفتار شدی ، **بیت:**

من بودم و کنجی و حریفی، سرو سامان
غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد

پس روی نیاز به‌سجده گاه گذاشته [۱۸۷الف] دست سماجت به‌درگاه قاضی حاجات برداشت و آب حسرت از دیده می گشاد و دل از آتش نـومیدی کباب گشته خرمن صبر وسکون به باد تاراج برمی داد ومی گفت ، **نظم:**

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
شاید کـه بـاز بینیم دیـدار آشنا را

و به توکل توسل جسته مصالح خود به حضرت معبود تفویض نمود و به قضا رضا داده سرانقیاد برخط تسلیم نهاد ، **مصراع :**

بنشین و تکیه بر کرم کردگار کن

در خلال این اهوال و در اثنای این احوال ناگاه از مهب « ولا تایئسوامن

روح‌الله» نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده مشام جان‌درماندگان را معطر گردانید، **شعر:**

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

لاجرم زبان حال مضمون این مقال گویا گردید، **بیت:**

چو بخشایش پاك یزدان بود
دم آتش و آب یکسان بود
به بیچارگی چارهٔ کار ماست
در آب و در آتش نگهدار ماست

و آن مرکب بی پای آب پیما مانندباد صبا درحرکت آمده در اندك روزی آن مسافت بعید را طی نموده و در صباح روز اول شهر مبارك [۱۸۷ ب] رمضان سنهٔ مزبور که آفتاب نورانی چون یاقوت رمانی‌ازگوشهٔ کوه سراندیب روی نمود و چرخ الماس گون خوردهٔ لعل به‌اطراف جهان، نثار فرمود**شعر:**

خورشید زرافشانی خود پیدا کرد
درهای شب افروز کواکب گم شد

لنگر اقامت در بندر مبارك **سورت** انداخته شد ،**شعر:**

خلایق ز کشتی برون آمدند
ز شادی‌چگویم که‌چون‌آمدند.

گفتار درتوقف نمودن‌دربندر سورت ورفتن بجانب شاهجهاناباد و بی نیل مقصود مراجعت نمودن

از چمن خار نمای گل‌آرای مودای «عسی‌ان تکرهوا شیئاً وهوخیر لکم» نسیم بشارت به مشام جان دورافتادگان بلاد عافیت می‌رسد که‌حکمت قاهرهٔ الهی‌تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد به‌کسوت مکاره و شداید جلوه دهد ولطایف نعمت وعطا را درمائدهٔ نعمت وعنا پیش آرد ، **مصراع:**

هرچه پیش راهش آید خاریا گل خیر اوست

بسیار دولت که بسبب ظهور آن آثار نکبت باشد و بسی جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود، نظیر فقرهٔ اخیر ازین تحریر صورت احوال حقیر است [۱۸۸ الف] که چند روزی در دولت و استقلال گـذرانید و به سبب عین الکمال و بـواسطهٔ غفلت و نادانی در بادیهٔ غربت و ناکامی گرفتار گشته و رفتن به جانب دارالخلافهٔ شاهجهاناباد وحرکت به‌سمت‌دارالخلافهٔ‌حیدرآباد متردد خاطر می‌بود وآخرالامر به استخاره قرار داد وچنانچه فرموده‌اند ، **شعر:**

در همه کار مشورت باید

کار بی مشورت نکو ناید

و از قرآن مجید به جهت توجه به حیدر آباد بهشت بنیاد تفأل نمود این آیهٔ کریمه برآمد «فلماجاءامرنانجینا صالحاً والذین آمنوا معه برحمة مناومن‌خزی یومئذان ربك هوالقوی العزیز» . چون دیدهٔ بصیرت ازسرمهٔ توفیق روشنائی‌نیافته بود و پرتو انوار الهی برجام فرجام نمای ضمیر حقیر نتافته دست اعتصام درحبل‌المتین توکل استوار نداشت و رایت عزم به‌قوت بازوی « وافوض امری الی‌الله » نگذاشت [۱۸۸ ب] و به‌اغوای دیو غرور نفس اماره خیام اوهام خطا فرجام به هوای سودای فاسد وخیال خام برافراشت و امضای عزیمت رابه‌جانب شاهجهاناباد صواب دانسته به‌تاریخ منتصف شهر ذی‌حجةالحرام سنهٔ اثنی و ثمانین والف ازبندر مبارك سورت روانه گردید . در ایام **برشکال** و جنگل بسیار که تشابك اشجار به مرتبه‌ای که بادآتش نهاد تا ازآن مضایق خلاصی یافتی‌صدره برخاك افتاده آب از جبین بگشادی طی مراحل می نمود و ساعت به ساعت با خود تکرار می کرد ، **شعر:**

آه‌ازین‌طالع برگشته که‌هرروز مرا

ره به جائی بنماید که بلا بیشتر است

حالا درهای بلا باز است و راه به منزل عافیت دور و دراز ، انواع آفتها

روی نموده و راه گشاد بسته شده ، دل برجایی باید داشت و دیده بررهگذرخلاصی باید گماشت که ساقی دهر وقتی‌شربت نوش مراد چشاند و گاهی زهر قهر باجلاب راحت بر آمیزد ، **شعر:**

غمگین مشو که ساقی عمرت ز جام دهر
گه صاف لطف می دهد و گاه دُرد قهر

مرد ثابت قدم آن است که نه به‌پوشیدن خلعت دولت لب نشاط به خنده‌آرد و نه در نوشیدن [۱۸۹ الف] جرعهٔ محنت‌ازدیده اشك حسرت‌بارد ،**نظم:**

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل و مشو خرم
که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین شد

خلاصهٔ سخن آنکه شنیده‌بودم که در سفرتجربهٔ بسیار حاصل شود، مراباری این تجربه روی نمود که اگربه عنایت‌الله تعالی‌بخت یاری نموده به وطن مراجعت نمایم دیگر سفر نکنم و تا ضرورتی نباشد ازگوشهٔ منزل خود قدم فراتر نگذارم و به اختیار خود دولت مشاهدهٔ احبّا و دوستان را به محنت مجاهدهٔ غربت بدل نکنم ، **بیت:**

دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند
که در مشاهدهٔ دوستان‌خوشیست مدام

بدان ای عزیز که احدی حریف دست قضا و قدر نیست و جز آنکه گردن به حکم الهی گذارد چاره نه ،**شعر** :

سر ارادت ماوآستان حضرت دوست
که‌هرچه برسرماهی‌روداراد‌ت‌اوست

سفر هند و خیال مال و جاه او را چنان تصور باید کرد که ماریست منقش زهرناك، برویش نقشهای رنگارنك آراستد و درونش به زهر هلاهل که هیچ تریاك آنرا سود ندارد آکنده ، **مصراع:**

همه ریوورنگست و مکر وفریب

این غافل مدتی در بلاد ایران طعم نوش شکر چشیده حالا هنگام زخم نیش [۱۸۹ ب] ستم است وایامی در طرب و راحت گذرانیده اکنون وقت هجوم محنت و غم ، **بیت:**

ای دل مزهٔ[۱] وصل چشیدی یك چند

اکنون الـم فراق مـی باید دیـد

به حقیقت اجل گریبان مراگرفته بدین دیار آورده واگرنه بایستی که به هزار کمند مرا از ولایت خود بیرون نتوانستی آورد ، **شعر** :

من کیم با دولت وصلش هوس باشد مرا

این که ازدورش همی بینم نه بس‌باشدمرا

اما تقدیر ایزدی مرا درین‌ملك انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارك کوتاه است . بزرگان گفته‌اند که هر که در دنیا قانع نشود وطلب فضولی نماید مشابه‌کسیست که به‌کوه الماس رسد و زمان زمان نظرش به وصلهٔ بزرگتر افتد و خیال بسیاری قیمت او بسته پیشتر می‌رود تا به‌جایی‌رسد که‌مطلوب به‌دست آید، اما باز آمدن متعذر بود . لاجرم به حسرت تمام در آن کوه هلاك شده به حوصلهٔ مرغان مقام گیرد .**نظم:**

از زیاده طلبی کار تو آید به زیان

سود گرخواهی از اندازه زیادت مطلب

وهر بلائی که به کسی رسد منشأ آن حرص و طمع خام است ، **شعر:**

بگذر ز طمع که آفت جان و دل است

طامع همه جا از همه‌کس منفعل است

گردنی که به سلسلهٔ حرص‌بسته شدعاقبت به‌تیغ ندامت [۱۹۰ الف] بریده گردد، و هرسری که سودای شر درو جای گرفت سرانجام برخاك مذلت سوده‌شود، القصه_ **شعر.**

۱_ اصل: مژده

قطع بیابان و مراحل بسی
طـی بوادی منـازل بسی
کرده ولی بخت ندادست دست
وز قـدح یأس فتادست مست

و به تاریخ جهارم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ثلث وثمانین و الف داخل شاهجهاناد شده با جمعی اتفاق صحبت افتاد. اما چنانچه می بایست از ایشان بوی مردی و انسانیت به‌مشام جان نرسید، بلکه نفاق و حسد که شیوهٔ ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض‌است ظاهرمی‌گردید. لاجرم در همان چند روز اول خاطر از صحبت آن جماعت متنفر گشت و دوستی‌سپری‌شد. قول حکماست که دوستان روزمحنت بکار آیند [۱۹۰ ب] که بر دولت همه دشمنان دوست نمایند، بنا بر آن پای در دامن استغنا کشیده‌به‌مضمون این نظم‌عمل‌نمود، **شعر:**

یاری از کس مجو که جز فضلش
عقـدهٔ مشکـلات نگشایـد
هر چه خواهی ازو طلب که جزاو
ره بـه گنج مـراد ننمایـد

مقارن آن یکی از امرای عالیشان که سالهای فراوان فیمابین برادران او واین ضعیف رابطهٔ محبت و یگانگی به حد کمال رسیده و دوستی و اتحاد به‌مرتبهٔ نصاب رسیده بود و از انهای برادران و اقوام بر خصوصیات حالات اطلاع تمام داشت و از ورود حقیر بدان خطه مخبر گردید به ملاقات تکلیف نمود. چون به مجلس اورسید فرعون خصلتی دید برفرازمسند تکیه داده، نه دلی از حرکات او خوشحال و نه احدی رابا او راه گفتار، جبلتش برصفت ذمیمهٔ عجب‌ونخوت و کبر و خویشتن داری‌مجبول، ملازمان‌پادشاهی و اکابر واهالی که‌به‌ملازمتش می‌آمدند بی شایبهٔ انتظار هیچکس را بار نمی‌داد و چون رخصت شدی بعد از آنکه از میان

فوج پواج[1] گذشتندی روی زشت او دیده از آمدن پشیمان شدندی، امالاعلاج زبان به‌سلام گشاده آن ازخدای بی‌خبر لب به‌جواب نگشوده باشارهٔ چشم وابرو[۱۹۱الف] ادای واجب می‌نمود و با وجود آنکه خود را سر آمد دانشمندان و عباد می‌شمارد این فعل قبیح را شعار خودساخته و گوئیا به‌گوش هوش اونرسیده که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی وسرّی از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف دیدهٔ بصیرت منور گردد و بدان سرعزیز معرفت حسن صفات میسر گردد. زبان معجز بیان سرور عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم بکلمهٔ «تخلقوا باخلاق‌الله» ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق‌بدین تخلق امریست لازم وارتقا بدین سنت‌درجهٔ علیاو اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد و در حدیث آمده که به درستی که مؤمن به واسطهٔ خلق نیك درمی‌یابد درجهٔ کسانی را که‌قایم‌اللیل وصایم النهار باشند و حکما گفته‌اندخوی نیك راهیست روشن که جزبه‌انهاج آن منهاج بسرمنزل شرف و سروری نتوان رسید و جز به سلوك طریق آن رخت از بادیهٔ حیوانیت به دارالملك انسانیت نتوان کشید، **نظم:**

هر که درو سیرت نیکو بود
آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روئی داشت
خوی نکومایهٔ نیکوئی است

[۱۹۱ ب] و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همهٔ افراد آدمیان زیبا و مستحسن می‌نماید، خصوصاً از جماعتی که به حکم «و ربك یخلق مایشاء ویختار» زمام اقتدار به قبضهٔ اختیار ایشان باز داده‌اند، **شعر:**

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است
با فقیری خوش بود باپادشاهی خوشتر است

۱ــ نسخهٔ وزیری : پا به اوج گذاشتی

از مشاهدهٔ اوضاع آن عالیجاه ازصحبتش کناره کرده با خود گفتم ،**نظم:**

مبر حاجت به نزدیك ترشروی
که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر حاجت بری نزد کسی بر
که ازخلقش به قدر آسوده گردی

و از چنین مردمان آئین وفاداری و رسم حق گزازی[1] توقع نتوان داشت . **شعر:**

هر که از ناکس طمع دارد وفا
از درخت بید می جوید ثمر

و در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار گرفته سررشتهٔ اعتبار بدست عنایت پروردگار داد ، **شعر:**

در دست ما چو نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه می کند

عزیزی که به محاسن آداب ومکارم اخلاق معروف وبه‌حسن خلق‌واستقامت طبع و صفای باطن موصوف بود از این حال اطلاع یافته به مقام حقیر تشریف داده گفت ، **نظم:**

ای بکوشش فتاده در پی بخت
[۱۹۱ الف] بخت و دولت به کاردانی‌نیست
هر که‌راقدروجاه وحشمت‌هست
جز بتائید آسمانی نیست

بسیار دانایان به استحقاق دولت از قوت یك روزه محروم بوده‌اند و بسی جاهلان بی استعداد برسزیر سروری نشسته‌اند ، **نظم:**

گنج شاهی دهند دونان را
به هنرپیشه نیم نان ندهند

۱ـ اصل: گذاری

سفله بر صدر و اهل دانش را
به غلط ره بر آستان ندهند

خردمند آن است که محافظت ابواب نصیحت علما و موعظت حکما واجب داند تا ازفواید آن انتفاع یافته به مراتب تجربهٔ روزگار باو رسد و کارش ازوصمت عیب وسمط غفلت محفوظ و مضبوط ماند، شعر:

کسی را کوی در کیش خردمند
که دل بر نکته دارد گوش بر پند
سخن گوهر شد و گوینده غواص
به سختی در کف آید گوهر خاص
درین مسکن صدفهای نهانی
بسی درها که یابی از معانی

اگر در وطن خود پای در دامن فراغت پیچیده زیاده طلبی نمی‌کردی به این بادیهٔ غربت مبتلی ناگشته این همه مکروهات مشاهده نمی‌کردی، چه فرموده‌اند بیچاره کسی که به صحبت جباران[۱۹۲ ب] ولئیمان درماند که زمان عهد ایشان سخت سست و بنای وفای ایشان قوی‌ضعیف افتاده. همیشه رخسارمروت را به آسیب جفا خراشیده دارند و سرچشمهٔ فتوت را به خاك بد عهدی و تکبر و ناانصافی انباشته سازند. نه اخلاص نزدیك ایشان حرمتی دارد و نه سابقهٔ آشنائی در رابطهٔ دوستی قدری و قیمتی، شعر:

برای خدمت آن کس که نشناسد حق خدمت
مکن اوقات خود ضایع که نه مزد است و نه منت

احسان و مروت که صفت آزاد مردیست در مذهب ایشان ناروا و حرام شناسند و حق ناشناسی را که سنت اهل کفران است در شرع نخوت جایز و مباح پندارند، آخر از صحبت دوستان که سوابق محبت فراموش کنند چه فایده توان

گرفت ودر آشنائی گروهی که روابط قدیمی را ازیاد بگذارند چه مایه حاصل توان کرد ، **شعر:**

حیف است که در زمرهٔ مردان بریش نام

آنرا که حق صحبت مردان نشناسد

وساقی الطاف ایزدی، از خمخانهٔ «کل حزب بمالدیهم فرحون» هر کس را فراخور حال اوساغری، داده [۱۹۳ الف] وهیچکس را از مشرب عنایت وسرچشمهٔ رعایت مهجور و محروم نساخته ، **شعر:**

کس نیست که نیست بهره‌مند از تو ولی

انــدر خور خود به جرعه‌ای یا جامــی

تونیز می‌بایست که در طریق عمل خویش ثبات قدم ورزیده به آرزو دست در شاخ هوس نمی زدی و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن به وخامت می انجامد بر طرف می‌نهادی و مهمی‌را که از آن تمتعی دیده و نتیجهٔ خیری یافته به‌زودی و آسانی از دست نمی‌دادی تا مضمون حدیث شریف « من رزق من شیء فیلزم » کار کرده در چنین ملکی نمی افتادی و چنین مکروهات مشاهده نمی کردی، و سخن حضرت مولوی که معدن جواهر معنوی است به‌این حالت اشاره تمام است ، **بیت:**

انجیر فروش را چه بهتر

کــانجیر فــروشد ای بــرادر

چون کلام حکمت انجام آن جناب بدین مقام رسید گفتم آری ،**مصراع :**

که ازصواب ملولیم و از جواب‌خجل

ای عزیز مارا به مقادیر آسمانی مؤاخذت منمای و به مقدرات الهی‌سرزنش مکن ز به قضای‌خدای تعالی راضی باش ، **شعر:**

بجز رضا به قضای خدا نمی باید

به‌غیر صبر به وقت بلا نمی شاید

وهمچنین ، **نظم:**

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد
که نقشبند حوادث‌ورای چون وچراست

[۱۹۳ب]من هم می دانم که در ادای شکر الهی وشناخت قدر نعمت نامتناهی غفلت ورزیده‌ام و ازین حرکتِ نامناسب پشیمان گردیده والحال پشیمانی سود ندارد وجراحت این ملالت به هیچ مرهم التیام نمی یابد وتا زنده خواهم‌بودمتأسف بوده چهرهٔ حال به ناخن ملامت‌خواهم خراشید ، **مصراع:**

چون کنم خود کرده‌ام خود کرده را تدبیر چیست

وچه زیبا گفته‌اند ، **شعر :**

روزگاریست که از غایت بیداد درو
نیست ممکن که کسی راسروسامان باشد
چشم نیکی ز که داریم به عهدی که درو
گر کسی بد نکند غایت احسان باشد

چون عرض‌حال من بشنید ، **مصراع :**

بخندید مرد سخندان و گفت

بیت:

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

ایضا

منشین ترش از گردش ایام که صبر
گرچه تلخست ولیکن بر شیرین دارد

اکنون برتو فریضه است که نظر در عاقبت کار کنی و به یکبارگی جانب حزم وپیش‌اندیشی فرونگذاری ، **نظم :**

در استحکام کار خویش می‌کوش
مکن قانون حکمت را فراموش
کسی کو کار بر بنیاد سازد
بنای عقل را آباد سازد

وما بسی خردمندان را بزنـدان [۱۹٤ الف] احتیاج مقید دیدیم و کسانی را که از کفایت و کاردانی بویی‌نداشتند در بوستان تنعم و مال داری تماشا کنـان مشاهده کردیم وازینست که گفته‌اند ، **مصراع** :

فلك بمردم نادان دهد ز مام مراد

اندیشهٔ تمام نموده ملاحظهٔ احوال نمای که این سخنان من در مقام نصیحت ونیکو خواهسیت یا نی وچون تأمل نمودی که مرا جز ادای حقوق غرضی نیست سخنم را به سمع قبول اصغا نمای و هرساعت توسن خیال را به میدان فکر متاز و غواص وهم را در دریای حیرت غوطه مده که درنزول حوادث ونوایب نه نسب‌ظاهر بود ونه حسب مانع آید وبزرگان گفته‌اند ، **شعر** :

که‌چون پای دولت بلغزد ز جای
نه‌مردی کند پایمردی نی رای

ونیز باید که صاحب همت‌به‌هر ناکامی ومشقت خود را در مقام اندوه و ورطهٔ اضطراب نیفکند، چه هر کاری عواقب آن به‌خیروخوبی مقرون خواهد شد . اگر درمبادی آن رنجی‌پیش‌آید تحمل باید کرد، چه هیچکس گنجی بی‌رنجی‌و گلی بی آزارخاری نتواند چید ،**شعر** :

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
به راحتی نرسید آنکه محنتی نکشید

چون اینفصل گفت‌وجوهری[۱۹٤ب]بدین لطافت به الماس عبارت دلگشا سفت گفتم سخنان تو را شنیدم وفواید بسیار ازآن در چهرهٔ خیال‌آوردم ، چنانچه گفته‌اندبا خردمندان مصاحبت کردن‌و کلمات حکمت‌آمیزایشان‌را پیشنهاد همت ساختن‌نشانهٔ سعادت و اقبال و دلیل وصول به مرتبهٔ کمال است ، **شعر** :

صحبت نیکان بود مانند مشك
کز نسیمش مغز جان یابد اثر
فعلشان باشد سوی دانش دلیل
قولشان باشد به حکمت راهبر

اکنون التماس چنانست که آنچه درباب استخلاص من ازین ملك و دوری ازین مردم تواند بود بیان فرمائی و به صیقل نصایح دوستانه زنگار غفلت مرآت دل من که به غبارملال غربت تیرگی پذیرفته بزدایی ، **شعر** :

ز بهر ما سخنی یادگار خویش بگوی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

فرمود که آنچه به خاطر من می‌رسد آنست که این همه مشقت‌وتعب که‌درین سفر به تو رسیده بواسطهٔ ترك حزم و عاقبت اندیشی است که به سبب طبع خام و سودای فاسدبه‌دست خود چنین آتش فراق احبّا افروخته و سوز و دودی به تو بیش نرسیده ، مصلحت درآن می بینم که بی‌تأمل [۱۹۵الف]و اهمال‌برراحلهٔ‌توکل‌سوار گشته روی به ولایت خودآوری که بودن در وطن و با دوستان روزگار گذرانیدن موجب جمعیت‌خاطر است و داعیهٔ طیب‌عیش ، و آنکه ازین بی‌بهره است به خیال باطل در جهان‌بگردد وهیچکس نام ونشانش نشنود ، **شعر** :

هرآنکه گردش گیتی به کین او برخاست[1]
به غیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا به‌سوی دانه و دام

ونیزدیگری فرموده ، **نظم** :

نقش برآبست سراسر جهان
خواه زمین گویی و خواه آسمان
کی شود القصه درین آب و گل
جز به وطن محنت غربت زدل

هرچند که مراد گوینده ازوطن مألوف منزل عقبی وسرای بابقا است لیکن درین مقام مناسبت تمام دارد و چون سخن او بدین‌جا رسیدآه جگر سوز کشیده گفتم ، **شعر** :

۱ـ اصل : خواست

یاران همه مفلسی به هند آوردند
من مفلسی از هند به ایران ببرم

ازین خیال درگذر و ازین اندیشه دست بدار که تا به فضل کردگـار و به میامن توفیق پادشاه بنده نواز گوهرمراد به دست نیاید پای ازین وادی بازنخواهم کشید، **شعر:**

کشتی صبر به دریای غم [۱۹۵ ب] انداخته‌ایم
یـا بمیریم درو یا به‌کف آیـد گهری

چون دانست که درین ماده نصیحت اواثرنخواهد کرد گفت باری به اشارهٔ بزرگان عمل نمای که فرموده‌اند، **شعر:**

چون مرد بر فتاد ز جا و مقام خویش
دیگر چه غم خورد همه‌آفاق‌جای اوست
شب هر توانگری به سرایی همی رود
درویش هر کجا که شب‌آید سرای اوست

و چون نخست ارادهٔ رفتن به جانب دارالخلد حیدرآباد داشتی اگر امضای آن عزیمت درین وقت صورت یابد می‌تواند بود که به عون عنایت‌الهی و به‌امداد حضرت رسالت پناهی وحضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه علیه ستارهٔطالع تو به اوج عزت واعتبار رسیده ازین محنت‌آباد خلاصی‌یافته باشی چون قول اورا موافق رأی خود یافتم از قرآن مجید تفأل نموده این آیه برآمد: «ونریدان نمن علی‌الذین‌استضعفوافی‌الارض‌ونجعلهم‌ائمتا ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی‌الارض» الی‌آخرالایة. ترجمهٔ ظاهری آیهٔ کریمه آنست که میخواستیم منت گزاریم[۱] بر جماعتی که [۱۹۶ الف] ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم به فرعون و هامان یعنی فلان و فلان و لشکرهای ایشان ازآن امان ازآنچه حذر می کردند.

۱ـ اصل: گذاریم

ودر بعضی از کتب به‌نظر رسیده که دروقتی که حضرت با رفعت قایم آل‌محمد صلوات‌الله وسلامه علیه ، **مصراع :**

هادِی دین مهدی آخر زمان

از کتم عدم قدم به عرصهٔ عالم نهاد همان زمان والد بزرگوارش علیه‌السلام آن حضرت رادر کنار گرفت. حضرت صاحب‌الزمان به امر پروردگار عالمیان‌زبان معجز بیان به‌خواندن‌همین‌آیهٔ کریمه گویافرمود. بالجمله از چنین استخاره‌شادمان واز عنایات حضرت رحمان امیدوار گشته با آنکه دست قدرت از مؤنت سفر کوتاه بود همت بر آن گماشت وروز و شب دردریای تفکرغواصی می‌نمود که به‌چه سامان گوهر تدبیری که به آن سررشتهٔ امید بدست آید پیدا گردد که ناگاه ملهم غیب به گوش‌هوش‌این سروش‌رسانید که‌ای‌بی‌خبرچراسررشتهٔ تدبیر را ازدست داده درین وحشت‌آباد سر گردان‌مانده‌ای،هردم‌توسن‌خیال به طرفی می‌دوانی. می‌باید که بی‌- تأمل و اهمال روی توجه [۱۹٦ ب] به وطن مألوف آورده از تعب و تشویش غربت آسایش حاصل کرده به مضمون این چند بیت حافظ شیرین کلام‌عمل نمائی ، **غزل:**

چرا نه درپی‌یارو دیار خود باشم
چرانه‌خاك سر کوی‌یارخودباشم
غم غریبی‌ومحنت چوبر نمی‌تابم
به شهرخود روم‌وشهریارخودباشم

لاجرم عزم مراجعت بلاد ایران باخود جزم نموده به تاریخ بیست وششم‌شهر محرم‌الحرام سنهٔ اربع وثمانین و الف هجری از دارالخلافهٔ شاهجهاناباد بر راحلهٔ توفیق سوار گشته‌روانه گردید و در غرّهٔ شهر ربیع‌الاول سنهٔ مزبوره به **برهانپور** رسیده به‌اغوای بعضی از ارباب عرض روی از رفتن ولایت نزهت بخش ایـران گردانیده ارادهٔ رفتن به‌حیدرآبادنمودو حقیقت‌این مضمون به‌وضوح پیوست ، **شعر:**

کسی را که روز بد آید به پیش
بپیچد سر از راه بهبود خویش

وغافل از این معنی که اگر تدبیر موافق تقدیر نباشد کار به کجا رسد وچون مفتاح تمنی به تصرف قادر ذوالجلالست و کلید مرادات در دست محول الحول والاحوال به خلاف رأی اول‌صواب صورت یافت ودر بیست و سیم‌همان شهراز آن شهر رخت بر راحلهٔ جهل و غرور بسته در روز اول شهر ربیع الاخر داخل **اورنگ‌آباد** شد و به جهت‌بعضی موانع‌و کارسازی تا یازدهم جمادی‌الثانی توقف کرده بعد از آن روانهٔ **حیدرآباد** کدورت آباد شد و در نهایت تعب وغایت خوف و دهشت از قاطعان طریق آن مسافت طی‌نموده در هفدهم شهر رجب‌المرجب به آن خطه رسید وابواب محنت واندوه برروی روزگار خود گشاد ، **شعر:**

هر شب برود ز سینه آرام غـریب
و ز شربت غم تلخ بـود کام غـریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی
شك نیست کزان بتر بود شام غریب

بعد از چند وقت یکی از اراذل الناس که در آن ملك پای بر مسند ابهت و اجلال گذاشته بود از ورود حقیراطلاع یافته رغبت ملاقات نمود وبه مبالغهٔ بسیار به منزل خود تکلیف نمود . [۱۹۷ الف] چون به مجلس اورفت دیوی دید درلباس آدمی ، **شعر:**

چه دیوی جلد دیوان سماجت
فراغت خسب ایوان حماقت

خسیسی که درویش هرگز بوی طعامش نشنیدی ، لئیمی که به غیر از خودستائی‌چیزی به خاطرش نرسیدی ، **شعر:**

حصار چار برج خیبر بخل
چه گویم کون بخل وهم سر بخل

عقل ودانش و فهم ودرایت او را چه گویم ، **شعر:**

اگردانش به‌روزی درفزودی
ز نادان تنگ‌روزی تر نبودی

به‌نادان آن‌چنان‌روزی رساند
که صددانا دروحیران بماند
اوفتادست در جهان بسیار
بی تمیزارجمند وعاقل خوار
بخت ودولت بکاردانی نیست
جز به تأئید آسمانی نیست
کیمیا گر به‌غصه مرده ورنج
ابله اندر خرابه یافته گنج

چون‌اوضاع‌او برین‌منوال مشاهده گشت و از حرکت و سکناتش بوی تکبّر و نخوت به مشام رسید وافعال و اعمالش راخلاف شرع وصلاح دید دامن ازصحبت اوفراهم آورده گفتم ، **نظم:**

ز ناپارسایان مدارید امید
که زنگی به‌شستن نگردد سفید
ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاك در دیـده انباشتن
بزرگی سراسر بگفتار نیست
دوصد گفته‌چون‌نیم کردار نیست

ودر کاشانهٔ خود پای در دامان تحیر پیچید ، **شعر:**

گرفته دامن‌من گرد غم زهر طرفی
اسیرمحنت این‌تیره‌خاکدان شده‌ام

ودوستان واحبّا را مخاطب ساخته به‌مضمون این ابیات تسلی خاطر[۱۹۷ب] حزین می‌نمود ، **مثنوی:**

ز غم دایم بجای غنچهٔ گل
بریزم در گریبان اشك بلبل

حباب دیده‌ام دریای خونست
زحال دل چه می‌پرسی که چونست
دلی دارم مشبّك روزن آسا
ز کاوشهای زنبور تمنی
دلی در سینه سر گردان و بیتاب
بود گهواره‌اش آغوش گرداب
بر آرم ناله هر گه از دل تنگ
دود چون آب و رنگ لعل در سنگ
فتد هر گاه موی سر برویم
شود چین جبین مقراض مویم
ز موج دامن خویشم بزنجیر
زرنگم در قفس چون مرغ تصویر
مگر هم شاه مردانم رهاند
به‌سوی روضهٔ خویشم کشاند
شوم سوی نجف با چشم خونبار
که گلریزان کنم درپای هرخار

و برین وتیره می گذرانید تا شب دو شنبه پنجم شهر ربیع‌الاخر سنهٔ خمسین وثمانین و الف در رسید . **شعر:**

شبی چون پیکر خور سر بسر نور
ازو روشن چراغ وادی طور
شبی گرد ملال از سینه رفته
ز شرمش مهر تابان رو نهفته
شبی در خرّمی چون صبح نوروز
فلك را آن چنان شب گم شده روز

ربودی هوش کس را آن شب از خواب
بدیدی تا سحر خورشید در خواب
[۱۹۸الف] در آنشب مشتری را بخت میمون
نموده یوسف بازار گردون

ناگاه سلطان منام[۱] بر شهرستان دماغم غلبه کرد و عملهٔ حواس ظاهری از اعمال معهود معزول گردید. درعالم رؤیا به خدمت رسولی که انقیاد شرع مطهروی ذریعهٔ حصول نجات وسروری که اتباع رأی انوار او وسیلهٔ ارتفاء درجات است رسید، **شعر:**

رسول عرب شاه یثرب حرم
طفیل رهش هم عرب هم عجم

اعنی سید انبیا وخاتم اصفیا سردفتر کاینات و خلاصهٔ موجودات ،**شعر:**

شهنشاه سریر ارجمندی
سپهر آفتاب سر بلندی
شرف بخشندهٔ جاه رسالت
فروغ چهرهٔ ماه رسالت
محمد آنکه زد بر بام افلاك
شکوه ساحتش رایات لولاك
نبردی گر به مهرش راه خورشید
شدی چون ذره سر گردان جاوید

وروی نیاز برقدم مبارك آن حضرت نهاد و گاه جبهه و گاه روی بر کف پای مبارکش می‌مالید. در آن اثنا شخصی بلند قامت نیکو رو نزد حضرت خاتم انبیا آمده در گوش مبارك آن سرور سخنی گفت و حضرت با رفعت از جای بر خاسته[۲] به اتفاق روان گردیدند واین ضعیف از قفا می‌رفت. بعد از تحقق [۱۹۸ ب] برمن روشن گشت که آن شخص حضرت عباس بن عبدالمطلب عم سید ابرار صلی‌الله علیه

۱ـ اصل: مشام ۲ـ اصل : خواسته

و آله الاطهار بود. چون قدری مسافت طی شد جمعی را نشسته دید که یکی از آن میان زبیر بن عوام بود و او دست را بر زمین گذاشته از مردمان بیعت می گرفت. حضرت خیرالبشر چون زبیر را دید از رفتن به میان آن جمع ابا فرمود. عباس سخنی در گوش آن حضرت گفته پیشتر رفتند. حضرت دست مبارك حرکت داده بیعتی که بااو می کردند رد فرمود. زبیر رو به عباس کرده گفت اینها تومی کنی و مانع‌می‌شوی. بعد از آن حضرت رسول الله مراجعت فرموده حقیر نیز درقفای آن حضرت می‌رفت که ناگاه از خواب درآمد و به شکرانهٔ این‌عطیهٔ عظمی که در عالم رؤیا به‌خدمت‌حضرت ختمی پناه‌صلواةالله‌وسلامه‌علیه‌رسیده‌بود روی نیاز بر خاك نهاده از حضرت واهب بی‌منت مسألت مرادات و نجات از زمین سیاه دکن نمود.

شعر:

بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم
شکسته حال و دل آزرده و پریشانم
[۱۹۹الف] تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم
تو چاره ساز که من‌چاره ای نمی دانم
به‌بارگاه تو آورده ام رخ امید
به‌فضل خویش که نومید وا مگردانم

ای محبّان، شوق ملاقات دوستان و وطن‌مألوف در دل آتش افروخته‌وخرمن صبر و تحمل بیك باره بباد فنا برداده اگر به موجب کلمهٔ شریفهٔ «حب‌الوطن من‌الایمان» سطری از اوصاف خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد که مولداین‌خاکساراست تحریر یابدمعذورخواهدبود.

بر ضمایر سیاحان بلاد و امصار پوشیده نماند که‌دارالعبادهٔ یزد بلده‌ای‌است دلگشا چون حسن خوبان گل اندام، وخطه ای است جان فزای منتخب از ریاض دارالسلام ازهفت اقلیم، چون فصل بهار از فصول امتیاز دارد وهوای‌بهارش‌بر لطافت باد هری صدجلوه وناز دارد، **شعر**:

معتدل عالمی که همچو بهشت
ز آفت بهمن وخزان دور است
دلگشا روضه‌ای که همچو سپهر
ساحتش پر مشاعل نور است
در نظر ساکن سوادش را
هر طرف صد بهشت وصد حور است
از فلك طالب مرادش را
هر نفس صد هزار منشور است

وازنفایس مساجد او که درغایت[۱۹۹ب] لطافت وارتفاع است **مسجدجامع کبیر** است که آسمان از عتبات علیهٔ اوآستانه‌ای است، کرسی‌عمارتش را اگرعرش گویم رواست و گنبد مقصورهٔ او را اگر طور خوانم‌سزاست. و از مزارات مقدسه آستانهٔ متبرکهٔ امامزادهٔ واجب الاتباع **امامزاده ابوجعفرمحمد** است که معماران وطراحان ایوانهای‌عالی برافراشته‌اند و دردمندان به‌جهت شفای علل وامراض غبار مرقد منور راتوتیای دیده ساخته طواف‌روضهٔ مطهره‌رابرخودلازم‌وواجب می‌دانند. صفای **مصلی** که هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح افزاوفضای‌صحن جان فرایش مانند ید بیضا معجز نما است صلای گلگشت بگلشن شیراز داده. **میدان‌خواجه** با وسعت عرصهٔ خیال در جولان و با میدان فرح افزای **نقش‌جهان** تؤامان، مصر را از سوزفراق‌جداول **لفت** جامه‌درنیل‌ونیل‌را از غیرت زلال **اهرستان** سنگ درقندیل. درمناقب کوشك وقصور جنت آباد**لفت** به‌کدام‌قدم‌پویم، ودرصفات باغات ارم بنیاد **اهرستان** چه تحریر نمایم. مزار معطر **شاهزاده‌فضل رضا** را از ما درودی‌ومرقد فایض‌الانوار **سلطان تقی الدین محمد** را هر دم تحیت وسلامی‌باد.

[۲۰۰الف]برضمایر مطالعه کنندگان‌این‌اوراق‌پریشان مخفی‌نماند که درشهور سنهٔ اثنی وثمانین والف هجری که این غریب وادی سرگردانی در خطهٔ **بصره** رحل اقامت گسترده انتظار رسیدن سفاین هند میکشید و ندامت تمام باحوال و اوضاع

خود داشته دریافت‌صحبت فیض اثر صاحب سعادتی که از اهل دانش و کمال باشد از درگاه احدیت مسئلت می‌نمود و از غایت موهبت الهی ساحت دلگشای آن بلده از فرّ نزول و وصول نور حدقهٔ ارباب دانش و نورحدیقهٔاصحاب بینش، اختر برج فضیلت ودین داری، خلاصهٔ اولاد فضلاء کرامت‌دثار، نقادهٔ دودمان‌علماء عالی‌تبار، تاجالفضیلة والنجابة والوقار **مولانا حسن‌علی** که در نسبت نسب عالی ورتبت حسب متعالی از فرق اشراف ذوی‌المعالی ممتاز و ذات فایض البرکاتش به‌اصناف فضایل کمالات آراسته نضارت ریاض رضوان گرفت، نسایم این مژدگانی برشجرهٔ آمال وامانی جهان وزید وغنچهٔ مراد دوستان [۲۰۰ ب] بر گلشن امید شکفتن آغاز نهاده دوحهٔ چمن شادکامی بر جویبار مقصود ومیوهٔ شادمانی بار داد، **بیت:**

از این بشارت خرم که ناگهان آمد
هراز جان غمین گشته شادمان آمد

و بنابرآن که این ذرهٔ احقر نقش محبت سلسلهٔ فضیلت ایاب‌را دردارالضرب اخلاص به سکهٔ دوستی بر لوح سینه نگاشته و نهال مودت علمای کرامت قباب در روضهٔ اختصاص‌برشحهٔ بی‌غرضی ویك‌جهتی‌پرورش‌داده مبتهج وشادمان به‌خدمت آن جامع اوصاف‌حسنه شتافته از صحبت فیض اثرش بهره ور گردید.

بر اذکیا پوشیده نماند که چون قلم ستوده رقم‌به‌امداد رشحات مداد نزول آن مهر سپهر فضل و کمال را در بصره بر سبیل اجمال در سلك تحریر کشید لازم می نماید که‌شمه‌ای ازالطاف فیاض علی‌الاطلاق که شامل‌حال‌و کافل‌آمال‌آن جناب گردیده ودر وقت عبور بردریای مشکلات امور ملاح عنایت بی نهایت به‌غیر وسیلهٔ زورق تدبیر [۲۰۱ الف] اورا به‌ساحل نجات رسانید‌وخلاق انفس و آفاق به‌هنگام طوفان حوادث هادی توفیق گشته اورا در سفینهٔ امن وسلامت نشانید،**مصراع:**

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

تبیین این عبارات مشکین رقم که شمایم رشحات قلم به مشام جان فضلاء ستوده سیر می‌رساندآن است که آن ثمرهٔ شجرهٔ دانش خلف ارشد افضل الفضلاء

المتقدمین اعلم العلماء المتأخرین اعظم اهل علم و اجتهاد و افتخار ارباب زهد و ارشاد و کشاف حقایق علوم نبوی مولانا **محمدصالح مازندرانی** وصبیه زادهٔ حقایق و معارف آگاه قدوهٔ علمای افادت دستگاه حاوی علوم مصطفوی جامع کلام مرتضوی مقوی ملت حنیف جعفری معتمدالطاف الهی **مولانا محمدتقی مجلسی** است که مسند شریعت علیهٔ امامیه از سبب وجود شریف این دو بزرگوار آرایش یافته گلزار دین مبین به‌رشحات سحاب اهتمام واجتهادشان سیراب گشت وفضای ریاض ملت ازقطرات غمام فتاوی این دو بزرگ فرخنده صفات در خضرت ونضارت از سرابستان جنان درگذشت . مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد ائمهٔ هدی به‌سرا نجام اقتران یافت و رواج ملت غرّا از افق هدایتشان [۲۰۱ ب] حسب المشیت حق عز و علا بر وجنات احوال فرق برایا تافت . وچون بیان احوال واوصاف کمال آن برگزیدگان ایزدمتعال مقدور بلغای سخندان نیست لاجرم خامهٔ بدیع آثارعنان بیان رابه‌صوب تتمهٔ اخبار خلف صدقشان انعطاف می‌دهد. بر بینادلان روشن ضمیر روشن و مبرهن خواهد بود که مورد فیض جلی **مولانا حسن علی** هم از عهد خردی آثار سعادت دو جهانی ازناصیهٔ حالش هویدا و کوکب میمنت انجامش درنظر ارباب بینش پیدا وبی شائبهٔ تکلفات شاعرانه واستعارات منشیانه آن نهال گلزاردانش به‌واسطهٔ توفیق سرمدی از مبادی ایام صبی و عنفوان شباب اوقات خجسته ساعات را به تحصیل کمالات مصروف داشته در اندك مدتی در میدان درس وافاده گوی تفوق و رجحان به‌چوگان کدّ و سعی وذهن خداداد ازابنای زمان ربوده وسرآمد مستعدان صاحب کمال گردید. و به سبب وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب مطبوع طباع گردیده علمای انام وامرای کرام آرزومند صحبت فیض انجامش گشتند .

اما آن جناب به‌دلالت هادی دین قویم [۲۰۲ الف]وهدایت دلیل «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است بر طبق آیهٔ کریمهٔ « ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا » بطرف حجاز و یثرب شتافته شرف گزاردن[1] حج اسلام وسعادت دریافت زیارت روضهٔ مقدسه، **شعر** :

۱ـ اصل: گذاردن

رسول امین مظهر لطف دوست
که مقصود از خلق این خانه اوست
بود او شه و انبیاء لشکرش
چو خورشید و انجم بگرد اندرش

حاصل نمود و پس از مراجعت به اندك زمان بر راحلهٔ توفیق سوار گشته عزم طواف عتبات عالیات عرش درجات نمود و بعد از وصول بدان مشاهد عطرسا شرایط زیارت بجای آورد. وچون عنایت خالق بیچون نقد آن مقصود در آستین مرادش نهاد به وطن مألوف بازگشت نمود. و در سنهٔ ثمان و سبعین والف هجریهٔ نبویه خیال سفرهند درضمیرمنیرش پیدا شد وبه‌مبالغهٔ تمام والحاح‌ مالاکلام ازوالد عالی مقام اجازت حاصل کرده روی بدان ولایت آورد. در حالتی که قافلهٔ عنایت پادشاه متعال رفیق آن خجسته صفات و بدرقهٔ تأیید مالك الملك لایزال نگهبان [۲۰۲ ب] ذات با برکاتش بود، **مصراع:**

توفیق رفیق‌وبخت همراه

و چون در دارالخلافهٔ حیدر آباد بهشت‌بنیاد ورود نمود خان عالی وقار وقدردان **نیکنامخان** که ازغایت رتبه وجاه احتیاج بتوصیف‌ندارد مقدم شریفش[را] عزیز ومغتنم شمرده وشرایط مهمان نوازی بروجهی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجای آورد وهم‌چنین قطب فلك سلطنت وکامکاری ماه‌آسمان عظمت وشهریاری مرکزدایرهٔ شوکت‌وجهان‌داری، **مصراع:**

چراغ افروزمسندگاه اقبال

معزالسلطنةوالجلالةسلطان عبدالله قطب شاه به‌وسیلهٔ حسن‌ارادت و صفای عقیدتی که نسبت به اصحاب استعداد و قابلیت داشت تکلیف ملاقات فرمود وبعد از آن که آن‌جناب را شرف ملازمت شهریار گیتی پناه دست داد به انواع التفات واحترام وغایت انعام واکرام نوازش‌یافته به جناب **شاهجهاناباد** در حرکت آمد. خوانین و امرای آن‌ولایت لوازم توقیرو تعظیم به تقدیم رسانیده آن جناب را درآغوش لطف و

مرحمت کشیـده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانیدند و پس از روزی چند بـه مقتضای حدیث «حب الوطن من الایمان» عنان انصراف به جانب بلاد ایران انعطاف داد.

پوشیده نماند که راقم حروف [۲۰۳ الف] از اطناب و ملال‌اندیشیده و درین گفتار بر همین مقداراختصار نمود وتفصیل وقایع ایام مراجعت و کیفیت احتراق سفینه و نجات یافتن از بحر بیکران که سیاحان دریای تدبیر درمقام تحیر بودند رجوع به عریضه‌ای که آن جناب بر زبان خامهٔ پرملال به خدمت والد عالیمقدار خودنوشته می‌نماید، وهوهذا:

«دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
قصهٔ بی سرو سامانی من گوش کنید
گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
داستان غـم پنهانـی من گـوش کنید

غلام به اخلاص حسن علی بعد ازعرض مراتب عبودیت وبندگی به عرض بندگان صاحبی ولی النعمی خدایگانی مدظله السامی می‌رساند که الحمدلله رب العالمین وبه میامن توجهات آن‌قبله و قدوهٔ دو جهانی سلامتی حاصل است و باقی حالات به نحویست که در طی این عریضه مرقوم قلم شکسته رقم می گردد.

وشرح این مقال خسران مآل وبیان این احوال کثیرالاختلال آنکه به تاریخ اواسط شهر شعبان‌المعظم سنهٔ احدی و ثمانین والف که اواخر موسم حرکت به طرف ولایت بودوشوق ملازمت سراسرسعادت خداوندی و سایر یاران و اهل بیت علیهم السلام پر زیادتی می نمود و بناء حرکت رابه استخاره گذاشت [۲۰۳ الف] سه دفعه‌پی درپی تقدمه آمده عزم راجزم نموده درعرض روز به مشقت تمام و تعب مـالا کلام کار سازی نموده سه روز قبل از رمضان المبارك سنهٔ احدی و ثمانین

والف متوجه بندر سورت گردید . باری به صد ترس وهراس ازسیوای نسناس خداناشناس طي منازل نمودهغرۀشهرذی قعدة الحراموارد بندر مذکور گردید . چون اسباب و سوداگر کم بود و آنهائی که بودند اگر اسباب خود را متفرق نموده به جهازات دیگر می دادند دغدغهٔ تباهی ماندن و مؤاخذهٔ سیوای مقهور می‌شد ، بنابربن جمعی کثیر و جمی غفیر از سوداگران اجل گشته یکجا شده **جهاز** نامبارك جعفری سیوائی را **نول** نموده در یکشنبه دویم شهر ذی‌حجةالحرام سوار شده یوم نحس مستمر که چهارشنبه و پنجم شهرمسطور بود **لنگر** برداشتند. بعد از بیست و دوروز حرکت وطی بیست و دو مرحله از مراحل بحر روز چهار شنبه درقبه که وسط حقیقی دریا و بیست و هفتم شهر مزبور بود قریب به چاشت در **دبوسه** نشسته، چه دبوسه مجلسی‌ازیاران‌یکدل عاشق پیشه چون گل جعفری و محفلی از دوستان موافق بی اندیشه چون گلبرگ‌تری، [۲۰۴الف] همگی‌سر گرم بادهٔ شوق‌واشتیاق‌چون عندلیب خوش الحان هم آواز و ازسوزدرد هجران فراق چون‌طوطیان شکر سکن دمساز ، یکی از غایت درد فراق در آهنگ سارنك مترنم به این مقال که، **شعر:**

گر همین‌سوز رود بامن مسکین در گور
گور اگر باز کنی سوخته بینی کفنم

دیگری درنهایت‌اشتیاق به نوای «رامکلی» نغمه پرداز که، **بیت:**

مرا خدا به وصال تو دل ربا برساند
هوای وصل تو دارد دلم خدا برساند

یکی‌درمقام «کلیان» به نغمه سازی که ، **نظم:**

من شمع جان گدازم تو صبح دلفروزی
سوزم گرت نبینم ، میرم چو رخ نمائی

دور آن چنان که گفتم نزدیک این چنین ام
نه تاب و صل دارم نی طاقت جدائی

دیگری با نالهٔ جانسوز درمقام «کرج» این شعر درج می نمود که،

شعر:

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر ما
که ز هم ریزد اگر دل طپد اندر بر ما

بیک ناگاه فلک کج رفتار بدم کشی زمانهٔ غدار ناپایدار آهنگ مخالف عراق ساز نموده آواز جانسوز سوختن جهاز بلند گردید. سر کن پر کن بیرون دویده چه دید خن کشتی مانند گلخن حمام آتش گرفته به قدر مقدور در اطفاء نایرهٔ غضب الهی سعی بی حاصل نموده خلاص از دست و تجار از دیده آب ریختند. چون [۲۰٤ ب] خواست جناب احدیت تعلق بر افناء واعدام اموال واسباب بسیار وحرق و غرق خلقی بی شمار گرفته بود آبها کار روغن کرده باعث ازدیاد می گردید تا شعله ور گردید «یفعل الله مایشاء و یحکم مایزید» سبحان الله طبقات کشتی یاد از درکات جحیم می داد وصفیر آتش ندای «یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون» به گوش ارباب هوش وشعلهٔ بستهای زرتاری طلا و نقره صدای «الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» به سمع جمع می رسانید. بعد از یأس زبانیهٔ جهاز که هشتاد نفر بودند خود را به سنبک عقب دبوسه رسانیده و در کار روانه شدن که سوداگران که قریب به یکصد نفر وبیست نفر عبید وآقا بودند خود را ازبرج و بازه عرشه و دبوسه افکنده هفتاد نفر به هوری رسیده تتمه ده بیست کس که جرأت افتادن نکرده ازغلام و کنیز و دوسه مغول سوخته سی چهل کس دیگر غریق بحر فنا گردیدند. «انا لله

وانا الیه راجعون اولئك علیهم صلــوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المفلحون». این سنبك عبارت است ازپاره تختهای‌شش‌دردوذرع به‌شکل اهلیلجی. یکصد وپنجاه نفر[۲۰۵ الف] درین قدرمکان جمع آمده، نی‌مردم راآبی ونانی ونی سنبك را افزاری و بادبانی. از تفضلات‌الهی آنکه دهشت آتش برداشتن آب را چندان از خاطر معلم محو نموده و هوا را چنان دهن گردانیده که اگر نه چنین بودی و به قدر آه سوختگان و مردم چشم دردمندان‌آب خوردن و باد بودی هر آینه در دم اول خاك همگی به باد فنا رفتی. کریما ین چه بود و این چیست وبه غیر توقهار و رحیم کیست ؟ بی‌توجهی یاران و برادران بیکدیگر هنگام ریزاریز نمونهٔ روزرستاخیز و آیهٔوافی هدایهٔ « یوم یفرالمرء من اخیه» به‌گوش برنا وپیر وعطش و عریانی مردان و زنان آیهٔ کریمهٔ «یوم لاینفع مال ولابنون » به سمع صغیر و کبیر می‌خواند آن روز و آن شب به صد هزار تشویش و تعب بر سر دوپا بسر برده چون صبح دمید**کپیتان** نمود کـه اگر یاران نجات خود را خواسته باشند باید جمعی را به‌آب انداخت‌تاسنبك‌سبك‌شود . چون حرف زدن مورث‌فتنهٔ عظیم بود وهیچکس‌را امید نجات نبود دم در کشیده جبراً قهراًقریب بیست کس‌را از مغول و غیره به دزیا انداخته آنها در آب غوطه می‌خوردند و ما براحوال ایشان رشك می بردیم ، و مطلب ازین حرکت آن بود که اکثر مردم را انداخته مگر دو سه کس از اعزه که ایشان خود از تشنگی و حرارت هوا [۲۰۵ ب] خواهند رفت به **فرنگ** فهمانیدند که‌اگرالحال ارادهٔحرکتی‌داشته باشی‌همگی غرق‌خواهند شد و اگر امروز هم صبر کنید هیچکس ازین مردم به‌صباح نخواهند رسید . فی‌الواقع‌فرنگ پرمجد نبود، نهایت **خلاص** از راه‌عداوت‌دینی ترغیب او می‌نمودند و خود می‌داست که هیچکس را نجات نخواهد

بود. خلاص را منع نموده متقاعد شدند. مغولان از یکدیگر وداع شده برخلاص هم ظاهر شد که چهل پنجاه **جام** راه از هرطرف مانده. دست از **هلیسه** زدن کشیده همگی با تن برهنه ولب تشنه دیده پر آب وجگر کباب منتظر قدوم بهجت لزوم قابض ارواح نشسته مشغول به ادعیهٔ مأثوره یکی به قرینهٔ مقام اقتدا به حضرت یونس علی نبینا و علیه السلم نموده کلمهٔ طیبه «یا لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین» راورد خود ساخته. دیگری از حرارت آفتاب درمقام خطاب یارب الارباب به عبارت «الهی انا لااطیق حرّ سمك فکیف اطیق حر نارك» پرداخته یکی ازجهله با دعوای فضل مشتق از فضله به زبان بی زبانی از غایت جهل و نادانی اقتدا به صائبا نموده این بیت که **بیت:**

می تواند کشت ما را قطره‌ای سیراب کرد
اینقدر استادگی ای ابر دریا دل چرا

ادا می‌فرمود. دیگری بادیدهٔ اشکبار از روی عجز و انکسار باسکینه و وقاراین شعر آبدار که، **شعر:**

میتوانی که دهی [۲۰۶ الف] اشك مراحسن قبول
ای که در ساخته‌ای قطرهٔ بارانی را

القا می‌نمود که ناگاه وقت ظهر بحر مواج رحمت نامتناهی الهی به تلاطم درآمده بی تحریك نسیم جهازی را که بعد از تشخیص محسنی بود ازدور نمودار گردانید. سنبك را بطرف جهازمزبور گردانیدند. سه کهری از روزباقی مانده به کشتی رسیدند. مردم جهاز خصوصاً **ناوخدا** سیادت ونجابت پناه هدایت ونقابت دستگاه محبوب القلوبی مستغنی-الاوصافی **امیر نظام الدین احمد جهانشاهی** داماد مرحومی **حاجی زاهد بیك** مهربانی‌ها نموده آنچه لازمهٔ اشفاق بود بعمل آورد، امید که حق جل وعلا به مقتضای وعدهٔ «من جاء بالحسنة فله عشرامثالها» او را

جزای خیردهاد. بعد از دوازده روز که هر روزچهار پنج جام دوندگی نموده مدت پانزده روز درجهاز مذکور به رفاهیت تمام بسربرده چون مغولیه بی‌سروپای هرجائی که همراه به جهاز آمده بودند سماجتهای بیجا کرده خجالت می بردیم به آرام تمام مرخص شده‌به چهارفرسخی **خوریات** که قریه‌ایست در حوالی **مسقط** وقت شام نزول واقع شد . از واهمهٔ حرارت هوای گرمسیر خصوصاً کوهستان وریگ روان درهمان شب بلدی گرفته [۲۰۶ ب] توشه ازپاره دل برمیان جان بسته به پشت گرمی حسینی پر آب ابله باپای برهنه بی‌زاد و راحله به زبان حال مترنم باین مقال که ، **شعر:**

ای مونس شکسته دلان حال ما ببین
مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

با رفقا کــه عبارت از مخدومی ملازمی **میرزامحمدرفیع** و سیادت و نجابت پناه **میرمحمدمقیم شیرازی** و سوادت دستگاه مشتق از سوداء **محمداسحق قهپایی**[۱] باشدمتوجه **خوریات** گردید.عاقبت‌فلك کج‌رفتار بعد از سواری **پالکی** مارا بر خود سوار کرده به پیاده روی فرستاد . ثلثی از شب مانده خسته و مانده به منزل مزبور رسیده آن شب را به هزار درد به‌روزآورده‌همان روز کشکول‌ملك‌الموت یعنی **هوری** کرایه گرفته قریب به شام روانه شد ودر آن شب هم چند مرتبه مشرف بر غرق شده ، خصوصاً يك‌دفعه باد چنان پرزور گردید که **هوری** قریب به‌آنکه سرپوش گردد، به فضل ورحمت خود به مقتضای کریمهٔ « وان نشاء نغرقهم فلاصریح لهم ولاهم ینقذون‌الارحمة منا و متاعاً الی حین» نگاه داشت. نصف شب‌به‌حوالی **مسقط** رسیده‌چون‌درشب کسی‌را داخل شهر بند نمی گذارند صبح داخل شده خانه گرفتیم . بعد از دوسه روز

۱ـ نسخهٔ وزیری: قهستان

سنبکی کرایه وقلیلی هم به جهت خرج از تراکی و الاثله نسیه کرده سرانجام خود نمودیم. به‌این نحو که هر یك یك حصیر یك‌ذرع [۲۰۷ الف] دریك ونیم ذرع که پیش حق شناسان فرش و رخت خواب وجا ـ نماز وقـالیچهٔ حمام را رواست و یـك قطیفه که در کیش خداپرستان احرامی فقرا را سزاست گرفته و یك ذرع کرباس به جهت لنگی همه رفقا اکتفانموده هر که پیراهن‌نداشت یك پیراهن هم‌دوخت وسه‌شنبه هفدهم محرم‌الحرام بعد از مکث چهار روز در مسقط به ایـن سامان و سرانجام متوجه بندر **گنگ** شده جمعه بیست و هفتم شهر مزبور وقت طلوع‌آفتاب داخل بندرمذکور گردید ، الحمدلله رب العالمین. تاریخ احتراق‌سفینه «جحازسوخت» به‌خاطر رسید، **بیت:**

سال تاریخش از ره اعجاز
هاتف‌ازغیب گفت«سوخت‌جهاز».

گفتار دربیان‌توجه ذرهٔ بیمقداراز کدورت آباد حیدرآباد بجانب دارالفتح اوجین وگشایش ابواب فتوحات بر روی روزگار ایـن خاکسار بمحض عنایت حضرت پروردگار

ازمطلع کلام فضلاء انام نیز این معانی برفضای خاطراشراف طوایف انسانی می تابد که هر گاه ابواب عنایت واهب المواهب والعطیات بر روی روزگار احدی ازفرزندان ابوالبشرمفتوح خواهد گشت نخست نعمت ابتلا را [۲۰۷ب] در کسوت بلا برو نمایند، وچند گاه چشم تمنایش را ازدیدن چهرهٔ عرایس آمال مهجور داشته به ظهور صور مکان و اموال او را بیازمایند . پس اگر در مبادی طلب دست امید به خار ناکامی‌رسدنباید رنجید ـ چه‌عاقبت غنچهٔ مطلوب از آن جا شکفتن گیرد، و اگر در اوایل حال پای برسنگ حادثه‌آیدآزرده نباید شد ـ زیرا که آخرالامرطی طریق بهبود وسمت سهولت پذیرد .

ابراهیم خلیل تا القاءآتش نمرود را به اقدام رضا وتسلیم پیش نیامد خطاب

مستطاب «یانار کونی برداً وسلاماً علی‌ابرهیم» ازمصدر عنایت سبحانی صدور نیافت وحضرت اسمعیل تا فرمان قربان را برطبق آیه کریمهٔ «یا ابت افعل ما تؤمر» گردن انقیاد ننهاد پرتو انوار عاطفت یزدانی از افق «و فدیناه بذبح عظیم» بر وجنات روزگارش نتافت.

یوسف صدیق تا به کید اخوان از حجرعطوبت یعقوبی دورنیفتاده[۲۰۸الف] بذروهٔ عزت مملکت مصر نرسید وسلطان ممالك‌اصطفاء علیه‌الف‌من الصلوات نظم:

شاهنشه انبیا محمد
ماه افسر و آفتاب مسند
عنوان صحیفهٔ الهی
سر خیل سفیدی و سیاهی

تا کربت غربت نکشید نسیم فیروزی شمیم «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» بر پرچم رایت فتح آیت رسالتش نوزید، مثنوی:

به‌راه عاشقی هر کس نهد گام
نبیند بی تعب روی دلارام
چو اسمعیل از فرمان مبرم
نپیچد هر که سر گردد مکرم
ز بعد ابتلای چاه یوسف
بر آمد بر سریر جاه یوسف
پس از انجام شام ظلمت اندوز
شود صبح سعادت عالم افروز

بر ضمیر منیر مهر تنویر ارباب درك و دانش که گلدستهٔ باغ آفرینش اند محجوب و مستور نماند که چون حقیر کثیر التقصیر خود را ازجملهٔ سگان آستان ملایك آشیان سلطان بارگاه امامت آفتاب اوج کرامت، نظم:

امامی که روبند خاك درش را
خلایق به مژگان، ملایك به شهپر

[۲۰۸ ب] اعنی سلطان علی موسی رضا ، **شعر:**

علی بن‌موسی بن‌جعفر آن‌شهنشاهی
که‌خوانده‌اندسلاطین دهر سلطانش

صلوات الله و سلامه علیه می‌شمارد و بحمدالله تعالی شعشعهٔ انوار مهر و ولای آن حضرت و آل عظام سلطان تختگاه رسالت آفتاب آسمان نبوت افضل کاینات و اکمل موجودات که قبول نسخهٔ اعمال حسنهٔ عباد از مهر مهر و ولای آن حضرت واولاد عظام اوست وصانع قدیر بقلم صنایع رقم اوراق‌زرنگار افلاك وصفحات خطهٔ خاك بـه طفیل وجود با وجود آن حضرت با رفعت واهل بیت کرام او صلوات الله علیه وعلیهم رقمزدهٔ کلك انشاء گردانیده دردل و دیدهٔ این خاکسار تافته و جای گرفته به حسب تقدیر خالق صغیر و کبیر در مشقت آباد غربت افتاده مدتی مدید انواع تعب و آزار روحانی کشید . ناگاه ندای این معانی به گوش هوش رسید که بمحض فضل نامتناهی نعمت ابتلا به انتها انجامیده [۲۰۹ الف] دست قدرت انواع بهجت بر روی روزگارت می گشاید ، **رباعی :**

جانا اگرت لطف ازل یار بود
توفیق شهنشهی مدد کار بود
با آنکه در اول نروی راه صواب
آخر وطنت منزل احباب بود

مقارن آن به‌عنایت قادر مختار طلوع انوار مرحمت الهی در اهتزاز آمده از نسایم عنایت ربانی جان غمناك نضارت ایام بهار گرفت و گلهای‌امید درچمن تمنای این سر گشتهٔ وادی هوس شکفتن آغاز نهاد .

تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه بر بیداردلان عالم صورت وشب زنده‌داران جهان معانی ظاهر وهویدا خواهد بود که هر نشاء که ازخواب مستی به نهان‌خانهٔ عدم پیدا شده به امر حی لایموت به عالم ظهورهشیاری خواهد خرامید. چون کار به اضطرار کشید و توقف در کدورت‌آباد حیدرآباد بسیار شد در شب

بیست و هشتم شهر رمضان المبارك سنهٔ ست و ثمانین و الف [۲۰۹ ب] این خفتهٔ خواب غفلت سر بر بالین راحت نهاده تن بر بستر استراحت درداد . ناگهان در پردهٔ خواب سعادت احتجاب که خلوتخانهٔ غیب عبارت از آن است مرتفع شده مشاهده نمود که افتادهٔ دست آزمای روزگار در گوی افتاده و چندان که سعی می کند قیام نمی‌تواند نمود. ناگاه، نظم:

چنین درخواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر
علی بن ابوطالب امیر المؤمنین حیدر

که آن جای گاه را به نور طلعت جهان افروز روشن گردانید و از روی مرحمت و توجه به جانب دست راست این خاکسار نموده بهردو دست مبارك خیبر-گشا کمر این افتاده را گرفته از آن گوی بیرون آورده بر زمین هموار گذاشت ،شعر:

برحمت چارهٔ بیچارگان شد
[۲۱۰ الف] مراد خاطر آوارگان شد
ز رویش گشت چشم بخت پرنور
ز خویش خاطر غمناك مسرور
نمود ابر کفش گوهرفشانی
نضارت یافت گلزار معانی

علی الصباح که به فرمان خالق الاصباح حسن جهان آرای خورشید تابان عالم را نورانی ساخت این ضعیف شکر وسپاس آفریدگار آسمان وزمین بجای آورده روی مسکنت برخاك گذاشته زبان به ادای حمد و سپاس حضرت رب العباد گشاد و همت بر سرانجام حرکت مصروف گردانیده در روز شنبه هفتم رمضان المبارك سنهٔ سبع وثمانین والف به‌امید بسیار که شاید ازنسیم عنایت ملك متعال شجرهٔ آمال این حسرت زده به ثمرهٔ مطلب بارور وشاداب گردد از **حیدرآباد** عنان عزیمت به جانب **دهلی** معطوف گردانید واز محنت راه وبیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا و بیابان با خاطر فرحناك و دل شادان به امید وصال تمنی [۲۱۰ب] قطع می کرد،

شعر:

هوای کعبه چنان میدواندم به نشاط
که خارهای مغیلان حریر می آید

ودر روز منتصف صفر ختم بالخیر والظفر سنهٔ ثمان وثمانین بعد الف بدار الفتح اوجین که در آن اوان ازیمن مقدم وشرف نزول پادشاه زادهٔ نامدار کامکار، آفتاب تابان فلك بختیاری، ماه درخشان سپهر شهریاری، قرهٔ باصرهٔ دولت. غره ناصیهٔ سلطنت، نوباوهٔ گلستان ابهت، نورحدیقهٔ شوکت، عالی نژادو والا گهر سلطان محمد اکبر، شعر:

پایهٔ قدر او از ان بیش است
که توانم ادای آن کردن
بلکه نتوان بصد هزار زبان
عشر اوصاف او بیان کردن

غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشته واز رشحات سحاب معدلت آن سلطان سکندر دستگاه ساحت آن ولایت در نضارت ازفلك هفتم در گذشته بود رسید [٢١١ الف] ودر همین روز به مساعدت بخت فیروز شرف ملازمت و کورنش آن زبدهٔ خاندان حضرت صاحب قرانی استسعاد یافته التفات وعنایت بی نهایت شامل احوال گردید وحسب الامر عالی متعالی دربار گاه خاص وعسلخانه[1] درجرگهٔ امرای کرام و منصبداران ذوی الاحترام جای مقررشد ودر روز هفدهم همین ماه در وقتی که پادشاه اقلیم چهارم به تخت فیروزه رنگ گردون برآمده اطراف جهان را بنور طلعت جهان افروز روشن ساخت پادشاه زادهٔ صاحب اقبال به بارگاه جاه و جلال خرامیده بر مسند کامرانی قرار گرفت وپرتو التفات به احوال کافهٔ خلایق دور و نزدیك انداخته حقیر را بمنصب «دوصدی» سر افراز گردانیده نهایت عنایت فرمود و هم درآن ایام رایات فیروزی آیات آن خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار به جانب شاهجهاناباد در حرکت آمد وازآنجا [٢١١ ب] مواکب کواکب احتشام به طرف

١ـ نسخهٔ وزیری: عیشخانه.

دارالامان ملتان روانه گردید . چون هوای آن ملك از غبار سم شبدیز پادشاه زاده صافی ضمیر عنبر بیز گشت ریاح امانی و آمال ازجهت جاه وجلال در اهتزاز آمده غنچهٔ دل مانند دل غنچه از تنسم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد وانوال لطف وافضال از مطلع دولت واقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز باز گشاد ،**شعر**:

دمید صبح سعادت ز مشرق آمال
رسید مژدهٔ دولت ز هاتف اقبال

یعنی به‌محض موهبت ایزد متعال در روز ششم شهرشوال سنهٔ تسع و ثمانین و الف هجریة النبویة ذرهٔ بی مقدار مجدداً ملحوظ عین عنایت و منظور نظر مرحمت آن نهال خجسته ظلال ریاض کامکاری کـه مهر منیر در سپهر مستدیـر هر صباح اقتباس نور ازمصباح رای جهان آرایش‌می‌نماید وزحل بلند محل‌برفراز [۲۱۲الف] طلسم هفتم هرشام جهت پاسبانی‌قصر کامرانیش‌ابواب‌افتخار برروی خودمی گشاید گردیده به منصب جلیل‌المرتبهٔوزارت ومیرسامانی سرکار نواب تقدس‌نقاب‌سپهر- رکاب آفتاب احتجاب بلقیس الزمانی شاه زادگی علیه عالیه متعالیه ملکه محل خاص پادشاه زادهٔ حشمت آئین‌معزز وبه خطاب خان سامان مخاطب وبالقاب‌وزارت- پناه لایق العنایة والاحسان بین الامثال والاقران ممتاز گردید و قامت این ناقبول بـه خلاع خاصه آراستگی یافت و بر مسند وزارت قرارگرفته بر متکای جلالت تکیه داد .

چون کمیت واسطی نژاد خامه‌در طی تحریر بدین مقام رسید خردمند هوش باصد هزار جوش وخروش سرراه بر گفتار گرفته ندای‌این مقال در داد، **نظم** :

ای شده ز ایمان و امانت بری
دیـن تـو فارغ ز امـانت‌گری
ترس نداری کـه فنائیت هست
شرم نداری که خدائیت هست

ومگر قول بزرگان نشنیده‌ای که:

نردبان خلق از ما و منیست

[۲۱۲ب] عاقبت این نردبان افتادنیست

هرکه او یك پله بالاتر نشست

گردن او خرد تر خواهد شکست

بنا بر آن جواد خوش خرام‌خامه ازجولان درمیدان عرض حال مسود اوراق باز ماند و عنان بیان به صوب تقریر خاتمهٔ کتاب **جامع مفیدی** و شرح بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب ووقایع جهان بوقلمون معطوف گردانید.[۱]

۱ـ صفحهٔ ۲۱۳ الف سفیدست.

[۲۱۳ب] بسم‌الله الرحمن الرحیم

خاتمه[1]

در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون

بعد از حمد وثنای صانع جهان غرابت آئین وپس از درود دعای خاتم انبیاء مرسلین نموده میشود[2] که عجایب ربع مسکون بسیاراست وغرایب عالم کن فیکون بی شمار و تحریر جمیع آن مقدور بیان بنان نیست ومیسور خامهٔ مکسورالملسان نی، و بنا بر آنکه صحایف کتاب افادت ایاب **جامع مفیدی** از ذکر بعضی آنها خالی نباشد به مقام تحریر در آورده در چند فصل مرقوم می‌نماید، انشاءالله تعالی وحده العزیز.

---

۱ ـ مؤلف این قسمت یعنی«خاتمه»را به‌تقلیداز کتاب«حبیب‌السیر»بر کتاب خویش افزوده وتمامی مطالب‌فصل اول‌این قسمت‌کتاب‌گاه به‌تلخیص وگاه عیناً مأخوذاز حبیب‌ـ السیر و مطابق باکتاب‌اخیرست و حتی درعناوین مطالب هم اختلاف دیده نمی‌شود . لذا نقل مطالب مذکور(یعنی‌غرائب ربع مسکون وعجایب جهان بوقلمون و شرح شهرهای هفت اقلیم وذکر دریاها وذکربعضی ازغرایب عیون‌وانهاروذکر بعضی ازجزایرغرایب‌ـ مآثر وذکربعضی ازجبال وذکر بعضی از آدمیان‌غریبة الاشکال‌والافعال وذکر بعضی از غرایب حکایات جنیان وذکر بعضی ازغرایب اوصاف امورکه نقل است ازحیوانات آبی و وحوش و طیور) را که عیناً در حبیب السیر آمده است‌کم فایده دید و چاپ مکرر این مطالب را مفید فایده ندانست . فقط‌در مقام تطبیق میان خاتمهٔ دو کتاب موردبحث برآمدوهر جا مطلبی تازه و اضافه برمتن حبیب‌السیر داشت نقل‌کرد.

فصل اول‌ازخاتمه درنسخهٔ‌خطی بریتیش موزیم‌میان‌اوراق ۲۱۳ب بیعدتا قرار دارد .

فصل دوم خاتمهٔ کتاب عیناً طبع شده است .

در تطبیق متن حبیب السیر چاپ طهران ۱۳۳۳ (جلد چهارم) مورداستفاده‌قرار گرفته است.

۲ـ این عبارت هم عیناً مأخوذ ازجیب‌السیراست.

فصل اول

بدان‌ای عزیز که افضل مورخین بلاغت شعار واکمل دانشمندان فصاحت دثار **خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه همام‌الدین محمد بن خواجه جلال‌الدین بن خواجه برهان‌الدین محمد شیرازی** المشتهر به **خواندامیر** درخاتمهٔ کتاب افادت اثر «**حبیب‌السیر**» مرقوم کلك وقایع نگار گردانیده‌اند که حکماء دقیقه شناس و فضلاء خرد اقتباس بر این معنی اتفاق دارند که از مشرق تا مغرب و از بحر و بر معموره و خرابی یك صد وپنجاه و چهار هزار فرسخ است . و از آن جمله پنجاه و یك هزار فرسخ مسکن غولان [۲۱٤ الف] و پریان و درندگان ، وچهل وششهزار فرسخ دریای عمان ، وپنجاه وسه‌هزار فرسخ معمورهٔ عالم است، ازآن جمله دوازده هزار فرسخ زمین هندوستان ، وششهزار فرسخ زمین روم ، وچهار هزار فرسخ زمین حد چین ، وسه هزار فرسخ زمین سقلاب و سنجاب ، ویك هزار فرسخ زمین زنگبار، وچهار هزارفرسخ زمین حبشه‌و کلیم کوشان، وپنج‌هزارفرسخ زمین یأجوج‌ومأجوج، و هزار فرسخ است که قدم آدم علیه السلام برآن جا نرسیده ، و هفت هزار فرسخ قاف تا قاف است ، ویك هزار فرسخ زمین معادن یاقوت احمر و اصفر ، ودو هزار فرسخ زمین ولایت اسلام است از حد شام و فارس و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان ....

[حاشیهٔ ۲۱۵ الف]... [1] در «**صور الاقالیم**» و «**مسالك الممالك**» مسطور است که جملهٔ ربع مسکون صدساله‌راهست، چنانچه‌همه‌وقت‌درسفر باشد به‌قدرطاقت وآن قدرشراب وطعام که قاعده است بکار دارند وآسایشی که رسم است بجای آورند واز آن جمله هشتاد ساله راه به مرور دهور وسبب طوفانها خراب گشته وآب گرفته و بیست ساله راه مانده وازاین بیست ساله راه چهارده ساله راه هم گم شده، چه ازطرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا و جانور نمی تواند بود و از طرف جنوب هفت ساله راه به واسطهٔ گرمی ذی حیات نمی‌تواند زیست، پس شش ساله راه مانده، واین قدرزمین را هفت اقلیم خوانند.

[حاشیهٔ ۲۱٦ الف]... [2] ودربعضی از کتب حکما مسطور است که ولایت چین چهارماهه

---

۱ - درانتهای مقدمهٔ فصل اول افزوده شده است ۲ - درانتهای اقلیم اول اضافه شده است.

راه است در سه ماهه راه و یکماهه راه را دویست و پنجاه فرسنگ قرار داده‌اند که از این قرار طول و عرض آن ملك هفتصد و پنجاه هزار فرسخ بوده باشد و سیصد شهردر زمین چین‌است و در کتاب **هفت‌اقلیم** مسطور است که از ابنیهٔ چین‌بن نوح بن یافث‌بن نوح است.

[حاشیهٔ ۲۱۷ب]....[۱] وبعضی‌ازحکماءدرباب‌مسافت‌زمین **هند** درمؤلفات‌خود ذکرنموده‌اند که چهارماهه راه‌درچهارماهه‌راه استویك ماهه راه رادویست وپنجاه فرسخ قرار داده‌اند که ازآن‌قرار یك هزار هزار فرسخ زمین هند باشد..

[حاشیهٔ۲۱۷ب]....[۲] صاحب **«نزهة القلوب»** آورده که **هرات** درعصرسلاطین غوربه‌مرتبه‌ای آبادان ومعمور بود که‌دوازده‌هزارد کان‌وششهزارحمام و کاروانسرا و طاحونه بود وسیصد وپنجاه مدرسه و خانقاه و شش آشخانه داشت و دروچهار صد و چهل هزارسرای مردم نشین بود ودر زمان پادشاه مغفرت‌انتماسلطان حسین میرزا بایقراآن جمعیت ومعموری [حاشیهٔ۲۱۸ الف] به سر حد کمال رسیده ازآن جمله دراندرون شهر یك حرفت خبازی به‌مرتبه‌ای بود که به قول روات ثقات هر روزی موازی بیست ویك خروارتخمه به‌روی‌نان می کردند ویازده هزارطالب‌العلم موظف بوده‌اند. گویا این نظم‌را در آن زمان گفته‌اند، **قطعه**

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت‌گو او راهری
این جهان راهمچودریادان خراسان‌چون صدف
در میان آن‌صدف‌شهر هری‌چون گوهری

[حاشیهٔ۲۱۹ب] ..[۳] ومجاوران‌دارالمؤمنین **قم** ازقدیم‌الایام‌شیعهٔفطری‌بوده‌اند.

۱ ـ در ابتدای شرح مربوط هندوستان اضافه شده است پس از جملهٔ «مملکتی است در غایت عرض وطول».
۲ ـ درانتهای مطلب مربوط به هرات اضافه‌شده است.
۳ ـ درانتهای مطلب مربوط به قم اضافه‌شده است.

در سنهٔ سبع‌عشر وستمائه که لشکر مغول به فرمان چنگیز خان‌ازآب آمویه عبور نموده قدم‌دربلاد ایران گذاشته به نواحی‌قم رسیدندوتمامت‌ساکنان آن خطهٔ شریفه را به اغواء بعضی از سنی مذهبان شربت شهادت چشانیدند...

[حاشیهٔ ۲۲۰ الف]....[1] درسنهٔ ست واربعین ومائة، وابن جوزی در **منتظم** ذکر کرده که بغداد در زمان جعفر به مثابه‌ای معمور شد که درو شش هزار حمام دایر گشت و در ایام رشید سواد بغداد به چهار هزار فرسنگ طول و یك فرسنگ عرض رسید وصاحب «**حبیب السیر**» آورده که در آن‌هنگام که‌هلاکو خان بر بغداد استیلا یافت از متوطنان دارالسلام هشتصدهزار کس کشته گشت،والعلم عندالله.

[۲۲۱ب]...[2] برضمایر سیاحان بلاد وامصار مخفی‌نماند که مسود اوراق‌در یکی‌از کتب‌مطالعه نموده که درسنهٔ تسع‌و ثمانین و تسعمائه زکریاء افندی مساجد و مدارس‌ومحلات‌وغیره محروسهٔ **قسطنطنیه**[را] که به‌استنبول اشتهاریافته بفرمودهٔ پادشاه روم به‌شماره درآورده بدین موجب است:

مسجدجامع که در هر جمه نماز جمعه گزارده[3] می‌شود چهار صد و هشتاد وپنج باب.

مسجدمحلات چهار هزار وچهار هزار وچهارصد ونودوهفت باب.

مدرسه پانصد وپنج باب.

خانقاه که درویشان ساکن‌اند.

معلم خانهٔاطفال هزار و دویست و پنجاه وسه باب.

حمام هشت هزاروهشتصد وهفتاد وپنج باب.

زاویه یعنی **کنه** دویست‌وهشتادوپنج‌باب.

دارالضیافهٔمسافران صدباب.

---

۱ - درانتهای مطلب مربوط به بغداد اضافه‌شده است.

۲ - درانتهای مطلب مربوط قسطنطنیه اضافه شده است.

۳ـ اصل: گذارده

آب انبار نهصد وچهل وهفت‌باب .

مصنعه یعنی حوضی که سقایان آب در آن می کنند ومردم بر می‌دارندچهار هزارونهصد وهشتاد و پنج‌باب.

خان که‌آن را کاروانسرا نیز می گویند چهار هزاروهشتصد باب.

دکان خبازی[۲۳۱ الف] دویست وهشتاد وپنج‌باب.

آسیا که در میان شهر واقع است پانصد وهشتاد وچهار.

قپان صد وپنجاه‌وشش عدد.

محلهٔ‌مسلمانان کـه در هر یك محله هفتصد خانه بشماره در آمده سه هزار و نهصد وهشتادوچهارمحله که عددخانه ها دوهزار هزاروهفتصد وهشتاد وهشت هزار وهشتصد بوده باشدوبه‌حساب اهل‌هند بیست‌وهفت لك‌وهشتاد وهشت هزاروهشتصد می‌شود.

محلهٔ نصاری هشتصد وهشتاد وپنج محله.

محلهٔ یهودان دویست وپنجاه‌محله.

کلیسیا هفتصدو چهل ودوباب .

بوزه خانه دویست وهشتادباب.

شیره‌خانه چهارصد وچهل باب.



*[۱] بر ضمایر آفتاب آثار مشتاقان اخبار بلادوامصار پوشیده‌نماناد که مورخان فصاحت قرین بعضی از بلاد را از خاطر گذاشته ذکر نکرده اند که در تحت کدام اقلیم است [حاشیهٔ ۲۳۱ ب] وتحقیق آن برمسود اوراق مشکل می‌نمود، لهذادرآن معنی، سخن کوتاه کرده مجملی از احوال متوطنین بلدان واقطار را بیان‌می‌نماید.

خوارزم ـ دریکی‌از کتب‌به نظررسیده که ابو موسی‌اشعری بعد از فتح‌فارس و کرمان نامه به‌عمربن خطاب نوشت و عمر بعد از مطالعه درجواب او نوشت کـه

---

۱ ـ ازستاره بیعددرا نتهای مطالب مربوط به اقلیم سابع اضافه‌شده است.

مکتوب تورسید ومضمون معلوم گردید. فتح‌ونصرتها که به عون عنایت ربّانی میسر شدوولایت‌فارس و کرمان‌مسلم گشت‌یك به‌یك به‌وضوح پیوست‌وحضرت باری‌تعالی را به حصول این نعمت شکرها گزارده [1] شدوآن که‌مرقوم نموده‌بود که این‌مرتبه نامه را از سرحد بیابان خراسان می‌نویسم ، زنهار که بدان جانروی وهرشهری که بعون‌الله بردست‌توفتح شد نائب محمودةالخصال پسندیده افعال‌نصب کنی ودربصره آمده مقیم باشی ودست ازملك‌خراسان بداری که‌مارابا‌ملك‌خراسان وخراسان رابا ما کاری‌نیست. کاشکی میان ماوخراسان کوهها بودی‌ازآهن‌ودریاها بودی‌از آتش و هزار سد سکندر . درین اثنا حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی‌بن‌ابی‌طالب[حاشیه۲۳۲الف]صلوةالله‌وسلامه‌علیه‌تشریف‌آورده گفت‌یااباحفص [2] چرا چنین نوشته‌ای. گفت جهت آنکه خراسان ولایتی است پرار شر وشور و اهل آن محیل ومنافق.حضرت امیر فرمود اگرچه دور است لیکن خراسان راخصایص مؤثر بسیار است.

وبدان که در خراسان شهری است موسوم به **خوارزم** ودرآن جا شهری است از شهر های اسلام، هرکه آن جا مقام کند او را چندان ثواب باشد که کسی که درراه خدا جهاد کند. خنك‌آن کس که درآن جا مسکن گیرد ودرآن زمین رکوع و سجود کند.

و نیز درملك خراسان‌شهری است **هرات** نام دارد وآن‌را ذوالقرنین‌بنا نموده وعزیز پیغمبر صلی‌الله علیه وآله در آنجا نماز گزارده [1]، بر هردروازه‌اش فرشته ایستاده وتیغ کشیده، بلاهارا می‌راند وپیش ازاین هرگز کسی آن‌شهر رانگرفت.

ونیزدرخراسان شهری است **بخارا**. دروی‌مردمان باشند که‌ازبسیاری‌ریاضت قالب عنصری خود را گدازند .

ونیکی‌باد براهل‌**سمرقند** که‌آن جای عبادت‌است، لیکن درآخر زمان **هلاك** ایشان بردست ترکان باشد .

و در خراسان شهری است **سنجاب** . خوشا کسی که‌آنجا بمیرد. چه هر کس

۱ـ اصل: گذارده ۲ـ اصل: حفظ

[حاشیهٔ ۲۳۲ب] آن‌جا بمیرد شهید باشد.

اما شهر **بلخ** یك نوبت خراب شده و نوبت دیگر خراب شود، اما آباد نگردد، و نیکی باد اهل آن را که آنجا حق سبحانه تعالی‌را گنجهاست نه از سیم و زر، بلکه مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که حق شناختن است و چون فرزند من مهدی پیدا شود ایشان از اصحاب او باشند.

ونیکی باد بر اهل **ترمذ** که در آنجا مؤمنان باشند که بجز از رضای خدا ودوستی مصطفی وحضرات ائمهٔ هدی چیزی دیگر بر دل ایشان عبور نکند. اما هلاك ایشان به طاعون[1] خواهد بود. واحوال ساکنان بعضی ازشهرهای دیگر بیان فرمود. عمر بعد از استماع آنها گفت یاابی‌الحسن مرا در تسخیر مملکت خراسان ترغیب فرمودی.

بالجمله **خوارزم** شهری است ازشهرهای مشهور. وبهترین آن ولایت **جرجانیه** است وترکان اورا **اورگنج** گویند و دارالملك سلاطین خوارزمشاهی بود ودر زمان فتور چنگیزخان از علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم و اهالی صناعات و سایر طوایف بنی‌آدم آن مقدار درجرجانیه جمع آمده بودند که زیاده بر آن [حاشیه ۲۳۳ الف] تصورنتوان نمود.

در «حبیب‌السیر» مسطوراست که چون او کدای‌بن چنگیز خان برجرجانیه استیلا یافت خلایق را به صحرا رانده قرب صد هزار مرد پیشه‌ور جدا ساخته وزنان جوان و کودکان را به بندگی گرفته وباقی‌مردم‌را به‌سپاه خود تقسیم نموده به‌قتل رساندند. هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید وعدد قاتلان ازصد هزار متجاوز بود ویکی از شهداء خوارزم شیخ نجم الدین کبری است:

مرو شاهجانـ در کتاب «حبیب‌السیر» مذکوراست که بلدهٔ طیبّهٔ مرو درزمان استیلاء مغول بربلاد ایران وتوران بمرتبه‌ای معمور بود که در وقتی که تولی‌خان ابن چنگیز خان بر مرو دست یافت به موجب اشارهٔ او چهار روز متصل متوطنان مرو را از شهر به صحرا راندند وچهار صد نفراز محترفه وجمعی دختران را بجان

۱ـ دراصل: تاعون.

امان داده بقیهٔ نسا ورجال وپیران واطفال را برلشکریان قسمت کرده هر مغولی‌را سیصد وچهار صد کس حصه رسید، هریك‌رسد خود رابقتل رسانیدند. وهم در همان کتاب مسطوراست که سیدعزالدین‌باچند نویسنده سیزده شبانه روزتعداد کشتگان مرو[حاشیهٔ۲۳۳ب] را[حساب] کرده از مردم نفس شهر هزار هزار و سیصدهزارو کسری در شمار آمد. سید حیرت‌نموده زبان به‌ادای‌این‌رباعی‌خیام گردان ساخت ، **رباعی** :

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن او روا نمی‌دارد مست
چندین‌سرو پای نازنین ازسرودست
ازمهر که‌پیوست وبه کین که‌شکست

نیشابور ــ ازجملهٔ بلادمعظم خراسان‌است وقبل‌از استیلاء مغول بربلادایران درمعموری به‌مثابه‌ای بود که محاسب وهم‌وخیال ازتعداد وشرح آن به عجز وقصور اعتراف دارد وچندین هزار کس ازسادات ومشایخ‌وعلماء وموالی درآن خطه‌اقامت داشتند ودوازده هزار چشمهٔ آب در اراضی وصحرای آن سرزمین جاری بود .

در«حبیب‌السیر» مسطوراست، که‌تقاجار گورکان دامادچنگیزخان حسب‌الفرمان تولی خان بایازده هزار سوار به ارادهٔ تسخیر نیشابور متوجه گردیدند. مجیرالملك کافی و ضیاء الملك زوزنی که در سلك وزراء سلطان ملکشاه انتظام داشتند به کثرت مردان جرّار و وفور آلات کارزار مغرور گشته عراده و منجنیق دربروج [حاشیهٔ۲۳٤الف]منصوب گردانیدند وخاطر بر مقابله و مقاتله قرار دادند و تقاجار شهر رامر کزوار درمیان گرفته آغاز محاصره نمود. ناگاه از شست قضا تیری به تقاجارخورده از پای درآمد سپاه مغول دست از حرب باز داشته به سبزوار شتافتند و ازضرب شمشیر ایشان در سبزوار هفتاد هزار مسلمان کشته گشت وچون تولی‌براین‌حال‌اطلاع‌یافت‌عنان عزیمت به‌جانب‌نیشابور معطوف گردانید و با آنکه حوالی‌نیشابور سنگلاخ بود لشکریان به جهت انداختن مجانیق‌ازچند منزل‌سنگ

بار کرده باخود به‌نیشابور بردند، چنانکه از آن سنگها پشته‌ها پدید آمد. بعدازمقاتله ومحاصره مغولان در آن بلده ریخته به قتل وغارت مشغول گشتند وپس از خرابی زن و مرد نیشابور را به صحرا رانده بنیاد حیات همگی را بر انداختند و دختر چنگیزخان [حاشیهٔ ۲۳٤ ب] به شهر در آمده به انتقام شوهر خویش ازجنبنده در شهراثر نگذاشت وهفت شبان روز آب در شهربسته تمام عمارات راهموارساخت.

در « تاریخ خراسان » مذکور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند، سوای عورات و اطفال هزارهزار وهفتصد وچهل وهفت هزار در قلم آمد.

سلطانیه ــ در تحت عراق عجم است ودر«حبیب السیر» مسطور است که آن بلده‌ازآثار خسرو جمشید اقتداراولجایتو سلطان‌المشتهر به سلطان محمد خدابنده است وبه فرمان او معماران دانشور آن شهر را مربع وضع نموده بودند و طول‌هر دیواری از ارکانش پانصد گزبود و یك دروازه و شانزده برج داشت ودیوار قلعه از سنگ تراشیده مرتب شده به مرتبه‌ای پهناور در آمده بود که برزبرآن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند. وگنبدی که مقبرهٔ آن پادشاه عالی جناب است ودر درون آن‌شهرساخته شده قطر آن شصت گز وارتفاعش‌صدو بیست گز است.

و ایضاً به اهتمام اولجایتو سلطان در آن شهر مساجد وخوانق و دارالقرائة و دارالحدیث و دارالسیاده ومدرسه به تکلف ساخته وپرداخته بودند و در آن بقعهٔ شریفه شانزده مدرس ومعبد بود و دویست طالب علم موظف بودند.

وایضاً شهر **سلطانیه آباد** درپای کوه[حاشیهٔ۲۳۵الف]بیستون وشهر **اولجایتو-آباد** در موغان بر کنار دریا از مستحدثات آن پادشاه سعادت انتباه است.[۱]

۱ـ درانتهای‌قسمت‌مربوط به«ذکر بعضی ازجبال‌غرایب‌احوال»...[۲۳۹الف]نسخهٔ وزیری‌قسمت‌زیررا اضافه‌دارد:

«دیگر در حوالی محمدآباد چاهوك من اعمال دارالعبادهٔ یزد کوهی‌است و درآن غاری است موسوم به غارمیرشمس‌الدین . مهذب اخلاق باطن و ظاهر مولانا محمد باقر طاب ثراه در ترجمهٔ « توحید مفضل » چگونگی غار مزبور را بهٔ مناسبت مقام مفصل ذکر نموده و مجملــی از آن درین صحیفه مرقوم خامهٔ صدق لزوم می‌سازد . چنین نقل

(دنباله درصفحهٔ بعد)

دنبالهٔ حاشیهٔ صفحه قبل

نموده‌اند که پادشاه سلیمان شان جنت مکان شاه سلیمان صفوی بهادرخان انارالله برهانه درزمانی که اورنگ سلطنت ایران به فر وجودآن پادشاه ذی شان آرایش داشت جمعی را به تحقیق چگونگی معدن مزبور مأمور و بعد از مراجعت یك نفر مأمورین نزد من تقریر نمود که بعد ازآنکه برغار مزبور رسیدیم اول طلوع آفتاب بود و رفقا در بیرون غار توقف نموده من با یك نفردیگرچراغی برداشته قدم دراندرون غار گذاشتیم و بعد طی نشیب وفراز بسیار وتحمل مصائب بی‌شمار به‌آبی رسیدیم که گذشتن ازآن تعذرداشت. و در آن طرف آب چیزها در کمال درخشندگی بنظر در می‌آمد. چون نظر به آلت ساعتی که همراه داشتیم ظهرداخل شده بود درآن آب وضو ساخته به ادای فریضه قیام نموده در این اثنا به سبب احتباس هوا چراغی که داشتیم منطفی گردید و دیگر اسباب تحصیل آتشی که چراغ بر افروزیم نداشتیم، لاجرم مراجعت نموده دست بردیوارهای غارگرفته می‌آمدیم تا به جائی رسیدیم که خاك نرمی‌داشت. قدری ازآن خاك برگرفته در دامان خود کردیم واول غروب که از غار میرشمس‌الدین بیرون‌آمدیم و آن خاك را که ملاحظه شد لاجورد بسیار نفیسی بود که استادان صناعت کارنموده پسندیدند.

با وجود اینکه مصنف این کتاب را بخصوص بذکراحوال یزد تألیف نموده متوجه توصیف غارمزبور [که] ازغرایب صنایع الهی[است] نشده، بنابراین محرراین نسخه به تحریرمجملی ازآن پرداخت. (ص ۳۷٤ نسخهٔ وزیری)

[۲۶۳ ب] ..... فصل ثانی

در بیان حکایات غریبه وروایات عجیبه وذکر بعضی حیوانات و طیور غریبة الاشکال و الافعال و نوادر وقایع روزگارآنچه [۲۶۴الف] از کتب متقدمین به مطالعه رسیده یاآنکه در ایام عمر مشاهده ویاازراویان‌صحیح‌القول استماع‌شده‌وآن‌مبین‌است برچند حکایت

از مستخبران صادق‌الخبر استماع افتاده که شخصی‌از اهالی‌یزداحرام‌طواف روضهٔ ملایک مطاف قرةالعین اشرف دودمان عبد مناف بسته وصول مدارج قصوی این سعادت عظمی را به فحوای حدیث صحیح نبوی که «ستدفن بضعة منی‌بارض خراسان لایزورها مؤمن ولا مؤمنة الاوجب له الجنة» وسیلهٔ دخول فرادیس جنان دانست وروزی که در موضع **زنگیان** که محل اجتماع قوافل است منزل نموده بود به‌بیابانی که در خارج مزار سید الاقطاب سید حسین مشهور به **گل سرخ** است رفته در حین تطهیر بدرهٔ زری که همراه داشت بر کنار حوض گذاشت و بعد از فراغ‌از خاطرش محو شده در همان روز از قافله کوچ نموده [۲٦٤ ب] چون چند مرحله طی نمود به‌یادش آمده معاودت را از ضعف اعتقاد شمرد ودرباطن حراست‌آن ودیعت را به‌روح مقدس امام علیه التحیة والسلام حواله نمود. بعد ازدریافت شرف زیارت ومراجعت به وطن از کمال وثوق به‌حصانت امین نقود کنوزاسرار لاهوت وحارس مدینهٔ ناسوت باملی کامل به مکان معهود آمده دهلیز پایاب را مسدود یافت. از سوقیان حقیقت انسداد باب استعلام نمود. گفتند که ازفلان تاریخ اژدهائی دراین موضع بهم رسیده و صنادید محله به جهت دفع ضرر آن حیّه راه دخول پایاب را

مسدود نمودند . آن مرد راه توکل تاریخ ظهور آن‌حیّه را با مبداء سفر خویش موازنه نموده مطابق یافت. حدوث این واقعه را از معجزات آن‌حضرت دانست و به قوت سر پنجهٔ اعتقاد اجزای خشت و گل را از هم فرو ریختــه داخل پایاب شد . امانت خود را به همان مهرو نشان‌دیده نقود محامد نثار [۲٦٥ الف]مقربان بارگاه حافظ حقیقی‌نمود وزبان روزگار به‌مضمون این مقال گویا گردید ، **شعر:**

گوهر مخزن اسرارهمان‌است که‌بود

حقهٔمهر بدان‌مهرونشانست که بود.

حکایتــ دراواخرشهرربیع‌الاخرسنهٔخمس‌وثمانین‌والف‌درحیدرآبادبهشت‌ــ بنیاد مسود اوراق را با **ملا محمد اردکانی** المتخلص به **فدائی** اتفاق صحبت افتاد. در اثنای حکایات تقریر نمود که در اراضی یزد نزدیك بقریهٔ **خرالق** کوهیست که عقاب سپهربقوت طیران به‌حوالی‌قلهٔآن نتواند پریدونسرطایربا وجود بلندپروازی به پیرامن‌آن نتواند رسید، **شعر** :

آن نه کوهی بود کورا بر زمین بودی نشان

آسمانی بود گویی بر فراز آسمان

و در کمر آن کوه پر شکوه صفه‌ای درنهایت وسعت و ارتفاع بقدرت کاملهٔ یزدانی ساخته شده ودرسقف‌آن مانند چشم سخت دلان قطرهٔ آب بصد مضایقه ظاهر گشته بپایان کوه می‌چکد و اگر یك نفر بدانجا رسد بقدر کفاف او [۲٦٥ ب] حاصل می‌شود واگرصد کس وارد گردد به دستوروهم چنین‌گاه باشد که پانصدنفر با مواشی ومراعی‌بدان‌مکان عبورنمایند به قدرت پادشاه بی‌انبازچندان آب‌می‌آید که همگی سیراب می گردند وبعد ازرفتن‌ایشان بدستورمقرر و زمان ماضی گاهی قطره‌ای‌در کام تشنه لبان‌وادی‌نامرادی می‌چکد ومجاوران خطهٔ دلگشای یزد آن کوه‌را **چکچکو** می‌نامند و **مجوس** آن‌موضع‌را تعظیم بسیار نموده در سالی یك‌نوبت به موعدی مقرربا زنان ودختران نیکو روی شیرین گوی خوش‌آواز ، **شعر** :

همه سیمین‌برو زرین سواران

همه مه روی‌وپروین گوشواران

بگاه عشرت و بوس و تماشا
چوشهد و شکروباده گواران

که آفتاب خاوری [۲٦٦الف] ازشرم روی‌زیبای‌ایشان پرده برروی حجاب کشیدی وگلبرگ طری ازخجالت در زیر نقاب زمردی پنهان گشتی، **شعر**:

دهن تنگ و سر گرد وابرو فراخ
رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
شکر خندهٔ راست چون نیشکر
لطیف و خوش و نغزو شیرین و تر
بهر خنده‌ای کز لب انگیختی
نمك بر دل خستگان ریختی

بدانجا رفته قربانی کنند و جشنها و عیشها کرده بعد ازفراغ به‌منازل خودمراجعت نمایند.[۱]

۱ـ نسخهٔوزیری‌اضافه دارد: ناسخ این کتاب افادت ایاب بر لوح عرض‌می‌نگارد که نظیر این‌حکایت را حقیر برأی‌العین ملاحظه نموده، **شعر**:

شنیده بود نا پسندیده‌ام نگویم بجزآنچه خود دیده‌ام

تفصیل این حکایت آنکه قریب بقریهٔ **دهج** که محلی از **شهر بابك** من‌بلوکات دارالایمان کرمان است کوهی عظیم [و] در کمر آن کوه غاری است کالرقیم درکمال وسعت ورفعت که تقریباً ازپائین کوه تا درغار نیم فرسخ مسافت دارد و صعود برآن در نهایت صعوبت واشکال وآن غار درالسنه وافواه اهالی‌آن بلوك مشهور ومذکور است به **غارایوب** ووسعت دهنهٔ غار و ارتفاع آن قریب یك تیرپرتاب می‌شود و برسقف آن چیزی از قبیل مومیائی می‌بندد و مردم آنجا به گلولهٔ تفنگ گـاه **قدری** ازآن پائین می‌آورند وبجای مومیائی استعمال می‌نمایند و دریك سَمت غار نشیمنی‌است که قدر کرسی از زمین غار دارد وسنگ دیوار وازارهٔ‌آن مکان نقشهائی بشکل منبت دارد و درمیان اهالی‌آنجا اشتهاردارد که حضرت **ایوب** درایام بیماری وابتلاء درآن مکان تن شریف بربسترصبروشکیب گذاشته بودند وآن منبت که دوسنگ ظاهرشده اثر رفتارکرمهائی است که دربدن آن حضرت بهم رسیده بود و دریك سمت آن غار اندك تراوشی ظاهر میشود وحوضچهٔ بسیارکوچکی بسته‌اند و آن تراوش نزدیك بآن حوضچه قلیل جریانی

(دنباله درصفحهٔ‌بعد)

و ایضاً ملامحمداردکانی[1] حکایت کرد که درحوالی **خرانق** من‌اعمال خطهٔ یزدمزرعه‌ایست‌مشهور به‌مزرعهٔ **واشه** و حال‌تحریر این‌حکایت‌بعنوان‌ملکیت شرعی درید تصرف‌فاضل متقی **مولانا شمسا** ولد حاجی **علیرضا اردکانی**قراردارد. درهرهفته در روزچهارشنبه ازوقتی که قرص خورشید ازافق‌شرق به‌تائیدحضرت سبحانی طالع گشته‌اطراف جهان را نورانی میسازد تا زمانی که عیون اعیان روز از دیدار خسرو ثوابت و سیار محروم می گردد و به قدرت کاملهٔ یزدانی آب از قنات و چشمه در جریان‌آمده به اسطرخی که به‌جهت‌همین مطلب ترتیب داده‌اند جمع‌می گردد واز اسطرخ‌به‌باغات و اراضی رفته شرب مزارعات می‌شود و درسایرلیالی در جوف زمین وقنات [۲٦٦ب] متواری گشته قطره‌ای‌آب به‌کام طفلان نبات نمی‌رسد.

حکایت - برضمیرخورشید نظیر عطارد منشان دبیرستان سخنوری و مسند-نشینان بارگاه‌نکته پردازی پوشیده نماناد که به‌سبب بعضی واقعات که به‌دستیاری کلک‌وقایع نگاردرجلد ثانی این‌مجلد گزارش[2] یافته که، **شعر** :

در زمان شه جهان عباس
فخر اولاد سید کونین

اعنی خاقان گیتی ستان کیوان مکان سلطان شاه عباس ماضی بهادر خان به‌تخریب **قلعهٔ‌مبارکه‌یزد**امر فرمودوفی‌الواقع آن‌قلعه‌ای‌بوددرغایت رفعت واستحکام

(دنباله ازصفحهٔ قبل)

بهم میرساند وداخل آن می‌شود و در اواخر ایام سلطنت نادر شاه از ظلم و ستم اوکوه صبر و شکیب عالم گداخته و دلهای عالمیان راکباب ساخته بود اهالی **دهج** کارشان بجان و کاردشان به استخوان رسید ازجادهٔ انقیادانحراف ورزیده به‌آن غار تحصن‌جسته بودند وقریب پانصد ششصد نفراززن ومرد صغیر وکبیر بادواب‌و اغنام مدت مدیددرآن غاربسر می بردند و آن قلیل آب را قسمت کرده شبان روزی نفری را یك طشت آب میدادند وهمگی راکفایت می‌نمود و اهالی‌آنجا برآنند که آن‌آب نیزمثل آب چکچکو یك نفریاجمعی کثیر که باشند به یك‌نسبت کفایت‌می کندودربالای آن‌غار که بافلك‌دوارلاف همسری میزند نیزمیگویند که چشمهٔ آب‌خوشگوارواشجارسایه دارمی باشد.

۱ـ اصل: ملا محمد اردکانی ندارد ، از نسخهٔ وزیری نقل‌شد.

۲ـ اصل: گذارش

وبسان حصارفیروزه‌فام‌ازسنگ حوادث مصون ومحروس بهرام خون‌آشام‌چون شط برگرد بروجش دایروکمند اوهام از وصول به‌شرفات بلندش قاصر، **شعر** :

قلعه‌ای استوارچون‌خیبر
گشته با ذروهٔ فلك همبر
نسر طایر نشسته بربامش
جرم بهرام مشعل شامش

و بعد از آنکه تمامی عمارات عالیه که دررفعت هر یك با خیمهٔ سپهر لاف برابری وبا فلك مینا رنگ دعوی همسری‌داشتند خراب گشته مدتی بر آن گذشت جوانی از طایفهٔ شاملو که در ایام قلعه داری **علی‌قلی‌خان** و مخالفت مخالفان در قلعه میبود وبموجب حدیث‌صحیح «استر ذهبك وذهابك ومذهبك.»بدره‌ای‌مملو از [۲٦٧ الف] درهم که باعث عزت و اعتبار او بود از بیم اغیار در محلی که مقام و مسکنش بود در گنجینه گذاشته در عین فتور و شورش و استیلای مخالفان قدرت برداشتن نیافته خود را از آن مهلکه بیرون انداخت و متوجه دارالملك شیراز شده مدتی بی‌سرو سامان در ولایت فارس روزگاری به ناکامی گذرانید و از دوری مطلوب معلوم بدین مضمون ترنم می‌نمود، **شعر** :

سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
باچنین آتش جانسوز چسان ساخته‌اند

القصه بعد از انقضاء مدتی مدید به‌خطهٔ یزد مراجعت نمود وبا دل خراب به جهت تفرج به قلعهٔ ویران رفت و انگشت عبرت به دندان گرفته به هر طرف می گشت. اتفاقاً شاهباز بلند پرواز نظرش به محلی که منزل و مکان او بود بال همت گشود، دید که تمامی سرای او با خاك فنا برپهلوی‌استراحت تکیه داده با خود گفت که هر چند نقد اعتبار به دست دشمنان افتاده باری به دیدن مکان او خاطر خود شاد می‌توان کرد و به هزار مشقت با دل غمناك بر آن کوه خاك بالا رفت و دست در گنجینه کرده بدرهٔ خودرابه مهرو نشان که کرده بود یافت. چون

جان عزیز در آغوش عطوفت گرفته با دل خرم و خاطر شاد از آن غم آباد بیرون آمده آن وجه را سرمایهٔ اعتبار ساخته از قید محنت آزاد گردید.

[۲۶۷ب] **حکایت** - در اوایل شهر ربیع الاول سنهٔ خمس و ثمانین بعد الف که مسود اوراق در حیدرآباد بهشت بنیاد رحل اقامت انداخته بود دو عورت از قریه‌ای از قرای کرناتك را گرفته به حیدرآباد آوردند که مانند رجال لحیه و سبیل داشتند و محاسن ایشان به غایت طویل بود و تمامی اندامشان موی غلبه داشت و پستانها به مقدار یك ذرع بلندی داشت که در محل راه رفتن بر دامن جامه گذاشته دامن را بر کمر استوار می کردند.

دیگر - در همان ایام در حیدرآباد مردی ظاهر گشت که گوسفند را به دندان از هم پاره کرده نخست خونش را می‌خورد و بعد از آن هم بدندان پوست از گوشت جدا کرده تمامی گوشت را می‌خورد و استخوانها را می‌خائید و فرو می برد و و هر روز جهت راتبهٔ او گوسفندی بزرگ مقرر کرده بودند.

دیگر - در سنهٔ اربع و ثمانین و الف در شاهجهاناباد مردی را دید که او را نه کزی می‌نامیدند ودر محل راه رفتن مردان بلندقامت تا کمر او می‌رسیدند و تصور چنان بود که او بر اسبی [۲۶۸الف] کلان سوار در میان جمعی پیاده است.

دیگر - در دارالسلطنهٔ اصفهان مردی بود که به سببی از اسباب که لایق سیاق کتابت نیست دست راست او را قطع کرده بودند و آن شخص قلم را بر دست بریده بسته کتابت می کرد ونسخ[1] ونستعلیق و سایر خطوط را درنهایت خوبی می‌نوشت، چنانچه هزار بیت کتابت او را مبلغ سه هزار دینار اجرت می‌دادند.

حکایت - یکی از اهل صلاح که به صدق سخن اتصاف داشت روایت نمود که **محمد فاضل بن ملا قاضی رکنابادی** به هنگام شام که نور باصره ازمشاهدهٔ اجسام عاطل بود به ارادهٔ رفتن **جیلان** از **رکناباد** روان گشت و چون قدم در بیابان نهاد چراغی دید روشن که بی‌دستیاری و پایمردی احدی در میان شارع روان وبه‌جانب

۱- اصل: نسق

بندرآباد میل دارد . در نهایت سرعت از عقب روان شد وهر گاه که به نزدیکی روشنایی می‌رسید آن چراغ ار شارع بیرون رفته بعد اززمانی باز بهراه می آمد تا آنکه آن روشنایی داخل مزار منور حضرت کرامت‌دستگاه [۲۶۸ب] ولایت پناه سلطان‌المحققین‌سلطان **نجم‌الدین‌حاجی‌محموده‌شاه** شد وبنا بر آنکه در آستانه استوار بوددر بیرون توقف کرده علی‌الصباح که دروازهٔ افق شرق به‌سبب ظهور تباشیرصبح صادق مفتوح گشت قدم در آستانهٔ مبارک که نهاده و در پیش خدام زبان به‌اظهار آن راز بگشاد ، مقیمان بقعهٔ شریفه گفتندمدتی است که در بعضی از لیالی مشاهدهٔ ما می گردد که ، **مصراع** :

چراغی روشن از نور کرامت

از صومعـهٔ قریهٔ **سورك**[1] به این مقام منور آمده بعد از زمانی به جانب **سیدصحرا** می‌رود و جمعی که رسم تفحص به جای، آورده اند بر ایشان چنان‌ظاهر گشته که ساعتی درمزار **سیدصحرا** مانده‌بازمتوجه‌صومعهٔ **سورك**[1] می‌شود وزیادازاین‌حقیقت امر غریب بر ما روش نیست .

حکایت کردسید نجیب **امیر محمد رشید شیرازی** که در شهور سنهٔ ثمانین و الف در خطهٔ حیدرآباد به جهت سکنی منزلی خریداری نموده محلی اختیار کردم کـه چاهی حفر نموده از آب آن منتفع گـردم . چـون مقنیان دوسه ذرع کندند ناگاه سنگی عظیم ظاهر گشت و کار بر کـارکنان دشوار گردیده بعد ازتعب بسیار وسعی بی شمار نصف‌آن سنگ شکسته شده گوی محقردروسط چاه و [۲۶۹الف]سنگ سفلی مشاهدهٔ اصحاب بینش گردیده که وزغی[2] زنده در نهایت بزرگی‌برگ سبزی در دهـن داشت و نصفی ازآن برگ‌را خورده بـود . این معنی سبب تعجب همگنان گردید.

ایضا : سید نجیب حسیب **امیرمحمدرشید** مذکور که به صدق‌سخن اتصاف داشت‌تقریر نمود که در ولایت فارس‌موضعیست که‌آن راسیاخ وقراباغ نیز گویند

۱ـ نسخهٔ‌وزیری: شورك ۲ـ اصل:وزقی

واز آن محل تا خطهٔ شیراز شش فرسخ مسافت است ودر آن مکان جمعی ازخیمه‌نشینان ساکن بودند. بیك ناگاه جماعتی که با ایشان در مقام کینه و عنادبودند بر سر ایشان تاخته اموال و اسباب آن بیچارگان را به غارت وتاراج بردند. در میان قبیلهٔ غارت‌رسیده صالحهٔعابده‌ای بود که مشاطهٔصنعت‌یزدانی‌بگلگونهٔلطافت چهرهٔ دلربای او را برآراسته وصیقل قدرت سبحانی به‌نور حسن آینهٔ عارضش را روشنی داده، رویی که خورشید رخشان ازرشك‌او تافته شدی وزلفی که مشك خطا را از غیرت آن جگر خون گشتی، **شعر**:

بری چون سیم وقدی چون صنوبر
همه جایش ز یکدیگر نکوتر
جگر از هر دو چشمش تیرخورده
شکر از هر دو لعلش شیر خورده
لبش گویی که حلوای نباتست
چه حلوای نبات آب حیاتست

[۲٦۹ ب] و آن عفیفهٔ عفت قباب حامله و وضع حملش نزدیك بود. سراسیمه و پریشان حال از آن مهلکه خودرا خلاص کرده روی‌دربیابان نهاد وبعد از اندك مسافتی به‌پای کوهی رسید که در بلندی با شرفهٔ فلك اعظم لاف برابری کردی و از عظمت کرهٔ زمین را در زیر دامن خود تودهٔ خاك‌شمردی، قدم برفراز آن کوه نهاد. در آنجا غاری دید مانند دل‌مفلسان تنگ وتاریك. از غایت خوف و دهشت داخل غار شد و شب تیره پردهٔ سیاه فام در فضای هوا نصب کرد. اتفاقاً آن عورت وضع حمل نموده پسری دروجودآمد چون ماه شب چهارده. به‌هزارغصه بقیهٔ شب را گذرانیده از دوری ودرازی شکایت می کرد و می گفت، **شعر**:

تو ای شب گرنه روز رستخیزی
چرا آخر سبکتر بر نخیزی
دلم را چند بریان داری ای صبح
دمی‌زن آخرارجان داری ای صبح

علی‌الصباح که عالم سیاه دل چون رخسار خوبان نورانی گشت طفل را در درون غار گذاشته به‌جهت تحقیق حال اهل قبیله متوجه محل خود گردید. دزدان بعداز غارت و تاراج به‌بلادخود رفته‌بودند. ضعیفه به‌سبب گرفتاریها تامدت یکماه در میان قبیله مانده [۲۷۰الف] ازحال فرزند دلبند فراموش کرد و در روزی که آن زن متوجه‌قبیلهٔ خود شده بود ماری عظیم قصد آن طفل کرده ناگاه به‌قدرت کاملهٔ الهی مجسم به‌صورت‌سنگ گردید وبعد ازیك‌ماه که عورت ازحال‌طفل به‌خاطر آورد گریان ونالان روی به کوه نهاد وچون داخل‌مغاره گردید دید که گوسفندی کوهی پستان دردهن طفل او گذاشته وطفل به‌شیرخوردن‌اشتغال‌دارد. بشکرانهٔ آن موهبت کبری‌سجدات شکر به‌جای‌آورد وفرزند را به‌سینه گرفته با خود اندیشید که اگر آبی‌می‌بود اورا غسلی می‌دادم. ناگاه طفل دستی برسقف آن مغاره که به‌غایت پست بود گذاشت. به‌قدرت‌حیّ توانا ازمحل دست‌اوقطرات آب‌ریختن گرفت. ضعیفه کودك راغسل داده درهمانجا رها کرده متوجه مکان خود گشت وهر به‌مدتی آمده فرزند رامی‌دید. چون طفل به‌سرحد تمیزرسید بیل و کلنگی ازوالدهٔ ماجده طلب کرده دردامن آن کوه زمینی راقابل زراعت یافته گندم وسایر حبوبات زرع نمودوازهمان آب که به‌مرور زمان زیادشده بود [۲۷۰ب] زراعت‌را سیراب‌می گردانید. جمعی ازاهل آن نواحی به خدمتش تردّد آغاز کردند و اواز مجالست ایشان مکدّرخاطر می‌بود. تایك‌روز به‌سبب تقصیری که‌از آن جمع‌دروجود آمده‌بود دربارهٔ ایشان دعا کرده ونقود وحبوباتشان مجسم بسنگ شد وتاا کنون‌در آن‌صحرا مانده و مشاهدهٔ ارباب بینش است ودرمیان طوایف‌انام شیخ کرامت دثار به **شیخ‌حاجی کوه‌زاد** اشتهار یافته است.

حکایت - در کتاب افادت ایاب « حبیب‌السیر » مرقوم است که **مولانا سیمی نیشابوری** ازانواع فضایل‌مثل‌نظم اشعار ومعماوانشا وخط بهرهٔ تمام‌داشت ودریك‌روز دوهزار بیت نظم کرده بنوشت. بنابر آن این‌بیت رادرنگین‌انگشتری خودنگاشت.

شعر:

یك روز به مدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

وهمچنین درخوردن طعام شهرت تمام داشت . روزی شخصی درمجلسی گفت که مولاناسیمی بیست من خرما می‌تواند خورد ودیگری‌ازین معنی استبعاد کردو با هم به مبلغی شرط بستند و بیست من خرما برداشته به‌خدمت مولوی شتافتند . [۲۷۱الف] اتفاقاً در آن روز مولانارا ضعفی بود وتکیه داشت . مع‌ذلك چون‌سبب آمدن‌آن دوعزیزرا معلوم کرد گفت‌خرمارا نزدیك‌به‌فراش من‌نهید تاببینم که مهم بکجا می‌رسد وچون به‌موجب فرموده عمل نمودند دست ازز‌یر بالاپوش بیرون می‌آورد ومشت مشت خرما برمی گرفت ومی‌خورد تاهیچ نماند. آنگاه ازآن دو کس پرسید که بادانه شرط بسته بودید یابی دانه. گفتندهیچ کس خرما را بادانه نمی‌خورد. گفت من‌همه رابادانه خوردم تااختلاف درمیان شما پیدا نشود .

حکایت - برطباع آفتاب شعاع اصحاب فضل وهنرفروغ این‌معنی‌نور گستر خواهد بود که جماعتی از **اعراب‌حویزه** که ایشان را **مشعشع** گویند به‌الوهیت حضرت شاه ولایت پناه علی‌مرتضی علیه التحیةوالثنا قائل‌بوده‌اند اززمان سابقه‌الی للآن بعداز مبادرت به‌عبادت ذکری که معهودآن قوم است ایشان را کیفیتی طاری می‌شود که درآن حالت مطلق تیغ و تیربر بدن ایشان تأثیرنمی کند. چنانچه قبضهٔ شمشیر در زمین فرو برده شکم برنوکش نهاده قوت می کند ولفظ علی‌الله برزبان می‌رانند تا آن شمشیر مانند کمان [۲۷۱ب] خم می‌شود و یامی‌شکند . ودراکثر اوقات‌حاکم آن‌طایفه‌یکی‌ازساداتست‌ودراوایل‌طلوع آفتاب دولت‌اعلیحضرت‌خاقان سلیمان شان ابوالبقاشاه‌اسمعیل صفوی‌موسوی‌بهادرخان شمّه‌ای ازضلالت‌آن‌طایفه به‌مسامع جاه وجلال رسیده دفع شرّ آن جماعت بر ذمهٔ همت پادشاه ظفر قرین واجب نمود. بنابراین بعدازفتح دارالسلام بغداد اعلام‌هدایت اعلام به‌جانب حویزه افراخته گشت . چون این خبر به حویزه رسید **سلطان فیاض** که برمسند حکومت متمکن بود وقوم **مشعشع** به‌الوهیت فیاض که ازفیض عنایت حضرت عزت‌بی‌بهره

بود در آن اوان اعتراف داشته و اورقم نسخ بر احکام شریعت غرّا کشیده بادیهٔ ضلالت وغوایت می‌پیمود وبالشکری که به‌نوك سنان مغفرمهر از فرق سپهر ربودندی ازشهر بیرون آمده مستعد قتال وجدال بایستاد. غازیان عظام وحامیان حوزهٔ اسلام به‌یمن دولت پادشاه اسلام در حملهٔ اول فیّاض را با بسیاری از قوم او بر خاك هلاك انداخته بقیة السیف مشعشع در بلادو امصار متفرق شدند وحالا جمعی در بصره متوطن و متابعت مذهب [۲۷۳ الف] حق ائمهٔ اثنی عشر می‌نمایند.

درسنهٔ اثنی وثمانین والف که این ضعیف ازراه بصره متوجه هندوستان بود و به‌جهت رسیدن موسم قریب هفت ماه در آن بلده اقامت نموده در آن حین قرامصطفی پاشا حاکم آنجا طرح جشنی انداخته قوم مشعشع راطلب کرده امرفرمودتاقریب پنجاه خروارهیمه درمیدان حاضرساختند وچون آفتاب جهانتاب به نهانخانهٔ مغرب شتافت مقرر نمود تا آتش در آن هیمه زدند وبعد از آنکه نیران آتش بلند گردید آن جماعت را به‌آتش بازی امر نمود. ایشان که قریب یکصد نفر بودند به‌ذکری که معهود ایشان بود قیام نموده یك‌یك وجد کنان به میان آتش رفتند و کنده‌های نیمه افروخته‌را برداشته دردهن می‌بردند وازدهن آتش افشانده درمیان آتش خفتان وغلطان ووجد کنان به‌ذکر اشتغال نمودند، تا آنگاه که تمامی آن آتش را به‌دست و دهان معدوم ونابودساخته خاکسترهارا به‌بادبر دادند. واین امرغریب که ازغرایب حکایاتست مسود اوراق خود مشاهده نموده. ومشهور است که آن جماعت آب دهن خودرا به‌دهن هر کس که کنندبعداز آن آن شخص حالی بهم می‌رساند که آتش اورا نمی‌سوزاند.

[۲۷۳ب] **حکایت** - در «نگارستان» مذکوراست که درشهورسنهٔ ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان بنابر انتقام والی خوارزم از سمرقند حرکت نموده امیرزاده میرانشاه راقراول گردانید. شاهزاده چون به‌منزل سه‌پایه که یکی ازمنازل راه‌خوارزم است رسید بنابر فرط حرارت آفتاب خواست که یکدم در آب جیحون نشیند ودرّ قیمتی در گوش داشت، بیرون کرده خواست که به‌یکی‌ازملازمان سپارد

ناگاه از دستش خطاشد و بدریایی که مانند عمان است افتاد. امیرزاده از روی تفأل بغایت درهم شدوحاضران ازآن حالت قرین صدگونه ملالت گشتند. صاحب «فتوحات» که خود به‌رأی‌العین مشاهدهٔ آن احوال‌نموده‌ذکر کرده که بعدازساعتی درّ مذکور برسرنی پاره ازآب بیرون آمد. شراب‌دار را نظر برآن‌افتاد وفریاد بر آورد که اینك درّ.شخصی در آب رفته گرفت و یکی‌ازارباب نظم دراین باب گفته:

قطعه:

دری که نمودی در شب چون مهتاب
از گـوش شهنشاه در افتاد بـه آب
تـا خـاطر نازکش ملالت نـبرد
نی پـاره‌ای آورد ز دریا به شتـاب

[۲۷۴الف] برضمایراولوالبصایرپوشیده‌نماند که دربلدهٔ حیدرآباد فردی از افراد واقعات هندوستان که مرقوم شده بود که صورت آن به‌نظر کیمیا تأثیرپادشاه حشمت‌تمکین‌دهلی رسیده مسود اوراق مطالعه نمودچون خالی از غرابتی نبود به همان عبارت‌درین صفحه ثبت گردید.

اول- آنکه در صوبه مالوبه به‌خانهٔلاله‌نام گازری دختری‌حامله بود، به‌تاریخ پنجم ذی قعدهٔ سال نهم‌جلوس میمنت مأنوس خاقان جهان عالمگیر پادشاه بچه‌ای زاد که شش پاودم داشت ودرسراومقداریك انگشت شاخی بود. به‌مجرد برآمدن از شکم دانه و کاه می‌خورد وشیرنمی‌خورد.

دیگر- درموضع بوربه سه کروهی[۱] احمدآباد به‌خانهٔ خسرونام‌زرگردختری متولد شد بهمان تاریخ که یك پستان کلان داشت وازآن شیر برمی‌آمد و درپـای بیست انگشت داشت وتمامی موی اوسفید بود وهردو گوشش سوراخ کلان بود.

دیگر- در همان ایام در کشمیربه‌موضع بحور که تاشهرسه کروه است به‌خانهٔ لاله‌نام کشمیری فرزندی متولد، شددوسر و چهارپای داشت وقداویك ذرع بود.

دیگر- در همان تاریخ امیر خان صاحب صوبه کابل [۲۷۴ ب] خربزه‌ای

۱- کروه = ثلث‌فرسخ (فرهنگ نفیسی).

پاره کرد . درمیان خربزه به‌مقدار ده انگشت ماهی بر آمد.

دیگر - در خانپور به‌خانهٔ پرهنر[1] نام حجام دختری متولد شد سه‌سر داشت واز هرسه دهان شیرمی‌خورد ودودست ودوپای داشت تا سه روز زنده ماند و بعد از آن در گذشت .

دیگر - در چکله‌سرهند لالوی پتیاری دوزن‌داشت، هردو حامله بودند. ازیك زن پنج فرزند متولدشد وازدیگری یك‌فرزندمتولد شد که دوسروچهارپای ودودست داشت وسوراخ اسفل نداشت، آنچه شیر می‌خورداز‌دهان او بیرون می‌آمد . بعد از چند روزدر گذشت.

دیگر - درملتان ماهی گیران برای گرفتن ماهی به‌دریا رفته‌بودند. یك ماهی دو کس [از]ماهی گیران‌را گرفته‌در آب‌برد. امان‌الله‌پسر تربیت‌خان سوارشده بالای دریارفته برای بر آوردن ایشان . ماهی گیران را جمع نموده دام درردریا انداختند. آخرالامر به هزار دشواری ماهی مذکور بر آمد همین که شکم ماهی پاره نمودند هردوماهی گیرزنده‌بر آمدند. طول آن‌ماهی باندازهٔ ده‌ذرع [۲۷۰الف] وعرضش سه ذرع بود. مستور نماند که آنچه در فرد واقعات‌هندوستان مرقوم بود به‌همین‌شرح بود که‌تحریر یافت. اکنون‌خامهٔ‌بلاغت نژادعنان‌بیان به‌صوب بعضی‌ازاخبار دیگرانعطاف می‌دهد.

برخواطر ارباب بینش مخفی نماناد که در زمان سلطنت‌اعلیحضرت خاقـان دارا حشمت فریدون شوکت قدرقدرت قضا صولت برجیس سعادت خلاصهٔ ملـوك عالم زبدهٔ سلاطین بنی آدم خسرو خورشید مکان ابوالفتح شاه طهماسب بهادر خان سوانح غرابت‌آیین ووقایع عبرت قرین به‌اقتضای‌فلکی روی نموده ومؤلف«تاریخ عالم‌آرا » مفصلامرقوم قلم فیروزی رقم گردانیده. خلاصه‌ای ازآن به‌مقتضای مقام لازم‌نمود که دراین اوراق مثبت گردد .

دیگر - آنکه درسنهٔ ست‌وخمسین‌وتسعمائه درپنج‌قریه‌ازقرای ولایت قائن‌من اعمال خراسان زلزلهٔ‌عظیم وقوع یافت، چنانچه سه‌هزار کس درزیرخاك مانده‌به‌راه عدم شتافتند. مشهوراست که **مولاناباقی** قاضی آن ولایت در علم نجوم مهارت تمـام

۱- نسخه وزیری: میرهنر

داشت ودریکی ازقرای خمسه می‌بود. به‌اهل آن مکان‌خبرداد که ازاوضاع فلکی و تأثیر کواکب امشب زلزلهٔ عظیم وقوع خواهد یافت . احتیاط مقتضی آنست که از ده بیرون رفته درخانه‌ها توقف مکنید . مردم ده [۲۷۵ ب] سخن او را مسموع نداشته قاضی بامتعلقان خود بیرون رفته تانصف‌شب‌درصحرا بود. ازسرما متأثرشده به‌مبالغهٔ فرزندان به‌ده آمد وهمان ساعت زلزله واقع شدوقاضی‌باهمه فرزندان و متعلقان درزیر خاك مانده به‌عالم‌بقارفتند.

دیگر- درسنهٔ ثمانین‌وتسعمائه آتشی‌در آسمان درسمت‌قطب شمالی ظاهرشده‌تا مدت نه ماه امتداد یافت وبعدازآن غایب گردید.

دیگر- درهمین سال در ولایت قاین خراسان دانه‌ای شبیه گندم ازآسمان بارید وخلایق جمع کرده ازآن نان پخته تناول کردند.

دیگر - درشهورسنهٔ‌اثنی‌وستین‌وتسعمائه‌جمعی قلندران بی‌سروپاولوته‌خواران هرزه درادرییلاق سورنق سلطانیه درلباس‌عقیدت‌وحسن اعتقاداسناد مهدویت‌به‌خاقان فریدون حشمت کردند. هرچندآن حضرت به‌دلایل‌قاطعه خواستند که ایشان ازین عقیدت فاسده بازآیند رجوع‌نکردند. آخرالامر منجر به‌آن شد که پادشاه دین‌دار شریعت پروردرمقام سیاست آن گروه درآمده مقررفرمودند تافراشان سر یك‌یك را به‌ضرب تخماق کوفته‌به‌دیارعدم می‌فرستادند ، ودیگری به همان کلمات[۲۷٦الف] لاطایل زبان گشوده ازآن عقیدهٔ فاسده رجوع نمی کردند تاتمامی آن‌جماعت که چهل نفربودند به‌سیاست رسیدند.

دیگر - درسنهٔ خمس وستین وتسعمائه‌سیل عظیم‌به‌قزوین آمدتاموازی دوهزار خانه از«محلهٔ درب ابهر»ازممرسیل‌خراب‌شد.

دیگر- درسنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائه در دارالارشاد اردبیل علت طاعون شیوع یافته تاموازی سی‌هزار کس تلف شدند.

این بودنکته‌ای‌چند ازغرایب ایام حشمت وسلطنت آن پادشاه عدالت دستگاه که درین اوراق مرقوم گردید . اکنون کمیت واسطی نژاد قلم به ذکر بعضی از

غرایب جهان که در کتب متعدده به‌نظر رسیده درتکاپو درمی آید.

حکایت - در«نگارستان» مسطوراست که صاحب «تاریخ قوام‌الملکی» ازابو-علی‌نقل نموده که وقتی‌درحوالی‌جرجان آهن‌پاره‌ای که‌به‌وزن‌یکصدوپنجاه من‌بود ازهوابیفتاد، چنانچه‌اهالی آن‌حوالی آوازی غریب شنیدند و آن را نزدوالی جرجان بردند و سلطان محمود چون آن خبر را شنید [۲۷۶ ب] قدری ازآن‌طلب نمود. هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند. آخر به تدبیر آهنگـران ماهر قطعه‌ای از آن شکستند و نزدسلطان‌بردند وچندان که جهدنمودند که‌شاید‌تیغی ازآن بسازند اصلا صورت‌نبست، چه اجزای آن برمثال دانه‌های‌جاورس به‌هم متصل بود درغایت صلابت.

ایضا - درهمان کتاب مرقوم است که ابن‌جوزی نقل نموده که درسنهٔ عشرین واربعمائه درحینی که سلطان محمود غزنوی به‌عزم‌تسخیرعراق درحوالی ری‌منزل نموده بوددرنواحی بغداد تگرگی عظیم بارید. یکی ازآن‌جمله به‌وزن زیاده ازصد رطل بود ودرصورت شبیه بود به‌گاوی که خفته باشد و چون به‌ضرب تمام برزمین خورده بود موازی یك گز درزمین فرورفته بود.

ایضا - درهمان کتاب مزبوراست که‌صاحب «جامع‌الحکایات» [1] نقل نموده که دوستی مراحکایت کرد که وقتی با جمعی‌ازیاران‌به‌سفری می‌رفتیم، گذرما بر بیشه‌ای افتاد . یکی ازرفقا گفت که‌به‌خاطرم چنان‌می‌رسد که سبعی مرا به سرپنجهٔ قهر[۲۷۷الف] خواهدبرد، توقع آنکه‌این پرتال [2] ودرازگوش مرا به‌اهل‌وعیال من رسانید. ماسخنان‌اورا حمل‌بروسواس کرده‌اورادل آسامی کردیم. ناگاه‌شیری ازبیشه بیرون‌آمده‌بروی‌حمله کرد.وی ازمرکب به‌زیر آمدو کلمهٔ‌شهادت‌برزبان‌راند. شیر اورادرربوده به‌سوی‌جنگل‌برد.همگنان‌از وقوع آن‌حال‌متأسف گشته‌به غایت‌ملول و محزون گشتیم وچون به‌شهرخود رسیدیم متروکاتش رابرداشته به‌درخانهٔ او بردیم

۱ـ منظورترجمهٔ فارسی‌الفرج‌بعدالشدة است

۲ـاسباب‌وسامان‌اسب‌سواری، ولغت مأخوذازهندی‌است(فرهنگ‌نفیسی).

وحلقه بردرزدیم، ناگاه آن جوان خودش بیرون آمد. از دیدنش حیرت‌روی نموده موجب خلاصی اوراسؤال کردیم . وی گفت چون شیرمرا به‌درون بیشه برد آوازی مهیب شنیده شد. مرا همانجا گذاشت وبه‌جانب آن آوازتوجه‌نمود. من سر بر آورده دیدم که باددی چون خودش درجنگست. فرصت‌راغنیمت‌شمرده آغازدویدن کردم وراه گریزپیش گرفتم ودراثنای فرار استخوان آدمی بسیار نموده شد و در آن میان یکی چنان‌بنظرم آمد که نصفی ازوشیرخورده بودوهمیانی درمیان خود داشته وآن همیان دریده و درمی چند ازان برزمین‌پاشیده، [۲۷۷ ب] من آن نقود را درهم آوردم وخودرا به‌تك پا بدینجا رسانیدم.

ایضاً - مؤلف «نگارستان» ذکر نموده که‌صاحب کتاب «الفرج بعدالشدة» از قاضی ابوالقاسم تنوخی [1] روایت می کند که وی گفت‌روزی در کوفه نزد ابـوعلی عمروبن یحیی بودم که یکی ازغلامان‌اودر آمده فریادبرداشت که‌فلان‌وکیل مارادر فلان موضع شیری در ربوده به درون بیشه برد. حاضران جملگی برفوت او اظهار ندامت وتأسف کردند وابوعلی راتعزیت رسانیدند. وی گفت سبحان‌الله قبل‌ازین به چندگاه هم درآن محل پدر اورانیز شیر برده بود . قاضی گوید که‌روزدیگرباز در مجلس ابوعلی‌بودیم که وکیل مذکور به‌یکباردرآمد وسلام کرد. حاضران ازدیدن اومتحیرشده حقیقت‌حال ازوسؤال کردند. وی گفت چون شیر مرا درربود ازخوف آن‌حالت بیهوشی‌روی‌نمود. چون به‌خود بازآمدم و چشم گشادم خودرا درآن‌بیشه تنهادیدم وتمامی اعضاوجوارح من سالم بود . فی‌الفوربرجستم وآغاز دویدن کردم. ناگاه پایم بربدرهٔزری‌خورد، آن‌را برداشتم ودربغل انداختم وبه‌جانب مأمن تاختم وچون [۲۷۸ الف] ازآن‌محل خطیر بگذشتم سرآن راگشادم. مفصل‌زررا به‌خط پدر خوددیدیم. این‌بگفت وآن‌را بیرون آورده پیش ابوعلی‌نهاد ابوعلی چون‌خط پدرش رابدید شناخت ولوای تعجب وتحیربرافراخت.

دیگر - در همان کتاب مرقوم شده که صاحب «تاریخ گزیده» ازمؤلف«نزهة-

۱- اصل: موجی

القلوب» روایت کرده که درقزوین شخصی خربزه پاره کرد. در میان خربزه نوری برآمدچنانکه خانه روشن گشت وتاسه‌شبانه‌روزنوراز آن خربزه‌میتافت‌ومردم فوج فوج به‌زیارت آن می آمدند .

ایضاً - درهمان نسخه مسطور است که درقزوین دختری تولد یافت که نیمهٔ زیرین اوبرشکل دختری بود ونیمهٔ بالایین اوازناف بالا دوپیکروچهار دست داشت ودوسروهمه متحرك بود وقریب پنج شش ماه آن‌طفل زنده بود.

ایضاً - مؤلف «نگارستان» گوید که مولانا قطب‌الدین علامه در شرح کلیات قانون ازمولانا جمال الدین ترکستانی روایت کرده که از دختر مولانا نجم‌الدین خوارزمی فرزندی در وجود آمد که سرش‌چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یکدو ماه[٢٧٨ب] که درحیات بود نزدمادر آمدی‌وشیرخوردی و بعد ازان خودرا درحوض آبی که در آن حوالی‌بود انداختی وشناوری کردی ودر میان‌آب میبودی و چون گرسنه شدی بازنزد مادر آمدی وبه‌شیرخوردن مشغول گشتی. آخر به‌فتوای علما مقتول گردید.

حکایت - مؤلف کتاب «حبیب‌السیر» در مجلد ثانی مرقوم کلك‌وقایع نگار گردانیده که سلیمان بن عبدالملك بن مروان که از جملهٔ خلفـای بنی امیه است براکل وشرب به‌غایت حریص بود، چنانچه هرروز احشای سی‌بره بریان‌وباسی‌نان تنك به کارمی‌برد وچون شیلان‌می کشیدند بیش‌از هریك‌ازحضار مجلس طعام می‌خورد ومی‌فرمود تا شبها طبقهای حلوا بربالای سرش می‌نهادند ودرهرمحل از شب که بیدارمی‌شد ازآنها تناول می‌نمود.

وهم در آن کتاب مسطور است- والعهدة علیه- که‌سلیمان‌روزی صد رطل‌طعام خوردی به‌سنگ عراق وبسیار بود که مرغ بریان‌گرم پیش اوآوردندی و او صبر نکردی تاخنك شود ، به‌آستین مرغ را گرفته بخوردی .

[٢٧٩الف]**حکایت** - درهمان کتاب‌افادت‌ایاب‌مرقوم است که‌چون حجاج‌بن یوسف‌ابن‌ابی‌عقیل ثقفی متولد شد مخرج‌اسافلش مسدودبود. به‌مشقت آن‌را سوراخ کردند وآن مولود عاقبت نا محمود پستان دردهان‌نمی گرفت تاشیطان علیه‌اللعنة

به صورت‌طبیبی ظاهر شده گفت که‌بزغاله‌ای را کشتندوخونش رادرحجاج مالیدند وروزدیگر بزی بقتل رسانیدند وحجاج‌رادرخون‌آن نشاندند و روز سیم ماری کشته آن طفل‌را به‌خونش ملطخ ساختند . بعدازآن حجاح شیرخورد وهم در عهـد صبی پیوسته تمنای‌خونریزی وفتنه انگیزی می‌داشت و گاهی می گفت هیچ‌چیز نزدمن لذیذتر ازقتل‌نیست و درایام حکومت مردان وزنان را دریك زنجیر کشیده محبوس می گردانیدوزندان اوسقف نداشت و در وقتی که به‌درك الاسفل شتافت پنجاه هزار کس‌درزندان‌او بودند، سی‌هزارمرد وبیست‌هزارزن،ومردمانی که به‌تعیین وبه‌فرمان اوبه‌تیغ‌ظلم کشته شدند به‌صدو بیست هزار رسید و کمیّت مقتولان حروب را غیراز علام‌الغیوب کسی نمی‌داند.

[۲۷۹ب]**ایضا** - درهمان کتاب‌مسطوراست که‌درسنهٔ‌تسع‌وستین که عبدالملك مروان به امرخلافت اشتغال داشت دربصره علت وباوطاعون شیوع یافت ودرمـدت سه روز هرروزقریب هفتادهزار کس‌قالب تهی کردندودرآن بلیّه بیست‌هزار عروس ازحجلهٔ نازبشبستان عدم شتافتند .

ایضا - درهمان نسخهٔ شریفه‌مکتوبست که در آن ایام که مالك‌بن‌دیناردربلدهٔ بصره مقیم بود ودرحینی که به‌قرأت کلام پرورد گار اشتغال داشت مردی به نزد او آمده گفت یاابایحیی‌دعا کن درحق‌ضعیفه‌ای که چهارسالست که‌حامله است وحالا به‌کرب وتعب شدید گرفتاری دارد. مالك دست به‌دعا برداشت‌وآن مرد رفته بعداز ساعتی بازآمد و بر گردن او پسری چهار ساله که دندانها داشت بـه نظر مالك رسانید .

حکایت - درجلد دویم کتاب «حبیب‌السیر» مرقوم قلم وقایع‌نگار گردید که سلطان محمدبن سلطان ملکشاه سلجوقی پادشاهی بودبه‌تأیید ربّانی مؤید، نصفتی شامل ومرحمتی کامل[1] داشت. [۲۸۰ الف] در بدایت جلوس آن خسرو بناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن بر کیارق را به پادشاهی برداشته لشکری بسیارفراهم کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع دادند و مستعد تهییج‌غبارفتنه و نزاع

۱ـ اصل: شامل

گردیدند. سلطان محمد باسپاه کثیرالعددمتوجه ایشان‌شد. در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابرپاره‌ای‌بهیأت‌اژدهائی که‌آتش‌از دهانش می‌بارید‌برزبرسر لشکر ایازوصدقه‌نمودارشد. بنا بر آن‌مخالفان‌ترسیده فریادالامان‌بر آوردند وسلاح‌افکنده به موکب همایون سلطان محمد پیوستند و ایاز وصدقه را گرفته بـه سلطان محمد سپردند وفتنهٔ مخالفان فرونشست.

حکایت - در«نگارستان» مسطوراست که اقضی‌القضاتی‌قاضی میرحسین‌یزدی ازمولانا جلال‌الد[ین‌د]وانی واوازسید عبدالرحمن‌ایجی و او ازشیخ برهان الدین موصلی‌روایت کرده که ازمصر به‌مکهٔ معظمه‌می‌رفتیم ، دریکی‌ازمنازل ماری بزرگ ظاهر گشت. مردم ارادهٔ کشتن آن کردند. پسرعم‌من‌پیش‌دستی کرده مار را بکشت، ناگاه او را در ربودند ومردمان درعقب او سوار شده دوانیدند، [۲۹۰ ب] عاقبت مأیوس‌شده‌باز گشتندواوازنظرها ناپدیدشد. همگنان‌را حالتی‌غریب دست داده نماز عصرهمان‌روز وی پیدا شد در کمال سکینه ووقار. احوال ازوی‌پرسیدیم. گفت مرا جنیان چنانکه دیدید‌به‌میان‌خودبردند ویکی‌درمن‌آویخت که برادرمرا کشته‌ای و دیگری گفت پدرمرا. پس مرادرمیان گرفته غوغامی کردند . یکی ازایشان‌خودرا به‌من ملحق ساخته گفت بگواناباالله وبالشریعةالمحمدیه. پس‌مرا بردند نزد مردی بزرگ واوبرمسند نشسته بود به اطلاق من اشارت کرد و گفت‌بااوچه دعوی‌دارید. یکی دعوی خون پدر کرد. من انکار کردم وماجرای کشتن‌ماررا ازبدایت‌تانهایت عرض نمودم. پس آن بزرگ روی به‌ایشان‌آورده گفت‌دست از وی بدارید چه‌من‌از حضرت‌رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود: من تزی بغیر زیه فقتل فلادیةولاقود.[۱]

حکایت - صاحب کتاب « عجایب‌البلدان » آورده که درسنهٔ تسعین ومأتین‌از کوفه خبر آمد که بادی زرد بر آمدوبماند تا وقت غـروب . پس‌از آن باد خاک‌سیاه شد، [۲۹۱ الف] پس تگرگی بببارید هریکی صدو پنجاه درم و برق ورعدمتواصل شد، وبه‌دیه احمدآبادسنگی سفید وسیاه مختلف‌الالوان ببارید.

۱- اصل : من‌تزلی بغیر زیه نقل فلادیة ولافور ، نسخهٔ وزیری : من یری بغیرریه فقتل فلادیة ولاقود (تصحیح‌از آقای محمدتقی دانش‌پژوه است)

وایضاً صاحب همان کتاب گوید که ازمردی ثقه شنیدم که گفت در قــزوین نشسته‌بودم‌ـ ابری بر آمد ورعدی، پس‌سنگی‌افتادومتعاقب آن دیگری‌وهردویکسان بودند. پس‌ازآن خبر آمد که دریکی از قری سنگ بارید وخلقی‌بسیارازآن هلاك شدند .

حکایت - در «عجایب المخلوقات» مسطور است که‌مردی‌درصحرائی‌می‌رفت. مرغی رنگین دید، خواست که آن‌را بگیرد. برخاست[1] ازپس‌وی بدوید و مرغ‌می‌پرید تادرچاهی رفت. مرد جامه بر کند ودرچاه رفت ۰ مرغ راندید . بیرون آمـد جامه‌های وی‌را برده بودند. داخل شهرشد برهنه. درخرابه‌رفت. بوغچه‌ای دید، باز کرد، قباو کلاهی‌دید نیکو . گفت‌این‌از کراماتست‌ودرپوشیدوبه بازاررفت. وی را بگرفتند و گفتنداین‌جامه‌و کلاه ازآن‌ملك‌است که‌تودزدیده‌ای. هرچند جزع کرد سود نداشت واورا آورده بردار کردند تابمرد.

حکایت - ملك‌زاده‌به‌جهت[۲۹۱ب]صیددرصحراازسپاه‌وامرا جداافتاد. ناگاه زنی‌رادیددرنهایت‌حسن وجمال ولباسهای نیکو،وی رابراسب خودنشانید تابه منزل برد.پای‌وی‌رادید که مانندّاسب سم‌داشت.بترسیدواسب‌دوانیده خودرا به‌قبیله‌رسانید وگفت الامان ازدست‌این شیطان ودرخیمهٔ‌یکی‌داخل‌شد.زن درقفای اوبه‌خیمه‌داخل شد و گفت این‌شخص شوهـرمنست وازپیش‌من گریخته ۰ صــاحب خیمه گفت ای ملکزاده اگرتواین‌زن‌را نخواهی من‌اورا نگاه می‌دارم . ملك‌زاده رفت وآن زن در خیمهٔ آن شخص ماند و چون شب درآمد با یك دیگر بخفتند . چون‌نیم‌شب شدزن برخاست[1] و شکم‌آن مردرا شکافته احشای اندرون آن مردرا بخورد و به‌راه خود رفت.

حکایت - در«روضة‌الشهدا» مسطوراست که‌در آن‌وقت که‌اهل کوفه‌وشام‌خنجر کین ازمیان کشیده در زمین کربلای معلّی‌حضرت اباعبدالله‌امام حسین‌علیه‌السلام راشهید ساخته بفرمودهٔ عبید زیاد سرآن سرور را به شام می‌بردند. چـون دراثنای طریق به‌موصل رسیدند دریك فرسخی شهرفرودآمده سرمبارك آن امــام معصوم را

۱ـ اصل:خواست

بر بالای سنگی گذاشتند. قطره‌ای خون [۲۹۱ الف] تازه از سر مبارك شاهزاده آنجا چکید. هرسال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه جاری شده مردمان از اطـراف و جوانب در آن مکان جمع گردیده به‌مراسم مصیبت قیام می‌نمودند و همچنین می‌بود تا زمان عبدالملك بن‌مروان. او گفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد.

ایضاً - درهمان کتاب مرقوم است که در بعضی بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده، هرسال در روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب تازه تا شب روان می‌گردد و مردم درحوالی آن مجتمع می‌گردند و تعزیت اهل بیت می‌دارند و از آن آب می‌خورند و به‌خانه‌های خـود به رسم تبرّك می‌بـرند والی یومنـا هذا برجاست، **شعر:**

کوه ازحسرت آن تشنه‌لبان می‌گرید
بحر از غیرت آن تشنه لبان می‌جوشد

حکایت - در بعضی از کتب اهل سیر مسطور است که در شهور سنهٔ اربع و اربعمائه شبی ستارهٔ نورانی ظاهر شد [۲۹۱ب] و مدتی از پرتو آن تمامی شهر روشن گشت و چون روز منور گردید و اثرش آن بود که هم در آن ایام کافهٔ انام به‌بلای قحط مبتلی شدند، **شعر:**

قحط تا حدی که خلق از فرط بی‌قوتی چو شمع
جسم خود را سوختی بر آتش و بردی به کار

وهر روز قرب صد هزار نفر از فقدان نان جان می‌دادند.

حکایت - ابن جوزی دریکی ازمؤلفات خود آورده که درزمان خلفای بنی‌عباس دریکی از لیالی سنهٔ [1] ستاره‌ای چنان بدرخشید که بی‌شایبهٔ اغراق همچون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت و بعد از آن صدائی شدید چون صدای رعد مسموع اهل عالم گشت و درهمان ایام بلیّهٔ عظیم روی نموده جمعی کثیر به‌دیار عدم شتافتند.

۱ - اصل: سفیدست

[۲۹۲الف] فصل ثالث

درذکر بعضی ازحکایات غریبه وروایات عجیبه وبیان بعضی ازاسباب حشمت پادشاهان ماضیه وآن مبین است بر چند حکایت

آورده‌اند که دقیانوس در زمان سلطنت بفرمود تا کوشکی بنا کردند، طول آن یك فرسنگ وعرضش نیم فرسنگ بودودوهزارستون داشت اززرسرخ وهزار در داشت وروغن قندیل‌هاازیاسمین بودودر آن کوشك خانه‌ها ساخته ازهرجانبی هشتاد دریچه گذاشته‌بودند چنانکه بامداد که آفتاب برآمدی تاهنگام فرورفتن شعاع آفتاب درآن کوشك بودی ودرآن خانه تختی اززرسرخ که پایه‌های آن از نقرهٔ خام بود نهاده بودند مکلل به‌جواهر وهزار کرسی زرین درپیش تخت وهزار ازجانب راست وهزار ازجانب چپ گذاشتندودرهر گوشه چند گوهرشب چراغ بود که درشب تاریك چون چراغ برافروختی وصدغلام ماه روی زرین کمر داشت که تاجهای زرین برسرنهاده درپیش تخت ایستادندی وحلقه‌ها در دست و پا کرده هر یك [۲۹۲ ب] عمودی از زرسرخ به‌دست گرفتندی وشش غلام دیگرداشت ازخاصان سه‌دردست راست وسه در دست چپ بر کرسی‌ها نشستندی ویکی جام گلاب ودیگری مرغی دردست داشت و پیش دقیانوس ایستاده دقیانوس نگاه‌به آن‌مرغ کرده آن مرغ‌ازدست غلام برخاستی[۱] وخودرا بر آب گلاب زدی که به‌مشك آلوده بود وبربالای سردقیانوس پر برهم‌زدی وآن گلاب ومشك برسردقیانوس ریختی. آن ملعون ازین‌جهان مغرور شد ودعوی

۱ـ اصل: خواستی

خدائی کرد.

حکایت - بعضی ازمورخین ذکر کرده‌اند که‌نمرودمردود را هفت شهر بودو به‌فرمان اوحکما برهردرشهری طلسمی‌جیب وغریب بسته بودند. بردرشهراول بطی ساخته بودند که هر گاه غریبی‌ازدرشهری درآمدی ازآن بط آوازی برآمدی که همه شهر شنیدندی وتفحص‌نمودندی که تا که‌آمده است. وبردرشهردوم طبلی‌ساخته بودند که ازهر که چیزی گم شدی دمامه برآن طبل خوردی وازآن طبل‌آوازی بر آمدی که‌گم شده در فلان موضع است وفلان کس بـرده‌است [۲۹۳ الف]. و در شهرسیم آینه‌ای ساخته بودند که هر کرا مسافری مفقود بودی چون درآینه نظر کردی مسافرخودرا درهرجا که بود معاینه دیدی. و درشهر چهارم حوضی ساخته بودند که نمرود مردود هرسال‌یك‌روز معین برلب‌آن حوض جشنی کردی و هر که به‌جشن‌آمدی نوعی شربت با خود بیاوردی ودرآن‌حوض ریختی، بعضی‌آب وبعضی گلاب وبعضی شربت و بعضی شراب وغیرذلك ــ و چون ساقی جام پر کردی برای هر کس همان برآوردی که‌آورده بود. ودرشهرپنجم‌غدیری ساخته بودند و شخصی برلب‌آن‌نشسته‌قطع‌خصومت کردی، به‌این‌نحو که‌هر گاه دو کس به دعوی آمدندی هردو درآب رفته هر کدام‌رادعوی باطل‌بود غرق شدی. وبردرشهرششم درختی بود که اگریك کس تاهزار کس برزیرآن درخت ایستادی سایه به‌همه انداختی‌واگر ازهزاریك کس زیاده‌شدی همه درآفتاب بودندی. ودرشهرهفتم حوضی ساخته‌بودند که‌احیاناً اهل هرشهر نافرمانی کردندی جویی‌ازآن حوض جانب آن شهر گشاده شدی وآن‌شهرباتمام ساکنان غرق شدی.

حکایت - مورخین بلاغت‌شعارمرقوم‌قلم فیروزی رقم نموده‌اند که [۲۹۳ ب] خسروپرویزرا تختی بود که‌آنرا طاوسی می گفتند وآن رادرمدت‌ده‌سال صدوبیست استاد که هراستادی سی شاگرد داشته‌اند به‌اتمام رسانیده‌بودند ویك‌صدوچهل‌هزار میخ طلاونقره داشت که هریك از آن صدمثقال تا شصت مثقال بود که درآن تخت بکاربرده وبه‌گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند ویك‌هزار گوی زرین که‌هریك

به‌وزن پانصد مثقال بوده از آن آویخته وصورت دوازده برج وهفت کوکب و اعمال ساعات بر آن نگاشته‌بودند.

دیگر سی هزار زین مرصع داشت وصد گنج هر گنجی موسوم به‌اسمی. یکی از آن‌جمله گنج بادآورد وسبب تسمیهٔ آن این بود که پادشاه روم دروقتی که خسرو عزیمت بلاد روم داشت وبالشکری که کوه و هامون‌از کثرت آن‌به‌تنگ‌بود در کنار دریای روم نزول نموده بود، باوجود آن خوف ودهشت بر پادشاه روم استیلا یافته جمیع خزاین‌خودرا درهزار کشتی‌نهاده‌به‌قلعه‌ای که‌دراقصای‌بلادروم بودمی‌فرستاد. باد عنان کشتی‌راازدست ناخدا گرفته‌به‌سمت‌معسکرخسرورسانیدو کارداران خسرو بالتمام کشتی‌هارا گرفته به‌نظرخسرورسانیدند[۲۹۴الف]وازاین‌جهت آن را گنج‌بادآورد گفتند.

دیگر در شبستان اودوازده هزار کنیزك ماه روی بود کـه دیدهٔ دوربین فلك شبیه ونظیرایشان‌رادرآینهٔ خیال‌ندیده.

ودیگر یك هزارودویست زنجیر فیل داشت، و مقداری طلای دست افشار در سرکار او بود که بی‌عمل‌آتش‌هرچه می‌خواست‌ازآن می‌ساختند.

وپنجاه هزار اسب درطویلهٔ خاصه اوبود . ودوازده هزار شتر کـارخانجات اومی کشید. واسب شبدیز که‌بربادسبقت می گرفت مرکب سواری‌اوبود.

وایضاً در کتاب«فرهنگ» به‌نظررسیده که خسرو پرویز را جواهری بود که درسلسله بستی ودر دریاانداخته بعد ازلمحه‌ای‌بکشیدی مروارید وسایر جواهر که درآن مکان به خویش جذب کرده بیرون آوردی وآن جواهر را شاه گـوهران نام بود.

وهرروز مقرربود که طباخان‌سرکاریك‌قاب‌طعام خاصه‌به‌جهت خسروترتیب نمایند و فرمانبران به موجب فرمان عمل‌می‌نمودند و اخراجات آن یك‌قاب طعام مبلغ ده هزار دینار می شد [۲۹۴ب] به حکم آنکه یك دانه مروارید که ده هزار دینار قیمت داشت سائیده‌درآن طعام به کارمی‌بردند.

غرض که چندانی‌ازاسباب حشمت خسرو در کتب متعدده به‌نظر رسیده که طبع سلیم ازقبول آن امتناع می‌نماید، لاجرم دراین مقام به‌همین قدر اختصار شد.

حکایت - در «نگارستان» مسطور است که سلیمان بن عبدالملك بن مروان روزی ازجعفر برمکی نقل حکایتی طلب نمود. جعفر گفت روزی والی نخشب در کنار رود جیحون‌نشسته بود. نا گاه‌نگین انگشتریش که یاقوتی بودآبدارازدستش درآب افتاد. حاضران برفوت‌آن اظهار تأسف و ندامت کردند. وی گفت باکی نیست ودرساعت‌خازن راطلبیده گفت فلان صندوقچه رابیاور. چون خازن‌صندوقچه را حاضر کرد ازآنجا چیزی به شکل ماهی بیرون آورده درآب انداخت. بعد از لحظه‌ای‌آن ماهی‌آن دانهٔ نفیسه رابه‌دهن گرفته بیرون‌آورد. سلیمان ازاستماع آن حکایت به غایت تعجب نمود وقاصدی نزدحاکم نخشب روان کرد وآن را استدعا نمود. چون قاصد بازآمد و آن‌ماهی مصنوع را آورد صدق کلام جعفر به وضوح پیوست.

حکایت- [۲۹۵الف] درهمان کتاب مذکوراست که مهدی‌عباسی را انگشتری بود که ازخزانهٔ‌سلاطین اکاسره به‌دست اوآمده بود، **شعر:**

که بودش نگینی در انگشتری
فرو مانده از قیمتش مشتری

وآن‌را به‌ولد رشید خود رشید بخشید وآن جوهری بودشفاف ونورانی که درشب ظلمانی خانهٔ تاریك راروشن گردانیدی، وبه روایت صاحب «مروج الذهب» آن گوهر جبل‌نام داشت ورشیدآن رابه‌چهل هزاردینارخریده بود وبه‌عقیدهٔ صاحب «کامل‌التواریخ» مهدی آن را به صد هزار دینار خریداری کرده به‌رشید داده بود. اتفاقی درروزی که رشید بابعضی ازمخصوصان خود در کناردجلهٔ بغدادنشسته بود خادمی ازنزد هادی‌رسید وبه‌طلب آن پیغام‌رسانید. رشید ازآن خبر آشفته گشت و گفت من این‌همه ملك ومال میراثی بدو ارزانی می‌دارم واویك‌قطعه سنگی که‌نزد ارباب همت سنگست به من نمی‌تواند دید وازکمال طیش آن‌را درآب انداخت و

ازان قضیه مدت پنجماه گذشته سلطنت‌وخلافت بروقرار گرفت. غواصان را فرمود تاآن را درآب طلب نمایند [۲۹۵ ب] وموضع آنرا بایشان نمود. قضارااول بار شخصی درآب فرورفت‌وآن دانهٔ آبدارراب‌دست آورده به‌نظر رشید رسانید.

ایضا: درهمان کتاب مسطوراست که مأمون خلیفهٔ عباسی پوراندخت صبیهٔ حسن‌بن‌سهل[را] که درفم‌الصلح‌می‌بود به‌جهت‌خودخواستگاری‌نموده درسنهٔ تسع و مأتین عقدنکاح واقع گردید وحسن درآن عروسی آنچه نهایت تکلف بودبه‌تقدیم رسانید. ازآن‌جمله کاغذ پاره‌ها که درهریك اسامی ضیاع وعقاروجواری‌وغلمان و اصناف حیوانات مثل اسب واستر واشتر نوشته بودند بربنی‌هاشم واعاظم امراووزرا وسایر مردمان ازخواص و عوام نثار کرد وبدست هر کس هرچه ازآن کاغذپاره‌ها افتادی رجوع به وکیل حسن نموده آن را باز یافت کردی و نافه‌های مشك‌اذفرو بیضه‌های عنبراشهب ایثار نمود ودرحجلهٔ زفاف بوریاها ازسیم وزربافته انداخته بود ودوشمع ازعنبراشهب که هریکی به‌وزن چهل من بود درلگن زرین نهاده افروخته بودند [۲۹۶ الف] و در وقتی که مأمون بدان خانه درون‌آمد هزاردانهٔ مروارید که هریك مثل بیضهٔ عصفور بود برسراوریختند وصداق عروس‌آن بود که مأمـون برای عروس قیام نماید وتامأمون درفم‌الصلح بود مأکول و مشروب تمامی طبقات لشکروعلیق‌دواب وسایر مایحتاج ایشان[را]ازسر کارخاصهٔ حسن‌می‌دادند. وفهم و دانش آن عروس به‌مرتبه‌ای‌بود که درحین‌زفاف حایض گردیده مأمون خواست که بااونزدیکی کنددختر نخواست که صریحاً ممانعت کند. فلهذا در دم‌این‌آیه بخواند «اتی‌أمر الله فلاتستعجلوه» مأمون به‌فراست دریافته دست ازو بـازداشت، تاوقتی کـه وقتش بود. ودروقتی که حسن‌وفات یافت‌آن خبررا ازدختر پنهان‌می‌داشتند. ناگاه روزی به‌نزد مأمون رفت. مأمون‌بهراوقیام نکرد. دخترحسن‌فریاد برآورده گفت یا ابناه. مأمون پرسید که ازچه دانستی که پدرت باقی نمانده. گفت ازین که‌به‌جهت من‌قیام نکردی.

حکایت- درنگارستان[۲۹۶ب] مرقوم‌است که اسباب و جهات معتصم خلیفهٔ

عباسی ازحد وعدبیرون بود. از آن‌جمله صدوسی هزار اسب اشهب وابلق درسر کار او جومی‌خوردند. ومؤید این قول آنست که وقتی‌فرمود تاتوبره‌های‌اسبان خاصهٔ اورا پراز خاك کرده به سامره بردند و در موضعی ریخته بالای آن خاك کوشکی ساختند. باقی‌جهات اورابرین قیاس توان کرد.

حکایت - در «نگارستان» مرقوم است که حشمت سلطان ملکشاه سلجوقی به مرتبه‌ای‌رسیده بود که پیوسته چهل وهفت هزارسوار نامدارملازم رکاب‌نصرت - آثارش می‌بودند ودرایام سلطنت دونوبت به تفرج مملکتش که ازانطاکیهٔ شام بود تاحدود خطاوختن و دریای مغرب که‌درجنب اسکندریهٔ مصراست[روان]گردید و درسنهٔ احدی وثمانین واربعمائه حج گزارد[1] و بنابر آن اقطاعاتش در جمیع بلدان پراکنده‌نگاهداشتندی تابه‌هرجایی که رسیدی علوفه وطغار[2] لشکر مستعد و مهیا بودی ومحصول املاك خاصهٔ آن سلطان عظیم الشأن هرسال مبلغ بیست ویك هزار تومان‌زرسرخ‌ر کنی‌بود. وخرج درسر کارخاصهٔ اودرهرسال بیست هزار هزار مثقال طلامی شده.

[۲۹۷ الف] **حکایت** - هم درآن کتاب مسطور است که ابوعلی شرفشاه که ازاولادبزرگوارجعفرطیار است رضی‌الله‌عنه‌خودواجدادش‌قریب به‌شصت‌سال‌حکومت قزوین کرده و ابوعلی را ثروتی وافر بوده واکثر مواضع و قصبات و مزارع و باغات ومستغلات[3] شهر ازآن اوواتباع اوبودوحاصل‌املاك خاصهٔ اوهرساله سیصد وشش‌هزاردینار زر سرخ می‌شد وراتبهٔ مطبخش هرروزسیصدمن نان وصدمن گوشت به‌وزن‌قزوین‌بود. وچون درشهورسنهٔ اربع وثمانین واربعمائه وفات یافت وارث او یك‌دختر بود . جمیع املاك واسباب مذکوره دراندك روزی ازدست اوهدررفته‌تلف شد، ودرآخر کارش به گدائی رسید ومحنت بسیارازجفای روزگار کشید . **شعر:**

مکن به مال تفاخر مناز بسیاری
به‌نعمتی که مصون نیست‌ازفناوزوال

۱ـ اصل : گذارد ۲ـ [= ساز و برگ سفر]
۳ـ اصل:مستقلات

ایضا - درهمان کتاب افادت ایاب مذکوراست که خزاین ملك اشرف چوپانی به‌حدی رسیده بود که در وقت نقل وتحویل جواهر و زربرچهارصد قطاراستر ویك هـزار قطار اشتر [۲۹۷ب] بـار می شد و تمامی آن را از روی ظلم وتعـدی از بیچارگان گرفته‌بود، **شعر:**

از رعیت شهی کـه مایه‌ربود
بیخ دیوار کند و بام انـدود

لاجرم دولت او در اندك روزی سپری شده حسب الفرمان پادشاه عادل کامل جانی بیك‌خان کشته گشت وتمامی آن نقود ولئالی به‌حیطۀ تصرف آن‌پادشاه درآمد واین بیت که به‌غایت مشهوراست دراین‌معنی به‌نظم آورده‌اند، **نظم:**

دیدی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جـانیبك زر

حکایت - در«حبیب‌السیر» مسطور است که در شهورسنۀ تسع و اربعمائه کـه سلطان محمود غزنوی عزم غزوهندوستان نمود به شهری که معبد اهالی دیار هند بود رسید ودرآن بلده ازغرایب وعجایب آن‌مقدارمشاهده کرد که شرح آن بگفتن ونوشتن راست‌نمی‌آید. ازآن جمله درآن شهر هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته وپرداخته بودند و سلطان درصفت آن عمارات به اشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که‌مثل آن‌مواضع بنانماید بعدازصرف صدهزاربار صدهزار دینار درمدت دویست‌سال بـه‌سعی استادان چابك دست [۹۸ الف] بـه‌اتمام‌نرسد. دیگرآنکه پنج صنم یافتند اززرسرخ که درچشم‌خانۀ هریك ازآن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند وهریك ازآن یواقیت به‌پنجاه هزاردینارمی‌ارزید. وبرچشم‌صنمی دیگر قطعه‌ای‌یاقوت بودبه‌وزن چهارصد مثقال.وعدداصنام‌سیمین آن سرزمین از صد متجاوز بود.

حکایت - درجلد دویم از کتاب «حبیب‌السیر» به‌نظراحقر رسیده که درآن-

وقت که صلاح‌الدین یوسف‌بن نجم‌الدین‌بن ایوب برمملکت مصر مستولی گشت و خزاین اسمعیلیه‌را که ازنقود نامعدود و جواهر زواهرواقمشهٔ نفیسه مالامال بـود تصرف نمود ازآن‌جمله عصائی بود اززمرد وصدهزارجلد کتب‌نفیسه. باقی رابرین قیاس‌باید کرد.

[۲۹۸ب] فصل رابع
در ذکر بدایع وغرائب جهان که‌در کتب متعدده به نظراحقررسیده

درنگارستان مرقوم‌است که صاحب«نزهةالقلوب» از کتاب‌مسمی به«مسالك الممالك» نقل کرده که واثق بن معتصم عباسی چون برسریرحکومت و خلافت متعلق گشت‌خواست تا برحقیقت سد یأجوج ومأجوج اطلاع‌یابد. بنابرآن درسنهٔ ثمان وعشرین ومأتین سلام ترجمان‌را باپنجاه نفر به‌تفحص آن فرستاد وسلام‌ورفقا نزد صاحب سریر یعنی ملك باب‌الابواب که الحال به‌دربندبا کواشتهاردارد رفتند. روزی ملك به‌تکلیف سلام مزبور را به‌شکاردریا بردودرحضوراوماهی بزرگی صید کرده ودراندرون‌آن ماهی زنی‌صاحب جمال عریان‌بیرون‌آمدو دست برروی‌می‌زد وموی‌می کند ونوحه می کرد، بعد ازلحظه‌ای بمرد.

ایضا - درهمان کتاب‌مسطوراست که‌صاحب«طبقات» گوید که درزمان واثق خلیفه‌درطرف شرقی آتشی پیدا شدوآوازی‌ازاومی‌آمد، چنانچه ازفروغ‌آن جمعی کثیرازخلایق به‌آتش هلاك‌محترق گشتند.

[۲۹۹الف] **ایضا** - درهمان کتاب مذکوراست که‌درعهد انوشیروان آتشی در ارض بنی‌عطفان پیدا شد که هر که‌از آن‌حدود گذشتی سوخته گشتی، وبعضی اعراب آنرا به‌الوهیت پرستیدند. خالدبن سنان العبسی که‌در آن‌ولادعوت‌دین حضرت‌عیسی

علی نبینا وعلیه‌التحیة‌می نمود آن فرقه‌رامنع‌فرمود و ازعذاب خدای تعالی‌ترسانید. آن‌جماعت گفتند ماوقتی‌دین عیسی‌راقبول‌می‌کنیم که‌تواین آتش رادفع کنی.خالد باده رفیق شفیق متوجه آن‌آتش‌شد وخودی دردست گرفته بر آن می‌زدورفقاچنین می کردند وآن‌آتش ازپیش ایشان گریخته به‌چاهی‌فرو رفت.خالدازعقب آتش به چاه درآمد وبعد اززمانی بیرون‌آمده عرق بسیار کرده‌بود، اماهیچ جایش‌نسوخته بود. دیگراز آن‌آتش اثری ندیدند.

ایضاً- درنگارستان مرقوم است که درسنهٔ اربع وثلثمائه درایام مقتدر خلیفهٔ عباسی درقندهاردر برجی ازبروج‌آن گنجینه‌ای دیدند قرب‌هزار سر آدمی درو بود، همه‌به‌زنجیر بسته، ازآن‌جمله در گوش [۲۹۹ ب] بیست‌ونه سراز آنها رقعه‌ها بود به‌ریسمان بسته. ونام‌آن کس بر آن نوشته وتاریخ نوشته‌ها سنهٔ سبعین‌هجری بود و آن سرها تا آن‌زمان تازه مانده بود.

ایضاً- صاحب «نگارستان» گوید که‌در«آثارالبلاد» مذکور است که دراواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع‌وعشروستمائه درنواحی عزاز[1] که میانهٔ حلب وانطـاکیه است اژدهائی عظیم‌الخلقه که جثه‌اش مثل مناری بود سیاه فام و کثیرالشعر ظـاهرشد و ازدهانش آتش‌بیرون‌می‌جست، به‌هرموضع که رسیدی آنچه دران‌مکان‌بودی‌بسوختی. یکبار گذرش‌بر ترا کمهٔ آن‌دیارافتاد.از آدمی‌ومواشی‌آن‌سرزمین آثارنگذاشت.اهالی آن حوالی‌استغاثه‌به‌درگاه پادشاه‌لایزال بردند. به‌مقتضای مؤدای‌امن‌یجیب‌المضطر اذادعاه‌سهام دعای‌اجابت انجام‌ایشان به‌هدف مرام‌آمده ابری‌عظیم ظاهر گشت وآن پیکر کثیرالضرر را از روی زمین درربودوبرروی هوابرد ، چنانکه مشاهدهٔ‌همگنان آن‌مکان گردید.

ایضا - این‌حکایت‌در«نگارستان»مسطوراست که‌صاحب«طبقات» گفته که‌درسنهٔ ثمان و اربعین وستمائه[۳۰۰الف] ازخراسان‌به‌رسم‌تجارت‌به‌جانب‌هندوستان‌می‌رفتم. اتفاقادرآن قافله‌باخواجهٔ مقبول‌القول‌معتمدالکلام المعروف به‌خواجه رشیدالدین حکیم‌بلخی‌رفیق‌شدم وتاملتان‌بااوهمراه بودم‌ودراثنای‌قطع منازل ومراحل گاه گاه

۱ـ اصل: عرار (تصحیح مبتنی بر آثارالبلاداست).

ازنوادروقایع که مشاهده نموده بودوازغرایب‌سوانح که‌استماع‌نموده سؤال کردمی. روزی خواجهٔ مذکورنقل کرد که کودکی از ترمذ در فترات مغول بدست یکی ازنویینان‌به‌اسیری افتاده بودو‌آن مغول چون آثاررشدوقابلیت درودید دربندتربیتش شد. چون به‌سن تمیزرسید زمام کل اختیارسر کارخودرا به کف اقتدار او نهاد وبر وجهی اورا مستقر گردانید که محسود امثال واقران شد. جماعت‌اقوام‌آن مغول بروحسد بردندونهال عداوت آن‌مسلمان‌فقیررا درزمین‌ضمیر نشانیده مترقب‌ومترصد وقت وفرصت می‌بودند . تاآنکه نویین مذکوروفات یافت. به‌دستوری که رسم‌وآیین ایشانست سردابه‌ای جهت آن مغول مرتب داشتند و بواسطهٔ انیسی که [۳۰۰ ب] که درآن‌مغاك مونس وجلیس اوباشد اندیشه‌هانموده درآخر قاصد جان آن‌مسلمان گشته گفتند چون این جوان درزمان زندگی دربندگی او بودورفیقی شفیقی بهتر ازو نداشت مناسب چنان است که به دستورحیات در گور نیز وظیفهٔ رفاقت‌و خدمت به‌جای‌آورد . همگی حساد بدین رأی همداستان گشتند وآن جوان غریب مستمند رابدان امرصعب تکلیف کردند . آن بیچاره به‌ناکام غسلی کرده قدم یأس‌وانکسار درآن مطموره نهاد وقوم مغول سرسردابه رامسدود ساختند. آن بیچارهٔ مستمند در آن‌تنگنای حیرت روی نیاز به‌درگاه بی‌نیازآورده دست دعا به‌جانب حق سبحانه و تعالی برداشت . ناگاه به امراله گوشهٔ سردابه شق شده دوشخص باعمودهای‌آتشین ظاهر گشتند وبرآن کافرفاجرحمله نموده‌عمودهارابروفرودآوردند. اتفاقاًشراره‌ای به‌قدرسرسوزن برروی‌آن مسکین گرفتارمحن رسیده بسوخت وازغایت عجز گفت من مسلمانی‌فقیرم وبه‌چنگ کافران اسیرم. یکی ازایشان‌سرعمود بر گوشهٔ‌سردابه زده سوراخی‌ظاهرشد [۳۰۱ الف] وبه‌جوان‌امرنمود که‌بیرون رو. بیچاره‌سراسیمه‌وارخودرا بیرون انداخت وخویشتن رادرصحرای ترمذ که وطن مألوفش بود یافت وحال‌آنکه ازآنجا تاترمذ سه‌چهارماهه راه بود. وخواجهٔ راوی بعدازین حکایت گفت که‌من آن جوان‌رادرترمذدیدم وسر گذشت مذکو[ر را] بی‌واسطه‌ازوشنیدم‌و هنوز اثرآن شراره برروی‌آن بیچاره باقی بود، وگاه گاه اندك‌تراوشی می کرد و

اکنون برسر املاك واسباب خود است، **قطعه :**

گرت مال و املاك بسیار نیست
مرنج ای جوانمرد هشیار دل
به شکرانهٔ زندگی شاد باش
که آخر نه‌ای مانده در زیر گل

حکایت - در «تاریخ اسکندری» مسطورست که اسکندر در وقت سیرعالم به زمین مغرب رسید. درآن ناحیت عبور اوبه‌جزیره[ای] افتاد که درآنجا درختی بود که پنج‌هزارسوار درسایهٔ آن درخت توانستندی آسودوآن درخت‌مکان عنکبوت بودوهرءکبوتی که‌درآن درخت مسکن‌داشت مرد ومرکب رادرربوده به‌سردرخت برده خون اورا مکیده قدید می‌نمودند، چنانکه چندین هزار کس‌اسکندرراضایع کردند. چون اسکندر [۳۰۱ ب] اطلاع یافت با ارسطاطالیس مشورت نموده گفت‌درباب دفع عنکبوتان فکری باید کرد. ارسطاطالیس سخن پادشاه‌رابه‌خدمت افلاطون عرض نموده‌آن حکیم فرمود تا چندین هزار نفط انداز شیشه‌های نفط در منجنیق گذاشته به‌جانب آن درخت انداختند وضرر آن جانوران راازسر بندگان خدا دور کردند.

حکایت - صاحب «تاریخ اسکندری» آورده که چون اسکندر ازدریای عمان گذشت‌به‌جزیره[ای]رسید که چهارصدهزارخانه‌درآن جزیره بودودیوار آن‌جزیره ازاستخوان ماهی بود. اسکندر متعجب شده حقیقت آن امرغریب استفسار نمود. گفتنددرزمان حضرت ابوالبشر علیه‌السلم‌به‌قدرت کاملهٔ یزدانی موج‌دریاماهی‌ای‌به این مکان انداخت وبه‌مرور ایام گوشت وپوست اوازهم ریخته کلهٔ او برقرارماند. مردمان در میان کلهٔ او که ازگوشت خالی شده بود خانه‌ها ساخته مجاور شدند و حصاری گشت آن جماعت راچنانچه مشاهده می‌شود.

حکایت . صاحب همان کتاب گوید که اسکندردردریای‌مغرب درختی‌دید که میوهٔ آن درخت‌برمثال سرزنان بود و در برابر آن [۳۰۲ ب] درخت دیگری بود

که میوه‌اش مشابه سرمردان [بود] و ازهر دودرخت آوازتسبیح وتهلیل می آمد که به‌زبان فصیح می گفتند لااله‌الاالله وحده‌لا شریك‌له و ان محمد عبده ورسوله.

نقل - برپیشگاه ضمیرِ ارباب هوش پوشیده‌نماند که هنگامی که مسوداوراق بنابرسرنوشت درملتان رحل اقامت گسترده بود فردواقعه ملاحظه نمود که‌درزمان سلطنت خاقان سپهر منزلت دارای‌خورشیدشوکت‌زبدهٔ سلاطین گورکانی[1] شهاب‌الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی حاجب بیجانگر نوشته به‌خدمت‌پادشاه‌عالیجاه ارسال داشته بود. بندهٔ حقیر بی‌زیاده ونقصان درین‌صحایف ثبت‌ساخت،وهی‌هذا:

نقل واقعه که به‌تاریخ ششم شهرشوال سنهٔ خمس‌وستین والف هجری که‌بنده به‌ملاقات عدالت پناه عادل ملك والی‌بیجاپوررفته بودعدالت‌پناه سه‌نقل‌عجیب کرد.

یکی آنکه درپرکنهٔ بیجانگر متعلقهٔ کرناتك جانوران پرنده باهم جنگ کردند. باغی بودآنجا زاغان وبوتیماران بسیار جمع آمده، میان زاغان وبوتیماران جنگ شد، [۳۰۳الف] چنانچه زاغان بوتیماران راتایك‌بان انداز زده‌می‌بردند. بعد ازآن که بوتیماران برمی گشتندبه‌دستورسابق زاغان راپیش می‌انداختند تاشام باهمدیگر جنك کردند. روزدیگر زاغان وبوتیماران یکجانشسته.روزسیوم‌بحری و شکرهٔ بسیارجمع شده برسرزاغان‌وبوتیماران‌آمدند. زاغ‌وبوتیماریك‌طرف،بحری‌و لکر (کذا)وشکره یك طرف‌ازصبح تاشام‌جنگ کردند. چون شب‌شد بجای‌خودقرار گرفتند. روزدیگر جانوران‌آب ودانه خورده تاشام جنگ کردند وصبح‌آب ودانه خورده تاشام به دستور جنگ می کردند. جانوران بسیار کشته‌شدند. روز دوازدهم تمام جانوران یکجا شده نشستند تادو کروه که دومیل باشد درصحرا نوعی‌پهن‌شده بودند که‌اگر کنجدی‌پاشیدندیك‌دانه‌برزمین‌نمی‌افتاد. روزسیزدهم‌بحری‌ولکر(کذا) و شکره به جانب کوکن رفتند و بوتیمار به جانب کرناتك و زاغان‌در مقام خود ماندند.

نقل‌دیگر- درنواحی کلکنده بعداز برطرف شدن زلزله [۳۰۳ب] سه چشمه ظاهر شده‌بود، ازیکی‌خون‌جوشید وازچشمهٔ دیگرریم‌وازچشمهٔ سیوم ریگ.

۱ ــ اصل: گورکونی

نقل سیوم درنواحی کلکنده باغی بوددرختهای عظیم داشت. بی آنکه باد بوزدوقت شب درختان ازبیخ کنده شدند ودرخت بردرخت می‌خورد. چون صبح شد مردمان رفته دیدند که تمام درختان ازبیخ افتاده بودند. عدالت پناه گفت ازهرسه حقیقت جانبین نوشته آمده بودقبول نکردیم تا آنکه کسان خودرا فرستادیم رفته جایها را دیده تحقیق نموده آمدند، چنانچه دو نفر برای دیدن جای جانوران تحقیق نموده فرستاده بوددرحضور بنده درگاه طلبیده پرسیدآنها به‌دستورنقل کردند.

حکایت - درجلدثالث «روضة‌الصفا» مسطور است که درایام دولت متوکل عباسی سیزده قریه از قر[ا]ی قیروان به‌زمین فرورفت وازاهالی بعضی‌ازآن قری چهل ودو کس بیش خلاصی نیافتند و آن جماعت [۳۰٤ الف] بـه شهر قیروان آمده ومردم آن شهرایشان‌را بیرون کرده گفتندغضب‌خداوند تعالی به‌شمانازل شده است.وحاکم آن‌دیار جهت سکنی آن‌چهل ودو کس حظیره‌ای درخارج بارۀ عمارت کرده آن‌جماعت درآن موضع ساکن گشتند.

ودیگر ازحوادث زمان اوآنکه درسنۀ اربعین ومأتین زلزله‌ای در دامغان‌واقع شد که نصف عمارت آن‌مملکت سربه‌خرابی نهاد وثلث بسطام نیز به زلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور واصفهان هم این واقعه روی نمودوچون دردهی‌ازده‌های قومس زلزله‌آغاز شد مردم از قریه بیرون‌آمده ازجانب آسمان‌آواز بلندشنیدند که «اللهاجل واعوذ[۳۰٤ب] بالرحمة بعباده» و همچنین در ولایت یمن ازشدت زلزله مزارعی که برجبل بودمنفصل گشته به‌زمین دیگرافتاد.

دیگرآنکه صاحب همان کتاب ازابن‌ابی‌الوضاع روایت نموده که دربعضی ازولایت متوکل طایری بزرگ‌تراز غراب بردرختی نشسته فریاد برآورد که «ایها الناس اتقواللهاللهالله» وچهل نوبت این کلمه‌را گفت‌وپریدوروزدیگرباز آمده چهل نوبت دیگر گفت. والی آنجا محضری نوشته به‌دارالخلافه فرستاد که شهادت‌پانصد کس برآن صحیفه ثبت بود.

دیگرآنکه از ابن ابی‌الجلا روایت کرده که در بعضی از قر[ا]ی اهواز و

خوزستان شخصی وفات یافت . چون [۳۰۵ الف] جنازهٔ اورا بر گرفتند مرغی بر آنجا نزول کرده به **زبان خوری** گفت که خدالی تعالی این میت راوهر که بر جنازهٔ اوحاضر گشته همه را بیامرزید واین غرایب را از ابن جوزی در کتاب «تلقیح»[۱] ازمحمدبن حبیب هاشمی نقل کرده است.

☆**حکایت** - «درتاریخ یورش قندهار» مسطوراست که درسنهٔ ثلث وستین والف هجری که پادشاه زاده داراشکوه به امر محاصرهٔ قندهار اشتغال داشت درروزیکشنبه بیستم شهر جمادی الثانی سنهٔ مزبوره غلام علی نام تفنگچی ازقلعه بیرون آمده به لشکر هند داخل شد وچون اورابه خدمت مهابت خان رسانیدند دراثنای حکایت گفت درین دوروز بزی بچه‌ای زائید که سرو گردن وخرطوم اومانند فیل بود. دست وپایها به مثابهٔ گوسفند ودم اوچون دم سگ بود .☆[۲]

۱ـ منظور «تلقیح فهوم الاثرة فی التاریخ والسیرة» تالیف ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی است.

۲ـ میان دوستاره ازشش سطر قبل در نسخهٔ وزیری نیست. ودر نسخهٔ موزه بریتانیا صفحهٔ ۳۰۵ب سفیداست .

[۳۰٦الف] فصل خامس

در بیان مکارم اخلاق واوصاف حمیدهٔ ارباب همت ونوادر اتفاقات

در «نگارستان» مذکوراست که چون‌عمروبن‌لیث به‌دست امیراسمعیل‌سامانی گرفتار گشت‌وامیراسمعیل به‌هرات آمداهالی آنجا امان خواستند. وی‌ایشان‌راامان دادوچون عسکرظفرپیکرازابتدای توجه به‌ولایت‌خراسان‌تاآن غایت‌اصلابه‌غنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی وعسرت تمام برایشان راه یافت . اعیان دولت حضرت معروض داشتند که درین شهرو ولایت زیاده برصد هزار کس خواهد بود . اگرهریك به‌دومثقال زرمدد کنند مبلغی می‌شود وبدان مرمت احوال لشکر می‌توان کرد . امیر گفت مامؤمنان و مسلمانان را امان داده‌ایم و خلاف آن از روی شرع ومروت نامناسب‌است ، **شعر :**

هست کافر ز سیرت نیکو
مظهر فیض فضل یزدانی
هر که را نیست حسن عهد و وفا
هست دور از ره مسلمانی

ودرهمان روزازهرات روان‌شد تادیگر آن‌سخن را اعاده نکنند. چون‌درمنزل دیگر نزول نموداعیان‌حضرت به دستورسابق آن کلام‌را [۳۰٦ب] اعاده کرده گفتند مملکتی که معلوم نیست که درتصرف ماخواهد ماند یانی چنین بی‌استعدادبیرون رفتن ازصلاح امورملکی دورمی‌نماید . امیر در جواب گفت خدائی که اسب غرور عمروبن لیث‌رابه‌تازیانهٔ تقدیردوانید ونزدمارسانید قادراست که بی نقض عهدومیثاق

تهیهٔ اسباب لشکرما کند. آن‌جماعت مأیوس شده‌ازپیش اوبرخاستند[1] . مقارن آن حال کنیزی از کنیزان خاصهٔ امیرنزد امیرآمدوحمایلی داشت که مرصع بود به دانه‌های یاقوت رمانی ولعل بدخشانی از گردن بیرون‌آورده بالای رخوت خود نهاد . اتفاقاً غلیواجی درگذاربود، به‌تصورآنکه مگر پر کاله[2]ها گوشتست‌آن‌رادر ربود وطیران نمود. ملازمان براثرآن جانورتاختند، چون خواست که فرودآید سواران رسیدند وهرجانب آوازبر کشیدند. آن مرغ حمایل رابینداخت. قضاراچون ازمخلب‌آن جانورجدا گشت به‌چاهی خشك افتاد. کسی به‌درون چاه رفت و ازآن چاه به چاهی دیگرراه بود . درچاه دوم صندوقها دید . چون نزدیك رفت آن خود خزانهٔ عمروبن لیث بود که‌خازن او ازجنگ گاه گریزانیده بود . [۳۰۷الف] و درآن مکان که مرورخلق کم‌واقع‌شدی‌درآنجاپنهان‌ساخته. القصه‌آنچه‌می‌خواستند که براهالی هرات‌حمل کنند اضعاف مضاعف آن بدست‌آمد.

حکایت - در همان کتاب مسطور است که روزی در خدمت امیر نصر سامانی تعریف جوهری می کردند که تاجری در معرض بیع‌آورده. امیرامر کرد که تاآن جوهررا باتاجرحاضرساختند. اتفاقاًازسر کار امیربود که دزدیده‌بودند. امیرجوهر را بشناخت و ازوپرسید که‌از که‌خریده‌ای .تاجراشارت‌به‌یکی‌ازغلامان‌امیر کرد و گفت به‌مبلغ سیزده هزاردرم ازوی خریده‌ام. امیرنصرچهارده هزاردرم‌به قیمت‌آن دادوغلام را به‌تاجر بخشید.

حکایت - در همان کتاب افادت اثر مرقوم است که چون عمادالدوله یعنی علی‌بن بویه بریاقوت که حاکم فارس بود فیروزگشت وبه شیرازآمده در خانهٔ او نزول نمود رجالهٔ لشکرازو علوفه وطغار[3]مقررطلب کردندواوچیزی‌حاضرنداشت. ازین رهگذر مکدر بودوملال بسیار برخاطرش استیلایافت که‌آیا چه سازد . ناگاه درسقف خانه نظرش برماری افتاد که ازسوراخی سربرآورده،خوف برو غالب شد و فی الفور از آن منزل‌بیرون‌جست[۳۰۷ب] وبه‌شکافتن آن سقف امر نمود.چون آن‌را شکافتند ازمارا‌ثری نیافتند، اماتاصد صندوق‌ازاقمشه وامتعه ودرهم و دینار و

۱- اصل:خواستند ۲- [=تیکهٔ شیشه] ۳- [=سازو برگ‌سفر]

جواهر آبدار که یاقوت درمیان دوسقف مضبوط گردانیده بود ظاهر گشت، **مصراع:**

گنج ومارو گل وخاروغم و شادی بهم‌اند

عمادالدوله خواست تادرهمان روزاز آن اسباب به‌جهت خود اثواب ترتیب‌نماید. خیاطی طلب‌نمود. اتفاقاً آن خیاط اندکی کربود. عمادالدوله به‌شاگرد او اشارت کرد که چوب گزبیار. خیاط چون لفظ چوب شنید تصور کرد که مگربخیهٔ اوبر روی کار افتاده، چوب برای ایذاء وآزار اومی‌طلبد. گفت ای خداوندگار بنده احتیاج به‌چوب وآزردن من‌نیست، آنچه ازمال یاقوت پیش‌منست زیاده از هفده صندوق بیش‌نیست، عمادالدوله بخندید و همگنان تعجب کنان ازروی ستایش ودعا بدو گفتند، **شعر:**

چاکران تو که در رزم‌چو خیاطانند
☆ گرچه‌خیاط نیندای‌ملك کشورگیر
به‌گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند ☆[1]
تا ببرند به شمشیر و بدوزند به‌تیر

ایضاً - صاحب «نگارستان» گوید که‌درحینی که براق خان نبیرهٔ‌جغتای‌خان ابن چنگیزخان بواسطه با قبلاقا آن که‌عصیان‌ورزیده [۳۰۸ الف] جنود نا معدود به ولایت‌ختن فرستاد، یکی از جمله لشکریانش به خانه درآمد و تیری بر آشیانهٔ فرشتوکی انداخت وخانهٔ آن‌جانور را برکند. چون برزمین رسید دری‌آبدار از میان‌آن بیرون‌آمده بغلطید ودرچاهی که درمیان‌خانه بود افتاد. بنابرآن مغولان آن‌چاه را کس به‌درون فرستادند. درآنجا یك‌هزار و صدبالش طلادیده تمامی را متصرف شدند.

وهم درآن ایام قومی ازمغولان اسبان خودرا بردرختی بزرگ سالخورده بسته‌بودند. ناگاه آن‌ستوران درشبی‌رم خوردند وزوربرریسمانها آوردند. آن‌درخت‌از میان دونیم شد وازجوف آن موازی‌ششهزار بالش نقره بود بدست ایشان درآمد.

۱ـ اصل: میان دوستاره‌را ندارد،ازروی نسخهٔ‌وزیری نقل شد.

[۳۰۸ب] خاتمهٔ کتاب

لله‌الحمدوالمنة که به محض عنایت پادشاه بی‌انباز جلدسیوم از کتاب افادت ایاب **جامع مفیدی** به‌دستیاری خامهٔ مکسوراللسان به‌پایان رسید واین معنی به‌غایت ازاین ضعیف عجیب می‌نمود. وازهمه عجیب‌تر آنکه این ذرهٔ احقر را با وجود قلت بضاعت وعدم استطاعت ودلی ناخوش ودماغی مشوش وبه‌محنت غربت وتشویش سفر هند گرفتار رفیق توفیق مساعدت نمود ومساعد تأیید معاونت‌فرمود تادراندك‌زمانی معظم وقایع ملوك وسلاطین وسادات ومشایخ و حکما وفضلا و شعرا وغیره رادرسه مجلد درسلك تحریر کشید ودرتصحیح روایات وتنقیح حکایات به قدرامکان لوازم اهتمام بجای آورد.

✿[1] برضمایرناظران صحایف‌اخباروخواطرواقفان‌مواقف‌آثارمخفی‌ومستورنماند که‌تحریراین حکایات صحت بنیاد که‌مجلد سیوم است ازمجلدات ثلثهٔ‌جامع‌مفیدی به‌تحریك انامل مؤلف **محمد مفیدمستوفی‌بن‌نجم‌الدین‌محمودبن‌حبیب‌الله‌بافقی‌الاصل یزدی‌الموطن** سمت تیسّر گرفت و کتابت‌این‌سوادمشکین نژاددراثنای سفرپروحشت هندوستان که، **مصراع** :

هر روزبه‌منزلی وهرشب‌جائی

به سر می‌بایست برد به محض عنایت‌ربانی بر طبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت. طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار در هر بلاد و دیار برمنصه اظهارمی‌آورد که لئالی‌مثالی این واقعهٔ‌بدیعه‌رابدین‌منوال درسلك بیان انتظام می‌دهد که هر که‌را که‌پرتواندیشه

۱- ازینجابیعد درحاشیهٔ‌صفحات است.

و فروغ عقل فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد به‌تحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصهٔ خاك واسیران اجرام جسم عالم افلاك موافق علم وارادت صانع بیچون است و سکون جبال ثابته الارکان و حرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت و مشیّت خالق کن فیکون ذریات ابوالبشر در هوای فضای قضا مانند گوی درخم چوگان سرگردان شده و طبقات ممکنات هنرپرور در پیدا وناپیدا تقدیر اوبسان خاشاك دروقت اهتزاز تندباد بهرطرف شتابان، « هوالذی یسیر کم فی البر والبحر».

بناء علی هذاالمقدمة المسلمة مسود این اوراق در هفدهم شهر رجب المرجب سنهٔ احدی وثمانین والف ازوطن مألوف و مسکن معهود اعنی حظهٔ جنت آسای یزد حمیت عن الافات به‌عزم دریافت زیارات عتبات عالیات عرش درجات ازراه حویزه و اهواز و بصره سرقدم ساخته‌روانه گشت و بعد از سرافرازی آن سعادت عظمی که اهم مطالب ومقاصد بود به بصره معاودت کرد و چندگاه به سببی از اسباب لنگر اقامت انداخت و در ایام توطن در آن بلدهٔ محروسه فی شهورسنهٔ اثنی و ثمانین بعدالف افتتاح تحریر این سواد دست‌داد . اما قبل ازآنکه عدد اجزا ازمرتبهٔ آحاد تجاوزنماید وزبان خامه صحایف این نامه را بحلیهٔ تلك عشرة کاملة بیاراید مزاج موفورالابتهاج از قانون اعتدال به منهاج اعتدال عدول نمود و مرض صعب بربدن استیلایافته طبیعت راضعیف ساخت وساعت به‌ساعت اسباب آن بیفزود ومدت سه چهار ماه به‌امتداد کشید. درآن ناتوانی قاید قدر گریبان جان این ناتوان گرفته به کشور هندوستان کشید وبه‌تاریخ شنبه غرهٔ رجب المرجب سنهٔ مزبوره ازراه دریا مرتکب سفر پرخطر گردیدوبه‌جهت بعدمسافت پرآفت برّ وبحر وتعب ومشقت ازهرباب وحرکت وسکون ازین بلادبه آن امصارطی طریق اوقات ضایع ساخته درپانزدهم شهرصفرختم‌الله بالخیروالظفر سنهٔ ثمان و ثمانین والف هجری بدارالفتح اوجین رسیده ابواب فتوحات برروی روزگار گشوده گشت ودرهمان روز به‌مساعدت بخت فیروز به‌ملازمت و کورنش پادشاه‌زادهٔ فلك اقتدار دودمان حضرت صاحبقرانی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش درمقالهٔ خامس نگارش یافته رسید ومنظور نظر مرحمت وملحوظ عین عنایت

گردید وهم در آن ایام درسایهٔ اعلام نصرت انجام پادشاهزادهٔ جهان‌توجه به جانب‌دارا الامان ملتان ازراه شاهجهانا بادولاهور اتفاق افتاد ودرهرمنزل که‌اندك‌توقفی می‌شد مسافر سریع‌السیر بی‌شایبهٔ‌سکون‌بنان قاصربیان‌را به طرف تسویداین‌اوراق‌حرکت می‌داد. چون در دارا لامان ملتان لنگراقامت انداخته گشت واندك مدت گذشت به محض‌فیض‌فضل‌سبحانی‌درروزاول شهرجمادی الاولی سنهٔ تسعین‌والف‌هجریة النبویه این کتاب زینت اتمام یافت و کلك سخن‌آرا ازآمد وشد فارغ گردیده فروغ اختتام برین حکایات‌مشکین‌ارقام‌تافت☆[1] ،☆ **شعر** :

شکر که این نامه به عنوان رسید
بیشتر از عمر به پایان رسید

اکنون بیتی چند که مضمونش ازاغراق شاعرانه‌واخلاق منشیانه مبرّا است و زادهٔ طبع یکی ازشعرای فصاحت قرین است اختتام می‌نماید ☆ [2]، **مثنوی** :

ز فیض سماوی مدد خواستم
عجب بوستانی بیاراستم
به گنجینهٔ طبع و بحر ضمیر
بسی داشتم گوهر دلپذیر
سه قسم است‌این نامه وهر کدام
چو درجیست‌مشحون به‌درّ کلام
بیاضش منور چو رخسار یار
سوادش معطر چو مشك تتار
حکایات آن بهجت افزا همه
ز ضعف روایت مبرّا همه
صحاح روایات آن بی سخن
خبر گفت از راز نو و کهن
عباراتش از عیب واخلاف دور
مسلسل چو زلف سمن‌سای‌حور

۱ـ تااینجادرحاشیهٔ‌صفحات‌است ۲ـ میان دوستاره از پنج‌سطر قبل‌در نسخهٔ‌وزیری‌نیست.

سطورش چو خط بتان دلفریب
عذار سخن را در افزود زیب
حروفش ز نور شرف یك‌به‌یك
به چشم خرد گشته‌چون‌مردمك
معانیش در کسوت مشك‌فام
درخشنده چون نور اختر به‌شام
چه‌حاجت که من‌خودستائی کنم
به اوصاف او مشك‌سائی کنم
نباشد ز آداب اهل کمال
درین باب زین بیشتر قیل وقال
ازآن‌رو که بی گفت‌و گوی‌هزار
بود روح پرور هوای بهار
برآید چو خورشید تابان بلند
ز نورش جهانی شود بهره‌مند
پسندیده باشد به‌نزد کرام
که یابد سخن بردعا اختتام
الهی به‌حق رسولی که بود
دلش کان‌احسان کفش‌بحرجود
به اعزاز شاه ولایت نژاد
به زهرا و سبطین و زین‌العباد
به اولاد و احفاد آل عبا
نجوم درخشان اوج هدی
خدایا که این نامهٔ دلفریب
ز انعام آل نبی یافت زیب

به انظار تحسین اهل سخن
که هستند واقف ز راز کهن
همیشه به فضل تو منظور باد
عیوبش ز چشم کسان دور باد
مرا هم که خون جگر خورده‌ام
که این روضه را دربر آورده‌ام
مکن از عطایای خود نا امید
به‌عفو از خطایا کرم کن نوید
برآور گل معرفت از گلم
منوّر کن از نور عرفان دلم
به ارقام اسلام ده اختتام
کتاب بقای مرا والسلام

تمت

ضمیمه

وقفنامهٔ امیر چقماق و ستی فاطمه*

«متن وقفنامهٔ امیر چقماق وزوجهٔ او ستی فـاطمه بنت سلطان محمد مورخ ۸۴۹» رابهمین عنوان«هیأت اسلامی یزد» درسال ۱۳۲۷ شمسی دریزد به قطع جیبی در۴۵صفحه بهطبع رسانیدهاند . نسخهایازآن که کمیاباست به اهتمام حضرت آقای سیدعلیمحمد وزیریمردنکوکارخبیرواحیاءکنندهٔ مسجدجامع کبیرهنگامطبعاین کتاب به منرسید. مناسب دیـده شد که متن آنرا دریناجابهطبع برسانمزیرانسخ طبعشده وقفنامهٔ مزبورتقریباً نایاب و ازدسترس اهل تحقیق بدوراست.

***

هوالمنعمالباقی

احوال معاش ومعاد افراد عبادتعالی کبریایه اقتضاء آن فرمودکه بهامرکن فیکون برطبق آیهٔ کریمهٔ « من کلشیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون » موادمخلـوقات وصور موجودات واکثر حالات بریات بهواسطهٔ ترکب اواز دوجزء مختلف که یکی خلق ویکی بهعالم امرتعلقداردکه الالهالخلق والامرچنانچهازنص کلام دولت ختام سعادت نظام حیث قالعزشأنه«انیخالق بشرا من طین فاذاسویتهونفخت فیهمنروحی» مستفادمیشودمثنویو متضاد ومتباین ایجاد واحداث گشته مانند دنییوعقبی، کبریوصغری، ظلمت ونور، اناث و ذکور، غموم وسرور،تفرقت و ممات، فناوثبات،ثوابوعقاب،بهشت ودوزخ ،خیروشر،نفعو ضرر،صلح وفساد، وقس علیهذا، واکثرصفات علیاواسماء حسنیالهی کهدرطیهریك حقائق نامتناهی مندرج برهمین منوالاست«هوالاولوالاخروالظاهروالباطن وهوبکلشیءعلیم»، مقصودکه دربدن خاکی ظلمانی انسانیگوهر شب افروز روح روحانی نورانی راباشبه تاریك قوای غضبی شهوانی مقارن ساخت وبهقوتتفکر که علت عقل و نطق و حکمت و رویت وتدبیوورأیومشورتاست اختصاص بخششوموهبتعظیمهوعطیهٔجسیمه کهسبباداراك اکثر حقائق آنست اعنی قلب وسمعوبصر که «جعللکمالسمع و الابصاروالافئدة» تعظیم ازآن فرمودهارزانی داشت بنور عقلمیان اضدادیکه مبین گشت امتیاز کند وخیراز شرو نفع ازضرر جداگرداند، معلوم داندکه مفاتیح سعادات جاودانیدرضمن طاعات وخیراتو عبادات حضرت صمدانی است وغایت اتحاد اودراین سرای سپنج ومحل عناو رنج سه امر

* ــ درتصحیحاینوقفنامهازمساعدت وبصیرتدوستاندانشمند آقایانمحمدتقیدانشپژوهو دکترعباس زریاب (خویی) بهرهور شدهام.

تعیین وتقریر رفته :

اول عمارت ارض به‌حکم «واستعمر کم فیها»را به‌قدرواجب‌دراین‌جا که محل‌انتفاع ازمکاسب ومعایش است اعداد اسباب تعیش کرده اکتساب مطاعم وملابس‌ومساکن‌نماید، به‌طریقی که به‌سدجوع وستر عورتی قناعت‌کند که قدر واجب و وجه لازم باشد کما قال عزشأنه «ان لك انلاتجوع‌فیها ولاتعری‌وانك لاتظمأ فیهاولاتضحی» تامساعی‌واجتهادات اوحکم «والذین جاهدوا فینا» گرفته به کرامت« لنهدینهم سبلنا»،قال‌علیه‌الصلوة والسلام «من‌طلب رزقه علی ماسن فهوفی‌جهاد، ومتی‌لم‌یکن کذلك فسعیه [کان]هباء منثورا ».

دوم حضرت معبود به‌حق کماقال‌الله‌تعالی«وماخلقت‌الجن والانس الالیعبدون» وآن انقیاد وامتثال فرمان ایزدی است دراوامرونواهی تا بدان اموراولی واحوال‌عقبی‌مضبوط ومنظم گردد.

سیم مکارم شریعت که موقوف علیه خلیفهٔ الهی است وآن اقتداء بباری عزاسمه‌در انواع سیاسات است وقدرو قوت وطاقت بشری ومکارم شریعت‌چهاراست: حکمت‌وعدالت وعلم‌واحسان.

و سیاست‌دونوع‌است:

اول نسبت بانفس وبدن واعضاء وجوارح خودرا بطاعات وعبادات واتباع ناموس الهی وافعال ستوده وخصال حمیده‌داشتن از تهذیب نفس وتعدیل عمل وتقویم فعل‌کما قال‌الله سبحانه: «یاایهاالذین‌امنواعلیکم‌انفسکم».

دوم سیاست غیر که عبارت ازکیفیت تعیش وتعامل وتعادل بااهل منزل ومدینه‌است وهرآفریده‌ای که صلاحیت سیاست نفس وبدن‌وتهذیب اخلاق خویش‌نداشته باشدازآن‌غیر نتواند، چنانچه حضرت عزت در مذمت این طائفه می‌فرماید:«اتامرون‌الناس بالبروتنسون انفسکم» واستحقاق این منصب شریف اعنی خلافت جناب جبروت که سبب‌ارتقاء ووصول به‌عالم ملکوت است واستیهال کمال عبادت حی‌لایموت که مستلزم سمو ترتیب وعلومنزلت ودخول درجنت صاحب کمال تواند بودکه به‌طهارت نفس موسوم و وجنات لوح ضمیرش باعارت مکارم اخلاق مرقوم باشد ومعاطف اذیال احوال خودراازآسیب غبارسیئات‌وقبائح قولا وفعلا صیانت وحراست واجب‌ولازم داند وتواند وبحمدالله تعالی وکمال‌الطافه‌العمیمة واعطافه الجسیمة صفایح صحائف این روزگار به‌نقوش مکارم‌شریعت جبین(؟)سعادتمندی منقوش است‌که از معلم‌توفیق‌احاسن‌آداب‌آموخته وازخزانهٔ «من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» سرمایهٔ‌دائم اندوخته وبدین وسایل نفس قدسی صفاتش محل‌خلافت حضرت ربانی‌گشته، وزارت خورشیدآثارش مظهرامامت‌از قبل بارگاه سبحانی‌آمده، شهباز بلند پرواز همت‌آسمان منقبتش زیردستان‌را درظلال شهپر مرحمت ورأفت‌آورده،وبه‌همت قضا توان‌قدرمقدرت‌رافع‌مراحل مهمات ودافع‌آثارملمات ابناء ایام‌گشته، مبانی بدعت‌مناهی‌را

بمعاضدت قوت بازوی اسلام و آثار عناد و شرك بوسیلهٔ اعلاء معالم شرایع نبوی مندرس ومنطمس گردانیده، خورشید آسمان کامکاری، دیهیم اورنگ رفعات و بختیاری، مظهر آثار فضائل نفسانی، نمودار لطائف رحمت رحمانی، هوالسلطان الاعظم المطاع، والخاقان الاعدل الواجب الاتباع، مشید بنیان المعدلة والانصاف، هادم قوانین الضیم والاعتساف، رافع عذبات الالویة السلطانیة، جامع افانین السیاسات الربانیة، الذی اعترفت قیاصرة الملوك بعبودیة سدته بالعز والتمکین، واعترفت قهارمة القروم من تاردا ما(؟) خلافته بین المسلمین، المختص بعنایات حضرت الاله الملك المنان معین الحق والسلطنة والخلافة والدنیا والدین، اعتضاد شرع سیدالمرسلین، **شاهرخ بهادرخان** خلدالله ملکه وسلطانه واشاع العالمین بره واحسانه؛ که باقطرات سحاب مواهب بی دریغش برساحت آن روزگار ریزان شده، چمن امید اهل شرع ودین ازرشحات فیض این مثمروشاداب گشته، وازعموم عدل ورأفت و شمول فضل و عاطفت چهار گوشهٔ ربع مسکون دراستقامت ورفاهیت مثال دارالسلام آمده. سیمادارالعبادة **یزد** که درعهد خلافت خویش بیت السعادة ساخته، درظلال معدلت وانصاف وجناح مکرمت و اعطاف و سایهٔ اشفاق و الطاف عالیجناب دولت مآب حشمت قباب رفعت انتساب سعادت اکتساب امیر اعظم اکمل والی اعلی اعدل اعقل، مروی باسقات الحکومة والامارة برشحات النصفة والعدالة، مقوی سواعد الصدارة والایالة، مولی اعظم الامراء ذوی العزة والتمکین، ناصب رایات الخیرات و الصدقات الباقیات بین المسلمین، ناظم امور السلاطین العادلین المختص بعنایت حضرت الاله رب العالمین، نظام الحق والملك والدین، راقم آیات الجود والجدوی فی صفحات الارضین، الراجی عفوربه الخلاق **الامیر چقماق** ابن امیر اعظم سعید اعلی اکمل اقدم افخم حمید، مؤید الامراء ذوی المناصب والمراتب والاحکام، الواصل الی رحمة ذی الجلال والاکرام، **جلال الدولة والدین پورتیمور الشامی**، ابدت ظلال امارته وشیدت مبانی حکومته ومکرماته؛ که از بندگان معتمد آستان سلطنت آشیان بودودر قناع قناعت پروردهٔ عصمت وطهارت جلیلهٔ کریمهٔ او، مولاة عظمی والیهٔ عالیهٔ فخمی، عاقلهٔ کاملهٔ مبری، متلبسة جلابیب العصمة والتخدیر بین العفائف، مکتسیة(؟) اقمصة الطهارة والتوقیر من ذوات العوارف، ممهدة قوانین الخیرات، مشیدة مبانی الصدقات، الصارفة اوقاتها الشریفة فی بث اصناف الطاعات، الساعیة فی تعمیر بنیان الخیرات الجاریة، المختصة بعنایة خالق البریة **صفوة الملة والدین** وعصمة الاسلام والمسلمین سمیة ابنة رسول رب العالمین **بیبی فاطمه خاتون** بنت امیر اعظم سعید، اکمل اقدم حمید، مؤید الامراء اولی العزو التمکین فی اوان حیوته، الواصل الی رحمة الله فی بحابیح جنانه، **شمس الدولة والدین امیر محمد** مهدت قواعد رفعتها وحشمتها؛ قرارداده، چون بفحوای «ارباب الدول ملهمون» از ناصیهٔ حالشان آثار «سیماهم وجوههم» مشاهدت فرمودمدتی مدید اعنهٔ ایالت این ولایت بقبضهٔ کفایت وعدالت ایشان سپرد.

بر وفق « الناس علی دین ملوکهم » مزاوجان مشارالیهما نیز در اشاعت مکارم شریعت که عبارت از آثارعلم وعدل‌واحسان است اقتفاء سنن مرضیهٔ بندگی حضرت‌پادشاه اسلام نموده وظائف اجتهادات حمیده به‌تقدیم رسانیدند، وبنورعقل کـه درصـدور ایشان حکم« کمشکوة‌فیهامصباح» داردِ امتیازمیان اضدادی که سابقاًمبین گشته ازخیروشر، نفع و ضرر ، انقیاد وعناد، صلاح و فساد فرموده معلوم کردند که بنی‌آدم دراین دار مستعار که منزل گذار است نه محل قرار بر مثال مسافرانند و دینا گذرگاه ایشان است، و بطون امهات مبدأ نهضت، و منزل عقبی مقصد، و مدت بقا مقدارمسافت، و سالهای زمان زندگانی منازل ، و شهور عهد حیات فرسنگ، و ایام زندگانی امیال، وانفاس معدوده خطوات ،که او را بصواب منزل آخرت می‌برد، مانند کشتی که راکب را بسفر می‌برد کما قال امیرالمؤمنین و امام المسلمین‌علی‌بن‌ابیطالب‌علیه‌السلام‌و[کرم‌الله]وجهه[؟]:«الناس سفر والدینا دار ممرلادار مقروبطن امه مبدأ سفره والاخرة مقصده وزمان‌حیوته مقدار مسافته و سنوه منازله وشهوره فراسخه و ایامه امیاله و انفاسه خطاه یسار به‌سیرالسفینة راکبها» و همین معنی راگفته‌اند:

وما الناس‌الانهزة لحوادث   تصادمهم تتری‌علی حین غرة
ما هذه الدنیا بدار اقامة   ومنزل امن من‌طوارق محنة
ولکنها دار ابتلاء و حسرة   ومربع هم و استکانة عبرة
مواهبها عاریة مستردة   و اربابها رهن‌المنی والمنیة
مسراتها مقرونة بمسائة   و دائاتهامکفوفة بمضرة(؟)

و حق‌جل وعلی ایشان را بدارالسلام‌دعوت فرموده که «والله‌یدعوا الی‌دارالسلام» بگوش هوش بشارت غیبی شنیده که

بیت

بهر تو در باغ خلد هشت سرادق زدند
بهر نهم چرخ زن قبه خرگاه را
سدره نشین شو که گشت‌روح قدس رهبرت
در خس دنیا مبند همت کوتاه را

لاجرم عنان همت خود را بصوب اعداد زادلیوم المیعاد معطوف گردانیده اذخار کنوزسعادت ابدی که هرآینه مستتبع درك مثوبات سرمدی خواهد بود وظائف‌اجتهادات مرضیه بتقدیم رسانیدند که «و من اراد الاخرة وسعی لهاسعیها وهومؤ من فاولئك کان سعیهم مشکوراً ». امـا درروز محشر که زمان عرض‌اکبرباشد ازقبل« بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا»نباشند مبنی براین مقدمات مولاة عالیهٔ کبری جلیلهٔ کریمهٔ مشارالیها وفقها الله لبناء مبانی المبرة و الحسنی

درظاهر دارالعبادة مذکوره بخارج **باب مهریجرد** قرب **بازار سریگ** ومزارمتبرك شمع شب افروز انجمن کرامت و ولایت گوهر بحر امامت وهدایت رهبان الاولیاء ولی الکشف والیقین امین علی **سید قوام الدین** قدس سره متصل **محلهٔ دهوك سفلی** معمار همت عالیه‌اش بتأسیس مبانی وترصیص قواعد صدقات ازمسجد وخانقاه ومصنعه ونهر وچاه سرد ودیگر عمارات طریقهٔ اهتمام بجای آورده از احب اموال خود بفحوای «لن تنالوا لبرحتی تنفقوا مما تحبون» مسجد جامع و جماعتخانه بجنب آن بنا فرمود بحکم «من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاء بنی الله له بیتا فی الجنة» که لوح درگاهش عباد عباد را بندای غمزدای «ادخلوها بسلام آمنین» خبری می‌دهد وهوای صحن سرایش از نسیم دلگشای «انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الاخر» روایتی مینماید، انوار اسرار آیات بینات قرآنی از در و دیوارش لائح و روائح صدق «ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا» از شرفات غرفاتش فائح، جمال با کمال منبرو قبله گاهش بحال «فلنولینك قبلة ترضیها» مصور، و خیاشیم ساجدان از نوافج «اینما تولوا فثم وجه الله» معطر، وازمبدء تباشیر صباح تا مقطع مآخیر رواح محل اقامت نوافل و مکتوبات ، و از مفتح طلیعه تا مرتاح مختم مداد ظلام مقام جمعه و جماعات، و ایضاً مهندس فکر عصمت پناهی در جنب آن خانقاهی ساخت که استحکام ارکان عالیش از رسوخ اعتقاد هابتهٔ ثابته نائرهٔ خیره(؟) حکایت می کند ، زلال انهار صحن سرایش مثالی از «انهار ماء غیر آسن» می نماید. زوایای حجرات وبیوتات که به اسالیب صفا مشحون است شرح عطایای معمرهٔ مستحدثه با صدور اهل حضور می گوید. وقف گردانید بر جماهیر مسلمانان که بصفت صلاح وتقوی وفلاح متصف باشند ازسادات وعلماء ومساکین وفقرا تا محل ومسکن ایشان باشد بسبیل عبور ودر این خانقاه مذکور بعون تأیید سبحانی جهة تأیید مصنعه‌ای تشیید فرمود که شبانه‌روزی اززلال همت دریا نوال بانیه مالامال ریاض امانی و آمال تشنگان ازآن حیاض سیراب و نهال کمالشان شاداب وچون بصر بصیرش بکحل الجواهر عقول سلیمه روشن گشته دانست که مقدمات طاعات وعبادات دفع احداث جسمانی ورفع اوساخ نفسانی وحصول طهارات ابدان و ابواب است وبی‌آن جایز نیست، فکر صائبش اقتضاء آن کرد که درباب مسجد و خانقاه نهری بر سر آب **قنات جدیده** حفر کردن فرمود که هرصبح وشام بل در تمام لیالی وایام خلائق ازآن بهره‌مند گردند ودر سلك منتظمهٔ آن انتظام می‌یابند . و همچنین رای صواب اندیش بناء تتمیم مبانی خیرات وتقدیم وظائف حسنات والیهٔ خیره مشارالیها در مقابل خانقاه مذکور چاه آب سرد ساخت و بر سرآن عمارتی مطبوع جهت سقاخانه استحداث فرمود تا در هنگام شدت گرما بجرعه‌ای ازآن که از بخششگاه فیض بهار «کان مزاجها کافورا عیناً یشرب بها عبادالله یفجرونها تفجیرا» نصیبی داشته باشدوحرارت و تشنگی‌را تسکین دهد و صواب آن بروزگار همایون معمرهٔ بانیه واصل گردد و در زمرهٔ محظوظان «وسقیهم

ربهم شراباً طهورا» داخل والله ولی الاجابة. و چون والیان متزاوجان مشارالیهما بعون تأیید سبحانی و توفیق یزدانی بکمالات انسانی و فضائل نفسانی که مستدعـی سعادات جاودانی است اتصاف یافته بودند و «ذلك فضل‌الله یوتیه من‌یشاء والله ذوالفضل‌العظیم». و بر رأی صواب نمای ایشان مبرهن گشته به‌اقالید جنات باقیات و مفاتیح درك درجات عالیات در ضمان مسابقت بخیرات و مسارعت به‌مبرات‌جاریات‌است که «اولئك یسارعون فی‌الخیرات وهم لها سابقون» از سرصدق نیت وصفای طویت برطبق‌ارادت ومشیت حسبة لله تعالی وطلباً لثوابه و تنثیراً لعقابه وقف کردند متزاوجان والیان مذکوران برمبانی خمس خیرات اعنی**مسجد وخانقاه ومصنعه‌و نهر وچاه‌آب‌سرد**و برمصارف معینه که عنقریب خامهٔ مشکین عمامه شرح‌آن مرقوم خواهدگردانید.

اما آنچه‌جناب معدلت ایاب‌زوج‌مذکورسریت له‌الحکومة بین الجمهور له‌عرائی(؟) املاك و نفائس‌اسباب خویش‌وقف کرده وتصدق فرموده جملگی عمارت‌گرد **حمام** است واقع درداخل دارالعبادة مذکوره‌بموضع‌**میان‌بازار** مقابل **مسجدجامع** که‌جناب نصفت‌مآب واقف ازاحب‌اموال خوداستحداث فرموده وبواسطهٔ انتساب باین‌جناب مستغنی است ازبیان حدود و اوصاف با توابع و مضافات شرعیه و عرفیهٔ داخله و خارجه مذکوره و متروکه سوای عرصه.

و جملگی **کاروانسرائی** که واقع است بخارج دارالعبادهٔ مذکوره بجنب مبانی خیرات مزبورکه‌همچنین‌عالیجناب‌واقف، محیت‌عن‌ساحةاحواله‌الصوارف؛ بنافرموده‌و بدین انتما ازذکرتحدید و توصیف‌استغنادارند باسایرملحقات‌ومنضمات ودیانات شرعیه‌وعرفیه.

وجملگی‌شش‌سهم مشاع از جمله سی‌وشش سهم که‌اصل‌قناتیست مدعو به**خیرآباد دهوك** که‌منبع آن‌صحرای قصبهٔ**مهریجرد**است ازقصبات دارالعبادةمذکوره‌و مظهر آن موضعی که معروف است‌به **برزه‌فرافتر**.

مع جملگی‌دوازده سهم مشاع ازجمله سی وشش سهم که‌اصل‌سهام**قنات‌حسن‌آباد** است که منبع آن صحرای قریهٔ**منگ‌آباد**است‌از توابع قصبهٔ**مهریجرد**مذکورومظهرش همچنین**برزه‌فرافتر** که‌مزبورگشته که آب‌دوقنات‌مذکورتین‌بمعیة وتلاحق فایض میشود بر اراضی وباغات**محلهٔ دهوك سفلی** که متصل عمارات خیرات مذکوره و همین آب در صحرای خانقاه جاری‌است مع‌سایرتوابع ومضافات و لواحق‌ومنسوبات ازکظائم و حرائم شرعیه وعرفیه.

وجملگی هجده سهم کامل شایع ازجمله‌سی‌وشش سهم که اصل **قنات‌حسن‌آباد** مذکوره است که نعوت و اوصاف آن مبین و مشروح‌گشته.

و ایضاً جملگی شش سهم دیگر از جمله سی و شش سهم که اصل سهام **قنات**

خیرآباد مذکور است با سایر توابع ومضافات این حصص مذکوره بموجبی در حجج مبایعات محرزومزبور ومقرر و مسطور شده وانتقال اینجمله از فرزندانمونالاالاعظم، سعیداحسب انسباقدم،حمید مولانا اعظم الاکابر والقضاة فی زمانه الواصل الی رحمة ـ الله وغفرانه **ضیاء الحقوالدین محمد** بن مخدوم مولانا اعظم مغفور ملاذالقضاة ذوی ـ المراتب و المناصب و الاحکام فیاوان حیاته الفائز بجذبات رحمة الله فی روضات جنانه **مجدالحق** والشریعة **والدینحسینالرضاو** عم ایشان مولانا اعظم احسب اکرم **شرف** الملة والدین**حسین** وابن عم او مولانا وصاحب اعظم **شرف**الملة و **الدین علی** بنمولانا اعظم مغفور **رکنالحق والدین امیریحیی الرضی** بجناب معدلت پناهی واقف بوده بطریق بیع وشری.

وجملگی چهار سهم دو دانگ و نیم سهمی از جمله بیست و هشت سهم که اصل قریه‌ای است به ناحیهٔ سفلی مدینهٔ **میبد** از ولایات دارالعبادة مذکوره معروف ومشهور به **بدرآباد مورتی** کـه بـاین اسم مستغنی از بیان حدود و اوصاف با توابع و منضمات از اراضی وابنیه و قنات و سایرآنچه تابع این قریه دانند شرعا و عرفاً بموجب تمسك شرعی که ازمسماة**فاطمهخواند**بنت**امیرسابقالدینعلی بن امیر شمسالدین حسین**بن **خواجهقوامالدینمسعودشاه** بمقتضی بیع شرعی بجناب واقف عمت معتدله انتقال یافته وسایرحصصی که مشروح و مبین گشت جهت اشتهار باسامی که مرقوم شد مستغنی است ازبیان حدود واوصاف با توابعومضافات هریك شرعاً وعرفاً.

واما آنچه بانیهخیرهٔ معمرهٔ مشارالیها ابدت عصمتها ورفعتها وقف کرده و تصدق فرموده عمارت **گردحمامی** است که مقابل خانقاه مزبور واقع است وجملگی تمام میاه واراضی**ده محمدـ طبس گیلك**ـ ازواقفهٔ بانیهٔ مشارالیها است وباین انتساب استغنادارد از ذکر تحدید وتوصیف مع سایر ملحقات و منضمات و توابع و دیانات.

و جملگی **طاحونه** واقعاست به **اهرستان** دارالعبادة مذکوره بموضع قرب**باغ گشتاسب** ودایرمیاه **قنات تفتونصیری**معروف ومشهور به **طاحونهٔ یوسف جلیلی** که ایضاً باین معروف است مع باغاتخلف آن کـه چند بیق**آب تفتونصیری** درآن جاری‌است ومحدود می‌گردد بطریق و مدخل سفلی وبه**باغ برکه** مشهورا علوا وبه**باغ لالا** معروفند که از خالصات شریفه است و به باغ ورثهٔ**عمیدنجم ناصر** مشهوراکه او بطریق ایضاًو باغچهٔ**استادیحیی حلوائی** تعریفا وبخرابه وفضای **طاحونهٔاستاد** مشهورا وطاحونهٔ بایر**جمال‌خواری** تعریفا باتوابع ومضافات شرعیه وعرفیه ولواحق ومنسوبات داخله و خارجه که از**حاجی امیراحمدعسس**مشهورا و فرزندان اوبه واقفهٔ مشارالیها ابدت ظلال رفعتها منتقل شده بمبایعهٔ شرعیه و اقرار بتصدیق و امضاء بیع و بعضی از باغچهٔ **خلف**طاحونه و**خان‌تفت**بطریق بیع شرعی.

وجملگی عمارات مستحدثه درعرصهٔ خانی ونه باب حانوت که برسبیل اتصال واقع است بخارج دارالعبادة مذکوره به قرب مزار متبرك قطب‌الاولیاء بین الانام **شیخ جمال الاسلام** افیضت علی ضریحه قطرات رحمة اصفیها الملك العلام ؛ محدود بحجرهٔ **خواجه محمدشوشتری** مشهورا و خانهٔ **استاد قطب‌الدین بن مجدالدین بن بهاءالدین بنا** تعریفاً و بطریق وفضاء ورثهٔ **خواجه صدرالدین اصفهانی** معروفاوحجرهٔ **امیر قوام‌الدین بن امیر محمدقورچی** مشهوراوخانه **استاد سلطان ابن جمال تبریزی** جمال وخانهٔ **استاد علی رشته‌پز** تعریفا وخانهٔ **استادشیخ حسین روزبه‌خباز ابرقوهی** و به‌مصلای جدیدمقابل مزار مذکور علوا و طریق سفلی و حانوتی بتصرف متولی مزار مذکور و هو مولانا اعظم **کمال‌الملة والدین محمود** الملقب به **منشی** باتمام توابع و مضافات ولواحق و منصوبات شرعیه‌وعرفیه که‌از **بی بی خاتون** بنت مولانا اعظم‌سعیداعظم‌مغفور **شهاب‌الملة والدین محمدبن غیاث‌الملة والدین علی** المذکور **وخواجه‌صفی‌الدین [بن] خواجه جمال‌الدین بن خواجه‌شرف‌الدین** به‌ملکهٔ‌عظمی واقفهٔ‌مومی الیها، ثقل‌الله‌موازن‌میزانها؛ انتقال یافته بمبایعت شرعیه وعرصهٔ آن عمارات موالیان‌اعظمان‌اخوان **عمادالملة والدین مسعود وکمال‌الملة والدین محمود** فرزندان **مولاناغیاث‌الدین علی‌منشی** مذکور مدت‌نود سال به‌ملکهٔ واقفه باجاره‌داده‌اند کمادل علیه‌الکتاب‌الشرعی.

وجملگی پانزده سهم و نصف سهمی مشاع ازجمله بیستو هشت[سهم] که‌اصل سهام قریهٔ **بدرآباده‌ورتی** است که سابقاً مذکورشد وعالیجناب معدلت ایاب زوج‌مشارالیها، خلدت ظلال امارته و نصفته؛ چهارسهم و دانگ ونیم از این قریهٔ مذکوره وقف فرموده باسایر توابع و مضافات و این پانزده سهم و نصف سهمی از صاحب اعظم مولا اعاظم الصواحب‌و الاکابر ذوی المراتب **خواجه عمادالملة والدین مسعودبن** صاحب اعظم سعید **خواجه‌ضیاءالملة والدین محمد** الملقب به **امیر شاه** بملکهٔ‌عالیهٔ واقفهٔ مذکوره منتقل شده بمبایعت شرعیه‌وپنج‌سهم ازورثهٔ **سعدالدین عبدالله** مسلم پسر **انوشیروان دینیار مجوسی** بیع‌شرعی .

وجملگی چهاه طسوج و دوازده طشت از جملهٔ یکهزار و صدو پنج طسوج که اصل سهام **قنات آمده** مشهور است از قنوات مدینهٔ **میبد** ازولایت دارالعبادهٔ مذکور.

و جملگی‌یکصد وهفت‌طسوج وشش طشت ونیم از جملهٔ یکهزار و سی‌ودو طسوج و دو دانگ‌ونیم که اصل سهام قنات قریهٔ جدیدهٔ **فیروزآباد میبد** است.

و جملگی چهل طسوج ودوازده‌طشت از جملهٔ نهصد و چهل و هفت طسوج و هفده طشت که اصل سهام قریهٔ **محمودی** است از توابع میبد .

و جملگی پنجاه ودو طسوج وبیست و سه طشت از جملهٔ‌هفتصد و بیست طسوج که اصل‌سهام قنات‌قریهٔ **دستجرد بارجین** است از توابع‌**میبد** که‌هریك ازاین سهام به‌واسطهٔ

اشتهار این اسامی مستغنی اند ازذکر تحدیدوتوصیف وسایر توابع و مضافات وضمائم و ملحقات هریك‌ازحرایم وکظائم وفستقات و آوار وانهارغیرذلك ازآنچه‌داخل این‌حصص شمرند شرعاً وعرفاً و انتقال این حصص بوالیهٔ واقفهٔ مذکوره، لازالت وحیات (؟) الدنیا بوجودها معمورة از مولاة عظمی **حمیدة**الملة **والدین مخدوم خواند**بنت مولانا و مرتضی‌اعظم **سیدامیرشمس**الملة**الدین حیدر** بن مولانا ومرتضی‌اعظم **سیدجلال الملة والدین حسن** شده به‌بیع شرعیه .

وجملگی سیصدوبیست ونه سهم ودودانك سهمی ازجملهٔ چهارهزاروهفتصدو پنجاه وهشت سهم که اصل سهام قنات‌قریهٔ **دهاباد**است ازقراء مدینهٔ **میبد**مذکور که باین‌اسم همچنین استغنا دارد از بیان حدود و اوصاف باتمام توابع و دیانات و ضمائم وملحقات و منسوبات که از صاحب و مرتضی‌اعظم‌امیر اعظم **امیر غیاث‌الدین‌محمود** بن‌مولانا و مرتضی‌اعظم‌سعید **جلال**الحق**والدین‌حسن** بن **رکن**الحق **والدین**سلام‌الله به‌مولاة عظمی والیه،لازالت بنیان المبرات لسعیهاعالیة؛منتقل شده بمبایعهٔ‌شرعیه .

وجملگی سیصد و شانزده سهم و چهار دانك سهمی ازجملهٔده هزاروهفتصد و نود سهم که اصل سهام قنات قریهٔ **بندرآباد** است از قراء **رستاق** دارالعبادهٔ مذکوره که ایضاً بجهت‌شهرت‌مستغنی‌از بیان‌حدودواوصاف‌باتوابع ومضافات که‌از**خواجه نجم‌الدین محمود شاه‌بن حاجی علی** [بن] **شیخ هیبةالله بندرآبادی** بوالیهٔ‌واقفه‌انتقال‌یافته بمبایعت شرعیه.

وجملگی یکهزارسهم ازجمله هشت‌هزارویکصد ونودسهم که اصل‌سهام قنات قریهٔ **شمس‌آباد رستاق** دارالعبادهٔ مذکوره است و باین اسم مستغنی است ازبیان تحدید و توصیف باتوابع و مضافات.

وجملگی یکهزار ویکصد وهفتاد سهم ونیم دانگ سهمی ازجملهٔ نه هزارو سیصد و نود سهم که اصل سهام قنات قریهٔ **اشکذر** است از قری **رستاق** دارالعبادهٔ‌مذکوره که همچنین باین اسم استغنا یافته ازبیان‌حدود و اوصاف با توابع ولواحق و منسوبات.

واما سهام**شمس‌آبادرستاق** از**بی‌بی‌عصمت‌شاه**بنت‌مولانا**صدرالدین‌علی‌بن مولانا کمال‌الدین‌افضل** مشهوربه **اصفهانی** و خواهر زادهٔ او **مولانا کمال‌الدین‌علی‌بن خواجه صدرالدین احمدبن خواجه عین الدین علی** و برادر زادهٔ او **خواجه غیاث‌الدین** [بن] **خواجه‌جلال‌الدین اسلام بن خواجه صدرالدین احمد**مذکور به‌والیهٔ‌ملکهٔ‌عظمی واقفه،لازالت‌عیون‌الحوادث عن‌ذاتها صارفة؛منتقل شده به‌مبایعت شرعیه واماسهام قریه**اشکذر** از ورثهٔ مولانا و صاحب‌اعظم سعید **نظام**الدوله**والدین ابی‌بکر** خاصهٔ مشهورا به‌بیع‌وشری‌صحیحین .

و جملگی دویست و شصت و نه‌سهم وپنجدانك سهمی ازجملهٔ هشت هزاروهشتصد وچهل سهم که اصل سهام قنات قریهٔ **تفت** است از قرای **قهستان** دارالعبادهٔ مذکور و

کاروانسرای ایضا ازغایت شهرت‌مستغنی است ازذکر حدود واوصاف باتوابع ومضافات ولواحق واین سهام از صاحب اعظم **خواجه کمال الدین حسین** بن صاحب اعظم سعید **خواجه شهاب الدین قاسم** بجناب عصمت‌پناهی والیه منتقل شده به‌بیع‌وشری شرعیة.

و جملگی دو دانگ کامل شایع از قناتی که معروف ومشهورست به **محمدآباد سریزد** واقع بناحیهٔ قصبهٔ **مهریجرد** وازقصبات‌دارالعبادهٔ مذکوره که آب آن قنات فائض میشود براراضی وباغات قریهٔ **سریزد** مشهورا وباین اسم‌مستغنی از بیان تحدید و توصیف باتوابع‌ومضافات شرعیه‌وعرفیهٔ داخله‌وخارجه‌واین‌دودانك‌قنات مذکوره دانگی ازصاحب اعظم **خواجه شاه عمادالدین عبدالرحمن** بن‌صاحب‌اعظم سعید **خواجه کمال‌الدین شاه‌شیخ محمد** بن‌صاحب قران مرحوم **خواجه برهان‌الدین فتح‌الله ابوالمعالی** ودانگی ازصاحب‌اعظم‌افتخارالتجار **خواجه جلال‌الدین محمد** بن صاحب‌اعظم‌سعید مفخرالتجار**خواجه فخرالدین ترك التبریزی** بملکهٔ عظمی عالیهٔ عادلهٔ کبری واقفهٔ مشارالیها منتقل‌شده بمبایعت شرعیه مع سایرتوابع.

هریك‌ازاین‌حصص‌مرقومهٔ‌مشروحهٔ‌مزبوره‌از بیوتات‌وحجرات وغرفات و آلات‌وادوات وحرائم‌وکظائم‌وفستقات‌وسومقات و آبار و انهارو اشجار و جداول و آنچه شرعاً وعرفاً داخل آن دانند سوای عرصهٔ حمام داخل شهر وحمام خارج که آن عرصه استیجار نموده‌اند و عمارت احمامین خود استحدث فرموده‌اند وقفی صحیح شرعی مؤبد مخلد که ارکان صحتش از معاول فساد ونقصان بسلامت و بنیان مشروعیتش بضوابط وشرایط فقهیه حالی واز نواقص وبطلان خالی، مشحون ومقرون به صیغ شرعیه که ازوالیان واقفان متزاوجان مذکوران تقل‌الله بالاجزاء بجزیل الصواب والثواب‌الجمیل قسطاس میزانهما صدوریافت، وقفی که صفحات صحت آن ازقرب قریب صافی‌وبقیود معتبره وافی«الی ان یرث‌الله الارض‌و من‌علیهاوهوخیرالوارثین».

وتولیت‌شرعیه مفوض‌گشت‌و اعنهٔ این موقوفات باقیات بقبضهٔ کفایت و اعتبارو کف درایت‌واختیارفرزند کامکارچابك‌سوارمضمارعدل‌پروری، صاحب‌عیار نقادخانهٔ هنرپروری، نهال ریاض دولت و اقبال‌گلبن حدیقهٔ انعام‌وافضال، حاوی‌اقسام کمالات‌انسانی، حائزاحکام سعادات نفسانی، رافع‌اعلام تلاوت آیات‌قرآنی، واضع‌ارقام اذکاروطاعات‌ربانی، امیراعظم اعقل،والی اکرم‌اعدل، مجنح اجنحة الامارة والرافة ، مرشح باسقات الحکومة والعطافه ، ناشرصحائف البر والاحسان، المخصوص‌بعنایت‌الملك‌الدیان**شمس الدولة والملك والدین** رکن الاسلام و المسلمین**محمد** ابن‌واقف والی خیر مشارالیه،ابدالله تعالی‌ظلال امارته و کمالاته بین‌الانسان‌فی‌ظل‌الوالدالعظیم(۲)ایشان سپردند که ازسراهتمام‌تمام بضبط وربط وقبض و بسط این شغل‌جسام قیام نماید و بدو مفوض‌گشت که‌محصولات موقوفات محررهٔ مزبوره **اولا** بعمارات رقبات معینهٔ مذکوره صرف کند بنوعی که غبطه مرعی باشد و

مستلزم ازدیاد محصولات‌واجارات گرددو **ثانیاً** بتعمیر وترمیم مبانی خیرات موقوف علیها الاهم فالاهم والاغبط فالاغبط.

وبعداز آن‌درانتظام‌مهام **مسجد**وظائف‌جدبجای‌آوردا**مامی** حسن‌الکلامی که درفنون قرائت‌ووقوف صاحب وقوف ودرمقام رعایت شرایط وارکان صلوة از تکبیرةالا حرام تاسلام ثابت وراسخ الاقدام نصب فرماید که در لیالی و ایام بشغل شریف امامت ازسر فراغ بال اشتغال نماید وهرسال مبلغ‌سیصدو شصت دینار آقچهٔ نقره سرهٔ مسکوك رائج کپکی که هردودینار از آن بوزن‌یك مثقال‌و نیم‌دانك‌باشدبدورسانند وچنانچه‌هرروز...(۱)

وهمچنین ده‌نفر **حافظ** کلام‌الله حسن‌الصوت که در تجوید وقرائت‌کلام مجید فرید باشد که‌آناء اللیل واطراف النهار سیمابین‌العشائین‌والاسحارتلاوت نمایند،وهرسال مبلغ دوهزاریکصد وشصت دینار آقچهٔ کپکی موصوف بایشان‌رساند، چنانچه مقتضی‌رای‌متولی شرعی‌باشد.

و **مصدری** معین ومقررفرماید که‌منصب‌صدارت حفاظ را شایستگی داشته‌باشدودر قرائت و تجوید واصول ماهروباهروهریك ازحفاظ اقتفاء آثار مرضیه‌وسنن‌سنیهٔ او نمایند ومرسوم ومقرری اورا هرسال مبلغ سیصدوشصت‌دینار آقچهٔ موصوفهٔ مذکورهٔ کپکیه بدو رسانند واگر کسی که‌قابلیت‌صدارت‌داشته باشدمفقودوناموجود [باشد]بدونفردیگرازحفاظ دهندتادرامرخطیرتلاوت‌خبیر بوده‌شروع نماید.

وایضاً**مدرسی** که به‌صیقل‌اذهان‌وافیه‌زنگ‌رنگ اعضال واشکال ازصفحات اوراق مصقول زدوده به‌زلال‌افهام صافیه‌نقوش شکوك و شبهات ازالواح فروع و اصول مغسول فرموده تعیین فرماید تادرمسجد مذکور بسط‌بساط‌درس علوم دینیه و معارف یقینیه نموده حقائق مسائل به وسایل بیان وافی کامـل و لسان‌شافی بر چهرهٔ‌حال‌طلبه‌نگارد و **معیدی** وهشت نفر**طالب‌علم** نصب فرماید که‌اگر اذهان وطباع طلبه به‌مرهٔ واحده درك معضلات نتواندمعید مذکور اعادهٔ‌سبق نماید تااشکال ایشان‌انحلال یابد ودرایام تحصیل در مسجد مذکوربه‌وظائف‌مذاکره ومباحثه قیام‌نماید و وظیفهٔ‌مدرس‌هرسال مبلغ یکهزار و دویست دینار آقچهٔ فضی کپکی موصوف‌بدو رسانند و هرسال مبلغ نهصدو هشتاد دینار کپکی منعوت وظیفه ومقرری معید وطلبه چنانکه رای جناب‌متولی‌مذکورلازالت امارته مرفوعة بین‌الجمهور باشدبدیشان رساند.

و همچنین **خطیبی** که از شرائط وارکان خطبه با خبر باشد نصب فرماید تا در ایام جمعات [خطبه] به فصیح‌ترین عبارتی‌نماید، چنانچه مستمعان‌از آن‌محظوظ و بهره ور گردند وهرسال‌مبلغ یکصد و بیست دینار آقچهٔ فضی‌موصوف کپکی بدورسانند.

وایضاًدونفر **مؤذن** صیت عارف‌الوقت که قبل‌الفوت‌ایام‌ولیالی به‌امرتأذین ومناجات حضرت‌لایزالی اشتغال نماید وارباب طاعات را هنگام اداء واجبات اعلام کند و هرسال

۱ــ ظاهراً افتادگی دارد.

مقرری ایشان‌رامبلغ سیصد و شصت دینار آقچه موصوف به ایشان رسانند.

وایضاً **واعظی** که در تفسیر آیات قرآنی و ترجمهٔ‌احادیث نبوی گوی سبقت از خم چوگان بسی علماء ربوده باشد تعیین فرماید تا درمسجدمذکور دردهوروشهوررنجوران امراض غفلت وجهالت‌راشربت خوشگوار نصیحت‌چشانند و هر سال مقرری و وظیفهٔ مبلغ یکصدو پنجاه دینار به اورسانند و جهت مقرری و وظیفهٔ ماه رمضان مبلغ یکصد و سی دینارآقچهٔ موصوف کپکی.

و دو نفر **معاشرخوان** تعیین فرموده که درایام جماعات عهد عند صعود الخطیب الی‌المنبربه حدیث معهود خواندن‌قیام نماید و هرسال مبلغ‌یك‌صددینار آقچهٔ کپکی منعوته وظیفه به‌ایشان‌رسانند .

وهرسال مبلغ یکصدو بیست دینارآقچهٔ فضی کپکی‌به‌**معلمی** که در مسجد مذکور اطفال مسلمانان راتعلیم قرآن قدیم وتنزیل حکیم نماید رسانند و هرسال مبلغ‌سه‌هزار آقچهٔ کپکی موصوف دروجه سفره وآش خانقاه مذکور که بفقراو مساکین و صادر و وارد رسانند چنانچه مقتضی رای منیر وفکر عالیجناب متولی باشد .

وهرسال مبلغ‌یکصددینار آقچهٔ‌رائج کپکی موصوف درلیالی متبرکه به وجه حلاوه ونقل صرف نموده به‌جماعتیان رسانند ومبلغ یکصدوهشتاد دینار آقچهٔ موصوفه هرساله در وجه ثمن‌الدهن‌والبرز و شمع و غیره که‌موجب استضائت مسجد و خانقاه باشد صرف گردانند و قنادیل وسروج افروخته دارند .

ودونفر که قابلیت **فراشی و بوابی** داشته‌باشند تعیین‌فرموده‌هرسال مبلغ پانصدو چهل دینارآقچهٔ‌کپکی به‌ایشان رسانند تابوظائف فراشی وبوابی‌ازانفتاح ابواب وانغلاق وتنظیف وترشیش وبسط وطی‌فرش وسایرآنچه از لوازم‌این‌امرتوانند مشغول گردند.

وچون‌تولیت شرعیه و اشراف و نظارت موقوفات و مستغلات مذکوره مزبوره در مرتبهٔ اول به عالی جناب دولت مآب لازال شمساً طالعاً من افق الحشمة والکمال مفوض فرموده‌اند حق‌التولیهٔ الشرعیهٔ والاشراف و النظارة سدس کل محاصیل موقوفات تعیین وتقریر فرموده‌اندوباقی‌علیه که‌احتیاج خواهندافتادمثل **نویسنده** و **سقا** ووجه فرش لائقه برای جناب متولی شرعی متعلق ومنوط است که ازموقوفات تعیین وترتیب و هرچه ازاین مصارف معینه مسمیه فاضل‌آیددودانگ جناب متولی شرعی‌راباشد وچهاردانك در وجه حصصی که بخرند وداخل رقبات شود مصروف فرمایند وازمةاین امور مطلقاً به‌رأی صواب نمای‌دانش فزای بدعت زدای عقاید آرای جناب متولی مزبور متعلق ومنوط‌گشته ومشروط‌آنکه رقبات وقفی را بزیادت ازسه سال به‌اجاره ندهند نه درعقد واحد و نه در عقود متعددهٔ مختلفه [و]به ارباب استیلاوتغلب ندهند .

ومادام که صفحات اوراق لیالی وایام‌به‌نقوش وجود عزیزشریف جناب‌متولی‌مزبور

مزین ومحلی باشد دیگری در این مناصب واشغال مدخلی نداشته باشد و بعد از طی نامهٔ اعمار که الی یوم القیام منشور وختام دولتش به طناب امتداد مستحکم باد مناصب واشغال مذکوره از آن ذکور اولاد جناب مشارالیه باشد. **تولیت شرعیه** از آن اوسط و**نظارت** از آن اصغر. وحق السعی همان سدس مقرر اصل و ثلث فاضل به شرط الموجود میان اولادی که مباشر مناصب مذکوره باشند مشترك بالسویه دون الترجیح والتفاوت. واگر چنانچه اولاد زیادت ازدو نفر موجود نباشند مناصب به ایشان منحصر وحق السعی به همین طریق و بعد از اولاد او براولاد اولاد او و اولاد اولاد اولاد او و اولاد او ماتوالدوا و تناسلوا برمنهج معین ومقرر مذکور وطریق مبین محرز مزبور والیان واقفان متزاوجان مشارالیهما، تقبل الله بفیض فضله وعمیم طوله حسناتهما! تصریح فرمودند و تعیین کردند.

وحرام گردانیدند تغییر و تبدیل این خیرات باقیات وشروط و نصوص معینات مشروحات وافیات [بر] کافهٔ مسلمین ومسلمات سیما بر مباشران امور موقوفات وطلب محاسبات وجواز توزیعات تحصیصات وحوالات «فمن بدله بعدماسمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم» و علی المغیر والساعی فی تغییره و تبدیله لعنة الله تعالی والملائکة الناس اجمعین.

رجاء صادق وامید واثق که حضرت خالق چنانچه واقفان خیران والیان متزاوجان مشارالیهما توفیق اتفاق و ترصیص مبانی خیرات ارزانی فرموده عالیجناب دولت قباب متولی مذکور، مدت ظلاله ما تعاقب الاعوام والشهور، تأیید احکام تأییدات محل کناد ودر فردوس اعلی ایشان را وساعیان را مقام ومأوی دهاد، والحمدلله اولا وآخراً والصلوة والسلام علی من خیراوتی معجزاً باهراً وعلی اولاده و اصحابه باطناً وظاهراً.

و همچنین فرمودند که اگراعوذبالله تعالی جناب دولت قباب متولی را اولاد ذکور منقطع گردد امور محررهٔ مذکوره از تولیت شرعیه و اشراف ونظارت از آن اناث او باشد، واولاد اولاد از همین طریق مـا تعاقبوا وتناسلوا بطناً بعد بطن ونسلا بعد نسل.

وعقیب(؟) از آنکه درعالی مجلس شریف وسامی دیوان دین حنیف درضمن مرافعهٔ شرعیه ثابت ومبین و واضح ومبرهن شد نزد حضرت شریعت پناه تقوی شعار مخدوم مطاع ناشر صحائف العلوم الدینیة والمعارف الیقینیة فی الارباع والاصقاع اعنی حاکم عادل مرافع الیه که صدر این کتاب بسجل شریف مزین ومحلی خواهد گشت، اعلی الله تعالی لانتساب رایات الدرس و الفتوی و رفع اعلام العلم والتقوی شانه و رفع محله ومکانه! بشهادت مولاناوصاحب اعظم **رکن الملة والدین** ضیاء الاسلام و المسلمین **حسن** بن مولانا اعظم اکمل اکرم اقدم **صفی الملة والدین محمد** بن مولانا اعظم سعید ملاذالقضاة والموالی المتأخرین **ضیاء الحق والدین محمد** بن مخدوم مولانااعظم شهید ملجاء القضاة ذوی المراتب و المناصب والاحکام فی اوان حیوة الواصل الی رحمة الله فی روضات جنانه **مجدالحق** والشریعة والتقوی **والدین حسن الرضا**، اعلی الله شانه فی ظل والده، او ابن عم پدرش

مولانا وصاحب الاعظم مجدالملة و الدین شرف الاسلام و المسلمین حسن بن مولانا اعظم سعیدمولاالاکابروالموالی شرف الملةوالدین حسین بن مخدوم سعید مجدالحق والدین حسن المشار اعلی الله تعالی شانه.

و کاتب این سطورومحرر این مزبور اصغر عباداللہ ذی الفضل محمد بن مسعود بن یحیی بن ابی الملقب بقطب الحتحه(؟) عفاالله ذنوبه وستر عیوبه که جملگی حصص موقوفهٔ مشروحه تا زمان صدور صیغ وقف حق و ملك مزاوجان واقفان بود، حکم شرع شریف بصحت این جمله واقع شد و باشهاد شرعی مقرون گشت ، فی سلخ من شهر ربیع الاول عمت میامنه لسنة تسع و اربعین وثمانمائه . والسلام و الحمدلله وحده.

بموجبی که مزبور گشته وقف کردم بشروط و نصوصی که مبین گشته ومشروح شده (مهر امیر نظام الدین چقماق واقف).

بدینموجب وقف کردم بشروطی که مشروح گشته . (مهر بی بی فاطمه بانیهٔ واقفه).

شهدت بمضمونه المسطور فی الصدر، حرره العبد محمد بن حسین الحسینی.

بموجبی که درصدر قلمی گشته استماع نمودو گواهست، حرره العبدالضعیف مرشد بن همایونشاه .

مهر علی صفی الملك.

بموجبی که درصدر قلمی گشته گواه گشت، معین بن محمودمیبدی .

بدینموجب که مسطور گشته گواه شد، حرره العبد محمد بن حاجی صدرالدین الیزدی.

بموجبی که درصدراین صحیفه مزبور ومذکور شده گواه است، حرره العبدالضعیف فضل الله بن فتح الله الخوارزمی بیمناه شهدبه دام فضله !

بموجب مسطور گواه است، حرره حسین بن حسن بن سلام الله الحسینی، اصلح الله شانه!

بشهادت العبدعلی کمال و کنادو کمال صدر عین الدین(؟).

بموجبی که قلمی شده از جناب واقف گواه شد، امیر سنقر.

بحضور العبدمهر علی(؟)

محمد بایزید.

بموجبی که درصدرقلمی شده از جناب واقفان مشارالیهما استماع نمود و گواه شد، حرره العبدالضعیف مسعود بن محمد بن حیدر بن ابی الرضا .

بمضمونه یشهدالعبدالضعیف حسن بن محمد بن محمد.

یشهد بمضمونه[...] اعلی الله شأنه .

بموجب مسطور گواه شد حسن بن محمود بن محمدالرضی.

بموجبی که درصدرقلمی گشته گواه است، محمد بن مجتبی بن سلام الله الحسینی بخطه.

بدین موجب مسطور گواه است ، حرره العبد محمد بن حاجی بن محمد الحافظ.

بموجب مسطور گواه است، مستعین .

بموجب مسطور گواه است ، حسین سنقر.

فهرستهای اعلام

۱) در ترتیب الفبائی اسماء ابتداء اسمهـای ساده وبعد مرکب آمده است، بااین ترتیب که شمس ، شمسا ، شمس‌الدین وجزاینها .

۲) در بین اسماء فقط لفظ «بن» در ترتیب الفبایی مورد نظر قرار نگرفته است .

۳) میان اعداد هرکجا — (خط‌حاصل)آمده نشان آنست‌که از شمارهٔ قبل تاشمارهٔ بعد مربوط به آن اسم‌است.

٤) خطفاصل (-) که بعدازکلمات میرزا وحاجی وغیرآنها در داخل [ ] آمده برای نشان دادن پیش یا پس واقع شدن آن‌لفظ برصاحب اسم‌است .

۵) دراعلام جغرافیائی‌ذیل هرشهر بقاع ومساجد ومدارس ومیدانها و وبازارها وسایرمتعلقات آن شهر ذکر شده‌است .

فهرست نامهای کسان

ص

ض

ط

ظ

ع

ك

گ

شماره صفحات هشت صفحه قبل را از ۸۹۹–۹۰۶ به ۸۹۳ تا ۹۰۰ اصلاح کنید

و

فهرست جغرافیائی

[کلماتی‌که باحروف ریزچاپ شده‌مربوط به اسم قبلی‌ان است]

الف

(اعلام جغرافیائی شهر یزد)

* ــ آثار یا نام محل‌هایی که ستاره کنار آنها گذاشته شده امروزه در یزد باقی است .

۱ـ هر کجا که در کتاب «مسجدجامع» رابدون‌نسبتی نوشته بود جداگانه فهرست شدتا میان مسجد میر چقماق و مسجد کبیر خلط نشود .

نام کتب

فهرست اقوام و قبایل و مذاهب و خاندانها

فهرست لغات نادر و اصطلاحات

(در توضیح لغاتی که معنای آنها بدست داده شد از فرهنگ نفیسی کمک گرفته شده است)

آش رشته ۳۳
آقچهٔ عراقی ۶۱۵
اشتلم ۵۴۰
اشرفی ۵۳
اطلس‌ششتری ۱۲۵
بارپازی (= بوجاری، باددادن گندم در موقع خرمن درلهجهٔ یزدی) ۵۶۱
بان انداز (= تیرانداز، بان = تیر) ۸۶۰
برشکال (اصلاح هندی - فصل باران) ۷۸۲
برکردن (لباس پوشیدن در لهجهٔ یزدی) ۳۵
بهار (شکوفه و گل درخت) ۲۸
پارگین ۷۲۱
پالکی ۸۰۹
پده (نوعی‌درخت بیابانی در نواحی‌جنوب) ۷۲۶
پرتال (= پرتل، لفظ هندی بمعنی اسباب‌وسامان اسب ، پرتله و پرتاله کمربند را هم می‌گویند)
پرتیر (تیر بی‌پیکان) ۶۹
پرسه (مجلس ترحیم و ختم در لهجهٔ یزدی و زردشتیان) ۲۲
پرکاله (تیکهٔ شیشه) ۸۶۴
پواچ (آدم شرور و پست) ۷۸۶
پیرمریدی ۵۳
تخماق ۲۶۰
تسبیح صددانه ۴۵
تفنك ۳۲۲
تنباکو ۴۴۴
تنکه ۵۵۷
تومان‌تبریزی ۱۴۰، ۱۷۹، ۲۵۶، ۲۴۹، ۴۳۳
تومان تبریزی شاهی ۵۸۵
تومان‌شاهی ۱۶۹
تومان کپکی ۳۷
جام (مقیاس اندازه‌گیری مسافات دریایی ، در تاریخ بنادر و جزایر تألیف میرزا ابراهیم نادری نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس و نسخهٔ جعفر سلطان‌القرائی «زام» آمده است) ۸۰۸ ، ۸۰۹
جملة‌الملك ۹۰
جوشش (جوشیدن درلهجهٔ یزدی اصطلاحی‌است برای جوانه‌زدن درخت . جوانه های‌تازه را

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث و امثال عربی

تعلیقات و توضیحات

تعلیقات وتوضیحاتی‌که درین صحایف درج‌میشودیادداشتهایی است‌که در خلال تصحیح و طبع کتاب جامع مفیدی فراهم شد . این مطـالب غیراز یادداشتهایی است‌که برکتاب تاریخ یزد(از ص۱۶۱ـ ۲۲۴) افزوده‌ام . خوانندگان برای وقوف کافی ناچار ازمراجعه به یادداشتهای مضبوط در تاریخ یزدخواهند بود .

حق بودکه تعلیقات قبل از فهرستهابچاپ می‌رسید ولی ملتی موجب شدکه درانتهای کتاب به طبع برسد .

ص۲ تا ص ۸۹ : مطالب مندرج دراین صفحات‌که در ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله ولی و اخلاف اوست پیش ازین توسط ژان اوبن فرانسوی (Jean Aubin) درکتاب « منابع برای احوال شاه نعمةالله ولی » ازانتشارات انستیتو ایران‌وفرانسه (طهران، ۱۳۳۵) بطبع رسیده است . ولادیمیر ایوانف در فهرست نسخه‌های خطی انجمن‌آسیایی بنگال می‌نویسدکه دراین قسمت قدیماً درایران چاپ سنگی‌شده است (به‌مقدمهٔ همین‌کتاب مراجعه‌شود) .

ص ۶ س ۸ (وصفحات دیگر) : رسالهٔتألیف‌ملاصنع‌الله نعمةاللهی‌درترجمهٔاحوال‌شاه نعمةالله را ژان اوبن فرانسوی در جزء « منابع برای احوال شاه نعمةالله ولی » (طهران ، ۱۳۳۵) بطبع رسانیده است .

ص۴۰ س۱۶ : ژان‌اوبن فرانسوی مقامات طاهرالدین محمد وامیرشمس‌الدین محمد ابراهیم را در فرهنگ ایران زمین (۲، ۹۴ـ۲۳۲) بطبع رسانیده ورساله‌ای مستقل بزبان فرانسه تحت‌عنوان Les Deux Seyyeds de Bam, (Wiesbaden,1956) در تحلیل‌رسالهٔمذکور و بیان استنباطات‌تاریخی ازآن تألیف‌کرده است .

ص۷۳س‌وص۱۶۱س۲۱ : ملکتیه غلط و ملتکیه درست‌است .

ص ۸۶ س۲۲ (وصفحات دیگر) : از تفت قهستان منظور بیان این‌نکته است که تفت درمنطقهٔ کوهستانی یزد واقع است .

ص۹۰ س۱۸ : «بهامنه»جمع «بهمنی» است، مثل «قزاونه»جمع «قزوینی». طبقهٔ بهمنی سلسله‌ای ازپادشاهان هندوستان(۷۴۸ـ۹۳۳ هجری) بوده‌اند (طبقات سلاطین‌اسلام‌ص۲۷۳) .

ص۱۵۴ س۲۰: بدرآباد مورتی‌که درکنارآن (کذا) گذاشته‌شده‌درست‌است، نگاه کنیدبه‌صفحهٔ ۸۷۷ ازقسمت وقف‌نامهٔ میرچقماق‌که در انتهای‌کتاب طبع شده است .

ص۱۵۵ـ۱۵۶: ذیل‌حوادث سال ۸۲۵ درمجمل فصیحی‌آمده‌است : « وفات مولانا وصاحب مرحوم حافظ شمس‌الدین محمدالرازی فی‌یوم‌الاثنین ثانی عشرجمادی‌الثانی بهرات واورابیزدنقل‌کردند ودرعمارتی‌که‌آنجاساخته دفن‌کردند.» (ص۲۵۱)

ص۱۶۱ س۶ : ازاین‌سید غیاث‌الدین علی‌یزدی معاصرشرف‌الدین‌یزدی‌وشاهرخ‌تیموری درحواشی تاریخ یزد (ص۱۹۸ ـ ۱۹۹) ذکر کرده‌ام . قوام‌الدین محمد یزدی شاعر متوفی در۸۲۰ که نسخه‌ای از دیوانش به‌شمارهٔ ۲۵۷۶ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌هست‌کتابهٔ حمام سیدغیاث‌الدین علی‌یزدی را نوشته بوده است و متن آن اینست :

«حمامات‌الحمد ساجعات علی‌شمول نعم الامن‌والامان فی‌الزمان خلافة‌الامام العادل‌الیقظان القایم‌بمافی‌القرآن‌من‌الاوامروالنواهی‌بالایقان‌والعرفان سیماالکریمة هذه ان الله یأمربالعدل‌والاـ حسان معین‌الحق‌والدنیا والدین‌شاه رخ بهادرسلطان خلدالله سبحانه ملکه و سلطانه وبروج تلك ـ الحمامات افواه العباد فی سایر البلاد اقلهم الراجی عفوربه الغنی‌علی‌بن لطف‌الله الحسینی‌الملقب بغیاث‌الباعث‌لانشاء هذا الحمامات فی‌شهورسنة‌افصح تاریخها بالخیر.» (ص۸۷)

کتیبهٔ گورسید غیاث‌الدین نیزازهمین شاعر بشرح زیراست :

«قدفازبسعادة الشهادة بعدان‌حازقصب‌السبق‌من‌قاطبة الاقران‌والاشباه والحق‌بسعداءهم‌احیاء عندربهم یرزقون‌فرحین‌بما آتاهم‌الله من‌کان‌یناجی‌لسان‌حاله مزوفوراستیهال ربه العلی‌العظیم اجعلنی علی‌خزاین‌الارض انی‌حفیظ علیم‌المرتضی‌الاجل‌الاعظم الافخم‌خاتم فصیله یباهون بهاالبارعون مـن منادیداهل‌القلم السیدغیاث الملك والدین علی‌الحسینی‌حشره‌الله معه علیه‌السلام یوم‌الدین انه‌وافق حاله حسن‌حاله استشهد ذبحا بالسکین ولذلك افصح تاریخ سنة هذه البلوی قدسعد بالشهید کربلا (۸۴۵) .

اکنون که ذکرقوام‌الدین محمدیزدی‌گذشت‌مناسب‌است یادآورشوم که دیوان‌وی درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به‌شماره ۲۵۷۶ (اوراق۱ـ۲۱۷) موجوداست‌وبنابردیباچهٔ‌دیوان، وی‌مسافرتهایی‌به اران وآذربایجان وشام ومصروآسیای صغیرومازندران وری‌کرده وباشاهزادگان وامرای تیموری حشرونشرداشته است (فهرست دانشگاه ۹ : ۱۳۷۱) .

این‌قوام‌الدین محمدظاهرابرادرشرف‌الدین‌علی‌یزدی‌است. آقای دکترمهدی بیانی‌درمقالهٔ راجع بمجموعهٔ منشئآت جمع‌آوری قوام نامی در ۸۷۸ (مندرج درراهنمای‌کتاب سال‌چهارم شماره ۳) نوشته‌اندکه عده‌ای از مکاتیب قوام‌الدین محمدبن ابوبکر بن علی برادرشرف الدین‌علی یزدی درآن مجموعه هست ویك مکتوب آنرا نقل‌کرده‌اند .

ص ۲۹۹ س۸: جـز منابعی‌که درحاشیهٔ « تاریخ یزد» دراحوال‌شرف‌الدین علی یزدی ذکرکرده‌ام نگاه‌کنید‌به مقالهٔ دکترمهدی‌بیانی (راهنمای‌کتاب ۳، ۲۴۰ـ۲۴۴)دربارهٔ مجموعهٔ منشئآت مورخ ۸۷۸جمع‌آوری«قوام».دراین‌مجموعه منشئآتی‌ازشرف‌الدین وبرادرش بشرح زیرمندرج است : (۱)

منشئآت شرف‌الدین علی‌بن ابوبکربن علی یزدی

مشتمل بر :

الف) مقدمهٔ فقه فارسی‌حنفی‌مسمی‌به «شقایق دقایق نعمانی» .

که‌آنرا بنام مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن‌شاهرخ تیموری انشاءکرده است .

ب) دیباچهٔ فتحنامهٔ صاحبقران .

که اصل‌تاریخ امیرتیمورتألیف ابراهیم سلطان ودیباچهٔ آن‌انشاء شرف‌الدین علی‌است .

۱ـ درباره مجموعهٔ منشئآت مستقل اونگاه‌کنید به‌تاریخ یزد ص۱۹۶و۲۲۷.

ج) دیباچهٔ دیوان قوام‌الدین محمد یزدی .

برادر شرف‌الدین علی که پس از مرگ او بخواهش فرزند وی قطب‌الدین انشاء کرده است .

د) دیباچهٔ مرقع خواجه عبدالقادر [مراغی]

که خود رسالهٔ مفصل مستقلی است .

ه) دیباچهٔ جنگ خواجه رکن‌الدین مسعود صاعدی مسمی به «جامع‌البدایع مظفری» .

که آن را بنام مظفرالدین ابوالقاسم اسمعیل بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ انشاء کرده است .

و) دیباچهٔ مجموعهٔ اشعار ابراهیم سلطان میرزا گورکانی .

و در آن جز دیباچه ، ذکر هنرمندی و سخندانی و دانش پروری شاهزاده را بـه شرح کرده است .

ز) دیباچهٔ ترجمهٔ شمسیه .

که اصل کتاب ترجمهٔ رسالة الشمسیة فی‌قواعدالمنطقیة است که آنرا بنام ابوالمظفر علاءالدین سلطان محمد ترجمه کرده‌اند .

ح) دیباچهٔ رسائل صاین ترکه که بخواهش سلطان محمد بن ترخان نوشته است .

ط) منشور ابوالفتح ابراهیم سلطان .

که بعنوان خواجه نصیرالدین محمد مذهب ، کتابدار سلطان مزبور صادر شده است .

ی) فصلی درباب رمل .

ك) رساله درعقدانامل .

ل) تبریك‌نامهٔ عیدفطر که بشاهرخ بن امیر تیمور نوشته است .

ص۳۰۹ س۲۳ : این مولانا محمد بن محمدباقر یزدی رساله‌ای بنام « میزان الصنایع » در کیفیت اسطرلاب تألیف کرده کـه نسخه‌ای خطی از آن در جزء مجموعهٔ ۲۰۸۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (فهرست آن جلد ۸ صفحهٔ ۷۰۷) موجودست و اتفاقاً نسخه بخط محمد تقی بن محمد مجید یزدی ازاقوام محمد باقر مذکورست. شرح حال مولانا محمد مجید پدر محمد تقی کاتب رسالهٔ مرقوم درذیل احوالات ملامحمد باقر درصفحهٔ ۳۱۰ جامع مفیدی ذکر شده‌است .

ص۳۱۰ س۲ : رجوع شود به ملاحظات مذکور درسطور قبل .

ص۳۵۳ س۱۳ ببعد: دربارهٔ قاضی میرحسین میبدی نگاه کنید به مقالهٔ اینجانب درمجلهٔ یغما (۱،۱۰ ۲۲۱_۲۲۲) .

ص۴۲۹ س۸ ببعد : درمجمل فصیحی ذیل وقایع سال ۷۵۴ آمده است: «اتمام دارالسیاده که شهریار غازی امیر مبارزالدین محمد فی‌جمادی‌الثانی درکرمان درنزدیك قلعهٔ مولانا صدرالدین خوافی درمحلهٔ سرمیدان ساخته ومولانای اعظم افتخار الحجاج والحرمین مولانا معین‌الملة والدین الیزدی صاحب تاریخ آل‌مظفر را به تدریس این بقعه مقرر فرمود.» (ص۵۰ چاپ محمود فرخ) .

درذیل حوادث سال ۷۶۳ همان کتاب آمده است :

«فرستادن شاه شجاع مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ آل‌مظفر را برسالت پیش شاه محمود برادر خود...» (ص۶۵)

ایضاً ذیل حوادث سال ۷۶۵: «فرستادن شاه شجاع مولانا معین‌الدین صاحب تاریخ آل‌مظفر را کرت دوم پیش برادر خود شاه محمود وطلب اتفاق نمودن...،» (ص۹۶)

ص۳۴۵ س۱۴: استاد مجتبی مینوی دربارۀ داستان ملالتربوقبن‌پشم بن‌پانزده در «پانزده گفتار» (ص۱۸۴ طهران ۱۳۳۳) می‌نویسند :

«یک‌صورت دیگرازاین داستان (قاضی‌حمص) هم صدسال‌پیش ازین بزبان انگلیسی ترجمه شده است ودرکتابی‌بنام «سرگذشت‌لطف‌الله» تصنیف‌مستشرق معروف‌انگلیسی‌ایستویک بطبع رسیده است. دراین‌روایت نام‌قاضی‌رطل‌بوق‌عبدالپشم پانزده است . لطف‌الله می‌گوید که درقرن‌سوم یک‌نفر قاضی‌بوده موسوم‌به منصوربن‌موسی که مردی‌بسیاربی‌ادعا ومتواضع بوده واسم‌خودراپه پنج‌پاره کرده بـود : من+صور+ابن+مو+سی وازراه خشوع و فروتنی هرجزئی رابدل به‌لفظی‌حقیرتر کرده بود. من‌زیادسنگین‌بودآنرا بدل‌به‌رطل کرده بود ؛ صوراسم شیپوراسرافیل‌است‌آن رابدل‌کرده بود به‌بوق ؛ ابن‌را به عبدل؛ ومو رابه پشم ؛ وسی‌رابه پانزده ؛ بنابرین رطل‌بوق عبدالپشم پانزده (که شایدلفظ ملانطربوق ازاینجاآمده باشد) . »

درحاشیه برهمین مطلب آقای مینوی مینویسد : « اصل قصۀ ملارطل‌بوق ربطی بـه مرافعۀ یهوری و مسلمان ندارد وچنانکه بنده درکودکی شنیده بودم مربوط بودبه‌آمدن ایلچی‌پرکنۀ سوم فرنگ به‌ایران وچندسؤال ازپادشاه ایران‌کردن وگفتن‌که اگرجواب درست‌ندادید بایدباجگزار ماباشید . وچهل‌روز مهلت خواستن وزیراعظم وگردش‌کردن اودربلاد مختلف درجستجوی‌کسی‌که این‌سؤالهارا بتواندجواب‌بدهد . دربن‌صه صدراعظم درشهری ازشهرها به‌مکتب‌داری‌تصادف‌میکند کـه چند نوع چوب در دسترس خودگذاشته‌است وگاهی یک‌ریسمان رامی‌کشد وگاهی یک‌طناب را می‌جنباند وبه‌شست‌پای خودسریک ریسمان رابسته‌است وهمۀاین‌کارهارا درضمن درس‌دادن به‌بچه‌ها انجام می‌دهد وهمینکه رئیس‌الوزراء نام اورامیپرسد جواب‌میدهد ملارطل‌بوق بنت پشم پانزده و محتاج بگفتن‌نیست‌که اومشکل‌مهم مملکتی‌را حل‌کرده ایلچی پرکنۀ فرنگ رادست خالی روانه می‌کند . اصل‌این‌قصه ظاهراً ازقول جاحظ مأخوذست‌که‌گویا درکتاب خود دربارۀ معلمین حکایت کرده بوده است‌که برمعلمی‌گذشتم نزدخودعصائی‌کوتاه وعصائی‌بلند وچوگانی وگوئی وطبلی‌وبوقی داشت.گفتم این‌تهیه برای‌چیست گفت چون‌بچه‌ای‌نافرمانی‌کند اورابه‌عصای‌کوتامیزنم، عقب‌ترـ میرود باعصای بلندمیزنم ، ازپیشم فرارمیکندگوی رادرچوگان نهاده بسمت او پرتاب میکنم باو میخورد سرش می‌شکند بچه‌هاجمع می‌شوند مرابزنند طبل‌را برگردن می‌آویزم وبوق را در دهن می‌گذارم وطبل‌میزنم وبوق‌مینوازم تااهل دروازه جمع شوندومرا ازشرآنها خلاص‌کنند .»(زهرـ الربیع چاپ ۱۲۹۸ورق ۹۲پ) .

ص۴۰۶ـ ۴۰۷ : دربارۀ خاندان حموئی‌آقای سعیدنفیسی‌رساله‌ای مبسوط نوشته واطلاعات مربوط به‌ترجمۀ احوال افراد این‌خاندان راکه‌چندتن ازآنان‌دریزدمقیم بوده‌اند به‌تفصیل نقل‌کرده‌اند. این‌رساله درجزء «کنجکاویهای علمی و ادبی » (جلداول) از انتشارات دانشگاه طهران (طهران ۱۳۲۹) ص۶ـ۳۹ طبع شده است . آقای نفیسی‌ملخص این‌رساله رادرمجلۀیادگارشمارۀ ۱۰جلداول نیز بطبع رسانیده‌اند .

همچنین‌نگاه‌کنیدبه‌«مشیخه»(فهرست دانشگاه جلدنهم)که مجموعه‌ای است گردآوردی شده توسط سالک‌الدین‌محمدحمویی‌ومحتوی برخطوط ویادگارهای‌عده‌ای ازعلمای‌هم‌عصرحمویی. بخصوص اطلاعات‌کثیری دربارۀ خاندانوی وخط خود حمویی‌را داراست.

ص۴۲۲- ۴۲۳ : دراحوال‌المجدهمگر آقای سعید نفیسی تحقیق مفصلی‌دارند که در مجلهٔ مهرسال‌دوم طبع شده است .

ص۴۲۳ س۱۴ : دربارهٔ وحشی بافقی نگاه کنید به مقدمهٔ آقای حسین نخعی بردیوان او که‌باهتمام خودشان تصحیح شده است (طهران،۱۳۳۹) . ایضاً مقاله‌ای‌که من بعنوان «شاعری‌که بمیخانه‌مرد» درمجلهٔ دانش‌سال‌دوم‌صفحات۲۵۴ـ۲۵۸ نوشته‌ام و بعنوان مقدمه در ابتدای دیوان او بر چاپ اول امیرکبیر (طهران،۱۳۳۵) نیزنقل شده است .

ص۴۳۶ - ۴۳۸ : درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ضمن مجموعهٔ شماره ۳۴۰۲ مجموعهٔ منشئآت و ترسلاتی بنام «گلدستهٔ اندیشه»ازمحمد امین‌بن عبدالفتاح طبسی متخلص‌به‌وقاری‌که شرح حالش‌در تذکرهٔ نصرآبادی (ص۱۷۸) نیزآمده ، وجود دارد . نامه‌هایی از او خطاب به مولانا محمدطاهر منجم و مولانا محمد باقر یزدی ومحمد شفیع یزدی وشاه ابوالمهدی بن میر میران ومیرزا اسحق یزدی‌ومولاناعبدالکریم طبسی‌وصفی‌نوادهٔ مؤمن حسین یـزدی در ضمن‌آنها هست .

نسخهٔ دیگری ازهمین اثر بشمارهٔ ۲۰۵۸ درهمان‌کتابخانه وجود دارد .

ص۴۵۷ س۱۵ : نسخهٔ دیوان‌سالك یزدی بشمارهٔ ۳۲۸۷ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجوداست (ص۲۲۵۲ جلد یازدهم فهرست‌کتابخانه مرکزی دانشگاه).

ص ۴۴۸ س ۸ : در بارهٔ فوقی نگاه کنید بـه فهرست مجلس جلد سوم و مقالهٔ اینجانب در مجلهٔ جهان‌نو(۲:۶ـ۴۰۶ـ۴۰۷) و فهرست دانشگاه جلد۹ : ۱۴۰۵ و۹ : ۱۴۸۶ـ۱۴۸۸ وفهرست دانشکدهٔ حقوق ص۸۱ .

ص۵۴۵ـ۵۶۰ : درمجمل‌فصیحی‌ذیل‌سنهٔ ۷۳۱ آمده است : «وفات‌المولی المرتضی‌الاعظم‌الاکرم سید رکن الملة والدین محمدبن‌المرتضی الاعظم سید قرام‌الملة والدین محمد بن نظام‌الیزدی بیزد». (ص۴۳)

ص۵۴۵ـ۵۶۰ : درمجمل‌فصیحی‌ذیل‌سنهٔ ۷۳۳ آمده است : «وفات‌مولانا وصاحب‌اعظم سیدشمس‌الملة والدین محمدبن‌مولی‌الاعظم سیدرکن‌الملةوالدین‌محمدبن‌المرتضی‌المرحوم نظام‌الحسینی‌الیزدی.» (ص۴۳) .

ص۵۴۳س۱۳ ببعد: بنابرصفحهٔ ۶۶۰، محمدمفیدمؤلف‌جامع‌مفیدی‌متن وقف‌نامهٔ سیدرکن‌الدین‌محمد حسینی‌را دردست‌داشته‌است . نسخه‌ای‌ازاین‌وقف‌نامه چندسال‌قبل‌درعزآباد درپی‌دیواری‌که برقبری بنابوده است بدست آمد . آقای سید علی‌محمد وزیری‌ازروی‌آن نسخه‌ای برای‌خود نویسانیده‌اند که چندی در اختیار من‌بود وازآن نسخه‌ای تهیه‌شدکه باهمکاری‌آقای محمدتقی دانش‌پژوه به‌نشر آن درمجلهٔ فرهنگ ایران زمین ـ سال نهم (۱۳۴۰)مشغول‌هستیم. این‌وقفنامه ازاسنادمهم برای جغرافیای تاریخی‌شهریزد وکتابی‌درحدود دویست صفحه است .

ص۵۶۱ س : درمجموعهٔ مشهوربه مشیخه (فهرست دانشگاه جلد۹) ذکر انابت شیخ تقی‌الدین دادامحمد بشرح‌زیر نقل‌شده است (ص۲۶۵) :

ذکرانابت شیخ تقی‌الدین‌دادا محمد علیه الرحمة مریدان را

«استغفرالله توبه کردم خدای را و ازجملهٔ ناکردنیها بازآمدم وشرط وعهدکردم‌که نماز پنجگانه بوقت بگزارم ونمازی‌که قضاشده بازآورم و دهان خودرا ازلقمهٔ حرام نگاه دارم و

زبان خودرا ازدروغ وازغیبت مسلمانان وازبهتان نگه دارم وسینهٔ خودرا ازکدورت مسلمانان نگه دارم وشب با آزار کسی نخفتم وآزار کسی نکنم و دل بدست آرم وبندبسته راباز نانگشایم واگرمظالمی بگردن باشد خصمم راخشنودکنم وبقیامت نگذارم. بدین موجب اقرار کردم وخدایرا برخودگواه کردم ومصطفی راصلی‌الله علیه وسلم برخود گواه کردم وحاضران را وازجملهٔ توبه‌کاران شدم بعنایةالله انشاء الله وفقنی‌الله . »

پیش‌ازنقل انابت‌نامه، صاحب مشیخه سالك‌الدین محمدحموی که مقیم یزدبوده است سواد مکتوبی‌ازشیخ زین‌الدین عبدالسلام‌کاموبی‌به‌شیخ تقی‌الدین مذکور وپس‌ازآن سنوات وفات شیخ و خاندان وی‌رابشرح ذیل نقل‌کرده است . (ص۳۱۶)

«تاریخ وفات‌شیخ تقی‌الدین دادامحمد یزدی‌واولاد روح‌الله ارواحهم وقدس اسرارهم

شیخ‌دادامحمد سنهٔ سبعمائه- سلطان حاجی‌محمدشاه‌سنهٔ‌خمسین وسبعمائه- حاجی‌علیشاه سنهٔ ست‌وستین‌وسبعمائه - حاجی‌محمدشاه سنهٔ تسعین‌وسبعمائه- شیخ علی‌محمودبنیمان‌سنهٔ احدی‌وثمانین وسبعمائه - شیخ دادامحمدثانی‌سنهٔ عشروثمانمائه - حاجی‌برهان‌الدین امیرشیخ- شیخ حاجی‌جمال‌الدین‌فضل‌الله - امیرحاجی‌محمود علیه‌الرحمهٔ سنهٔ سبع و تسعمائه .

مولود مبارك شیخ دادامحمد ازقریهٔ اردکان بوده ازقری‌ومواضع میبدیزد، ولادتش درسنهٔ اربعین‌وستمائه، عمرعزیزش شصت‌وپنج‌سال‌بود قدس‌سره .

یك‌رباعی‌هم درتاریخ‌رحلت‌شیخ درآنجاآمده است .

ص۵۸۸ س۱۱ ببعد: مقبرهٔ شیخ‌علی‌بن محمودبن‌بنیمان‌دربندرآباد باقی‌وبرقراراست . برای‌شرح گور او ودیگر بقاع ومسجد ومزارات‌آنجاکه ازاحداثات تقی‌الدین‌دادامحمدست به‌گزارش‌مرحوم مجدزادهٔ صهبامندرج درشمارهٔ اول ودوم مجلهٔ باستانشناسی(۱۳۳۸) مراجعه‌شود (ص۹۶-۱۰۴).

ص۶۲۱ س۵ ببعد: نام‌این‌شیخ جمال‌الاسلام ابی‌سعید محمدبن احمدبن مهریزداز(کذا) متوفی‌در ۴۸۰ که‌نامش‌بهمین شکل‌در نسخهٔ جامع مفیدی‌دست‌نویس‌مؤلف آمده‌ودرمتن‌هم‌ماهمان راآوردیم در تاریخ یزدتألیف جعفری وتاریخ جدیدیزد تألیف‌کاتب بصورمذکورذیل‌ضبط است :

تاریخ یزد: جمال‌الاسلام محمدبن احمدبن محمدبن‌مهریزدبن انوشیروان عادل

تاریخ جدیدیزد جمال‌الاسلام ابی‌سعید محمدبن‌احمدبن مهریزد

جامع مفیدی جمال‌الاسلام ابی‌سعیدمحمدبن‌احمدبن‌مهریزداز (!)

درموردابن‌شخص چندنکته قابل‌توضیح‌است :

اول اینکه ظاهراً نام جداین شخص‌که درجامع مفیدی دوبار بصورت « مهریزداز» می‌آید صورتی‌تصحیف شده ازهمان «مهریزد» (مهر+ایزد) است .

دوم اینکه اخیراً که جلد هفتم‌کتاب‌کشف‌الاسرار و عدةالابرارتألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی مؤلف در۵۲۰انتشار یافت‌به‌نکته‌ای برخوردم‌که ذکرآن خالی ازفایدهٔ احتمالی درشناختن مؤلف‌کتاب کشف‌الاسرارنخواهدبودوآن‌اینکه دریکی‌ازنسخه‌های خطی‌جلد هفتم‌کشف‌الاسرار نسب مؤلف‌چنین نقل‌شده است : «الشیخ‌الامام‌العبدالرشید فخرالاسلام... ابی‌الفضل‌احمدبن‌ابی‌سعیدابن احمدبن مهریزدالمیبدی» ، ودر نسخهٔ دیگری از همان جلد نوشته‌شده : «رشیدالدین‌فخرالاسلام معین السنة تاج‌الائمة عزالشریعة رکن‌الطائفة کهف الطریقة ابوالفضل‌احمدبن ابی‌سعد بن‌محمدبن احمد مهریزد »(جلدهفتم صفحهٔ ب از مقدمهٔ آقای علی‌اصغرحکمت) .

هنگامی که باین دوسجل برخوردم فوراً ذهنم متوجه شیخ جمال الاسلام مذکور در تواریخ یزد شد و احتمال دادم که مؤلف کشف الاسرار ظاهراً منسوب باهمین شخص است که مرقدومزارش تاعهد صفویه دریزد برقرار و مورد احترام بوده و ذکرش در تواریخ یزد آمده و در ۴۸۰ یعنی چهل سال قبل از تألیف کتاب کشف الاسرار وفات یافته است.

آقای محیط طباطبائی درمقالهٔ «داستان تفسیر خواجهٔ انصاری» (مجلهٔ دانش سال اول ص ۱۹۳ ببعد) دربارهٔ نسبت مؤلف کتاب کشف الاسرار که یزدی است باتوجه به کشف الظنون و تصحیف «یزدی» به «بزداوی» و «یزداوی» و ضبط نام کشف الاسرار فی التفسیر تألیف امام رشیدالدین یزدی در کتاب بروکلمان وفهرست قلیچ پاشا می نویسند که رشیدالدین صاحب کشف الاسرار قطعاً میبدی و یزدی است.

نکتهٔ دیگر که مورد توجه ایشان قرار گرفته نسب اوست بنابر سجل قسمتی از نسخهٔ کشف الاسرار متعلق به متولی بقعهٔ گازرگاه (مقبرهٔ خواجه عبدالله درهرات) که بشرح زیر نقل کرده اند: «... الامام السعید رشید الدین ابی الفضل بن ابی سعید بن احمد بن محمد بن .... (یك کلمه محو شده) قدس الله روحه.»

ضمناً بایدبدانیم که صاحب کشف الظنون نسب مؤلف راچنین نوشته است: «امام رشیدالدین ابوالفضل احمدبن ابی سعید میبدی.»

ازصور مختلف اسم مؤلف که درپشت نسخ تألیف او نقل شده و تطبیق زمان عهد مؤلف باشیخ جمال الاسلام مذکور در تواریخ یزد که میان وفات این شخص اخیر وصاحب تألیف چهل سال فاصله است حدس اینکه مؤلف کشف الاسرار فرزند یا باحتمال نوهٔ شیخ جمال الاسلام میتوانده بود قوتی میگیرد وتاحد زیادی مجهول بودن نسب مؤلف مذکور را ازمیان میبرد.

تنبیه: آقای محیط ضمناً درمقالهٔ خود میان این رشیدالدین میبدی ومیبدی مذکور در انساب سمعانی متوفی در ۴۹۲ موسوم به (ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمدبن الحسن میبدی نسبت قائل شده اند (رجوع شود به صفحهٔ ۲۴۴ سال اول مجلهٔ دانش).

جدول تطبیقی برای نام شیخ مذکور

تاریخ یزد: جمال الاسلام محمدبن احمدبن محمدبن مهریزد

تاریخ جدید یزد: جمال الاسلام ابی سعید محمدبن احمد بن مهریزد

جامع مفیدی: جمال الاسلام ابی سعید محمدبن احمدبن مهریزداز

کشف الاسرار مورخ ۷۳۲: ابی الفضل احمدبن ابی سعیدبن احمدبن مهریزد

کشف نسخهٔ مفتاح: رشیدالدین ابوالفضل احمدبن ابی سعیدبن (۱) محمدبن احمد [ابن] مهریزد.

نسخهٔ هرات: رشیدالدین ابوالفضل بن ابی سعیدبن احمدبن محمدبن ....

کشف الظنون: رشیدالدین ابوالفضل احمدبن ابی سعید میبذی

ص ۶۴۳ س ۳ ببعد: عین همین مطالب در تاریخ یزد و تاریخ جدید یزد نیز مذکور است.

در «مشیخه» متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (ش ۲۱۴۳) ازاین شیخ فریدالدین عبدالباقی

۱ـ ظاهراً «بن» زیادست

شمس‌الدین خلوتی‌وذکرخرقه پوشیدن شمس‌الدین محمد بر نجم‌الدین‌محمدواین‌اخیر بر سالك‌الدین محمد حمویی مطالب مفیدی‌مذکورست و از آنجا برمی‌آیدکـه فریدالدین ابی‌سعید عبدالباقی بن علی‌بن‌عبدالخالق‌بن محمدبن عبدالجلیل بن محمدبن محمدبن‌ابی‌اسمعیل‌عبدالله انصاری هروی‌روز دوشنبه‌نیمهٔ صفر۸۱۴ (درجامع مفیدی مطلق ۸۱۳) وفات‌کرد ودربیت‌القاسمی‌بیرون شهریزد در کوی‌نرسوآباد درگورستان‌ماما نوك بخاك سپرده‌شد ومدت‌سی‌وهشت سال‌قطب اقطاب سلسلهٔ مرشدیه در یزد بود .

بعدمی‌نویسد خواجه ناصرالدین محمود سمنانی مذکور درص ۶۳۳ جامع مفیدی بارگاهی برمزارفریدالدین بناکرد وشمس‌الدین محمدخلوتی‌نیزپس‌ازوفات درآنجا مدفون‌شد . (ص ۲۵۱ـ ۲۵۵ مشیخه) .

ص۶۳۸ س۸ ببعد: ذکرمولانا مجدالدین حسن رضی و مولاناشرف‌الدین درکتابچهٔ موقوفات سید رکن‌الدین‌محمد (فرهنگ ایران زمین‌جلدنهم) آمده است.

ص۶۴۹ س : متن‌وقف‌نامهٔ میرچقماق وهمسرش‌که یك بار در یزد طبع شده بعنوان ضمیمه در صفحات۸۷۱ تا۸۸۴ جامع مفیدی چاپ شده است .

ص۸۴۹ س : نظیراین‌ارقام درتفصیل محلات ومساجد قسطنطنیه در مجموعهٔ مورخ ۱۱۰۵شمارهٔ ۱۹۹۷کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه طهران دیده می‌شودکه برای‌تتیم فایده نقل‌آن مفیداست :

محلات مسلمانان ۲۳۹۹۳ـ محلات‌کفره ۴۵۸۵ ـ محلات یهودیان ۶۴۳۰ ـ مسجد جامع ـ ۹۸۵ـ مسجد محلات ۱۸۹۴ـ عمارات‌که طعام‌خیرات میدهند ۱۲۲ـمعلم‌خانه ۱۱۳۰ـخانقاه ۱۵۲۰ـ زاویه ۲۳۲۵ـ چشمهٔ آب ۹۴۸ـقنات ۱۶۳۰ـ حمام۱۱۸۴ـ میخانه ۴۵۴۴ـ قهوه‌خانه ۴۲۰ـ قفاع‌خانه ۵۸۹ـکلیسیا۶۴۸ـ خبازی۳۰۰۶ـآسیاب است۱۵۸۵ـ سباك خانه۵۸۹ـ غسال‌خانه ۱۴۵۹ـ دکان‌ثمر دوزی۱۰۴ـدکاکین‌سوای مذکورات۱۱۷۹۰۰(فهرست‌کتابخانهٔ‌مرکزی‌دانشگاه تهران‌جلد۸:۶۰۴) .

ص۸۴۱ س۱۶ : بوزه‌خانه ـ درمکتوبی‌مضبوط درنسخهٔ شمارهٔ ۲۸۳۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌از اسماعیل‌کاشف اسپاهانی از بنگ و بوزه نام میرود .

بوزه‌شرابی‌است‌که ازآردبرنج وارزن وجومی‌گیرند و درهندوستان بسیار نوشندوبوزه خانه جایی‌است‌که درآن‌بوزه سازند. (فرهنگ‌نفیسی)

ص۵۸ و۱۷۲ و ۲۴۸ و ۵۱۲ : درمجمل‌فصیحی ذیل‌حوادث‌سال۸۰۴دربارهٔ اتمام عمارت‌دارالفتح می‌نویسد : «اتمام دارالفتح که‌دریزد خواجه‌غیاث‌الدین سالارسمنانی‌ساخته بوقتی‌که‌امیرصاحبقران اورابه‌ضبط‌مال‌یزدفرستاده بودوبوقت افراغ‌محاسبه بعرض حضرت‌صاحبقرانی رسانیدند فرمود که من نفرموده‌ام‌که بسازد. گفت اگربندگی‌حضرت نفرموده ونخواهند خیری باشدکه من‌کرده باشم. چون بمسامع‌علیه رسانیدند غضب فرموده‌خواجه غیاث‌الدین مذکوررا بند کرده فرمودکه در چاه کردند . » (ص۱۴۶)

ص ۶۱۷ : ذکراعراب فولادی درمجمل فصیحی دیده میشود ذیل‌حوادث سال۸۴۳ : « قتل‌امیر حسن‌فولادی‌که امیراعراب فولادی‌بود . » (ص۶۶)

ص ۷۴۶ : دربارهٔ موقوفات یزدکه تاعهدسلطنت محمدشاه قاجاردایروبرقراربوده است میرزا عبدالوهاب طراز شاعر یزدی کتابچه‌ای دروصف وبیان موقوفات بنام حاجی‌میرزا آقاسی‌ترتیب‌داده

است که نسخه‌ای‌مزین وصحیح‌ازآن درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران بشمارهٔموجودست .(قبل‌از آن‌متعلق بمرحوم عباس اقبال آشتیانی بوده است) . فهرست مطالب آن برای اطلاع نقل‌میشودو امیدوارم متن‌آنرا درمجلهٔ فرهنگ ایران زمین بطبع برسانم .

باب اول : درموقوفات شهریزد

فصل‌اول : درمساجد

مسجد جامع‌کبیر، مسجد جامع سرریگ ، مسجدجامع‌سر آب‌نو ، مسجد جامع امیرچقماق، مسجد جامع جدید ، مسجد بیاخان ، مسجد حاجی ابراهیم ، مسجد خطیره ، مسجد فرط ، مسجد خضرشاه ، مسجد محلهٔ خلف‌باغ عزآباد ، مسجد محلهٔ خلف‌خانهٔ علی ، مسجد محلهٔ زاویه ، مسجد خواجه پیرحسن ، مسجد جامع مصلی‌عتیق ، مسجد دشتك ، مسجد جامع یعقوبی، مسجد محلهٔ تل .

فصل‌دوم : درمشاهد متبرکهٔ نجف

فصل سوم : درمدارس

مدرسهٔخان ، مدرسهٔ شفیعیه ، مدرسهٔ شاهزاده ، مدرسهٔ قدسیه ، مدرسهٔ کوچك.

فصل‌چهارم : درمقابر

مقبرهٔ فضل ، امامزاده جعفر، تقی‌الدین دادا ، مقبرهٔ سیدفتح‌الله ، مقبرهٔسیدنصرالدین.

فصل‌پنجم درابواب‌البر

باب‌دوم درموقوفات قری

اردکان ، اشکذر، فیروز آباد مجومرد ، شمس‌آباد رستاق ، بندرآباد ، مجومرد، عزآباد، اجی‌آباد ، همت‌آباد ، الله‌آباد ، ابرندآباد ، بناتك ، منشاد .

فهرست ماخذ ومدارك

۱ـ متون قديم

تاریخ جدید یزد : تألیف احمدبن حسین بن‌علی‌کاتب ، یزد ، ۱۳۱۷ش .

تاریخ یزد : تألیف جعفربن محمدبن حسن‌جعفری، تصحیح‌ایرج افشار ،تهران ۱۳۳۸ش .

جامع الخیرات یاوقف‌نامهٔ سیدرکن‌الدین : نسخهٔ خطی متعلق به‌سید علی‌محمدوزیری (متن‌آن درفرهنك ایران زمین‌سال‌نهم زیرچاپ است) .

کتابچهٔ موقوفات یزد : نوشتهٔ طراز یزدی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران (ش۲۹/ج) .

مجمل فصیحی : تألیف فصیحی‌خوافی، تصحیح محمود فرخ، مشهد۱۳۴۰.

مجموعه درترجمهٔ‌احوال‌شاه نعمة‌الله‌ولی : تدوین ژان اوبن ، طهران ۱۳۳۵.

مشیخه : نسخهٔ‌خطی‌متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌طهران‌شمارهٔ (۲۱۴۳)

۲ـ مقالات وكتب جديد

افشار ، ایرج : فصلی‌از «تاریخ‌کبیر» فرهنگ ایران زمین ، ۶ ، ۸۹ـ۱۵۸ .

بیانی، دکترمهدی: مجموعهٔ منشآت قوام‌الدین یزدی ، راهنمای‌کتاب، ۳، ۲۴۰ـ۲۴۴.

حکمت ، علی‌اصغر : مقدمه برکشف الاسرار وعدة‌الابرار ، جلدهفتم، طهران۱۳۳۹.

دانش‌پژوه ، محمدتقی : فهرست‌کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه، جلدهای ۸و ۹و۱۰و۱۱،طهران ، ۱۳۳۹ـ۱۳۴۰ .

مجد زادهٔ صهبا :آثارتاریخی‌بندرآبادیزد، مجلهٔ باستانشناسی،ش۱: ۹۶ـ۱۰۴ (سال۱۳۳۸).

محیط طباطبائی، محمد: داستان تفسیرخواجه‌انصاری، دانش، ۱، ۱۹۳ـ۲۰۰و۲۴۳ـ۲۴۵ .

مینوی ، مجتبی : پانزده‌گفتار، انتشارات دانشگاه، طهران ۱۳۳۳.

نفیسی، سعید : خاندان‌حمویی،«کنجکاویهای علمی‌وادبی»،انتشارات‌دانشگاه طهران، ۱۳۲۹.

۳ـ مآخذ اروپائی

Aubin, Jean: *Quelques Notices de Mukhtasar-i Mufid,* فرهنگ‌ایران زمین ،۶ : ۱۶۴ـ۱۷۷.

Blochet, Edgard: *Catalogue des Mss. Persan,* vol Iet IV, Paris.

Ivanow, Vladimir : *Concise Deseriptive Catalogne of the Persian Mss. in the Asiatic Society of Bengal,* Calcutta 1926.

Rieu, Ch.: *Catalogue of the Persian Mss. in the British Museum, 4 Vols. London* 1879-1895.

Storey , C . A . : *Persian Literature,* vol. I (2 Parts), London, 1927-1953.

اصلاح اهم اغلاط و استدراکات

ص۴س۴ ـ رح/رخ
ص۶س۲۳ ـ حالی/سالی
ص۱۲س۱۳ ـ زدن/زن
ص۱۶س۹ ـ نمودهمتوجه[ای]/نموده[ای]متوجه
ص۲۰س۶ ـ دخل/دخله
ص۷۳س۱۸ ـ ملکتیه/ملتکیه
ص۸۲س۹ ـ تاریك/تازیك
ص۸۷س۹ ـ درویش/دوریش
ص۹۰س۹ ـ کلکنده/گلکنده
ص۹۴س۱۹ ـ آبتی/آیتی
ص۱۰۵س۱۷ ـ نوربخشی/بخش
ص۱۳۲س۱۷ ـ توقیر/توفیر
ص۱۳۹س۱۰ـ مسعود/ومسعود
ص۱۴۲س۱۵ ـ بیت‌الادویه/وبیت‌الادویه
ص۱۵۷س۲۰ ـ به/بر
ص۱۶۱س۱۲ ـ ملکتیه/ملتکیه
ص۱۶۷س۱۱ ـ فتحیپور/فتحپور
ص۱۷۷س۱۱ ـ خواست/خاست
ص۱۸۲س۱۲ ـ باب/به‌آب
ص۱۸۵س۲۲ ـ بجز/بمجرد
ص۱۹۴س۱۰ ـ کشنویه‌حومهٔ/کشنویهٔ‌حومه
ص۱۹۴س۱۲ ـ معانی/معالی
ص۱۹۵س۲۴ ـ نکیر/نگین

ص۲۰۲س۹ ـ یمنی/یمین
ص۲۰۲س۳ ـ باب/به‌آب
ص۲۳۴س۲۴ ـ فاتحه (زیاداست)
ص۲۴۲س۱۶ـ عقب / ملقب
ص۲۴۶س۱۶ ـ ترد/نزد
ص۲۴۶س۹ ـ خامهٔ/خامه
ص۲۶۸س۷ ـ حساب/ظ: حباب
ص۲۶۹س۲ ـ بوالعجبی/بلعجبی
ص۲۶۹س۱۳ ـ حالت حریر/حال تحریر
ص۲۷۰س۱۲ ـ در/را
ص۲۷۴س۲۵ ـ فضلابه/فضلای
ص۲۸۱س۱۷ ـ سبزی/ازسبزی
ص۲۹۴س۱۳ ـ دورالسرور/دارالسرور
ص۲۹۹س۱ ـ اللته/الله
ص۳۰۴س۸ ـ آن‌حلال/انحلال
ص۳۱۰س۱۷ ـ صفحهٔ/صفه
ص۳۱۵س۵ ـ جان/جای
ص۳۱۶س۱۴ ـ ادخاء/ادخار
ص۳۲۰س۹ ـ گنگ/کنگ
ص۳۲۶س۲۴ ـ ظلمات/«ظلمات
ص۳۲۹س۶ ـ بگدارم/نگذارم
ص۳۳۸س‌آخر ـ سرود و/سر و دو
ص۳۳۹س۲۲ ـ کرد/گرد

ص۳۴۱س۷تا۱۰ ـ گذشته ، سرشته ، برشته / گذشته‌ای ، سرشته‌ای ، برشته‌ای
ص۳۶۱س۱ ـ حالت حریر/حال‌تحریر
ص۳۷۷س۲۱ ـ قضایا/قضا
ص۳۸۶س۹ ـ نمود/نموده
ص۳۹۸س۷ ـ [است](زیاداست)
ص۴۰۲س۹ ـ اوقات/[اوقات[را]
ص۴۰۶س۶ـ وذهن/ذهن
ص۴۰۹س۲ ـ کلکنده/گلکنده
ص۴۰۹س‌آخر ـ سخن /سخنی
ص۴۱۵س۷ ـ کام/گام
ص۴۱۷س۶ ـ ۱۸ ـ نوخواسته/نوخاسته
ص۴۱۹س۶ ـ گشاد/کساد
ص۴۱۹س۱۲ ـ صحت/صحبت
ص۴۲۶س۵ ـ حالتحریر/حال‌تحریر
ص۴۲۷س۱۴ ـ به‌پوشی/بپوشی
ص۴۳۲س۲ ـ از/در
ص۴۳۸س۱۳ ـ انشاء/انشاد
ص۴۴۱س۱۹ ـ بلبل(بعدش فاصله‌لازم‌است)
ص۴۴۱ س‌آخر ـ نخواسته/نخاسته
ص۴۴۴س۴ ـ گیری/گری
ص۴۴۷س۲ تا ۵ ـ گله/گله‌ای
ص۴۵۳س۱۹ ـ جهاناباد/شاهجهاناباد
ص۴۵۵س۱۷ ـ ام/ایم
ص۴۶۳س۱۱ ـ بوالعجبی/بلعجبی
ص۴۹۴س۱۸ ـ شرزمه/شرذمه

ص۵۰۱س۱۷ ـ که /[را]که
ص۵۲۲س ۹ـ ابراند/ابرند
ص۵۲۶س۱۷ ـ ساروج/ساورج
ص۵۲۹س۹ـ لواء ،/،لواء
ص۵۴۴س۲۱ ـ «چاه/چاه »
ص۵۴۹س۲۰ ـ تیغ‌که / که تیغ
ص۵۶۱س۲۰ـفروزان/فیروزان
ص۶۱۷س۱۳ـ مسجور/مسجود
ص۶۴۵س۵ ـ درخواب دیده،/، درخواب دیده
ص۶۷۵س۱۸ ـ علیشاباد/عیشاباد
ص۷۰۳س۱۵ـ بغلطان/بغلطاق
ص۷۰۴س۱۵ ـ مداور/مدوار
ص۷۲۲س۷ ـ قعله/قلعه
ص۷۴۵س۱ ـ انگیختم/انگیختیم
ص۷۵۸س۱۳ـ صحبت/صحت
ص۷۵۹س۳ ـ دلپذیرد/دلپذیر
ص۷۶۶س۲۲ـ الحمدالله/الحمدلله
ص۷۷۷س۲۱ ـ گیرم/گیریم
ص۷۸۳س۸ـومشو/مشو
ص۷۸۶س۱ـپواج/پواچ
ص۷۸۷س۱۱ ـ داد/دار
ص۷۸۸س۶ ـ کوی/گوی
ص۷۹۲س۸ ـسوزواسوز
ص۸۱۰س۸ ـ گنگ/کنگ
ص۸۵۶س۱۶ـ عطفان/غطفان
ص۸۶۰س۲۳ وص۸۶۱ س۱ ـ کللکنده/گلکنده
ص۸۶۲س۵ ـ «در/در»

JĀMI'I MUFĪDĪ

(History of Yazd)

Persian Text of the XIth Century A. H.

by

Mohammad Mufid Mustowfi Bafqi

Edited by

IRAJ AFSHAR

Vol. 3

2007
Tehran